

مکتبہ بکریم اللہ
۹۶

تاریخ جنرل خان

کتاب

المشهور بتاريخ جہانگشاہ جوئی

۲۵۴
درجہ



در دفتر الفہرست المکتبہ
المطبعہ و مطبعہ اللہ
و حیدر قولی المکتبہ
و حیدر قولی المکتبہ

بسم الله الرحمن الرحيم

سباسب و شامبودی را با واجب الوجود است سجودی کا وجود او واجب
انوار عقل وجودی افروندگاری کا اشات و حدایت آورده ذره ارزوات
مکونات موجود است بروردگاری کا با حلاف لغات و صفات بشکری و
برایع صایع او مقصود است در ذاتی کا از راه ربوبیت بر مایه کرمش حد
و ملحد کیانت خلایق کا معلومات مبتدعات فطرتش از کمال قدرت او
یک داستان عظیمی کا بلبل خوش الحان در نعمت بذر الوان نعمت
دستانست کرمی کا یک قطره از خار مواهب او باران کی و نباتت
کا نسیم لطیفش مایه بقای دوستاست قناری کا جلاد عشقش تیغ ابد
ناپاکانست ظاهری کا عقول عقلا در کمال عظمت او چار بست باطنی کا ادرار
و افهام از کنه معرفت جلال او قاصر است احدی کا قاصدان او دیده هدی
و معتکفان بادیه هوارا مطلوب اوست صمدی کا عاشقان حقیق
و عاشقان صورت صورت پرست را محبوب اوست

کفر و اسلام در رهش بویان و حده لا شریک له گوین

و در روز آفرش بر نور حدیقه آفرش و نور صرقة اهل سنش
الانیا محمد مصطفی در روزی کا از نبوی از نبوی اخلاصش شایسته
قدس رسید و از رایحه ان ملا اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا قار لغات

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

طبیات بر روح مطهر مکرر او شار کند و منحس کز کز ان امت و متابعان سنت
و از یاران و اهل خاندان کا غور آسمان هدایت در جرم شیطان غواینند شای کا
تحلیه صفا و زبور حقیقت آراسته باشد و امداد از ان مقدار آیام و لیلای بویت
چون در شهر سینه خمر و ستمایه نخت مطاوعت عود و سعادت مساعرت
کرد شرف قبل عتبه بارگاه با ذ شاه جهان فرمان ده زمیز و زمان مایه نعمت
امر و امان خان همه خاندان کافح و نصرت بر اعدای دولت و دین یارای
او معقود باز و سایه بیا یونش بر همه جهان محدود دست را از و انا بر معدلتی
کا خلافت بواسطه آن عزیز طفلان کلاه و اشعار خاصیت ابر بهار خنده را نشود
انغاشی گرفتند و بوسیت از بار دیگر از تپاشی یافتند امتثال فرمان
ربانی را کا فائز و ال آثار رحمة الله کیف فی الارض بعد موتها مشهور افتاد
باصره بصیرت مطالعه آن مشرق کشت و سامعه حقیق بندار
اینها عشاق بازار گلستان از بندید جان بر افشاندگان ابرام جان از بندید
مشفق اخبار عدل نو سروانی در صدای آن مکتوم روز و انا بر عدل فزونی در
از ان معدوم نمود نفحات شمال شمال انصاف شامل و اطراف عالم را معطر گردانید
و آفتاب عواطف با ذ شاهانه او اصناف بنی آدم را منور کرده شمس ابدار شش اش
در غم خلی کاران انداخته و مطیعان و بندگان حضرتش بر جبهه ثریا افراخته
مخالعان از خوف یاس و سطوت او شراب و بیل چشید دست سیاست و هیبت او
چشم فش را میل کشید برین سیاق و هیبت جز حضرت آشکوه و هیبت او را
کا محمد شفاء جبار از و مغفر جایه شامان ابدار است مطالعت او اذ جمعی از یاران

منکوفان

کریم

Handwritten marginal notes in Persian script.

وفا و اخوان صفا که و عشاء سفر حضور با نوشتن حکم سهولت حضور
 اشارتی را بزند که برای تخلیه مآثر و تابدی مفاخر سندن بادشاه وقت
 جوان جوانی بر غرمت خجسته فال با کینه خصال نازخی می پذیرد اخت
 و تقید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ ابیات قیامه و مآخی روایا
 اکاسه شود و هر چند برای ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت
 و کفایت پوشیده نماید تا غرض ازت و تضار از همه اداب و روت و طراوت
 اولوا الالباب بواسطه مرتب از این صنعت پروردگار که حرفت تواند بود
 الالباب شعری هل ادی الدهر واحدا قرینا له حسن الثناء قرین
 فاشکوا و تشکوا اما بقلبی و قلبه کلانا علی شکوی اخیه امین
 و سب تغییر روزگار و تاثیر فکر دوار و گردش روز و اخلاص عالم و ظهور
 مدارس در مدرس و معالیم علم منطیس گشته و طبقه طلبه آن در دست لکڑوب
 حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شده و بصوفی صرف و فقر و محن
 گرفتار و در معرض تفرقه و ذوال دیوار
 هر اکنون همه در خاک طلب بایز کرد زانکه اندر دل خاک کد همه پنهان
 و در آیام متقدم ساعقد دولت فضل و مدعیان آن منظم بود
 اذا العیش غضر و الثباب مساعد و فی حراتنا الدهر غل غفل
 افاضل عالم و امثال بنی آدم را چون همت بر ابقار ذکر عمل مصر و فزونیست
 و بر احیاء مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدین فکر در خواب و سرانجام
 امور نامتلی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک حقیقت حیات جاودانیت

و ذکر الفتی غمزه الثانی
 و اذا الفتی لا فی الجہام رائته لولا السنا انکانه لم یولد
 لا جرم از فصیح شعرا و کتاب بغای تازن و پارس ز طما و شراد شرح ملوک عصر
 و صنادید دهر تصانیف پرداختند و در تقریر افعال ایشان توالیف می ساختند
 و اکنون بسط رفیع و مآ و بلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادات و مبرات
 و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع مرمندان و مرتع
 خردمندان و مخرج کفاة و مخرج ذمات و لفظ در بار بنوی ازین معنی مجربست
 العلم شجرة اصلها بمكة و ثمرها خراسان از بیرون وجود مجلیان حباب
 علوم و مجلیان خلیت هنر و ادب خالی شد و معنی کا حقیقت حکم خلف من نعم
 خلف اصاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات دارند با تا ماندند
 ذهب الذين يعاشون الكافهم و یقیت فی خلف کجلا الا قرب
 و بذر صاحب الدیوان بها الدین محرابی را لا زالت دوحه الفضل
 بمكانه ناضرة و غنم المکارم ناطرة دریت معنی قصیده ای است از مطلع
 آن بیت ثبت کرده شد
 خاسک زسم الحق و الصدق قد عفا وان اساس المکر مات علی شفا
 منینا باعقاب قد اخذوا عمنی لعقابهم مشطا و المشط منشفا
 کذب و تزویر را و عطف و تکریر را ماند و سعی و غمیت را صرامت و شهادت نام کند
 و یغده قوم کثیر ثجان و یمنعنی عن ذاک دینی و منصبی
 و زبان و خطا بغوری را افضل و من تمام شناسند بر کی از بابا السوق در روزی

ایم

جنک خان

اکنون چه خوشی و خوشی دست دهد صد کاسه بنای جوهر و سی کدشت
 و مع هذا چون خجسته بخت دایر ما و را اله و تر کسان ناسر حد خست و اقصای حین
 که مقرر بر مملکت اسباط و اروع است و واسطه عقد ملک ایشان
 مطالعه امار و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان و قایع
 گذشته استماع امار از التزام اشارت دوستان که حکم فرم است چون چاره ندید
 عدول نتوانست و امثال امر عزیز از احکام مقتضیا دانست آنچه مقرر و محقق گشت
 در قد کلمات گسید و مجموعه این حکایات را بنا بر چهار بخشای جوینی موسوم گردانید
 خاتمه الدیارات فسدت غیر منسود و من الشفاء تفردی بالسود و
 از خداوندان فضل و افضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان در باز و میاید
 مکارم و معالی بوجودشان مهور سرزد کاکت و قصور الفاظ و عبار
 از راه گرم ذیل عفو و امانت پوشانده مدت ده سال می شود پای در راه
 اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و ادراک علوم فیج الفکیوت
 شده و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته کالحظ برسم فی سبط المار
 و بر خطرات خطیات که آدم را از آن مصون نماید و لایق جواب
 کثرت انکشت اعتراض ننهند
 اذا احسنت لفظی فتورا و خطی و البراعة و البیان
 فلا ترتب بقیه ان رقصی علم مقدار ایفاع الزمان
 و اگر در اطراف تفریط طریق انبساط مسلک را شناس حکم است
 و اذا مر باللعوم را که لما در پیش نظر اشراق چه عرض عرض از حکایات

لیست

آرد

و بقریر و تحریر صورت و افعات دو مقصود را که فایده دین و دنیا را شامل است حاصل
 باشد آنچه دینی است اگر صاحب نظری با کوزه کوهری که منصف و مقتصد باشد درین
 معانی بختیم حقد و حسد که مظهر و مبدی معایب است و منشی مساوی و مثال و تولدان
 از نتیجه ذنات است و خاست طینت شرک و بعین رضا و وفا که متعالی را در
 صورت زیبا بیند و بلا سلب لایس دیبا پندارد نظر کند
 و عین الرضا عن کل عیب کلیله و لکن عین السخط بتدی المساویا
 بل که متوسط و از آنجا که بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خیر
 الامور اوسطها
 عا اثنی راض بان اعمل الهوی و اخلص منه لا علی ولا لیا
 و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که بواسطه افلام اعلام
 می رود تدبیری نماید غطاء شک و ریبت و غشاء ظن و شبهت از بصیرت
 او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او محقق و مستور نماید که مرجع از خیر و شر
 و نفع و ضرر درین عالم کون و فساد بظهور می یونند و بتقدیر حکمی مختار
 منوط است و بارادت قادری که مکارم مربوط با صادرات افعال او بر
 قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و این از وقایع
 واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از یکت اخبار و استیلا اشرار
 حکمتها در ضمن آن مدرج باشد قال الله تعالی عنی ان یرزقوا شیئا
 و هو خیر لکم و حکم سنای گویند
 خواهی ایندیکر خواهی هم هیچ بر مرز نافرین حکیم در جهان این رخ و این رخ و این رخ و این رخ

و بدیع مبدای راست در رساله ای لا تزدوا لله فی مراده ولا تکاثروه فی
 بلائه ان الارض لله یورثها من شاء من عباده الخه اسرارست کسی اخذ
 بران اطلاع ووقوف نیست که دران دنیا غواصی کند کدام طایر را دران
 افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و فهم را از ان وادی گذر و جواز
 من از کجاست سر مملکت ز کجا و ما یعلم الغیب الا الله
 ازین از حبان تو آگاه نیست بدین برده اندر تر از راه نیست
 اما این از راه عقل و نقل بران می توان رسید از فهم و فهم نه دورست در دو قسم
 محصورست اول ظهور معجزه بنوقت و کدام معجزه ازین قوی تر تواند بود که بعد
 از شصت و دو سال تحقیق حدیث زویتی فی الارض قاریت مشارقها و مغاربها
 و سیلغ مکرر معنی ما زوئی سامنها در ضمن خروج لشکر یکانه میسر شود
 و فیضان انوار شعاع خورشید نماید خاک رطوبت ارباب و حرارت از انترش
 بل هر روز که بواسطه طلعت در فشان شود نیکو غریب و بدیع باشد
 بنمودیم تا ز بلعجی بنمودیم صبح نیم شبی
 تا بنان سبب لواء اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و افان دین
 محرمی سایه بردباری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر گرداند بود و آواز نیکو
 و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جزایانی با بک عبده اللات و العزیز خالک ایشان را
 نبوده و اکنون خندان و مرموز و موقد روی بدان جانب نهاده است و اما اقصای دیار
 مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد حصرو احصا تجاوز نمود بعضی
 آنکه بوقت استخلاص بلاد ماوراء النهر و خراسان به پیشور و جانور دار است

جماعتی را خشریدان حدود در اند و طایفه بسیار آند که از منتهای مغرب و عراقین
 و شام و غیران از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طونه کرده اند و هر طایفه
 و شهری رسیده و شهرتی یافته و طوفه دیده عصا قرار آید انداخته و نیت اقامت
 کرده و متاهل شده و دور و تصور بنا نهاده و در مقابل سبوت اضام صوامع اسلام ساخته
 و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افتاد و مقننسان علوم باستفادت اشتغال نموده
 کوی اشارت از حدیث اطلبوا العلم ولو بال صین یا بنای این زمانست و طایفه کی که درین
 عهد موجودند و اولاد مشرکان بعضی در ذل و قبت در دست مسلمانان امده اند و عز اسلام
 حاصل کرده و جماعتی آند که بر توانواریدی در دل حجر صفت فی کمال الحجاب او اشده قسوة
 تاثیر می نمودست چون خاصیت اشعه آفتاب که در احجار بدیدارند و جواهر خوشاب بواسطه
 ان ظاهرا گردد شرف در یافته اند و سبب یمین برکات اهل ایمان در هر طایفه که طرف
 دران جودان می نمایند از کثرت موحدان مسلمانان مصر جامع می بندد در میان
 ظلمت نور صاطع و در زعم جماعت منرویان بت برستان کا بلف ایشان بخون خواهند
 آید که پیشانی اقامت مسلمانان و ارامت تکبر و اقامت ادا هم لله و اداها بئانرا
 با ایشان مکالمت بود و ان اشاطین لیوحن الی اولیائهم و اکون از شومی قدیم مسلمانان
 با ایشان خشم گرفته اند و سخن نمی گویند ختم الله علی افواههم و برانه حسن اقتضا کند
 جا آید و حق الما بطل انرا اطلد دان هوفا بر کجا انوار و لا حق قحلی کد ظلمت کفر
 و فسوق مضحک و متلاشی شود چون ضباب که با ارتفاع آفتاب پای دار نبود
 چون صبح و لای حق مذن کمرزد دوازدهم افاق رمدن کرد
 جای بر سز مرد که در بر نفسی بی زحمت دیده دوست دیدن کرد

آن جماعت درجه شهادت یافته اند و آن افضل و اکمل درجاست بعد از مرتبت نبوت
 نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار کار و روزگار و فراغ اقرار
 کرده باشد بمشرب آب زار کران پله و سبکبار شدن و لا تحسن الذین قبلوا فی سبل
 الله امواتا بل احیاء غدر بهم و بقایای ایک اولوا البصائر بوده باشد تنبیه
 و اعتبار حاصل آمده و فایده دنیاوی آنست که هر کس اقبال قوت و شوکت لشکر مغول
 با موافقت قضا و قدر هر چه روی می آرند از مقامات و روایات که از تنبیه لاف
 در بست کذب مبراست وجه جای بهتانست از حکایات از آن واضح تر و واضح تر است
 هیچ افزونی را در آن اشتباهی ماند همانا که تاریخی از سخن میان رخ کار کردن
 معلوم کند فرمان را از آنرا که ولا تفلحوا بائدیکم الی التهلكة امام و مقتدای دارند
 و چون با سبب و این مغول آنست که هر کس ابل و مطیع اسان شد از سطوت و معزت
 با سبب اشارت و غایت و شتر عرض آید از و ملل ترینند وجه جای تعرضات
 بل کامقویانند و برهان از دعوی قوله الله ان الله لم یزده هذا الذین و لعمری که اخلان
 لهم و اخبار هر ملتی را که از صنوف عوارضات و محض و مؤثر و اوقات و مسکنات و رات
 و زراع ایشان معاف و مکمل داشته اند و هیچ کس را مجال از آن که از طایفه سخن
 مجال تواند گفت و بتخصیص نمیه در محض را خاصه اکنون که عهد دولت شاه جهان
 منکوف آن است و از او رخ و اولاد و احفاد جذبا و شاه زاده اند که
 شرف اسلام ایشان را با دولت و نیاج شریست و اتباع و شیاع و خیل و خدمت ایشان خود
 که بزرگوار و عزیز است و پیراسته اند که در عهد و خصم نبایند برز و جبار و صاحب شرف از روی
 عقل و انبیا و در زیر و پا از ایشان است که بر قضیت حکم ربانی و از خیر السلم ناخج خار

و البیض محار
 لدر توب

جنگران

و ابل و منفاد کردند و ترک عصیان و عبادت کردند و صاحب شرفستان می فرمودند
 انکذا التزل ما ترکو کم فانه اصحاب باس شریک و نشر و مال را در حصص عمت
 و پناه امان آرند و الله یعدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون در هر
 دوری و قرنی بندگان را بظرف رحمت و ثروت و خنوت و خیالای رفاهیت از
 قیام بالانعام او امر باری تعالی جلالت قدرته و علت کلمته مانع می آمدست
 و بر اقدام بر معاصی باعث و مخرج آمده کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
 تنبیه و تفریک بر قومی را فرخورد طغیان و نسبت کفران نادیده تقدیم می رسد
 و اعتبار اولوا البصائر بحسب کناه و ارتکابان بایا مواخذتی و رفته چنانکه
 در عهد نوح علیه السلام طوفان آب علم شد و در عهد ثمود اهل عادر او و همچنین
 مرا متی را انواع عذابها را مسخ و اسنیل و مودنیات و قحط و غیر آن کدر صحر
 ذکر آن مثبت است و چون نبوت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات
 الزاکیات در رسید از حضرت عز و جلالت اسند عاگرد تا صنوف عذابها
 و لیات کاهرامتی سبب معصیتی و فرستاده است از ذمت امت او مرفوع
 شده است و این تشریف امت او را طراز فضایل دیگر گشته مگر عذاب قتل کبرض
 قبول و هدف اجابت نرسیدست و جارا لله العلامة در تفسیر کشاف در سورة
 الانعام در آیت قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم الهیه
 آوردست نقلا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم سألت الله ان یبعث
 علی امتی عذابا من فوقهم و من تحت أرجلهم فاعطانی ذلک و سأله ان لا یجعل
 باسهم یلینهم شدیداً فینعی و اخبرنی جبریل ان فئا امتی بالسیف و از روی عقل

با عذاب

چنین تقاضای کند و واجب می شود که اگر تهدید سیف نیز که وعد عاجل است
در توقف ماندی و با اجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی
و عوالم که بای بسته ما یزع السلطان اند دست کشاده شدند و خواهر
در کف بلا در اوید عبا مانند بی بعضی از منافع و انزلنا الحديد باس
شدید و منافع للناس باطل گشتی و این اذات ابواب داد و انصاف
که بواسطه و انزلنا الكتاب و المیزان مفتوح و کشاده است مغلق ماندی
و نظام مصالح عباد یکبارگی مختل گشتی و اینجاد روشن شود و ظلمت شک
بر خیزد که هر چه در ازل الازال تقدیر رفته است خیرینندگان حق
جل شانه و عم سلطان در آنست و چون دور بششصد و اندر سیدار
ادب کافه خلافت کثرت مال و فسحت آمال سبب طعیان و اختلال
شد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در حکم
کلام مجید اوست که و ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها
مضلحون و سوسه شیطان ایشانرا از راه سداد و جاده رها

محمد

دور انداخت ۵ ۵ ۵
کفر آمد و دین و سوسه شیطان عشق آمد و عقل عشق جا از بر
ای تا خبر از عاقبت انصاف ضایع تر ازین عمر پسر نتوان برد
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم
و جرم جرمه شفا و قوم فحل بغیر جانبیه العذاب
کله از روزگار میهند چیست هر چه بر ماست هم ز کرد ماست

خواست حق تقدست اسما و از بزرگ جماعت از خواب غفلت منبسط نشود
الناس نیامد و امانتوا اننبهوا و از سکر جهالت افانفتی باند و بدان سبب
اولاد و اعقاب ایشانرا تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز در اوج آن حاصل شود
چنانکه در مقدمه ذکر شده ازین معانی تقریر رفته است یک کسر آینه کند و نهاد از راحیه
انواع تسلط و انتقام و شطط و انتقام کرده و باز از انحصال محوره و خلال پسندیدن
بامقام اعتدال آرد چنانکه مداوی حادث در دفع امراض مذمومه محوره در
بکار دارد و باز از اوصاف لحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود
و تغییر پذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر بطبایع و امزجه بندگان
خویش نیک خیر تواند بود و با استعمال ادویه کاملائم وقت و مناسب طبیعت
بود بصیر ان الله یبارک الخیر بصیر **فصل** پیش از عهد دولت خرج
های اقبال چون آشیانه کسی را ماوی خواهد و صدای ایدار آشیانه دیگری املازمت
نمود اگر چه میان ایشان درجات نیک متفاوتست آن یکی در اوج دولت و دیگری در
حسیض مذلت اما مقبل را قلت الت وضعف حالت از ادراک مقصود حاصل

جنک زخان

هر انگوته پیا بود دولتی را اگر او نجوید نجویدش دولت
و مدبر را کثرت عدت و فط انبت از اسناک موجود نافع نه
الحمد ما لم یغیه الحد غدار و تدبر انسان ایشانرا دست در بهیم روی بر
پیشانی نتواند نهاد و اذا قبل قبل و اذا ادبر ادبر و اگر بحیلت شوکت
و مال رفعت کاری میسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری
انتقال نکردی و چون دولت ایشانرا بوزنه حیل و غلام و آرای ایشانرا

دستگیری توانست گردونه غلبه جنود و قوت پای مردی نمود و ازین دلیل واضح
 تروپیتی لایح نه هست که طایفه مغولان پیش از آنکه کوس دولت جنکرخان اردوغ
 او کو بندایشانرا برجه منوال بودست و اکنون کمیا اقبال درانهار مرادایشان جاری
 است و سپاه محنت و غم درمنار و مراحل معاندان و معارضان کاخ روان جبار
 و شاهان ماندار بودند چگونه طاری در زمانه بجه نوع دست خوش این طایفه است
 و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شده و کان خاک علی الله یسیر
 علی راس عبدناج عزیر برینه و فی جمل حر فید ذل یثینه
 نثار را موضع اقامت و منشأ و مولد و ادغیر ذی روع بوده است با طول و عرض
 دوران زیادت ادهفت ممت ماهه راهست طرف شرق با ولایت خنای دارد
 و طرف غربی با ولایت ایغری و شمال با فرخیر و سلنگای و جنوب با جانب بیگ
 و ثبت بیش از خروج ایشانرا اسیری و حاکی نبودست هر قبیله یا دوقبیله جدا جدا
 بوده اند و با هم متفق نه و دائم میان ایشان مکاح وحت و مخالفت قائم بوده و بعضی
 سرفه و ذور و فسق و فجور از مردانگی و یکانگی بی دانشند و خواسته خان خنای
 از ایشان خواسته است و می گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش
 از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و ثقل از بار درختی بشکل نازک
 قسوق کویند و همان درخت میوه دار بیش نمید و در بعضی کوهها باشد و از افراط
 مهاجری دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است کارکاب او از آهن بوده با فی خللات
 را ازین قیاس توان گرفت و برین جمل در ضیق حال و نا کام و وبال بودند تا چون
 رایت دولت جنکرخان افراشته گشت از مضایق شدت بفرای نغمت رسیدند و از

توان

بیستان و ازین درویش با یوان خوشی و از عذاب مقیم جنات نغم لباس از اسیرت
 و حور و اطعمه و فواکه و ناکه مایخیر و نولم طیر مایشتن و واشربه خنای
 مسک و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعت
 که از آنه ای عالم می آرند بر دیگر ایشان بکشد و آنچه در منتهای مغرب سبندند
 در خانه های ایشان می کشایند بدرها و کیسها از خزانها و ایشان پرمی کنند
 کسوت همه روزه مرصع و زربفت گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان
 جواهر و دیگر قاشات جان رخص گرفته است که اگر با معدن و کان برندی که در
 زیادت بها آرد و کسی که بدین مواضع قاشی آورد زبیره است که بکرمان تحفه می آرد
 و آب عمارت را و و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زراعت را در مواضع معین کرد
 و ماکولات فراوان شد و مشروبات چون آب جیحون روان بفر دولت روز
 افزون جنکرخان و اردوغ او کار مغول از آن حنان مضایق و تنگی
 بهشتال چنین وسعت و نیکی رسید و دیگر طوایف را همچنین کار با نظام گشته
 و روزگار قوام گرفته و هر کس کا استطاعت آن نداشته ما از کرباس ستر سازد
 سودا با ایشان یک نوبت بنجاه هزار و سی هزار بالاش زرد و نقره می کند و بالشی
 با نصد مثقال است زرد یا نقره قیمت بالسن نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار
 زکنی باشد که اعیار آن چهار دانگ است حق تعالی اردوغ او را و تخصیص منکوقا آنرا
 کا پادشاهی پس عافست و عادلای الهای نامنهادر کامرانی عمردها و شفقت او بر
 خلایق بایند دارد **در قواعدی که بعد از خروج جنکرخان نهاد و بایسا**
 حق تعالی و تقدس چون جنکرخان را بعقل و هوشمندی از اقرا و مناز گردانیده بود

کافیه
 ۴۸۶۲۶۷
 ۴۸۶۲۶۸
 ۴۸۶۲۶۹
 ۴۸۶۲۷۰
 ۴۸۶۲۷۱
 ۴۸۶۲۷۲
 ۴۸۶۲۷۳
 ۴۸۶۲۷۴
 ۴۸۶۲۷۵
 ۴۸۶۲۷۶
 ۴۸۶۲۷۷
 ۴۸۶۲۷۸
 ۴۸۶۲۷۹
 ۴۸۶۲۸۰
 ۴۸۶۲۸۱
 ۴۸۶۲۸۲
 ۴۸۶۲۸۳
 ۴۸۶۲۸۴
 ۴۸۶۲۸۵
 ۴۸۶۲۸۶
 ۴۸۶۲۸۷
 ۴۸۶۲۸۸
 ۴۸۶۲۸۹
 ۴۸۶۲۹۰
 ۴۸۶۲۹۱
 ۴۸۶۲۹۲
 ۴۸۶۲۹۳
 ۴۸۶۲۹۴
 ۴۸۶۲۹۵
 ۴۸۶۲۹۶
 ۴۸۶۲۹۷
 ۴۸۶۲۹۸
 ۴۸۶۲۹۹
 ۴۸۶۳۰۰

و بنی قبط و تسلط از ملوک جهان سرافراز نا آخه از عادت جبار و ایا سه مذکور بود
 و از رسوم و شیوه های فرا عده مستطوری تعب مطالعه اخبار و زجت افتخار
 آثار از صحیفه باطن خویش اختراع می کرد و انجمن تئیس کشور کشائی معفو بود
 و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عایدان خود تصنیف ضمیر و تالیف ^{خاطر}
 او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان موقع
 بود دست در روزگار او بودی از حیلت و ذکای و تعلیم گرفتگی و از طلسمات
 حصن کشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی از پیش
 نرفته و ذاری ازین معنی تر نتواند بود که با وجود چندان خصمان با قوت و عدت
 و دشمنان با آلت و شوکت با هر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند یک نفس
 تنها با قلت عدد و عدم عدت خروج کرد و گردنشان آفاق را از شرق تا غرب
 چگونه مسح و مقهور گردانید و انکس را بمقابلت و مقاتلت تلفی کرد بر حسب
 و حکمی که لازم گردست او را بکلی با انبایع و اشیاع و اولاد و احفاد و نواحی
 و بلاد نیست گردانید و حدیثیست ربانی از اخبار نبوی ^م اولیک فرسانی انتقمکم
 بمن عصابی و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بجماعت فرسان
 جنگر خان بوده است و قور و ناها نکل می با جهان از اصناف خلافت در موج بود و ملوک
 و اشراف اطراف از خیلای کبر و بطر عظمت و جبروت بر ذره اوج العظمی از آن
 و الیکم یا یو ردائی تخم سابق و عدو او را قوت بطش و غلبه تسلط داد
 ان بطش زبک لشدید و چون هم بواسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر
 انصار در بیشتر اقطار بعضیان و نفار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند

م

خاصه در بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصی شام هر یک با دشامی بود صاحب
 طرفی یا امیر شهری یا خلاف پیش آمد او را با اهل و بر طانه و خویش و بیگانه ^{چنین}
 کردند و حتی با هر یک صدها خلق بودند تا مبالغت صد کس نماندی و مصداق
 این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت و موضع مشته شدست
 و بر وفق اقتضای رای خود هر کاری را فانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد
 و هر کس را حدی بدید آورد و چون ناچار را خطنی نمودست بغرمودنا از ایغوران
 کوزکان مغولان خط درآموختند و آن یاساها و احکام بر طو امیر ثبت کردند
 و از ایا سانا مه بزرگ خوانند و در خزانه معبران پادشاهان و پادشاهان زاذکان باشد
 بهر وقت کاخانی بوقت نشینند یا استکری بزرگ بر نشاند یا پادشاه زاذکان
 جمعیت سازند و در مصالح ملکه و تدبیر آن شروع میوند آن طومارها حاضر کنند
 و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تجارب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند
 و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغولان بدو منظم شدند و رسوم ذمیمه
 معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان منعارف رفع کرد و آنچه از راه
 عقل مجرب باشد از عادات بسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که
 موافق شریعتست و در امثله ای با اطراف می فرسندست و ایشان را بطواعیت
 می خوانند چنانکه رسم جبار بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و عناد
 تهدید کند هرگز تخویف نمودست و تشدید و عید نکرده بل کاعایت اندازد این قدر
 پوشیده اند که اگر ایل و منفاد نشوید ما آنرا چه دایم خدای قدیم داد و چون درین
 معنی تدبیری افتد سخن متوکلانست قال الله تعالی و من متوکل علی الله

خبرت بدان شیران با گردان خوگر کشنه ضباع با تعالیه مستانسی شده دیاب با اواب
هم ندیم آنه چون تضییق چلته نبایک شد چنانکه بحال جوان و خوش می کنی نباشد بابتدا
خان بچند کسی از خواص و میان دانند و یک ساعتی نیز اندازند و صید افکنند چون ملول
شود هم در میان آنکه بر موضع بلند نرود و کند نا چون پادشاه را از کان در آیند در ابتدا
تا شاه آن همه بکند و بر تریب بعد از ایشان نوینان و امر او علم در آیند چند روز
برین جمله باشد تا چون از صید چیزی مانند مکر یکان و دوکان مجروح و مهر و لیرا
و سال خوردگان بر سیل ضاعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوا
نات شفاعت کنند تا از موضعی که باب علف نیز دیگر باشد راه دهند و تمامت
شکار با انداختن بکشد جمع کنند و شکار و حصر و عد انواع حیوانات ممکن بشود
بر شارباع و گردان اخصار نمایند دوستی حکایت گفت که در عهد قان برین شیوه
نمسانی شکار کردند قان بر سیل نظام و تفرج بر بالای پشته نشسته بود
حیوانات از هر صنفی روی بخنگاه او نهادند و در زیر پشته با نگر و فراز بر مثال
داف خواهان بر آوردند قان آن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و در
تفرج از ایشان گناه و قان آن بفرمود تا میان بلاد خنای و موضع مشناه از
جوب و کل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعد شکار بسیار آنجا
در آیند و برین شیوه شکار کنند و در حدود المالیع و خنای نیز همین شیوه شکار
کامی ساخته است مثال جنگ و قتل را حصا و کشکان و ابقا و بقایا هم برین
منوالست و هم برین مثال **خُذُوا النُّعْلَ بِالنُّعْلِ** چه آنچه باقی گذارند در نواحی
درویشی چند معدود در نجر باشند و اما بر تریب از عهد آدم تا اکنون یا اکثر

لک

است
افالیم در تحت تصرف و فرمان اردوغ جنک خان آمدست در هیچ نادیمی مطالع
و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز پادشاهان را که مالک قاپ ام بود اند
چون شکر نانا میسر شدست بر شدت صابر و پرور ماهیت شاکر در سراسر امیر
خویش نام طواع و منقادنه بوضع جامکی و اقطاع و نه بانظار دخل و ارتفاع این
نوع بهترین و سوسست در کار و تریب شکر و شیران اگر سینه نباشند شکار کنند قصد
هیچ جانوری نه و در مثال عجم است از شیر بر شکار نیاید و گفته اند اجم کلک یکتا
و کلام لشکر در عالم خون شکر معول تواند بود هنگام کار در غلبه و اتمام سباع
صاری اند در شکار و در ایام امن و فراغت کوهستان یا شیر و بشم و منافع بسیار در
حالت رغلات باس و بوس انبیا نیت و مخالفت نفوس فارغ باشند لشکر اندرین
رعایا که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادا آنچه بر ایشان حکم کنند از فوج و عوارض
و اخراجات صادر و وارد و تریب یام و الاغ و علونات صحران نمایند رعایتی
زی لشکر که وقت کار از خود نایز که و صیغ اشرف همه شمشیر زن و پیران را
و نیزه گذار باشند هر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال کنند و هر وقت که
قتال دشمنی یا ضد یا غبی در پیش آید هر چه در آن مصلحت بکار خواهد آمد از
سلاح و آلات دیگر تا درفش و سوزن و چال و مرکب و حوالت از برادر و حال
کنند تا نسبت من و دهم هر کس ضمیمه خویش تریب سازد و روز عرض آت را نیز نمایند
و اگر اندک در این بزان مواخذنی بلیع نمایند و نادیب عیغ کنند و باز آنکه در عین کار
باشند هر چه بکار آید از انواع اخراجات هم ایسان تریب سازند و زنان و کسان
که در بنه و خانه مانده باشند هر چه بکار آید از مؤنتی که بوقت حضور دانه باشند

برقرار باشد تا بعدی یا اگر کاری اخذ که نصیب آن یک نفس بیکار نفسی باشد و مرد حاضر
 زن بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت را کفایت کند و عرض کند و شکر را
 وضع ساخته اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب آنرا
 معزول و تمامت خلافت را داده کرده و از هر ده کسی یک نفس امیر و دیگر کرده
 و از میان ده امیر یک کسی را امیر کرده و او را او را امیر صد نام نهاد و تمامت
 را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت ظاهر شود و بهر از کشته امیری نصب کرده و او را
 امیر تومان خوانند و برین قیاس و نسق مصلحتی که بیش از بوردی یا بجزی احتیاج
 افتد بامیر تومان خوانند امیر تومان را امیر هزار و برین قیاس تا بامیر ده رسد سوتی
 راست هر یک چون یک نفس دیگر رحمت کشد تفاوت نهند و ثروت و استظهار را اعتبار کنند
 اگر ناله بشکر احتیاج افتد حکم کند که چندین هزار باید فلان ساعت از روز فلان موضع
 حاضر آیند لایسنا خرون ساعة و لایسنا قدیمون یک طرفه العین تقویم و تاخیر نیفتد
 و انقیاد و ادعای خودی که امیران صد هزار شکر باشد و میان او خان مسافه المشرق
 و المغرب باشد و هر یک یک سواد بفرستند تا بران جمله مافران شده باشد نادید او بکنند
 اگر سرفراز باشد بر دارند و اگر در خواهند بستانند نه مانند ملوک دیگر که از ملوک زو خریده
 چون خویشین را داده اسب بر طوله دیز باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان جایی که
 سالکری یا در تحت فرمان او بکنند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود و باز او را
 نوانند کرد و بیشتر آن باشند که خود بطفیان و عصیان بیرون آیند و هرگاه که غرمت
 دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان ماهها و سالها باید باز ثواب شکر دهند و خزانها را
 ملا مال را در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند و وقت استغفای جرایات

در سوم بر مابین الوف فرون باشند و هنگام مقابله و مقاتله صفوف هر یک
 باشند که هیچ کسی بدان مبارزهت باز نشوند چنانکه وقتی حساب را می کردند حساب
 چندین کشفند باقی آمد را می بیند که در یکا گفت در دفتر جواب داد از آن می گویم که
 در کله چندین نیست و یاسای دیگر آنست که هیچ مرد ارزان و دهنده که در
 انجا معدود باشند بجائی دیگر نتواند رفت و دیگری بجاه نتواند گرفت و کسی انکس را
 بخود راه ندهد و اگر بخلاف این حکم کسی اقدام نماید انکس را که تحویل کرده باشد در
 حضور خلافت بکشد و انکس او را راه داده باشد کال و عقاب بکشد و ازین سبب
 هیچ افزینه دیگری را بخود راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی
 راه ندهد و از یاسا احراز نماید و هر چه کدام شخص بر امیر و بشوای خویش دلال
 نتواند کرد و دیگری او را عشو ندهد دیگر در شکر هر کجا دشمنی میسر باشد جمع
 کنند و ده بصد می رسانند و هر کس اختیاری دیگر کند تا امیر تومان بعد از انجا
 خدمت خان یا پادشاه از او کان برد انجا نیز باری دیگر گزین کنند انچه این
 افتد و در چشم را بوی آید احساک بمعروف برایشان خوانند و بر بقایا شرح
 با حساس و ملازم خوانش باشد تا هرگاه که خواهند بخشند تا با او بخشند دیگر
 چون عهد ملکه عریض و بسیط شد و سواخ مهمات نازک از اعلام احوال اعدا چار
 نبود و اموال مغرب بشرق و از اقصای شرق بغرب نقل می بایست کرد در طول عرض
 بلاد وضع یابها کردند و مصالح و اخراجات هر یام معین تا بنسبت شش بخش کردند
 از آن نام را ایلیان نسبت شش بخش از غنچه و در ایما رعیت و شکر در رحمت نباشد
 و بر سر نیز در محافظت چهار بایان و غیر آن حکمها سخت کرده که ذکر آن تطویل دارد

و از شر است

و سال سال عرض نامها بکنند آنچه ناقص باشد و از اینها کم کنند باز از رعیت عوین
 گیرند و چون بلاد و عباد در تحت تصرف ایشان آید بهمان قرار معهود وضع شمارد
 تعیین دهد و صد و هزار گردند و استخراجه لشکر و یام و اخراجات و علوفات حاج از مال
 و بر بلای این اقبال قوی و سرزمین برین گردند و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب غلای یا رعیتی
 وفات یابد مال او اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریزه تعرض آن نکند
 و اگر وارثی نداشته باشد بشاکردا و یا غلام او دهند و هیچ وجه مال مرده در خزانه
 و اثر اقبال نیک ندارند و بوقت آنکه هر کس که مرگ اجانب بغداد فرستاد برقرار
 شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود دفع آن شیوه کردم و با جریا
 که از زمان قیام در بلاد شتر و بیات بود برانداخته و امثال این با سیاه سیاه
 رست اثبات هر یک از عرض دارد برین قدر اختصار افتاد **در جوج جکر**
استاد اسفالد و مملکت او که از احوال نرسید آغاز
 قبایل و شعوب مغول بسیار است اما آنچه با صالت و بریک از میان قبایل اکنون
 معروفست و نزدیک قبایل مقدم قبیله قیاس است که ابا و اجداد جنکر خان سر
 و ران آن قبیله بوده اند و انساب بدان دارند و جنکر خان را نام توجی بود تا بوقت
 که بر مالک و بیج مسکون سابقه تقدیر کن فیکون مسئولی گشت و در آن وقت
 که سر و قبایل گریب و سابق بر بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بعدت
 و ساز و عدد قوی تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و مطیع هم نبودند
 جنکر خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اتمام شبیری غران و در
 شمشیری بران بوده در قهر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود در کسرت

این کتاب در
 تاریخ جهان
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 ملی ایران

هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر هر وقتی سبب فترت جوار
 و کثرت دیار بنزد یکدیگر و آنکه خان تو دمی کردی و میانی ایشان تو دمی بود و آنکه خان
 چون دای روی و شجاعت و فرو هیبت او می دید از صراحت و شهادت او تعجب
 می نمود و در اکرام و تقدیم او مبالغت می افزود و روز بروز در رفع منزلت و محل اونی
 افزود تا مقامت مصالح جمهور بود و منوط و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او
 مضبوط گشت میران و برادران او و آنکه خان و خاص کیان و مقربان او از منزلت
 و قربت او حسد می بردند و شبایک بر ممر ایشان از فرصت انداختند و حساب غلای
 تعجب صورت او بساختند و در مکاس خلوات حدیث استیلا و استعلا را در می آوردند
 میلان دلهای طاعت و متابعت او بازمی یافتند و در صورت نیک خواهان آن معنی تازه می کردند
 تا او که خان نیز در کار او سهم شد و صلاح کار بود و مهم گشت و در دلش خوف و هراس
 و باس او منگن و چون نه از اجبارا مکا و حجت و مکاشفت او منعذر بود پنداشت
 که بکر و یکد دفع او کند و بحیلت مکر برتری کا حق تعالی را در تقویت او بود منع کند
 اتفاق کردند که سر کاهی که چشمها بخواب خوش مکمل شود و خلاصین با سلسلش غافل
 شیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رها کنند مستعد و مشتمل کار کشند و خواستند
 آن غرمت با مضارسانند چون بخت پیدار و دولت یار بود و کوکل او که خان بکر کشند
 کله دیگر پاده و جنکر خان را از خبث عقیدت و رجس میکید ایشان خبر دادند و جنکر
 هر دو ساعت قوا اهل را روان گردانید و خانها از جای بختانید و بیعادی می کردی چون
 دو انیزند خانها قوی دیند و هر چند درین معنی روایات مختلف است که بعد از آن
 تا بر عقب بر فتنه را مخلص این حکایت است آنکه خان با قوم بسیار طلب

او برت و جنگر خان با قومی اندک چشمه ایست که آنرا با جوی کوبند آنجا بهر رسیده اند
 و بسیار کوششها نمودند عاقبت کار جنگر خان بالشکر اندک او را با گروه انبوه
 گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سته تسع و تسعین و خمسایه
 واقع گشت و در آن روز هر شخص که صاحب بود از شریف و وضع امیر یا غلام
 و فراتش و سنور دار ترک یا تازی یک اسامی همه ثبت کردند و آن دو کوک را از خان کرد
 و ترک خان آن بود که از همه موقوفات معاف بود و در هر لشکر که باشد غنیمت یکایک
 ایشانرا مسلم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه ای اذن و دستور در آیند ایشانرا
 لشکر و مرد داد از چهار باره از آن و خدمات جدا که در حد حصه نماید و فرمود
 که جندین گناه از ایشان در وجود آید ایشانرا مواخذت نمایند تا بنهم فرزند ایشان
 هم این معنی مرغی باشد اکنون از فصل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه
 و مقام مکرم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر
 هر کس که بود مرتبه بلند یافت تا فرشتان و ساربانان که پیایه شکر رسیده
 بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی مناصب بزرگ و از نامواران افاق گشتند
 و لشکر جنگر خان جز قوی شد و سبب آنکه تا او را خان باز قوت نگیرد عقب
 او لشکر فرستاد و یک دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و او را
 مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او با زنان و کودکان در دست آمدند تا آخر آن
 شد و چون کار جنگر خان بالا گرفت و کوک دولت او مستعمل گشت بقیایل دیگر
 فرستاد هر کس که باقیاید بش از جوی قیال او برات و قوتورات در و مرگ امر او چشم
 او داخل شدند و منظور نظر ترتیب و عنایت او می گشتند و اگر سرکشی و خردی

بسیار بلا و سیوف فادما را از نهادن بر می آورد تا ملعت قیال یک رنگ
 شدند و متابع فرمان گشتند و رسوم نو نهاد و دنیا زعدا گسترده و مرج منکرات
 عادات بود مثل سوره و زنا مرفوع کرد خاک در در (مقدم شمه شسته است
 و در وقت شخصی بیرون آمدیم از جمله مغولان معتبر شده امر کار و سوما
 سخت کاران ورود باشد بر من جدد و بسیار از کوه می رفتی و باران کوهی
 خدا و این سخن گفت و فرمودی تا مدت مدیدی بین جمعی فرزندان او را
 و او را از جنگر خان فادما را اولوند اعدا و این شخص را از دست گیری نهادند
 و مرجه او کوهی از آن عدول کردی و کار او نیز قوی گشت و هشتم بسیار بر جمع آمدند
 بعد باغ او سودای ملک شدند و روزی در میان جشی ای که بسیار از جنگر خان تعالی کرد
 هم در آن مجلس او را بخان نیز زنی که از برخواست فی الحمله آن حدود از طغاه باشد
 و تمامت قیال لشکر او شدند و الحیان تعالی و ندان کرد و نگاه خوشتر از برفت و اما
 خوار و التو خان را بخت و خوار و استخلص کرد و بتدخج ملک دیگر گرفت

دکتر ابیای جنگر خان
 خبایک فرزند علی جده می آید
 جنگر خان را از خواتین و سران کور و اباث بسیار بودند و خانواران کثرت
 بیو عین می بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک نبی نسبت دادند
 مادر مرگد از بزرگترین نسبت آن فرزند را مرتبت و جهان را شد و از این خان
 چهار پسر بودی بعد از او و چهار پسر را در میان طغیه کشته بودند و ملک با شتاب
 چهار زبایه و یوان خان و محمد چهار فرزند کتر همه قوی بود و در کار رسید طرف
 ندان سال کاری شکر و بستانده بودند و جغتو را از فرزند بود و در شکر

و بیانات و انعام و مواخذه و عقاب بر بندگان از آن فرزند و او کما و را
بمقرر و رای قدیر ملک اختیار کرده بود و توفیق را بر پیش تو لیت هیوشن و غیره
ترجمه نفاذ و جواز از کار او که خان قایم شد و قایل مغول قوی اختیار و قوی اجبا
مندان و شجره فرزان شدند و طبع و استعداد حکم او کشند قایل و اقوام مغول و نوینان
و تمام لشکر متا بر سرانند که در بخش کرد و دیگر بران خرد تر و برادران
و خویشان هر کس را از لشکر نصیبی تعیین فرمود و بعد از آن فرستیدند و موافقت
فرمودند و بعد از آن میان آنرا و خوانان تحریض فرمود و بوسه غم موافقت و طاعت
و عینها و بندگان برادران و خویشان و غیره معاضدت و مساعدت در دلاها
ایشان و گاه شصت و شصت اسلحه از آنرا استعجلی کرده اند و آنرا قاعده و ادایج
نقدی بر آنرا جمع کرده و یک هزار گیش و کشید و آنرا بشکست و عدد کرده اند و آنرا هم
بشکست یک یک تری و آنرا عدد شده از کسر آن و آنرا بایان عاقلانند
نقدی بر آن آورده و گفتند و شصت و شصت تیر ضعیف و جزایان معاضعت شود
و پیشانی شد و بایان و شکست آن را ندانند و بعد از آن از آن می دارند و بایان
شماره برادران و طاعت و طاعت و مساعدت و یکسان قوی خصمان
مرجند و اصحاب خود و شصت و شصت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
کس میزنند و یکسان از آنرا و اعوان و اولاد و اخوان و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
او باشند مثل آنرا چند سراسر و دایمی سراسر و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
خرد و دفع سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
سبب بر آن کشند و آنرا یک سراسر و دینال بسیار و سراسر و طاعت و طاعت

و دینال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و لزوم و برودت خلاص یافت و از ایشان
این نظایر بسیار است که الفامی که دست نازان و سخنها و نصائح در شمار ایشان مستقیم
می شد و بعد از آن همان شیوه را ملزم بودند و هر چند از هر وی ظاهری حکم و مملکت یک کس است
که با هم خانیت موسوم باشند اما از هر وی حقیقت همه اولاد و احقاد و اعمار در مال
و ملک مشترکند و دلیل آنکه پادشاه جهان منکوفان در قریبای دو و تمامت مملکت را
تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و اخوان و اخوات را بخش داد و چون در عهد
مبارک چکر خان عرصه مملکت فسیح شدند هر کس را مواضع اقامت ایشان که بود و گویند
تسین کرده و او بجز بران که برادر او بود و جماعت دیگر را در حدود خای امرزد
و برنند که از حدود قیالت و خواندند از اقصا و نفس و بیچاره و از آن
جانبها آنجا که تمام است آمدند دست بنود و دینا و با از حدود بلاد و انشور
استوند و بخارا و قمار و در قمار و در قمار و در قمار و در قمار و در قمار و در قمار
ولی عهد بود و بر تبار و در حدود و در حدود و در حدود و در حدود و در حدود و در حدود
بوضع اصلی که میان خیار و بلاد اینورست تحویل کرده و آنرا طایفه و سراسر خود
لیون را و در کمرها از علی حده و شصت و شصت و توفیق و بتفصیل و مجاهد او بود
و بحقیقت آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال خود که دایره آغچه و رنگ
شده است و آنرا دو احقاد و چکر خان و در فرار زیادت باشد که هر کس را متا
و بدت و لشکر و عدت جدا جدا است و ضبط آن شهر را ندیده گمان آن ممکن
کرد و غیره از آن بر تفریق موافقت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
که با در قصد برافروشد و بر دفع بذر انداخته تا با هر مغلوب و مقهور کشند

بدولت میرزا از ایشان شکوای منکوس باشد قال الله تعالی واما انما نعوذ
 بنفسنا واولادنا منکم وبنواقت وبعاصدت خانان از اولاد خیرخان
 بسند بر همه عالم چگونه غالب شدند و اعدایا برجه شیوه نیست کردند و مقصود از
 اثبات حکایات قداری است که مدعا قبل از این معانیات تجارب تجربت خود بطالعه
 از مقامات مذکور کرد **در استخلاص اهل دیار و انقضاء ابدی قوت**
 ابرار ایغور ایغور را ایدی قیسه خواند و معنی آن خداوند دولت باشد و خداوند
 ایدی قیسه بر حقوق خود دین بجا دارد و بر بلاد ما و اهل التور و ترکمان غالب شد
 او نیز در سبقت طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شهنشاه فرستاد تا ما را و شاکم بود
 چون شاکم دست بفرستد دست بظلم و غدر و استغفار و خردید و خردی ایدی قیسه
 و اسرار او بشکر گرفت با امیران و رعیت او و شهنشاهند چون خیرخان بر بلاد دغار
 منوی کشت و آواز غلبه و ضعیف شایع شد ایدی قیسه فرمود داد و دیه
 آنرا قراخواجه گویند شاکم را در دین خانه بخند خانه بدان داشت و با عیال را می شنید
 با قراخواه و مطایقت و سابقه کردن از شاه و جمعی که خیرخان را ملحق فرمود و اعمال او را
 خدمت او فرستاد ایچانرا اغزار فرمود و بیاد دت او حضرت اشادت کرد اشال
 فرمان او را سابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را بی زبان نمود و بود
 شاکم که با سیور قاشی از کشت چون کرجاب کوچک در حرکت آمد بیاد دت
 ایدی قیسه بر سران کاران را از نواهی ایغور فرمان شد اشال امیرا با سید مرد خدمت
 روان شد و مدد ما کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و حکم احازت ملازم تو را مل
 و حشم بود با چون خیرخان بنفس فروش شوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان نفس

۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰

ادکرا به بالشک فروش من نشند چون از شاه نادگان غیا و او و کتا و با حلاص قمار
 عازر مقام شوند او نیز در خدمت ایشان نذر داری و کتای پیور و علاف بالشک
 متوجه و مشرق آمدند شدند او را نیز در خدمت ایشان فرستاد و چون اوقات خاتمه
 با خیم تدیم رسید و عزت شکوت فرمود و او را نیز در خدمت النعم حکم فرمان بیان کرد بالشک
 از خدایات بسند نه او را نیز در عطف و فرط تربت مخصوص فرمود و از دغیران خود
 یکی را مرند او کرد سبب واقعه چنکرخان دختر در سبقت افاد و او با بش النعم آمد
 "ابو قاسم که آن بخت ملک نشسته التور اما شاکم التور یکی را سیور قاشی
 فرمود و سیور قاشی به التور یکی کردید بعد از کجندی المهی یکی را مار زد او
 فرمود شاکم ایدی قیسه نماید سیرا کشتاین غدر و حضرت نف با ایدی قیسه
 کشت و المهی یکی را تصرف کرد و مدتی نزد کشتاین ایدی قیسه کرج کرد با ذرا و
 سالندی حکم تو را افشا تا چون جا و را فدا افشا ایدی قیسه شد و شکم و محترم بود

در سرکه و احوال ایشان

مرخند قمران در بعد از در کجوس شکوای آن تب میاید کرد اما چون توحکایت را
 درین موضع بر این نهاد اجاتان بران افاد چون کار ملک عالم و اذ شامی معانات بر
 شکوای آن مقتدر شد سبب غیری را جمعی اندیشه بودند اخلاقی می دانند بلاد
 بلخی را ایغور بودند و سیرا کارکان ملک کشته و اجنبیه علیه النعم او را
 ندید ایدی قیسه فرستادند و او را مواعید بسیار و مافی شاکم نظر کرد و از اجله
 آن اندک سلیمانرا در مشرب النعم و آن بوضع باشند کند و مال را و دانا را اسیر
 کنند و عازر قیسه و خواجه هزار مرد مرتب کنند با بر و قاصح معاشند در شاکم

۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰

از اسرار انقدر لگائی و بولیش تمام و ساقول و باطن حاج با ایشان که زانند
 یافتن کردند که نور جمعه در قفسه سجده آذنه انگشت باریقه اسند از کاسر آذنه
 شوند و مدعی چاه ایشان را سیاه کند و سیاه ابله را بر ایشان کند **شعر**
 فَمِنْ يَلْقَوْنَ اللَّهَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ وَمِنْ يَقْضُوا الْفَضْلَ وَاللَّهُ دَائِبٌ فِيهِمْ
 برای تمام این صلیت و تقدیم از نیت بعلک ای دی قش عجمت الش و خواجه و با غو
 می رود و خیمه بصرا آند و با فواج این نور جمعه شدند غلامی که شش را از جمله لگائی
 شایستاق جمع می کرد دست و تدبیر و مکر ایشان شود و آواز استوری داشته باشد
 مفسد در با نایاب و یکی از مسلمانان خصوصیت بکند و می گردید مخرج توان بقدیم رسان
 که مدت عمر شما سه روز از اوقات و در آن وقت ایستادن در آن از اوقات حضرت
 تکی شوی و بعد و محلی تخم و دشتی مقدار داشتد شش بالغ حاضر بندگان را
 او را اعلام کردند و بکشتن را خواند و بقیش و نری که دانا و خصوصیت گفته بود
 عباد او در بکشتن خصوصیت حال و اندیشه و افعال جامع بحالمان فریاد و در آن
 دور غذا و از طوس از شاه عالم رسیده بودند و تشریف احوال خالقان و شریک و ابلیس
 از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرده و متوجه حضرت شده ایستادن است و در
 ایستادن و رسولی فرستاد و با آن جامعه چون ارکشد و بنزدیک ایستادن رسید
 و بکشتن را مواجه و مقابل کردند از گفتند خود جمع نمود و شان و دست ساعت
 و مکان را خوان و منکار کجای می کرد و شش حضرت بر شان غالب شد و عقل
 و دلی قاصد جمعی خود انکار نمودند و انا را که با استعباد کردند بعد از بقیش
 و حلال و اوقاف از جانب ایستادن با ابرار از کور بران ساختن و شش خطا کردند

و بکشتن صحیح انرا خود و از انطور از کجای در حساب بودند و خطا کردند اگر
 لی را از این معانی خبر بدهد باشد و غنی دارند بعد از انرا غازی بر دل انداخته و شش
 او را از جمله بچران باشد و مال و خول و صباح بکشتن بر او خاست و گفت از کارها
 در بکشتن النع بقطع نرسد حضرت با شاه جهان و پیران و آری غوی بدلی استقصا
 بحث و شکاف آن تقدیم رساند بکشتن و مقدمه المی انما و این حال نرسد از توقف
 او و انظار وصول اندیش و با باع او فرما شد مخدئ توقف بود و دیدی قش می رسد
 بکشتن و حال با غوی حاضر آمدند چون انرا خبری که در جاکم هم بود او را بر صحنه
 ساز داد کردند و جوهر با او برد و نرسد برودند و عاقبت بعد و به حال از موافقت
 ایشان در حال انکه شاه جهان شکوفا آن قریب از برانچه و بکشتن تقریر کرده
 بعد او را محلی کرد و در موقوف و بکشتن را بکشتن را المی استحضار ایستادن باز کردند
 چون خبر المی آن نرسد مشران و وصول ایشان بر آمیخته راه المی آن نرسد بکشتن
 نیز بعد مای در پیش النع و قش کرد و مکر را با انطوران از ترس جان خود او را
 و شوها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایستادن و بکشتن از نوین بکشتن احوال
 آغاز ساز و چون بکشتن را دیدی قش کار عقوبت و مطالب بسیار می داشتند دستها
 و بکشتن را بستند از بی طافنی بر روی انما و در جزی در شقیقه او محکم شد و مو کل
 خوب از شقیقه بر کشید و خوار عمل نموده خوب استوار بر موضع انرا قایم مقام شد
 و دیدی قش بکشتن بران اضرار می نمود و اعتراف نمی آورد بکشتن را او مواجهه کردند
 او را گفت خوار استی فایده خواهد بود بکشتن کی یا انرا نرسد بود بر ضلالت قدیم
 مقرر شد بلا سبکی با انرا حاضر کردند و انانیتها با انها مواجهه ایستادن بکشتن تقریر کردند

با حان و اجناس انبار حیوانات و غیر آن عیال ایشان مختلف است
اما غالب ایشان طریقتی شایسته اند و کثیری از خلق ایشان نیز
برده اند هرگز کار مرید خیر کرد و بعد از شغل اول و دوم ایشان است
یا فقه است یا صوفی یا شاعری یا میری یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت
و قتل و نیکوئی و ایضا و خلق کرده اند اول و دوم ایشان عیال بسیارند
کرده است و بدان سبب عذابت بکن علیه جعل است که چون با بیعت
چون نور بعضی خوانده اند و اما آن رجاء خستگند بدین سبب عذابتی
گرفتند و اکثر افسوس بر تنبع کردند و از تنبع بر تنبع در طرف شرق و غرب
متعصب تر نیست و معتقد است که امر را بر تو خواندند و کارانی بودند که در آن
آنک بگشت و از آنکاز سبب از مطولی اندکی باز شدند و استانتان را و غرض تفریح
و همارا از طایفه است و دوستی و حکایت کرد و او در قبابی طالع کرده است
مدان موضع مدکور میان دو درختی کرد و بجای از خود را از نیانده شاد و هرگاه
در میان آن دو درخت و کنار آن طایفه آنی بر دو درختی بود و در میان
بلند فرمودند آن فرزند را فریخته شدند با بوق که با شکاف و بجای از آن
و بعد از آن یک بر او قایم مقام خوانند و او را در میان آن دو درخت از آن
از ضعیف خنول و بنال و جمال و نسو و زهر بسیار و کلان و چهار بقدر و ثقل
و صغیر و طیور و بجان و کمال از کوچ کوچ می شنند اندازانند و حرکت آمده
و به منزل آن نعل کرده اند و از آن کوچ کوچ به جمع ایشان رسیده است
کسری الیون خانه انداده اند و از آنجا خاف شده است و در آن مقام ثابت شده اند

در خنک و خنک و بیشتر از آنکه با سید مخ عرضه عریض مطولی کشید و آن وقت با
او را در ایشان امیر رفته اند و امیر خود را امیدی گفت کوند و شجره آن کثیری معلوم است
در شجره ایشان به دو درخت است **در احوال کو حاکم و توفیق**
جست که خان جوان فلک خان را یک سال و او را جامی که از آن وقت قوی داشتند که چنان
تبره شریالتی و درخت و درخت که در آن آمد و در کوه های بک و بی نای کشید و آنرا
او کی دو مصاحبه و مانند بودند بر آن کشته کشند و بعضی می کوند و بعضی از آن کشیدند
او را که گفت و در بر یک که در خان مندر و یک یک است آنست که او خود
برفت و در جلای و در خدمت که در خان و توفیق و در جلای سلطان با کوه خان
عصیان از آنجا نهاد و امیر دیگر که در طرف شرقی بودند سر کشی کردند و بجا
از شاه جهان جنگ که خان تفریحی پسندید از شراد و بنای شد امان یافتند
کو حاکم که در خان گفت که او را من بسیار است و در حدید ایل و قبا لغ
و بیشتر از آن بر شادند که در آن ایشان را بعضی و ساند که از آنجا که ایشان را
جمع که در بلد آن قوم و معا و در آن کوه خان را میروند از خط لید و بیهم و تا
محر ایشان را شاد است و در آنجا فرمایند که در آنجا بر بدن خود و خدمت که در خان
دعای غمدا نکند سید مای که در آنجا است و یا در آنجا که در خان می دهند
نماد و مانند نماز که در آنجا است و در آنجا که در خان می دهند و او را بخند
ایل و قبا و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در خان می دهند و او را بخند
از شاه جهان که در آنجا است و در آنجا که در خان می دهند و او را بخند
نماد و مانند نماز که در آنجا است و در آنجا که در خان می دهند و او را بخند

با کرده ایا بنه شدند و چشم و لشکر و بسیار و سطره کشند و بی کوه خا را بجا د
 و بر باد و فوجی از ای کندی کوفه می مذوی و فوجی استیلا سلطان شنید
 الحان فساد نزدیک سلطان و او را از طرف غربا متوجه کوه خا شد
 و کوه خا از طرف شرقی و کوه خا را از میان بروی کشند اگر سلطان بفرود نیفت
 اندان ملک آید اما لغ و خن و کاشغر سلطان را سلم باشد و اگر کوه خا بشیر
 دست بگذر و قرا خست و از دست بدارند اما کوه خا را باشد و بی جله مقرر کردند
 و میان ایشان صالحه رفت برین قرا و از جانبش لشکر قرا خا روان کردند
 کوه خا بقیه لشکر کوه خا را از دو دور برینند و منبر برینند و خرا بیا را و
 از آنرا کند بوز عانت کرد و از آنجا بیاید سابقا و از کوه خا آید در حصو ح
 اعتاف دادند کوه خا شکسته شد و اکثر لشکر او کوفه کوه خا باز گشت
 و ترتیب لشکر و چشم از سر کوفه بوز شدند و کوه خا از جنگ سلطان باز رسید
 و از غیبت و ولایت بی رسید و از کوفه و لشکر نیز با مقامها شده مانند بوقله بیخ
 تا صد و شد و منافعه او را فرود گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم
 کرد و دخی از ایشان فوجات و قبیلها اما ان اکثر را باشد و دخی را امار کرد
 تا او مرتب برت شدند از ترسای اقبال کرد **شعر**
 بقبولت الون استغیدتی و ما قنتنی و قد یا محبت کی قنتک ام
 لا غرو لیا و آخر قنت ناز الهوی کیدی فالنا حق علی من بعد الوشا
 و جزای و مالک قرا خا و محکم کرد چند مرتب بخار و از خان بالغ برت
 و عاقبت بعد از آنکه در شکارگاه بگرفت و عاقل کرد و از باب کاشغر و خن را غی که میخند

بر خان کاشغر که رخا را محبوس داشت و از وثاق و بند برون آورد و باز
 کاشغر فرستاد امرای انجیلی میا خند و او را بر سر از انگریز دشت نهاد
 در میان دروان ماهر لال کردند و او وقت انفعالات و جوابات لشکری
 فرستاد نامی خوردند و می میوختند و چون سه چهار ربع و دخل و غلات
 از ایشان منقطع شدند و غلای نام بدیدند و از خط اهالی در خانه میزدند
 حکم او را منقاد کشند تا لشکر انجا رفتند و در خانه کی کز خدای بود از لشکر
 او در انجا نزول کرد و جنایک تمامت سکی ان خانه شدند و جو و طلوع و فساد
 اشکارا شد و هر چه بن برستان مشرک میخواستند می توانستند
 بنفد می رسانیدند و هیچ کس را محال ان نه کی منعی کزد و از انجا گشتن
 رفت و خن را بگرفت و بعد از ان ایالی این نوعی را انشغال از دین محرم
 الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تنقل مذهب نصاریت بر سنی یا انلیس
 بلباس خنایان مکتبی کشند قال الله تعالی من اضطر غریبا
 و لا عا د فان الله عفور رحیم و اذان مؤذن و توجید مؤحد و مؤمن
 منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشته و روزی
 در خن ایامه کبار را بصحرای آوردند و با ایشان بچشازان نماز از ایشان
 امام علا الدین محمد الحننی با او سوالی و جوابی نمود و بعد از تقدیم کالین
 بر در مدرسه او را بر او بختند که او در عقب و مثبت می شود و بکلی
 کار و مسلمانان را رونویس یکبار کی میخوشند و ظلم و فساد نامناهی
 بر کافه بینندگان الهی مبسوط شد و دعوات با سمان برداشتنند

ایا رب فرعون لما ظفی وناه وابططه ما ملک
 لطفک وانشا للطف الخیر و الخیر الی الخیر حتی ملک
 فما بال هذا الذی رزاه یسک لا الذی قد سکت
 مضمونا علی دایرات الدهورید ویرمای شیهة الفلک
 اکت علی اخذ قادی اخذ و قد خالص الملک لک
 کوی نرد عاهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عین ممالک سلطان
 جنک خان حرکت نمود دفع فساد کو جلک را و حتم مانفته او را جمع
 نویسان را بر سنا و دران و فنا و بکاشغری و ذاریات کاشغری حکایت
 گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مضاف بر نکشیده بودند که او
 بکریخت و روی بمرتب نهاد و پشت بر ناف و هر قوج که بر عفت کدیر
 از مغولان رسیدند جز او را از ماجیری دیگر طلب نمی کردند و اجازت
 تکبیر و اذان و ادای صلوات کردند و منادی در شهر دادند که مکتفای
 فود نمهد دارند و بر یکیش خود روز و وجود ان جماعت را رحمی از حیات
 ربانی و فیضی از فیضان سبحان زندانی دانستیم و چون کو جلک منتهی
 مکتفای در شهر و خانهای مسلمانان مقام داشتند چون بجای در یک
 لحظه در خال ناچیز شدند و لشکر مغول در عقب روان گشتند بهر جا
 که نزولی کردند ایشان بدوی رسیدند و او را چون سبک دیوانه می
 دویدند تا بجای و در بخشان افتاد و بد زه که او را ازانی خوانند در راه
 چون کفار رسع جوان رسیدند راه غلط کردند و صوابان بود و بد زه که مخرج

نداشت در رفت جماعتی از اهالی بخشان در حوالی ان کوهها شکار می کردند
 ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر مغول در رسید و چون در
 در شب از مسلک ان رخ حاصلی اندست اشکار کمان قرار دادند ان
 جماعت کو جلک و اشیاخ او اندک از ماجسته اند و چون کو جلک را بکیند و بدست
 ما دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست ان جماعت نیز خیال ان او کرد و در
 آمدند و او را دستگیر کردند بمغولان دادند تا سلا و جدا کردند و با خود بردند
 و مردم بخشان غلامی اندازد از جوامع و نفود یافته اند و باز گشته و پوشیده
 نماندست که کس کسین احمدی و شرح محمدی را تغرضی رسانید هرگز نیز نکشت و ان
 کس تربیت کرد و اگر چه فطرت هر روز کار او در میزد و فطرت نمومر تب
 جراحی را ببرد بر فرورد هر انکس نکند سبب بسوزد
 قوله تعالی اولی یروا الی اهل کثان من قبلهم قرن مکاتیم فلاحض ما لم یکن
 لکم و ارسلنا السماء علیهم همدرازا و جعلنا الانهار جاری من تحتهم فاهل کثان
 بدویم و انشانان من بعدهم قرن الغریب و بدین سبب انواع کاشغری
 و حتم با موضوعی در تحت فطرت سلطان بود با شاه جهان کنای
 جنک خان را مسلم شد و چون توفیق موقان در انشای سیلابی کو جلک
 از و بیکسو برده بود و تخم کهد رفته بر عقب انهمرا او بر بند کز توشی
 بالشکری بزدن دفع او فستاک تا شرا و پاک کرد و از و انرا نکلاشت و فستاک
 سلطان بر عقب ایشان پیامد و هر چند پای از جنک کشیده می کردند سلطان
 دست باز نمی داشت روی در میان غوایت تعسف نهان بود چون نهضت

نکشت سپینه فرا کار نهالا از مرد و جانب هما گردند و دست راست بر قوی
 مقابل خود برداشت لشکر زیادت جیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله
 کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود سلطان جلال الدین رد
 کرد و او را از آن مضیق بیرون آورد **شعر**
 چه نیکو نواز تر شیر تریان پیش بدیگر بر میان
 و آن روز حربه تمام داشت و مکار و حاکم بود تا غارت خشن روی عالم از
 اختفای پیر اعظم چون بوی گناه کاران سیاه شد و پشت نیز تا یکدست ماند
شعر دوش در وقت آنکه ظل زمین کرد بر مو کشای کین
 دیده اطراف ربع مسکون را از سیاهی بوی کلبه مسکین
 راست گشتی مظهر است صیاه سر بر افراخته بجرخ بیرون
 تیغ مکار و حنایا بنیام کردند و هر لشکری در محل خود آباد کرد و لشکر
 مغول بر عقب ران گشتند چون نزدیک جنگ خان سپید و از مردان
 ایشان جاشنی گرفته و دانسته که مقدار و اندازه سلطان تا به جایست
 و در میان چایکی غامده که دفع نکشته و دشمنی مقابل تواند بود لشکرها
 آماده کرده و متوجه سلطان شدند سلطان درین مدت که جهان از اعدای
 سمناک پاک کرد کوی بزرگ لشکر او بود تا غایت را از شش خود برداشت چون
 کور خان به چند استیصال کلی بدست او بود اما واهی میکان اساس و متبدل
 و مکار و حنایا بود و خود خان و امرا و اطراف او هر کار را غایتی است و هر مبارک
 غایتی که تراخ و تاخیر در توهم نمی گذارد **شعر** جفا القلم با هوکا ایندی یوم الدین

در امام شهید علا الدین محمد اخترانی رحمه الله علیه
 چون کوجک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی اشعار پند و سنی اشغال
 کرده بود احوالی از انگلیس کردند از کیش مطهر حنین یا کیش خیر که ایندوانا
 انوار هدی با وحشت کفر و تیرا و از مطاوعت سلطان جمع بنایست شیطان جم
 که ایندوانان باندستند از پای سخت کردند با اضطرابی خنای ملتس و یکلاه
 نصاری متقلنس گشتند و با یک غارت و قنات مرتفع و صلوات و بگیر منقطع شد
 انبعد و ضوح الحق بر قبول فتحه و الحق عقد مبرر لیس منفسح
 و در اشای آن فواست از راه غلبه و شطوط و تهور و تسلط تحت ویتامه
 دین محمدر و رهبان راه احدی را ملزم کند **شعر**
 و اذا از جوت المسجل فانما ثبني الامور على شفير هار در شهر داد داده
 و سخن او تبلیغ کردند که هر کس در زری اهل علم و صلاح بصحر افاض ایند
 زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بدیشان آورد که از میان
 این صفوف که از شخص است که در کار ادیان و ملل مناظره تواند کرد و سخن ازین
 باز نگیرد و از بهیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فساد مسی که کرده
 بود که هیچ کلام را ازین جماعت بحال دشمن و امکان حجتی نباشد و هر آنکه هر کس
 شریعی پیوندد از بیع صولک احتراز و تصون کند و آتش را بپس خود نکند و کالبا
 عن حقیقه بظلفه نباشد بلکه صدق الکاذب و محقق باطیل او شود از زمره
 از طایفه شیخ موفق و امام الحق علا الدین محمد اخترانی نور الله قبره و کثر اجر خست
 و نزدیک کوجک آمد و بنشست که حق کوی میان است و در ادیان بحث آغاز نهاد

چون از بلند فرشتد و امام شهید چنان قاطع تقریری داد حضور و بود و محض عدم
 می دانست حق باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سید شهید کوی طریقه
 لعین الزام کرد: **وَالْحَقُّ أَيْمَانٌ** و الباطل الجحیم دشت و حیرت و جهالت بافعال
 و اقوال آن فاسق چنان مستهل شد و افش غضب از عدم حرارت مستعلی گایش
 کند و سخنش در ندامت خشن و هذیان گشته از این حضرت سالن شد از دهان برآمد
 و فضل در آن شیوه پیرداخت امام حق کوی از روی یغینی **لَوْ كُنْتُ الْغَطَاءَ**
مَا لَذُنْتُ نَفْسًا و از راه حقیقت دینی ترملت و خرافات و را اغراض و اعضا
 نتوانست کرد کف خاک بهائشای عدو و در کوی طریقه چون این کلمه در شیخ
 آن کبر بر کبر و کافرا جبر و خشن رسید بگرفتن او و اشارت کرد و الزام نازا
 از اندک و تتبع کمز و الحاد نماید **هِيَ هَاهُنَا هَاتِهَا مَا تَوَعَدُون** **جمع**
 مبط نور الهی نشود خانه دیو **جمع** چند شبانه روز او را برهنه و بسته و تشنه
 و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند اگر چه همان فوان **ایستادگی**
 بطبعی و یسینی و این امام محمد چون صالح در قوم نمود بعقوبت خون میلاد و بعدا
 جوهر سخن بود **وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَاءُ يُوَكِّلُ بِالْإِنْيَاءِ ثُمَّ لَوْ لِيَا**
ثُمَّ لَمْ يَلَمْثْ فالامثال ایوب و صبری نمود و مانند یوسف در جاه زندان ایشان
 بجامدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از پیش محبت شش محبت حشد
 از اغیمنی ناز و دولتی اندان شمر و کون **جمع** از توایذ فزون بود فوای شفا
 و هر زهری از دست جانان بکام جان شفا و سدا حکم **جمع**
 زهر انگیزار هم برینوان نمود **جمع** از خلوت مذاق و خلوت شکر امر از

صابر صبر اند و کون **جمع** و لو یبذل الجیث شقیث سما لکان التیم فی ذیه بطیب
 و دل نوازی چون از مشکات انوار ربانی مستفی باشد بر ایمان و لحظه اطمینان
 زیادت داشته باشد و اگر چه بنکالیف عذاب مواخذ و معاقبت بود **جمع**
 وصال و دست طریقه کوی اکثر باش **جمع** کی خار و کل همه باید کرد تواند بود
 ترک فویش کوی نابکوی رسی **جمع** کی کارهای جبین را فطر تواند بود
 عاقبت کار چون در چیلان کوی چیلان قوم ضال بود از تقییم و عد و وعید
 و ایناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظامرا و از الجبه باطن و منطوی
 بران بود و مشتمل از تحفیه و ایمان و تصدیق و ایمان و تفاوت و نکر و اورا بود
 او که رختن ساخته بود چهارم ز زنده و کلمه توحید و شهادت و در زبان
 و خلا بون و کویان کویان از حقوبانی کویان از کویان دنیا بر گذارفت بر یاد تنوا
 داد و خود را باطل بدانش و زخ کر قنار تنوا کرد و غنی تمام عجبی کمال
 بود باقی را بقای معارضه رشتد و حضر الدن این چهار را العی و از الجبه
 کویان کانت عجم و نازاق جهان بدل کند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا لِحَيُّونَ**
الدُّنْيَا الْغَيْبُ وَهُوَ الدُّنْيَا الْخَيْرُ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا يَعْقِلُونَ
 ناجان حق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات و نعم غنی رسید و از مبط
 سفلی نشین علوی پرید **جمع**
 دوست دوست و یار یار **جمع** فویر اندر جهان بچه بود کار
 کسی بگردن مقصود حقه کند **جمع** کی بشن هم بلاها سپر تواند بود
 و چون از واقع حادث شد بدتی نزدیک لشکر معوان بلا و فرسار و در

سرای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چنانچه در لغت عذاب النار است

شعر و قد علم المسلم ان من نصر الهدى بان ليس للدين الحنيفي منسوخ **زان**
قال الله تعالى وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

در استخراج نواحی الممالک

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان بالبع بود و شهنشاه کورخان او
در حکم ریاری و چون دولت کورخان روی برآورد و اصرار بر اصراف
ملک و دهم عصیان زد و سلطان خنجرین او را یغی شد و لشکر بجانب او کشید و از
ارسلان خان بفرموده خواست غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون املی دیگر
کنند و کار خنجرین مبالغه کندیم بدان خانه او را از ربه جیب پیر و کشاد
خان مطاوعت نمود و نیز دیگر او مبارز جنگ بود از املی کورخان محمود
با او در قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت و او را از اندیشه کورخان اطلاع داد
و گفت اگر او قصدی پیوند خانه و فرزندان نیز بکلی حاصل شود صلاح تو است
که داروی بخوری و خود را از غصه این روزگار شوم و سر و غشوم باز رهایی ناک
وسپست شوم و جای تو بر سر منقر کن چون ملجی و مرید بگریزد بدست خود
داروی مهلک تخرج کرد و جان تسلیم سموم چنانکه ضامن کشید بود محل او را
بمقرر کرد و با عز از او باز گردانید و شخمی در دهانت او بنفشه و یکند
بر آن جمله بودند و چون او را یغی خنجر خان و خروج او در افاق میسر شد و شخمی
نرمی و ایند خلق آغاز نگاه بود و او را بکشت و راه برگشت تا حضرت کورخان
رسید باینکه و نیزیت و مخصوص شد و در المالیخ یکی بود از فرامان قور

در عهد کورخان
حاکم این نواحی
ارسلان خان
بالبع بود

بنفس خود مردی شجاع نام او را بهر وقت از کلهای اسپر دمان سرقه می کرد و دیگر
کارهای نابال از قطع طریق و غیر آن هر کس از زود بدوی پیوستند تا قور
و بدیهای رفت و مکن طاعت او نمی نمودند و قور و قسری سندان الما
که قبضه آن تا حیثیت گرفت و تمامت این او را مسلم کشت و فولاد را
مستخلص کرد و بچند نوبت کوجک بچند اوی امزد و او را می شکست
و با اعلام حال کوجک و باخراط او در زمر چشم و جمله خدمت بادشاه جهانگیر
ایلی فرسنا از بزرگامشی و عاطفت و مستظهر کشت و حکم اشارت
توشی را صهر شد و بعد از استقامت قواعده بود و در مشایعت حضرت
بنفس خود متوجه خدمت قور ملحوظ نظر شفقت کشت و بوقت انکشت
بعدا که بانواع نشیفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محروم باشد نباید
که ناگاه صید صیال آن کرد و دعوی شکاری و را مار کوسند فرمود چون
باز شکار بردست گرفت پای از آن نمی کشید تا ناگاه بزرگ چشم کوجک او را
از شکارگاه صید کردند و حکم قید و بدر المالیخ آوردند و اهل المالیخ در
و چندی پیوستند تا ناگاه در انتهای آن خبر وصول لشکر مغول رسیدند از
المالیخ باز گشتند و او را در راه بکشتند و او را هر چند شجاع می بود اما
مردی سلیم خلای نرس بود دست او را بچهره یک سطر اعزاز نکریدی و روی
شخصی در لباس متصرفه نیز یک امداد من از حضرت عزت و جلالت رسالت
نزدیک تواند آمد و بیغام آنکه فرایط خالی بر کشد است اکنون بمبیل است
الجه می شود و دست همداد نماید و منع جایز ندارد بر طاعت تو واضع نمود

لیغ

امد

در

و اب از دینگان فرو بارید و یکی از خود فرو با شخص ربالی در اشارت کرد و صوفی
 و اذو کعت تمهید غدد بعد ماکه خدمت و استخلاص بلیغ کرده بای بخای ارضوفی
 در بسند و بادگشت و بعد از و بسر او سفاق بکن و اسیر غامسی کرد و بجای
 بندید لهرانی و دختر از تو شتی بدو دادند و از سلاخان را با مالایع ^{شاد}
 و دختر پیر بدنام زد و در عزیمت مالک سلطان بواز شد و آمدن خوش بند
 پیوستند و بسیار مدتها دادند و اکنون از فرزندان از سلاخان مانند ست
 سکوفان از خند و بند لهرانی داشت و ارضای حقوق پدر و ارضای اعرار
 کریش و سفاق بکن و ایم ترب و فرو و برقرار حکم المایع بر و مقرر داشت
 بوقت بازگشت در راه بخار حق رسید بسر او قایم مقام بدست ده شهر و لهری
 و غنیمت و سماء

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعوت بقایات انجامیده بود و فتح و ترقه
 بنای کشته و راهها امن و فتنها ساکن شده چنانکه در منتهای مشرق و مغرب اگر
 نفی و سوقی نشان از دینک بخار روی بود فغانی و چون مغولان را مستقر فرمود
 شهر بنود است بخار و ایندکان و ملبوس و مغروش پیش ایشان عادی تمام داشت
 بیع و شری با ایشان تمام بود از اجناسه کس احدی بخندی و بر امیر حسن بیان و احد
 مایع بر عزیمت بلاد مشرق مانند که سقوط شدند و اندوضا علی شایب مذنب
 و کرباس و مدح و اجه دیگر خلق دانسته اند جمع کرده و روی در راه نماده و در آن
 وقت اکثر قایل مغول را بیکر خان مغریر کردند بود و اما کن ایشان را بخار
 و آن حدود و له طغاة پاک کرده محافظی کافر ایمان کوید بر سر راهها نشانده بود

و بایا داده که هر کس از باز ارگانان یا اخیار رسد ایشانرا سلامت بگذرانند
 و از شاعها چیزی نکالین خان باشد نزدیک خان فرستند و از حاکم چون اخیار
 رسیده اند جامهای احدی را بسند کرده اند و او را نیز یکی خان فرستاده
 چون شاع باز کشاده است و عرض داده جامها که هر یک غایت ده دیار پایتخت
 حیده بود سه بالشی نه بهالغنه حکم خان از قول کزاف او در خیم شده است و گفته
 مکر این شخص راست که هر کجا به نزدیک مانرسند است و مورد جامها که
 از دظایر خانان بدیم در خانه او معقد بود نموده اند و قماشان او را در قلم
 گرفته قمار اچ داده و او را موقوف کرده و شرکاء او را بطلب فرستاده اخی
 شاع شریک او بوده است بر مته خدمت آورده و جزایک المایع کرده اند
 و بهای جامها رسیده اند و جمع قیمت کرده است و گفته که ما این جامها را بنام
 خان او را بدیم پس ایشان محل قبول و سمع رضا رسید تا هر جامه زر را یک بالشی زر
 بداده اند و هر دو را پس بدیم بالشی نقره و شریک او احدی را با نخوانده و پس
 نسبت جامها او را نیز به داده و در باب ایشان افرار و اگر فرموده در آن وقت
 بنظر احترام نگریسته اند و جهت احتشام و قیامی از کارهای از قدسند بکیر
 بر می آشته اند و اکنون سبب نهیمت بکیر و معایب اخلاق بکیر خود را احوار
 و خلق کرده اند و بوقت مراجعت ایشان بران و بدینان و امیران و فرمود تا بکیر
 اقوام خویش و سه کس مرثیت کشد و سرمایه بالشی زر و نقره دهند تا با این جماعت
 بولایت سلطان روند و تجارت کشد و طرایف و نفایس حاصل گردانند ایشانرا
 بجای آورند و هر کس از قلم خود یک شمع را و آن گردانند چهار صد و پنجاه مسلمان بخت شدند

اگر ندانی کیفرش خرد گشت نه چشم ز خانه خواب اندرست
بر ایوانهاش برین منته ز برین از اسباب اندرست

چون غبار فها کو طک و بوق عیان نشسته شد و اندیشه ایشان از شغل خطر خاست
و بسرا و نوینان و امرا و تومانی و هزار و صد و ده مرتب و ستین و خنای
خشت و طلا و معین و یاساف و خرمز و در شهر منده خست
و ستان در حرکت آمد **شعر**

یا فتیه من کما التزک ما ترک للرعید لما تفرصنا ولا صیتا
بدار قارون لو مروا علی عجل لبات من فاقة لا یمیک القوت
تیر اندازی کار خیم تیر باز را از مقعر فلک اثر یاز کرد اند و مای را بکار و ستان
نیزه در شان تیره از قعر دریا بیرون نلاند روز مضاف را شب رفاق پندارند
و در خیم رماح را لثم ملاح شاسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان پیش سلطان
بشمیم عزم خود بجانب او منند با مقام آنچه او قبل بخارساتی شد و من
اندر فقد اعذر چون خیم صالح رسیدند لرسلان خان پیش پای او بند یکا
ثلثی کرد و از یاس و سیاست او تبصرع و اهانت نفس تو فی نمود و بعا طاعت
او اختصاص یافته و در عدل و حیم او با مردم خویش روز غر و لوا المع لیس و باطل قود
و لا المانع ساق بکن با مردانی که مرد و حوب بودند و در من و بوستند و مکتب سواد او
شدند ابتدا کار نقصه او را رسیدند بارگاه او در شش حصار برافراشتند
و سلطان لشکر بیرون بجای فرزند و عارضان داند و در وقایع خاص حلیج را

باده هزار دیگر برد او فرستاد و حصار و فسیل و باره شش را استحکام نیکی
نمایی آورد و بودند و از حیرت بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار
جنگ را بسیجیده و مردان و خیلان بر دروازه تعیین کرده و خویشان بر باد
آنز نظاره کنان و از کردار نا اندیشیده بشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه
و گروه باشکوه کوه و صحرار ادربای یافت در جوش و هوا از بانک اسبان و ریزان
در خفتان غلبه و خروش **شعر**

هو انیلکون شذ زین انوس بخوشید در یاز آواز کوس

بانگشت لشکر بهومان نو ذ سپاهی که آنرا کرانه نبو ذ

و لشکر کرد بر کرد حصار چند حلقه زد و چون ثامت لشکرها جمع شدند هر کس را
نمایی نام زد کرد تا چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد بخند و با خلیع
رفت و جمع امرا را بجانب خیم و فتاکت و بنش خود فاصد بخاراشد و جفتای
و او کتا بر سر لشکر را محاصره اترار نام زد بودند که داشت جناح خیل از جواب بر
شدند مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت چون
ارباب اترار را کار با خطر رسید قرجا از غایر خان در ایل شدند و شهر بندان
جماعت سپردن استنطاق می کرد غایر خان ندانست که مایه این آشوبها او
بهیچ وجه ابقا را از جنب خویش تصور نمی توانست کرد و هیچ کناری ندانست
میان بیرون چند و جدی جزمی نمود و مصالحت مصلحت کار نمی بست و بدان
رضای داد بعلت آنکه با وی نعمت یعنی سلطان اگر می وفایی کنم غر و در راجه
نهم و از ملامت و تفریع مسلمانان بلکه نامرمانه تقفی نمایم در آن باب نیز الحاحی بود
و چندان توقف نمود

جو خورشید کشت از جهان نابریز شب بیره زود لمن اندر کشید
در شب بزان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند **انک**

ک الترف قد مرقت ظلماء خطه عمود من صباح منیر
اورا باجمی قواد خدمت با دشت از دکانی دند و از هر نوع ایشان اسکا ف و تخت
واجب دانستند و بآخر فرمودند که تو با محمد و خود با چندان سوابی حقوق که اورا
در خدمت تو ثابت شده است و فانی بودی ما را نیز از تو طع یکدیگر تواند بود اورا با تمام
اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و تمامت فجارد و اورا از ارباب و شیخکان خارو
بکلاه و دستار جورمه کوفتند از شهر بیرون رانیدند و هر چه موجود بود از اتمشه
و امنعه غارت کردند و غایر خان بایست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر با احصار
نهایند و **انک** **ش** قطع الموت فی امر حقیر قطع الموت فی امر عظیم
ت همه مرگدایم بیرون و جسون بکیتی همان کسی جا و دان
تمامت دلبرای مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته بجا بجا می آمدند و خراب
نمایا کباب می کردند **ش**

تصیح الرذیفات فیما و فیهم صیاح بنات الماء اجمن حوفا
تا ایشان یک نفس نفس می زد مکار وحت می نمود بدین موجب از لشکر مغول
کشته شد و بدین جمله نامدت یکماه مکار وحت فلیم بود و محاربت دایم و غایر با
دو کس ماند و برقرار بجاده می گرد و پشت نمی نمود و روی نمی یافت تا لشکر مغول
در حصار رفتند و اورا بر بام مجیدند و او این دیوار دست بند نمی داد و چون فرمان
چنان بود که اورا دستگیر کنند و در جنگ کشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام

نمی نمودند تا آن دیوار نیز درجه شهادت یافتند و سلاح همانند بعد از آن کثیرا
از دیوار سرای خشت بدوی دادند چون خشت همانند کرد بر کرد و فرو کردند و بعد
ما که هلمای بسیار کرد و فراوان مرد بینداخت درد او را سراوردند و محکم بر
بستند و بندهای کران برای نهادند و حصار و باره را پاره و کوی یکسان
کردند و از آنجا باز کشند و آنچه از شمشیر باز مانده بودند از رعایا و ارباب
حرف بعضی را محشر کردند و قومی را حجت حرفت و صناعت بکذاشتند
و در آن وقت چون جنکر خان لو بچارا با سمرقند آمدن بود سقچه سمرقند شدند
و غایر را در کوک سرای کاس فنا جشانیدند و لباس بجا بوشانیدند **ش**
جنینت این جرخ بلند بدستی کلاه و بدیکر میکند

چون فرمان مطاع شاه جهان جنکر خان بران جمله صادر بود کی او از جانب را
از دست غلام مستخلص کند و از قبل مر بیری و خویشی امرا و خدمت او بموافقت
بر رفتند چنانکه از قبل او نیز بجواب امرا و لشکر نامزد بود و لغزیت بنفاد
بیوست و با جلد جوایبی چون قضا که هیچ حلیه مانع از آن تواند بود و مانند اجل
کی هیچ سلامتی دافع از آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصه سفاکی بر
کنار چون چند لنت زد یک رسید در مقدمه حسن حاجی را کی با سم باز کای
از قدیر باز خدمت شاه جهان کشای جنکر خان پیوسته بود و در زمره حشم او
مشغول کشته بر سالت بفرستاد تا اهلای از او بعد از اداء رسالت بحکم معرفت
و قزاقیت نصیحتی کند و با علی خواند تا جان و مال سلامت بماند چون در سقا
رفت پیش از آنکه لو سلیم رسالت بصیحت این شتر بران و او باش و روند غوغای

بر آوردند و تکبیر گویان و را بکشند و غنای هر یکی بدانشند و لوقل قتل آن
سلمان ثوابی شکر فطوح می داشت آن قصد قصد آن قوم را سببی بخود و آن صف
حیف ختیب تمامت جماعت را داعیه **•** اذ جاء اجل البعير خام حوك البير
چون از آن حالت خبر یافت حجاب سقا و نافت و از اشتغال ناپره غصه خنوک
و عسا کر را پاسبان داد که از بام نا شمار نوبت نوبت عمارت کنند و وزیران جمله
که فرمان بود مواطبت نمودند و بفسر و قهر از یک کثافت و باب عفو و مسامحت
در بستند و با شکار یک نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریه احیاء کردند
و امارت آن موضع بپیر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را کی در زوایا مانده بودند
جمع کند و از آنجا رولن شدند و او را کند و باز حلیع کت را مستخلص کرد و
چون بر نیادی مکار وخت دست نیاز زدند قتل عام نکردند انگاه عازر اشار
گشتند غلبه جنود ایشان را بود و او با ش بود ایشان در جنگ و مقاتلت
جبالفت نمودند اکثری از ایشان شهید شدند این اخبار و حالات جز بچند
رسید فلع خان امیران را لشکر بزرگ با سلطان بجا فطت آن موسوم کرده بود
فمن نجار اسه فقد نفع **•** را کار بست و چون مردان بای برداشند بشت
فراداد و رفی در راه نهاد تا اگر چیزی بر عزم کرد و از طریق بیابان متوجه
خوارزم شدند جز در جلا و خلائی چند از چند سلطان رسید چمتو را فرمود تا بر
امالی افت و استمالت داد و از مخاصمت خنک کرد و چون در جند حاکمی و سرهبری مطلق
بود هر کس بر وفق صواب دید خوشی سختی می کشند و مصلحتی می دیدند عوام غلبه
برداشتند و قصد کردند تا همتو را نیز حسن و ابر شربی بد کولر دهند چمتو

خبر یافت بدعا و ذکا و رفق و مدلول سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و
اموال سقا و حاکمی با از گشت حسن حاجی بر ایشان افتاد بود تازه کرد و با ایشان
میشاق بست که من نکذ لر را لشکر بیکانه بدینجا تعلقی سازد ایشان نیز بدین نصیحت و عهد
خوش دل شدند و آسیمی بدو رسانیدند چون خدمت التو را بدی رسید احوالی
که مشاهده نمودند بود از قصد آن جماعت و دفع او بخریب زبانی و تملق عرضه داشت
و عجز و قصور و اختلاف آراء هر کس باز نمود و چند لشکر مغول را در حساب اثر بود
که با قراقر و در مقام سازند و تعرض چند نکند بدین موجب عنا و از جانب ایشان
معطوف کردند و مت بر استخلاص از مصروف داشتند و در چهار دم صفر
سه سحر و ستایه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکندن خندق و
استعداد از حرکت و منجیق و بزدبان و غیر این اشتغال نمودند و امالی چند بر آنک
در وازه ببستند و برابر و سور مانند نظار کیا ن بستند قدم در جنگ نهادند
و چون بیشتر آریاب از هیچ وقتی جنگی مشاهده نمودند بودند از ایشان تعجب
کردند که چگونه بدیوار حصار بر نوازند آمد و چون لها بسته شد و مردان
بزدبان بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجیق بر کار کرد
و یک تنک کران بر آن چون از هوا بنشین رسید حلقه آمین همین محقق شکست
و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و در وازه کثافتند از جانبین یک کس را
زخمی رسید و تمام ایشان را برون آوردند و چون بای از جنگ کشید بودند
دست شفقت بر سر ایشان گستر خند و حجاب بخشیدند و چند سر و دود در آه
با جمتو رزادی گفته بودند بکشتند و شباه روز امالی از ابر صحرای موقوف کردند

شهر افارت دادند و علی قزاق را که از مردان بخارا بود و از قدیم بار پیش از
خروج خدمت ایشان قزاقه بود با مارت و ایالت از نصب کردند و مصلحت آن
ولایت بکفایت او مفوض و او همان کار نمکن یافت و معتبر شد تا بوقتی که از
دارالقضا منشور اجل بعزل او نافذ گشت و در آن عمل بود و بجانب شهر کیت بایک
تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و تخمه بکذاشت و الوش ایلی بجانب
قزاق و در کوچ آمد و از صحرای آنرا که در حدود هزار مرد نامزد شد و آنجا
خوارزمی بودند و مانیال نوین بر سر ایشان روزی راه قطع کرد و نحو سطلح ایشانرا
بر آناعت و معرض آمد و موغلی را که بایا لافام مقام خود بر ایشان گذاشته بود
بکشتند و باغی شدند و مانیال در مقدمه می رفت با طفا ناپره و شوی پشته
ایشان را زکشت و اغلب از جماعت را بکشت و بعضی بکای جان برد و با فرجی دیگر
جانب مردامویه رفت و آنجا غلبه انبوه گشتند چنانکه در موضع ذکر ایشانرا
ثبت خواهند شد ان شاء الله تعالی و حمد

الاق نوین و سوکت و بقا با پنج هزار مرد نامزد و پاک شدند و امیران الملک
ملک بود بالشکری لومعلیان سه روز علی الریم جنگ کردند و ریاضت اقتدای نمودند
تا روز چهارم

س چنانکه فرسوی مالک کند زبان بهرامد جرخ بلند

امان خواستند و با بیرون آمدند لشکر بایز و ارباب را جدا گانه نشانند لشکر با نوا
باسرم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بشیر باران هلاک کردند و ارباب صد و ده
و محترقه و صنایع و اصحاب جوارح را معین کردند و جهانرا از میان دیگر لیر خشر

پیر و زاور و دند و ستوجه بخند شدند چون انجا رسیدند ارباب شهر بخارا پناهیدند
و از طوارق زمان خلاص یافتند امیران هم در ملک بود که اگرستم در زمان او بودی جز
غاشیه داری و نکردی در میان همچون اب بدو شایع رفته است هزاری بلند را
با ستمکار کرده بود و با هزار مرد کارزار و کردن کشتان نامدار در انجا رفته چون لشکر
بذلجا رسید بر خود نمکن از حصار داشتند و چون تیر و متخیق انجا نمی رسید جویانان بخند
با حشر بخارا انجا را اندند و از آنرا و بخارا و سمرقند و قصبها و دیهها و دیگر
مستخلص شده بودند می آوردند تا آنجا هزار مرد حشری و بیست هزار مغول
لنجا جمع گشت تا مدت دهمه و صد کردند آنجا نازکی بود و در سر هر دهه مغولی
نامزد گشت تا بیاض از کوه که به فرسنگی بود سنان نقل می کردند و مغولان
سواره در همچون می ریختند و او دوازده فرسود ساخته بودند سر پشیده و بر نمند
ترکل و ببر که همچون اندوده و در بجها در گذاشته هر روز بامداد چربی شش
می شد و جنگار را سخت می کردند و تیر بران کار کردند و او شش فقط و سنگها را که
در اب می ریختند او فرا اب می داند و پشت شمشیر برد خواستند تا مضرت آن دفع
کنند دست نداد و تیر و متخیق روان شدند چون کار شک شد و هنگام نام و سنگ
بوقت آنکه قرص خور در معدن زمین شد و جهان را ظلمت چون کلبه مسکین افتاد
کشی کا روز کریر امتداد کرد و بوزینه و انقال و امتعه و رجال داد و انجا
نشاند و او خود با جماعتی مردان در فرو پیستند و مشعلها در گرفتند مانند برق
براب روان گشتند چنانکه کفتی **س**
خاض البی و رواق اللیل مسدول برق کما اهتد ما فی الحد مصقول

لشکر بکارهای اب روان شدند و در زورق بهر کجا که قوت کردند او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطائی کرد ایشانرا دودی را اندو کشتنها می دوانند و بدین عمل ما سفاکت اند و خبری در میان آب کشته بودند ناگشتها را حامل یا بشد و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ ناخود و چند بار حلیق و خبر او جز بسمع الوشای رسید لشکر را بر هر دو طرف چون بجا بگاه بداد و بکشیها پل بستند و عرادهای برای کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکار بار خلیع کیت رسیدند تیم مفارقه کرد لزاب بیرون آمد و چون اش بر باز بایان روان شد لشکر مغول نیز دمام او روان شدند می رفتند و اوانقال راه پیش کرده بجنک تحلف می نمود و چون مردان شمشیر زنان به رفتند جنانک بنه مسافت می کرد باو بر عقب روان می شد چون چند روز برین منط مکاوت کرد و مردان او اکثر کشته و مجروح و لشکر مغول هر روز زیاد می شد ازو بار گرفتند او با معدودی چند نماند و برقرار بخلدی نمود و دشت نمی از جزان چند کس با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند بانه تیر کی شکسته می بیکان بودند سه مغول بر عقب او می رفتند بیک تیر به بیکان با کثا داذ بیکه مغول را بچشم کور کرد و دود بکراکت که دو تیر ماند است بعد شما تیر را در مرغی دلو بر صلاح کار شما ان نزد بکتر است که باز کردید و جان را نگاه دارید مغولان ازو باز کشتند و او بخوار زد و باز کار زد و هیچ وجهی بجایب شهر کیت اندوخته می را که در انجا بود بکشت و باز کشت چون در غول از صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهر شانه و نخدمت او پیوست

و بکندی که سلطان در نگاری بود او نیز کتاینها نمود و بعد مدتی در لباس متصوفه بجانب شام رفت پس بکندی که افشا لاری گرفت و جراحتهای روزگار التیام پذیرفت حب وطن و خانه او را بر رجعت باعث کت بل کتضای اسکان محرض بفرغانه رسید و در قصبه لوس در مرات ان چند سال تا کن شد و از احوال با خبر بهر وقت بجانب هندی رفت جز بپرا دینه است که از حضرت با تو سپور غامشی اسباب و املاک پذیرد و مفوض فرموده اند روی نزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو بند خود را بنی باز شناسی بسر گفته است کامش شیر خواره بود که از پند بازماند برار نشناسم اما غلامی هست کی او را بداند غلام را حاضر کرد است علامات که بر اعضای او بود است جز بدین قصد بک کردست و خبر او فاش شده جمعی دیگر بسبب انک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار می نموده بدین سبب اندیشه ان کرده که خدمت قان رود و منظور نظر تربیت و سعقت او شود در راه خدمت و دقان رسیده فرموده تا او را بسته اند و مرغ کلمات گذشته از مکاوت و مقاتلت او با لشکر اسکشافی می کرده **سعه**
 مرادید در جنگ دریا و کوه . کجا نامداران بوزان کرده
 چه کرد مرشاه کوی منست . بهر دی جهان زیر پای منست
 و مغول را کی او را بیکر شکسته زخم کرده بود باز شناخته از دایات سختی می پرسیدند در اداء جواب مراسم تقطی با بر کویندگان در حضرت با دشا و اجبت نقد بر نمی رفته از غضب تیری کثا ذلواست که جواب تمامت تیرها که در ان مدت ازراخته شده است داده است **شعر**

بجهد و زان بر آه کرد ز نیک و بد اندیشه گناه کرد
و چون زخم بر مقل آمد لرز خاکدان نابای دل برادر القرا و انتقال کرد و لرز
مابین الموت خلاص و له عنة مناضر باز دست

چهارم ششگانه کردار نیست شکسته هم لزوم لزوم است
در استخلاص ماوراء النهر بر سبیل اجماع

ماوراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و ریاض است اما جز خلاصه آن مساک و
زبد آن ابا کنی بخار او هم فرستاد و در کتاب مجمع البلدان با شاهد حقیقه بن میان
ردی است قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: شقيق مدينة خراسان
تسمى بخار محفوفة بالرحمة محفوفة بالملايكة منصور أهلها النابير على الفرائض كالسهم
في سبيل الله بسيفه و خلفها مدينة يقال لها سمرقند فيها عين من عيون الجنة
و قبر من قبور الأنبياء و روض من رياض الجنة لكثير من أهلها يوم القيامة
مع الشهداء و من خلفها ترعة يقال لها بطران تبعث منها سبعون ألف
شهيد يشفع كل شهيد في سبعين من أهل بيته و عشيرته مخصوصيت
شرح دقایق این مردود شهر اثبات خواهد افتاد و صحت این حدیث ازین وجه است
ی شود که امور عالم نسبی است **ع** و بعضی الشرائع من بعض شعر
به حال بر بند و اشکر به کاتبیاری باشد لرزید بستر

چون خان نفس خود بدین بلاد رسید و تیار بلا لرز شکر نثار در موج بود و هنوز
انعام سینه را تشفی نداده بود و لرز چون جیحون زانند چنانکه در حدیث قضا
قلم قدمیت کرده بود و چون بخارا و سمرقند گرفت لرز گشت و غارت بیک نوبت بشد

مالک بن نویره
در بیان

و در مثل علم مبالغت با فرط ننمود و آنچه مضامین آن بلاد و متابع و مجاوران بود
چون اکثر باطنی شرا میزدند دست تعرض از آن کشیده ترکوند و بر عقیق شکر
بقا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانکه غایت وقت که شهر سته شان و عسین
و ستام عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک ثلثه خلاف
خراسان و عسراق با عارضه آن جمع مطبوعه و بت لایحه است هر شهری و هر دی
را چند نوبت کشت و غارت کردند و سالها آن شورش برداشت و هنوز ناراحتی
اگر توالد و تاسل یا شد غلبه مردم بر بعضی آنچه بود است نخواهد رسید و اخبار
اثار اطلال و دمن توان شاخت که روزگار عمل خود بر ابرافها چگونه نگاشته
است و این تمام تمام آن بود که زما مران مالک در کف کفایت صاحب اعظم
و خلف صدق و امیر مسعود یک نهادند برای صایب اصلاح مفسدان کردند
و لن یصلح العظاما فسد الدهر: بر روی مدعیان زدند چون حشر
و جریک و انتقال و زولید عوارض از اینجا مرتفع کرد و صحت این دعوی
اثار طراوت است که مشرق انوار از عدل و داف با شد بر صفحات ان ظام
و بر احوال قطان و سکان این بامید

در استخلاص بخارا

از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی بمشابت مدینه السلام سواد
از بیاض نور علما و فقها لرز است و اطراف آن بطرف معالی پراسته و لرز پرا
در هر قری مجمع خاور علما، مردین از روزگار بوف است و استفاق بخارا از
بخارا است که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت بر شان ایغور

مالک بن نویره
در بیان

وختی نزدیکست که معاند ایشان که موضع یانست بخار گویند و در وقت وضع
نام شهر بجهت بوده است جنگ خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده
بمالک سلطان رسید بمران بزرگتر و بنیان را بالشکر بسیار بهر موضع فرستاد
او بنفس خود باشد افاصد بخار شدند و از بمران بزرگ توی در خدمت او
ولشکر اترک نابالک یکنه پال داند و نه ناپاک کوس عرب را کاسه جرب اند
نواله خسار را مدام بیا که مدام بندارند و بر راه زرق حرکت فرمود بامدادی
شاه سیاه علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافسه بکنار آن رسید و اهالی لر
قصبه لر قضیه افعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکاف را دیدند
سواران مشغول و هوا از گرد و خیل شبه کون فرغ و هوا مستقر گشت و خوف
و ترس متعلی تنگ بحصار کردند و در هر بار بستند و مکان لن داشتند که مگر
فوجی است لر لشکر بسیار و موجی از در بای زخار خواستند تا مانع گشتی کنند
و بای خود بیلا روند خود لطف دانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و
خلاف در نزد و در انتهای آن بر عادت مستمر با دشاه جهان دانستند حاجت را
برسات پیش ایشان فرستاد با اعلام وصول مواجب و نصیحت ایشان از اجتناب
از گذر سیل اعب قوی لر آن جمله کاحکم استخوذ علیهم الشیطان داشتند
خواستند تا او را تعرضی و مکر و بی اولی بر آورد که فلان کسم سلمان بر سلمان
ابنخا امراضات یزدانوا حکم نافذ جنگ خان برسات اند که نا شمارا لر غراب
هلاکت و ظفار خون پیرون کسم جنگ خانست بنفس خود یا چندین زلزل مردن
کار را رانجاء رسید اگر هیچ گونه شمار بر خلاف بای بگردند در یک ساعت حصار و ملو

و صحرای از خون چرخن شود و اگر نصیحت را بگوش موثر و بویست اصفا نمایند و منفاد
و مطواع امر او شود بیز نفس و مال شما در حفظ امان بماند چون آن خمدان
خواص و عوام کلمات او را که بهمت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او
استماع ننمودند و یقین شاخند کاسیل یا باشتن ممر او باز نتوان داشت و ترزل
جبال و لراضی بقتل اقدار استغفار و لرام نبذیر و صلاح در صلح دیدند
فلاح در قبول دفع احتیاط و لطیفان را از و میثاقی گرفتند که اگر اهل از ابع دل
استقبال و انقیاد فرمان یک کس را خطای سز گناه لن بگردن او باشند اهل تشکیفی
یافتند و از اندیشه خطایی باز گشتند و روی بصول و مصلحت نهادند و اکابر
و مشقدها مانع از خوف جمعی را باز لها پیش فرستادند چون بهوقف قبول پادشاه
رسیدند از حال پیشوایان و معارف از خوف بر سید و بر تحلف و تقاعد ایشان غضب فرمود
و بر استحضار از قمرایلی فرستاد لر فرط هیبت پادشاهی و لوله بر اعضای گروه
مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد حالی بنده حضرت حضرت شدند
جنگ خان در حق ایشان شفقت فرمود و ایشان را بجان امن گرداناد لر جان
نهادند و فرمان رسانیدند تا کایا من کان هر که در زرق لر صاحب کلام و و شاد
منع مخرج و غار بیرون اندزد و حصار را صحرای کردند و بعد از اصرار حجاج قیاس
و شباب را بحشر بخارا تعین کردند و دیگران را اجازت مراجعت بلخانه
دل و دینه قلع مالتی نام نهادند و لر ترا که آن موضع دلیلی بر طرف و راهها
و قوی تمام داشت لشکر را برای کمر بنود بیرون آورد و از راه را از آن وقت
راه خانی گویند و در شهر و نه تنج و احوال و وقت توجه حضرت

مکتوبات آن در مصاحبت امیر ارغون کذب این راه بود و در مقدمه طایر بهادی
رفت چون بکار نورسیدند باغها کرد و شب درختها انداختند و زدن آنها
ساخند و پیش اسبان باز کردند و امسته امسته می رفتند و دیزبان سوار
بر آنک این جماعت کاروانیانند تا بدین طریق بدر حصار نورسیدند و بر ایشان
نیز و چشمها خیره شد زرقا نامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و در
نظر او باینکه اگر ضعیفی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشان را بدیدی و
دفع و منع ایشان را مستعد و مستتر شوی و خصما را جر حسرت از او بدست
نبودی و هیچ حيله نماند که نکرده و نمود که درختها با شاخها بریزند و هر
سواری درختی پیش گرفته و زرقا می گوید عجیبی می بینم شبیه پیشه کن
در حرکت روی بجانب ما دارند و فرما و گفتند مگر حدت نظر خلی بدیده است
والا درخت چگونه دود و از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سوم را
لشکر خصمان بر رسیدند و غلبه کردند و زرقا را دستگیر کردند و از جمله ارباب
نورم در بستند و طایر بهادی فرستاد با اعلام وصول پادشاه جهانگشای
جنکرخان بنفس خود نصیحتی نمی کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می نمودند
و متردد بودند بعضی بر عیبتی و ایلی راغب و قوی مقرر و راهب تا بعد از
شد اندک الحان بران قرار دادند که اهالی ترتیب نری کنند و در مصاحبت رسول
حضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیذان نمودند و
تقدیر کنند طایر بهادی بران رضاداد و باندک نری قناعت کرد و هر چه خود
دولت شد و بران جمله کی قرار بود رسول فرستادند و بعد از اخلاص رسول بقبول نری

فرمان شد که استنای در مقدمه نیز و یک نمای رسد شهر بدو تسلیم کنند چون استنای
بر رسید امثال فرمان تقدیم نمودند و قضیه بود بدو تسلیم کردند و فرمودند که
اهالی نورم خلاص و بی درد و آفت مال و بد معاش و مصالح عمارت و فراغت باشند لذ
اغنام و بیوز قناعت نمایند و بصره آیند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر
غارت کند از امارت ارت کردند و لشکر در آمد و اجه یافت برداشت و ارقاری که
رفته بودند سر نهادند و هیچ کس از ایشان تقصیری نداشت و شست و کزین کردند
و در مصاحبت بصره امیر نورمال خواجه بر سیل مردد جنانک متعارف بود و باینکه بوس
فرستادند و جزو جنکرخان بر رسیدند و استقبال قیام نمودند و در غرض او
ترغیب و ترس پیش بردند جنکرخان ان جماعت را با طاعت پادشاهانه مخصوص گردانید
و از ایشان پرسید که مال اهلاری سلطان در نور چند بودست گفتند یک هزار
و بانصد نیاز فرمودی این مقدار نقد بدهند و جز این تعرض دیگر نرسانند
این جمله یک نیمه از کوشلوهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از یکجندی
ضامن شدند و بآدارس آیند و اهالی نور از مذلت اسرویشکی تار خلاص
یافتند دیگر باره نور نور و نوای گرفت و از آنجا منوجه بخارا شدند و ایل نورم
سنة تسع و ستاییم بدر و از قلعه نزول کرد **شعر**
وزن بس سر پرده شویار کشتند بر دست پیش حصار
و لشکرها بر عده و در دلخ فروغ نورم از حصار بیرون فرج فرج هر یک چون
در راه هیچ می رسیدند و بر کرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرون بیست نری
مرد بود مقدشان کوک خان می گفتند مغلی بود لزو که خسته و سلطان پیوسته

والله اعلم على الراوى وبيان سبب كار او بالا گرفته و امر او ديگر چون عهدي بود و
 سوخ خان و كلي خان وقت خورشيد با اكثر قوم او هار پير و من لند چون
 بكار جيون سپيد محافظان و طلائع لشكر و افتادند و در نشان هم اثر
 نكدا شدند **ه** **ع** **شعر**
 اذالم يكن يعني الفرار من الردي على حاله فالصبر اولى واحزم **كه**
 و در فرديگر راكي صحرالركس خورشيد طشتي نموير از فون دوله بكتا دند و در
 نغار و كاوحت در بستند و ايمه و معارف بخارا است جگر خان رفتند و جگر خان
 بمطالعت حصار و شهر در اندون آمد و هر مسجد جامع را ند و در بش مقصوره
 با پناذ و بسرا و قولي يازد شد و سالي منبر بر آمد جگر خان بر سيد سكا
 سراي سلطان است كفتخانه يزدان است او نيز از اسب فروزا آمد و در دوسه پايه
 منبر بر آمد و فرمود تا صحرالركس تعني ليرن اسب از اشم پر كشيده انبارهاكي در شهر
 بود كشاده كردند و غله مي كشيده و صناديق مصاحف ميان هم ميچيدى آوردند
 و مصاحف دشت بياي اينرا خند و صندوقها آخر اسبان مي ساخت و كاسات
 بيد بياي كرده و مفتيان شهر را حاضر آورد و ناسماع ورقص كردند و خولان
 بر اصول خویش او را بركشيد و ايمه و مشايخ و سادات و علما و مجتهدان عصر
 بر طوبه اخرا سالاران بمحافظت ستورن قيام نمود و انشال حكم ان قهر را الزام
 كرده بعد از يك دو ساعت جگر خان بر عزميت مراجعت بامار كاه برخاست و جماعتى
 كاخا بودند و ان مي شدند و اوراق قران در ميان قافورات كذ كوب اقدام و قوايم
 كشته در چالك امير امام جلال الدين علي بن الحسن الرندي كآمد و معتدای سادات

ماود اما انهر بود و در زهد و ورع مشارا اليه با امام عالم ركن الدين امام زاده كه لذ
 افاضل علمای عالم بود طيب الله مرقدها دوى آورد و گفت مولانا ابرچه حالت
ع اينكى منم يميزار بستي يارب خواب مولانا امام زاهد كمت خاموش باذ
 نه نيازى خداوند است كمي روز سامان سخن گفتن نيست چون جگر خان از شهر پيرون
 آمد و بمصلح عيادت و منبر بر آمد و عامه شهر را حاضر كردند و فرمود تا از اين جماعت
 تو اكر ان كذا اند دو پست و قشاذ كس را تعين كردند صذ و نود شهرى باي غريبان
 نود كس از بخارا كه لواقطار انجا بودند بزرگ او آوردند خطبه سخن بعد از تقرير خلا
 و غدر سلطان جنايتك مشيع ذكر نيست در ان انبارهاذ كه اى قوم بدانيد كه شما
 كاهماي بزرگ كرده ايد و اين كاهما بزرگ بزرگان شما كرده اند از من پير سيد كه اين
 سخن بجه دليل مي گويم سبب انك من عذاب ظايم اكر شما كاهماي بزرگ نكردي
 خذاي تعال جود من غذاي را بسر شما نفر شاذي و چون از اين خط فارغ شد
 الحاق خطبه برين نصيحت بود كه اكون مالهاى كابر رهوى زمينست تقرير ان حاجت
 نيست آنچه در جوف زمينست بگويد بعد از ان پير سيد كه لمانا و معتدان شما
 كيتدمر كس متعلقان خود را بگفتند باسم باسقاقي باهر كس مغول و تركي تعين
 كردن اكسى از لشكر ايشان را قرضي نرساند و لنهوى بجرمتي و اذلال بدنيشان
 تعلقي نمي ساخذند و مطالبات مال لر معتدان ان قوم مي رفت و آنچه مي دادند
 بزيادتي مثله و تكليف مالا ليطاق مواخذة نمي رفت و هر روز وقت طلوع نيز
 اعظم موكلان جماعت بزرگان را بزرگامان عالم آوردندى و جگر خان فرمود بود
 نا لشكران سلطاني را از شهر و حصار برانند چون ان كار بدست شهر بيان

متعدد بود و از جماعت از تر جان آنچه ممکن بود از محاربت و قتال و شمشیر
 بجای می آوردند و معذرتا اسن در محلها انداختند و چون بنای خانههای شهر اکثر
 از چوبست بیشتر از شهر بخند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سراها که
 عمارت آن از خشت نموده بود و مردمان بخارا را بچنگ حصار راندند و از جانبش نوره
 جنگ بنفسید از بیرون منجیفها راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیر
 پراشان شدند و از درون عمارت ها و قارورات نقطه رولن مانند توری نافه که از بیرون
 میهای درشت مددی فرستند و از خوف تنگد شرها در بیواطام می شدند و زها
 برین جمله مکا وحت می کردند و حصاربانان همایرون می آوردند و بتحصین کوکخان
 که بمردانگی کوی از شیران مربوطه میباشد تمامی کرد و در هر جمله چند کس را می انداخت
 و تنها لشکر بسیار را بازمی راندند عاقبت کار باضطر لر رسید و پای از دست اختیار
 بکشت و از جماعت پیش خالق و خلافتی معدوم شدند و چند قحطیات و حاد
 انباشته شد و بمردان حشری و مخاری افراشته و فصل بار گرفتند و در قلعه
 اش زدند و خانان و نواد و اعیان را که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و لر
 بای بر سر فلک نمی نهادند دستگیر مذک کشتند و در پای فنا غرق شدند

و لوققلیان از مردنیه بیای نازبان زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی
 در شتا را مذک کشته بودند و صغار و اولاد کبار و زنان و جوانان و از آن قور برده
 کردند و چون شهر و قلعه از طغاة بال شدند و دیوارها و ضیل خال کشت تا منت اهل
 شهر را از مرد و زن و قح و حش بصرای نازگاه راندند ایشان را بجان میشد جوانان

و کول را کاهت از داشتند حشر مرقد و دیوسیه نام زد کردند و از انجا متوجه
 سمرقند شدند و از باب بخارا از اسب خرابی بنات انش و از متفرق گشتند
 و بدیهه هارفتند و عرصه آن حکم قاعا صصفا گرفت و یکی از بخارا اگر چینه بود
 و بخراسان آمده حال بخارا از رسیدند گفت آمدند و کردند و سوختند و گشتند و بر
 و رفتند و جماعت زیروکان سا این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در بایسی موجب تر
 ازین نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور گشت خلاصه و دنباله این دوسه کلمه
 است که این شخص تقریر کرد است تا چون سمرقند مستخلص شد بو شتاب اسفات
 را با مارات و محکی ناحیه بخارا فرمان داد تا بخارا آمد و انجا رو بمارت نهاد
 تا چون از حکم بادشاه جهان حاتم آخر زمان قبا آن مقالید حکومت در گرفت
 اهتمام صاحب یلواج نهاد شد از و منفردان سا در زوایا و خفایا پنهان بودند
 بمقاطع عسل و رافت ایشان را با اوطان قییم جذب سا کرد و از بلدان و اناک
 اقطار روی بدایا نهادند و کار عمارت بحسن رعایت و عنایت او روی با انها
 بل سا درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن سنقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت
 ناکاه در شهر و سنده ست و ثلثین و ستمایه از ناراب بخارا غریال بندک در لباس
 اهل خرقة خردی گرد و عوام بر وجه آمدند ناکا کار بخانی او کرد که فرمان رسید
 تا اتمام اهالی آنرا بکشند صاحب یلواج چون دعای نیک دفع قضای بد شد
 بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناکهان از ایشان دفع کرد و باز عرصه آن
 رونق گرفت و طراوتی پذیرفت و آب باروی کار آمد و روز بروز فیض فضل
 واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت نامشربسلطه عدل و جود

بدست شفق محمود در آن دیار مسعود چون افتاب تابنده است و اکنون در
 بلاد اسلام هیچ شهری در مقابل و مواز آن نیست افتد از از دحام خلایق کثرت
 صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبه آن و تشیید مبانی خبر و تقیه
 عالی ایوان حکم بنیاد درین تاریخ درین رقعده معهود شد یکی از مدرسه خانی
 کاسرهوی یکی نیافروده است و دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک ازین هر روز
 هزار طالب علم با استفادت استغال دارند و مدرستان از خارج علمای عمر و مفردان
 دهر و الحق این چنین دو بنا بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زین و زینتی است
 تمام بلکارتی و طراوتی است اسلام را با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و
 تحقیق مؤن و افعال ایشان حاصل حق تعالی اغراض عالم را بقای ذات باد
 عادل و رونق اسلام و مذهب خبیفی از اسنه گردانانته وجوده

در شهر سمنه ست و تلمیخ و سمنایه قران نحسین بود در برج سرطان منجمان
 حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و ممکن با مبندعی خروج کند بوسه فرسنگی بخارا
 دیچی است اثرات را بگویند مردی بود نام او محمود صانع غریبال جنانک در خوا
 گفته اند در حاق و جهل عظیم المثال بسالوسی و زرق زهد و عبادت آغاز نهاد
 و دعوی پری داری کرد یعنی جیان با او سخن می گویند و ارمیبات او را
 خبر می دهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کسان که ثر غور نشین
 دعوی پری داری کنند و هر کس را که می شناسد یا می رسد و ضیافت و پری دارا
 خوانند و قضا کنند و مثال اغراض و ان شیوه را اجمال عوام انرا نام کنند

خواهر او بهر نوع از هذیانات پری داران با او سخن می گفت تا او اشاعت کرد
 عوام الناس را خود باید فایده جمع شوند روی بدو نهادند و هر کجا می رفت
 بود روی بدو آوردند و اتفاق دانیز در آن زمره بر یک و شخص اثر حقیقی یافتند
 اکثر ایشان روی بدو آوردند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** و در بخارا از
 مقبول القول شنیدم که ایسان گفتند در حضور ما بفضل سک یک دو کس را
 دار و در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان باینجا بوده اند
 و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** معجم عیسی بن مریم بوده است **قوله تعالى وَاَبْرَاهِيمَ اِلهًا لَهُ وَالْاِسْرَافِلَ**
وَاَحِبِّي لِلَّهِ بَادِنِ اللَّهِ و اگر این حال من نجم خود مشاهده کنم بمداو
 چشم مشغول گزیم و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسبت معروف لقب
 شمس الدین محبوبی سبب بعضی کا او را با ائمه بخارا بوزست اضافت علت آن
 احق شد و بزرگ معقدان او ملحق گشت و این جاهل را گفت با پذیرم روایت
 کردست و در کتابی نوشته که از آثار ابی غار صاحب دولتی کا جهان را مستخلص کند
 ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در توفیق است جاهل از عقل
 دور بدین مدینه بیشتر مغرور شد و این آواز با حکم منجمان موافق افتاد و در روز
 جمعیت ظاهر شدند و نامت شهر و رستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب بدید آمد
 امر او با سقا فان کا حاضر بودند در تسکین ناپره تشویش مشاورت کردند و با اعلام
 این حال رسولی بفرستادند پیش صاحب بلراج و ایشان بر سبیل تبرک و تقرب
 بخارا رفتند و از و الناس حرکت بخارا کردند تا شهر نرسد مقدم او آراسته کرد و در راه
 نهاده که چون بسیر کردند از رسته مغافصه او را تیر باران کنند چون روان شدند در

نایبانه

آن جماعت تغییر می دید چون نزدیک رسیدند روی بتمساکه بزرگترین
بود آورد و گفت از اندیشه بد باز کرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت رانی
واسطه دست آدمی ناز پذیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن از شنیدند
گفتند یقینست که از قصد ما کسی اورا اعلام نداده است مگر همه سخنها ی او بر
خایف شدند و اورا تفرقی نرسانیدند تا یخا را رسید در سرای سبغ ملک نزل کرد
امرا و اکابر و صدور در اعزاز و اکرام او مبالغت می نمودند و می خواستند تا در
فرستی اورا بکشند جمیع عوام شهر غالب بودند و در آن محلت و بازار که او بود
مخلایق پر بود خاک کمره را چال کند بود و چون از دحام مردم از حد می گذشت
و می نیرک او باز نمی کشند و دخول را چال نموده و خرج را امکان می بر بام می رفت
و اب از دهان برایشان با برینهر کس را رشاش می از ان آب رسید خوش دل
و خندان باز گشت شخصی از مشعان غوایت و ضلالت اورا از اندیشه آن جماعت
خبر داد ناگاه اردوی دزدینه بیرون رفت و از اسبابی که برد بسته بودند آسی
برفتست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند بیک تل تل اجفص
رسید در یک لحظه همانی مردم بروج شد بعد از لحظه آن جاهل را طلب
داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می ناخستند تا او را ناگاه بوسرنگ مذکور
دیدند بار کشند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک بر وزن
تل اجفص رسید یکبار تمام اختیار از صفار و کبار بستند و اکثر خلایق روی
بهرای تل نهادند و بروج شدند نماز شای برخاست در وی مردم آورد و گفت
ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از دیوان پاک باید کرد و هر

کس بلا آغه میترست از سلاح و ساز ناعصا و جوی معد روی بکا آورد و در شهر آغه
مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آذینه بوخیشهر در سرای ابع ملک نزل کرد
و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سرور صدور ملک در سلاله
خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب انگ از عقل و فضل خلا
داشت خلافت داد و شمس محبوی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را
جفاکت و آب روی برخت و بعضی را بکست و قومی نیز بکشتند و عوام و رنود را
استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سما و یکی
در هوا پیران کند و دیگر چنان که در زمین می روند اکنون انرا نیز بر شما ظاهر
در آسمان و زمین نکرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معنفان را نکریشند
و گفت آنک فلاخای در لباس سبز و فلاخا در کسوت سبزی بنم که می برد عوام
نیز موافقت می نمودند و هر کس را گفت نمی بینم بر خیم خوب او را افکاری می کردند
و دیگر گفت باری تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد در اشای این از جانب
شیراز بازگانی رسید و چهار خوار شمشیر آورد و بعد ازین در فتح و ظفر عوام
را هیچ شک نماند و آن آذینه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ
شدند غانهای بزرگان فرستاد تا خیمها و خرابها و آلات فرش و طرح آوردند
و لشکرها با طول و عرض بساختند و رنود را و باش غانهای شمولان رفتند و در
بعادت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان بایشان پرورش
و حوران دلکش خلوت ساخت و عیشتی خوش برد و بامداد را در حصن آب
غسل بر آورد و بر حسب **شعر** اذ اما قاتنی غسلتی کانا عاکفان علی خرام

اندامیتن و تبرک آب آن بمن و در مسکن قیمت کردند و شربت بیمار را ساختند
 و اموال را که حاصل کردند بخش کردند و بر لشکر و خواص تفرقه فرمود و خواهر او چون
 تصرف او در فریج و دما و اموال بدینیکسوزد و گفت کار او که بواسطه من بود ظاهر
 گرفت و امر او صد و ده آیت فرار خواند و بودند جمع گشتند بکریمینه و عولا را که در آن
 حدود بودند جمع کردند و آنکه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند در وی شهر نهادند
 و اینر ساخته کارزار شد بامردمان بازار بپیر من و از ارباب لشکر باز رفت از
 جانبین صف کشیدند و تارایی با محبوی در مصاف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون
 در میان قوم مشایخ شده بود که هر کس سا در روی وی دست خلاف جنایت خنک
 شود از قوم نیز دست پیشبرد و تیر آهسته تیر باز بدیگی از آن جماعت غرق کرد
 اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیر نیز بر محبوی دزد و کس را از آن حالت خبر نه
 نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در تضاعیف آن بانی سخت برخاست و حال جنان
 انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند و کفر خصمان پنداشتند که کرامات نبائی است همه
 دست باز کشیدند و روی با هم را باز پس نهادند و لشکر تارایی روی بر پشت ایشان
 آورد و اهالی را سابق از دیوهای خویش باییل و تبر روی بدیشان نهادند
 و هر کس را از آن جماعت که می یافتند ضامه عمال و منصرفان را می گرفتند و تبر
 سوزن می کردند و تا بکریمینه بر فشد و قرب ده هزار مرد کشته شد چون تا بجان تارایی
 باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است ناظر بر او محمد و علی
 قائم مقام او باشند برقرار تارایی این دو جاهل نیز در کار شدند و عولم و او با ش
 منابع ایشان بودند و یکبار که مطلق العنان دست بفارسات و تاراج بردند بعد

اریک هفتده ایلمد و نوین و چکن قورچی بالشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز
 آن جاهلان با اتباع خود بصحرای آمدند برهنه در مصاف ایستادند و در اول کشتار
 مرد و کمره نیز کشته شدند و در جد بیست هزار خلق دین توبت نیز بکشتند و در
 دیگر کاشمشیر زبان صبح فرق شب را بشکافت خلائی را از مرد و زن همرا
 رانند مغولان دندان انشقاع نیز کرده و دهان حرص کشته که بار دیگر دستی
 بر تنیم و کلمی برانیم و خلائی را احطب نغور بلا سایم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت
 گیر خود لطف ربانی و فضل یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود و چون
 نامش محمود کرد اندید و طالع آن شهر را باز مسعودی چون او رسید و ایشان را از قتل
 و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفیدی چند جنین هزار خلق را چگونه توان
 و شهری را که جنین مدت جهد رفته است تاروی بعمارت آورده بواسطه جاهلی
 ضد چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بران قرار نهاد که این حالت
 خدمت پادشاه جهان قان عرضه دارد بران جلت که فرمان باشد با تمام رسانند
 و بعد از آن ایلیان بفرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن دلت که امکان عفو ممکن
 بخاد ز فرمود بر جانیشان ایفا کرد و اثران اجتهاد محمود مشکور شد **زکمر**
تخلیه از صومعه و بزرگترین بقیع مملکت سلطان یفصحت بقیعه و خوش
 ترین رباع بقیعه و تیره ترین بهشتها دنیا با اتفاق از جنان اربعه **شعر**
 ان قیل فی الدنیا بیری حینه فحینه الدنیا سمرقند
 یا من یوازی ارض بلخ به اهل سنوی الحنظل والشد
 هوای آن با عندال نیل و آب رالطف با ذشمال شامل و خال را بقوت اطراب حاصل

خاصیت آتش باذه حاصل شع
۴۰ ارض حصاها جوهر و تراها مسک و ما المزیها قرت
 سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شد و جاذبه قرار با قرار
 بدل گشته و حیرت و روع در نهاد و ضمیر قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و
 اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آن جمله سمرقند را بصد و ده هزار نامور تخصیص
 فرمود شصت هزار ترکان بودند با خانانی با وجوه اعیان سلطان بودند یک
 اسفند یار که رویتن بود اگر زخم نیرو گزار دستان ایشان دینی جز عجز و امان
 حیل دیگر بدانستی و بنجاه هزار تا از یک از مردانی با هر یک با نفسه رسم و وقت
 و بر سر آمدن لشکر با بودند و نیست پیل تمام هیکل دیو شکل **شع**
 یَغْلِبَنَّ اسَاطِیْسُ وَ یَغْلِبَنَّ شُعْبَانُ عَلَیْهِمْ نَجَافِیْتُ یَشْهَرْنَ بِالْأَوَانِ
 تا اسبان و پیادگان شاه را بر قعه حربه فرزین نند باشند و بصد مات و صوت
 رخ نکرانید و غلبه خلائی شهر خود چند انگ حصر آن بیرون از بیان بود و باز
 این همه دزد را استحکام تمام کرد و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار با تیر
 افراشته و خندق را از حد تری بگذرانید و باب رسانیده با دشت جهان جنگوان
 جز با تیر رسید و آوازه استی کام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در افاق
 و اقطار منتشر بود و همه کس را همت بر آنک سالها باید تا شهر سمرقند منحصراً
 باین وجه رسد التزام طریقه احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی از آنجا
 کند بعد از آن روی بران از دبا بشد منوچه بخاراشد و بعد ماکه او را از استغلا
 آن فراغ دل حاصل گشت با استقصای سمرقند مایل شد عنان جانب آن معطوف کرد

و از آنجا حشری بزرگ برانند و در راه بهر کجا رسید از دیمها که ابل می شدند تعرقی
 رسانیدند بهر کجا مانع می کردند چون سربل و دوسیه لشکر محاضر از ماند
 و او بنفس خود توقف می کرد تا بسمرقند رسید و پسران چون از کارانتر از نارنج
 شده بودند در رسیدند با حشر انوار و مجیم حکر خان را بکوک سرای اختیار کردند و حشم
 دیگر بر محیط شهر چند انگ رسانیدند و تیرا کردند حکر خان یکد و بنفس
 خود بمطالعۀ سور و بار و و فصیل و دروازه طواف کرد و لشکر را از مخاصمت
 و مقاتلت معاف داشت و پیمه و سنتائی با از نو بیان بزرگ و معبران او بودند
 بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و علاق نویسن و یسور را بجانب
 و خسر و طالقان فرستاد تا روز سوم که مشعل زبانه خورشید از میان ظلمت چنان
 شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کج انوار افت چندان مرد از مغول و حشر
 مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد مل بیان و قطار باران فرون بود بر محیط شهر
 ایستاده از الباخان و شخ خان و بر بلخان و بعضی خانان دیگر بهر افرشتند و با حشم
 با دشت جهان کبیر در مقابل ایستادند و دست تیر کشاده کردند و از هر دو جانب
 بسیار سواران سازه کشند و ترکان سلطانی درین روز کوفی نمودند و در
 چراغ وقت انطفاء اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمع را بکشند و بعضی راست
 گیر کردند و بشهر پرند و از ایشان نیز مردی هزار یقنا **شع**
 چون خان ز بهر سو د زمین آتش آسمان زد و زمین
 هر کسی روی بفر خود آورد بد چنانک دیگر باره سپردار مکار بیغ در میغ ست زد
 حکر خان بنفس خود سوار گشت و نامت حشم بر مرار شهر داشت و از اندرون

و بیرون جنگ با محشده و مسند کشند و بنک منادحت و غاصت ناچار شام حکم
برکشیدند و ارکشاد منجیق و کمان نیر و سنگ بران شد و لشکر مغول بر دروازه
بایستادند و حشم سلطان را اخراج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزه
از جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بار پیاوریدند و شاه سواران را مجال
نماند که اسبان را در میدان جولان آرند هر چند سیلان در انداختند مغولان
رخ نداشتند بل با بر خیزد فرزین بند ایشان را در بندیل یوز بکشانند و صف
بیاض را بر هر دوش و چون قبول قبول چراغها کرد و حسب بیاضه ستاره کفایت
نمود باز کشند و بسیار خلق را در زیر سم کردند تا هنگام آنکه پادشاه خن
پرده بر و فر و کشاد دروازه را بستند و از باب سمرقند ایر رو از حاکم حایت
و آهوا و آرای مختلف بعضی با بی و انقیاد راغب و قوم از جان عزیز راهب طایفه
را فضای حق سلطانی از صلح و ازع و زمره راهوای جنگر خان از محاربت مانع نازد دیگر
م جو خورشید تابان بکسبتر دفر سیه زاغ گردون سیف کندید
حشم مغول جیره و دلیر و اهالی سمرقند مترقد رای و بدتدیر جنگ از سر گرفتند و پای
دو نهاد فاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندهان خدمت پادشاه جهان جنگر خان
مبادرت نمودند و بر ایفات مواعید او مستظهر و ااثق کشند و با جازت
او بشهر آمدند و وقت نماز را در دروازه بازگاہ بکشانند و در عناد بر بسند نالشکر
مغول در آمدند و آن روز بخریب شهر و فضیل مشغول بودند و اهالی شهر
پای در دامن عافیت کشیدند و ایشانرا تعرضی نرسانیدند تا چون روز کار بر
لباس خنایان مشرک سیاه کلیم شد مشغله افر و خند و مشغله برکشیدند

تا نامت باو را باره بر او کردند و از جواب بیانه و سوار را راه کوز چون بود سووم
کامره از روی نه سیاه دل کبود چهره ایته سخت روی را در روی کشید بیشتر مغولان
باندرون شهر درآمدند و مرد و زن صد صد بشمار در صحبت مغولان بهیامی زانند مگر
فاضی و شیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلیق داشت و در جوار ایشان
بودند از خروج معاف داشتند زیادت بخاه هزار خلق در حمایت ایشان
منور و مانند و منادی دادند که اگر کسی بکج اخضا استیمن کند خون او هدر و
باطلست و مغولان و لشکر باین بغارت مشغول بودند و مردم در مغارات و سرا
هنا مشغول کشند بودند و بیل بانان میل را بنزدیک جنگر خان بودند و علت خواستند
بر رسید که خوردن میلان پس از آنکه در دست مردم افتاد چه بود گفتند علت
فرمودها کنید تا خود می زنند و می گیرند بیل از کشاده کردند تا هلاک شدند و چون
شاه افلاک بر برگه خاک فر و شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار
در هراس و بیم بادلهای بدیم نه دو کی قرار و نه پشت فرار الب خام دی کرد
و جایابی با هزار مرد دل از جان بر گرفتند و از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر
و سلطان بیوست چون بامداد دیگر جاوشان خسرو سیتارکان شیخ زنان
طلوع کردند لشکر گرد بر کرد و در منطقه ساختند و از جانبین نیر و سنگ
پرتان و دیوار حصار و فضیل و پیران کردند و جوی از زینا بر آب خراب کردند و میان
دو نماز را دروازه بگشادند و در رفتند از مفردان و بملوانان مردی هزار تن
بمسجد جامع کردند و کار را از این سخت بردست گرفتند و استعمال نفت کار بستند
جمعه و هر کس که در ورود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقیق شدند و هر کس

که در حصار بود بصره آوردند و اراک را از تاریکان جدا کردند و ده راده و صد
 و نونمائی و امورها بر شبه مغولان از پیش سر خلق کردند استقرار و تسکین ایشانرا
 جدا آنک افغان بمغرب رسیدند و حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت
 قتلایان مردینه غریق بخار و حریق نارد مار شدند زیادت از سی هزار
 قتل و ترک بودند مقدم ایشان بر ماس خان و یغان خان و سر سبغ خان و الماع
 بایسرت و اندام و از سرداران امراء سلطان کاساسی ایشان مسطور است و در
 بر اینی که حکم خان برکن الدین کورت نوسنه بود و تمامت امراء لشکر و دویتی
 کافه و کسر کرده بود در آنجا مفصل نوشته چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی
 با یکدیگر مقابل شد امراء و جندیان و خلایق بسیار تفرع کوس هلاکت کردند و روز
 دیگر که عقاب خمشید افلاک سرازیس عتباب خاک افراخته کرد
 و دیگر آتش خور افراخته کشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار
 کردند و از آن سی هزار مرد با سم بپاشید و در نامزد کردند و بر بغایا که اجازت
 مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بر روز دیگران بخشیدند و درجه شهلا
 نیافته اند و در مره اعیانان و دویست هزار مرد بر مستظهران حکم کرد
 و ثقه الملک امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب سمرقند بود بتحصیل
 آن نامزد و طایفه را بشکنی انعام عین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب فراسان
 برد و بعضی را با سیران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت مواضع
 طلب داشتند و از حشر نیز زیارت کسی خلاص یافتند و بدین سبب خرابی
 کل راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستایه بود صاحب

نظران کجا انداختند تفکر و اعتقاد در حرکات این روزگار بپردت و شعور و جفا این
 کردند که درون پیچیده نکردند تا بداند که نسیم آن با سوزنه موازی است و نفع او
 با سوزنه مجاری خیر او یک ساعت و خوار و جاویدان یغ او ریح است و کف او
 است ای دل فرغ مکن کجا نیست این جهان ای جانی من مشو که سنجیست این سراج

ذکر واقعه خوارزم

و این نام حاجت است و نام اصلی آن جرجانیه است و از باب آن در کالج
 خوانندیش از تغلب ایام و دهور حکم بِلَدَةِ طَبِیَّةٍ وَرَبِّ غَفُورٍ داشت
 مقرر بر سلاطین عالم و مستقر کرام مشاهیر بنی آدم بود اکناف ان اکناف
 اشراف هر جا رسیده و لطاف آن ظراف روزگار را با آثار اصحاب
 اقدار کلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه
 بهامانیت من دین و دنیا حسب حال آن بقعه شده با اتفاق
 سیاحان عالم

شعر

خوارزم عندی خیر البلاد فلا انقلعت سحبه المعزقه
 فطوبی لوجه امری حجة باوجه قتیانها المشرقة
 حکرخان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد مالک ماوراءالنهر با سمرقند
 کشت و مخالفان در طواحق بلاد مستوات مضعوط و از جانب دیگر حدود چند
 و یار جابج کیت محفوظ خوارزم در میان بلاد ماستد خیمه کما اطناب ان بریزه
 باشد چون حکرخان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان در دماکر خراسان
 از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر جغتای و او کتای نامزد خوارزم گردانید

کمالیست
 در این عالم

چون حوادث زمانه بپایان نرسیده از عدد ایسان کوه و بیابان پر شده و بفرمود
 تا از جانب چندین توشی مردان حفری مدد فرستاد بر راه بخارا و دان شدند و در مقدمه
 بر سیل یزک لشکر چون قضای بدوان و چون برق بران بجانب خوارزم فرستاد
 در آن وقت از سلاطین خال بر ذرا عیان لشکر خارتو یک نواد اقرابای ترکان خاتون
 آقا بود و از اعیان امر او مغول حاجب دار بو فاه سلوان و سفسه سلا علی دروغی
 و جمعی دیگر ازین قبیل کا تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلاطایل است انجا مختلف
 بودند و از اساطیر شهر و افاضل دهر چند آنک لا یعد و لا یحصى و عدد سگان بلد
 فرون نرازد مال و حصی جو سواد اعظم و جمع بنی آدم هیچ سرور معین نموده نزل
 حادثات امور و کفایت مصالح و مهمات جمهور با او مزاجت نمایند و بواسطه
 او با شیر و روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را با اتفاق با هم سلطنت
 موسوم کردند و پادشاه نوروزی از دهر ساختند و ایسان غافل از آن چه در جهان
 جبهه افتاد و آشوبست خاص و عام خلافت از دست زمانه درجه لکذ کوب ناگاه
 سواری چند معدود در منزل دوز دیدند که بدر وازه رسیدند و بر اندر خیمه ای
 مشغول شدند جمعی کوناه نظران بطر گرفته پنداشتند که ایستاد از راه حاکم
 همین چند معدود آمده اند و یا قوی چنین کسناخی کرده و ندانستند که پس آن بلاهاست
 از عقبه عقابها و در عقب ان عذابهای خویشین ارد و اذه عالمی خلق سوار و بیاده روی
 معدود نهادند و ایسان چون صید کاهی می رسیدند و گاهی از بس نظرم انداختند و دیدند
 تا چون سیاه هر که بر یک خیمه شمر است رسیدند سواران ناچار مردان باس و تقاریر و س
 و کارزار از یک کاس جدا برد و انیزند و راه از بس پیش برفتند و مانند کرکان کرسم در میان

دمه بی راعی مشهور گشته افتادند و نیرمان بران قوم مقدم کردند و آنکه شمشیر و نیزه
 را حکم و ایستادگی دادند تا نزدیک زوال قریب صحرای مرد و قتال بر زمین افکندند و هم در آن
 تنگ جوش با غره و خروش بر عقب ایسان خود را از دروازه قلات بیان در شهر انداختند
 و ناموضعی که آنرا شوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر
 بیگانه الزام را باز گشتند و روز دیگر که ترک تیغ از میمنه افتد سرمد و تیغ زنان
 ناباک از قتال اتواک مر اکب کردند و روی پیشتر نهادند فریاد غوری نام که سرور آن
 جمله قاده سلطان بود بامردی بانصد برد در وازه منهدم بودند و مقاومت امشعد
 از نکل آن هجوم و هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قتل و بوزندند از آن
 جفای و او کفای بال لشکر چون سبیل در انداز و مانند عاصفات رباح در اختلاف
 برسیدند و بر سیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایسان نیر سنازند و اهالی شهر با یابی
 خوانند و نجات لشکر چون دایره بر مرکز می ط شدند و مانند اجل گرد بر گردان تزلزل کردند
 و بر تپ لالت جنگ از عجب و منجین و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ
 نبود از درختان سنگهای ساختند و خنایک جود ایسانست و روز بروز بر سیل و غدر و عید
 و تلیل و تهدید اهالی شهر را مشغول داشتند و احیاناً نیز بهی در یکدیگر می انداختند
 تا چون از سازهای جنگ و مصالح آلات پیرا داشتند و از جوانب چند و غیر آن احوال
 و اجاد در رسیدند از نجات جوانب شهر یکبار روی بخاربت و قتال آوردند و مانند
 و برق در نغم آمدند و سنگ و نیز بر منوال تکرک برایشان دین کردند و با ساد لاند
 کا خاکشاک جمع کردند و خندن آب آنها شده و جدا از آن تکرک حشر با تکرک دادند
 تا دامن فصیل چاک و خاک در چشم افلاک چون سلطان مزور سر خیل سپاه

و انشا

و لشکر خاست شراب اد بار شد کما قال الله تعالی انهم لفي سكرتهم
 يعمهون نکایت ایشان مشامه کرد چون دل از خوف ذل بدو نیم شد و باطن
 باطن او علامات استیلا و غلبه لشکر تار موافق افتاد حیلست در جبهت او
 معبد و مرشد و بیوی روی و رای ندیدر با ظهور تقدیر مکتوم کشت از در و افرو
 آمد و بسبب تشنگی و پر کند که باهل این شهر زیادت راه یافت لشکر تار علم
 بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و بانگ و خروش و غره و جوش دل از بیابا
 در آواز آوردند اهالی شهر در دروب و محلات از بیم ایشان می سوختند و بشیر و منجین
 خلاص را بر یکدیگر می دوختند و چون دای نور خور از جور ظلمت شب منظوم شد
 با محال خایم می آمدند و بامداد بر سر کار بزمین شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با
 بیع و بیرو در نفس بجهت مصادمت زدند و پیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن اموال
 و دقایق ثلث ناب و لکرا را از انشعاع بخراب اموال باو حقیقت حاصل می شد اتفاق
 کردند که آتش را ترک گیرند و آب چگون دانند که در شهر بران جسر گرفته بودند از ایشان
 باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مسنعد و آماده شدند و بر میان آن جسر رفتند
 اهالی شهر ایشان را دو نمایان گرفتند چنانکه نفس از ایشان بحال مراجعت نیافت
 بزمین سبب اهالی شهر در کار مجتهد تر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبور تر کشیدند
 و نکبای فتنه بزمین نماند الحقت بر شد عله بجهت سر اسیر می کردند
 و با مظلومی که نماندند سلم شد ملاس را بجا را انداخته ارباب حرفه
 و صنعت بود زیادت از صدهزار واحد کردند و آنچه کوزکان و زنان جوان بودند
 کرد و اسیری در دو باقی مردان را بر لشکر قسمت کرد هر یک مرد قتال را بپشت و
 نفس مقتول رسید

قال سبحانه تعالی فحلقناهم احادیث و مرقم کل مرقق از غ دکت آیات
 لکل صبار شکوه و لشکر نهیب و تاراج مشغول شد و بقای بیوت و محلات را
 ویران کردند خوار و زمر کامر که رجال زدم و جمع نسا بزم بود ایام بر آستانه
 از سوخته و مهاد دولت انرا آشیانه ساخته مادی انرا و کشت و بشیر
 بوم و زغش شد دور از خوشی و ورشد و قصور بر طایر مقصور کشت جان
 خان بزمرد کی بداشتی است و بدلتام عقیقه جتن در شان از منزل
 بود ایوان بر مباحث و مترفات قلم کل ماحوات آت انرا آیات کرده
 رت زکات خان احوالما میز جوار الحشر بالماء المرطاب
 ثم اضموا اعصف الدهر بهم و کذا الاله حالاً بعد حال
 نه الحمله چون از دمر خوار زمر فارغ شدند و از اسب و شمشیر و قتل و سفک
 بر راختند این محترمه بودند قیمت کردند و بلاد شره و فرستادند و اکون
 مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن محورشده و بباد ایشان موفور
 کشته و بادشاه را از کان جغای و اوگمای باز کشیدند برای کاشف از اینک روز
 خوار زمر طوع کردند و در کوشش و شرم با ان خود العمل با فعل کثرت شمار کشان
 جزار شده امر کامدق نداشته امر و بزار سب نوشته اللهم عافنا من شر
 بلا الدنیا و عذاب الاخرة و امر ف عنا شر الدنیا و عذاب الاخرة
فکر حرکت خان کا ارجح
 چون سمع قد متخلص شد و بران جغای و اوگمای بجانب خوار زمر روان کرد
 باران حال دیکار سمر قد بگردانید و از انجا بر غوار خشک آمد تا باستان

۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰

و در کجا دیواری بر پای مانده بود پس ساخت و بکار کا آثار عمارت از آن بقعه
 محو کرد **و یکی در هم انداختیم** و کانت مالفالغز حینا
 وقفنا معین بطلان آن وقفنا غده متعین
 چون از کار کشت بلخ فارغ شد پس خود تری را با استخلاص بلاد خراسان
 بالشکر انبوه نام زد کرد و بنفش خود متوجه طالقان شد و قلعه آن بصره کوه
 موسوم بود و با حصان تمام مشون بردانی کامستعد الکتاب نام بودند و چند
 رسولان و الحیان فرستاد و از جماعت را با بی خواندند و دادند و جز بقال و قال
 مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت
 نیا سودند و از باب قلعه نیز از اجتهاد بطور بر زمین نشودند و از جانب مقاومت
 سخت و جراحات بسیار که مدتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون
 توی خراسان از آن کمرده بالشکر باز رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را
 قهر او قسرا بگرفتند و از جانب نور و هیچ حزم نگذاشتند و حصار و بار و
 و سرا و خانه را خراب کردند تا گاه خبر رسید که سلطان حلال الدین استیلا
 تمام یافته است و بر نخل و لشکر کا با او بوده است مستول گشته است و تجل
 آنک او کرد و راه برگز و از منسوب عانت اهل آن یک ماه انجام مقام کرد
 تا آنرا گرفت و همان شربت که امثال آن خشنه بودند از قتل و نهب و تخریب بنا
 بنا کام در کام ایشان رخت و از آنجا کوچ کردند و بنامیان رسیدند از باب آن
 محاصرت و مقاومت در می آمدند و از هر دو طرف دست بتر
 و منجنیق بازیدند تا گاه از سبب قضا که فاکل آن بود تیر جری که مهلت نداد

از شهر روز آمد و بیک سر جغتای رسید کامجوب ترین اجناد خکزان بود
 در استخلاص این استحصال شتر نمودند و چون از آنجا زیاسا را از کار جانور کا
 باشد از اصناف آدمی با انواع با هم و حشرات تمامت و یکپشتند و از میان کرب
 اسیر کنند تا حقه در شکم ما در نیک دارند و بعد از این هیچ افزیده در آنجا ساکن
 نکرد و عمارت نکرد و از آنجا دمالیق نام کرد فارسی از آن به بد باشد و تا این
 غایت هیچ افزیده در آنجا ساکن شده است و از آنجا هم در اوایل سنه ثمان عشر و سیاه بود

در توجیه خکزان و حیرت سلطان حلال الدین علیه السلام

خکزان از طالقان محل آمد و جتی را از امر آتش زدند و کار سلطان حلال
 الدین فرستاد چون سلطان با عراف و غیر او از مردان افان مستظهر شده بود و بر لشکر
 کا بدفع او نام زد بود سبب قتل عدد و قصود مدد مستول گشته چون این خبر
 خکزان رسید و روز شب پداشت و در شبناپ شب را در روز ساخت و او
 کوچ می رفت خاکل کس طعمای نمی توانست خنجر چون سلطان بغیرت رسید خبر یافت که مدت
 با نروده روز است ما حلال الدین بر عزیمت عبور آب سندان بجا رفته است ما با بلو اج
 بیاسقانی ایشان تعیین کرده و خوشتر چون از کامیغ را اند بر عقب او می رفت تا بجا رسیدند
 بدو رسید لشکر می نشست و در گرفتند و از جوانب بدو محاط شدند و جز حلقه
 در بر هم با بیستادند بر مثال کمان و آب بند را چون زه ساختند خکزان با سیا
 فرمودند تا در مکا وحت مبالغت و جهل نمایند تا او را در دست آرند و جغتای و او گال
 نیز از جانب خوار فر در رسیدند سلطان چون بدید که روزگار است و وقت کار زار با اندل

۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چون خبر قدم رسید بر بزم مسکن رسید سبزه چون دل فغومان از جای برخاست
 و هنگام اسرار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون
 و نوحه گری آغاز کرد و بر یاز جوانای که در بهار بر چمن انوار و ازهار در بستان
 و منتزهات میکش و غمگسار دزدی سحاب از دیزها اشک می ریزد و می گفت باران است
 و غنچه در حسرت عیجان از دلشکی خون در شیشه می کرد و زامی نمود خاک خداست
 گل بر ناستف کلر خان بنفشه عذار جامه چاک می کرد و می گفت شکفته ام سوسن
 در کسوت سوکواران ازرق می پوشید و غلوطه می رازد آسمان زخم سرو از آذینت
 هر سرو قاضی خوش و قنار بعد دان سردی که صباح در بحکاه بر می کشید نیش
 دوتامی کرد را بر آتخته نام نهاده بود و پروفاق ایشان باز از بریشان سرب
 خاک تیره می نهاد و از غصه روزگار خاک بر سر می کرد که آتش چشم صراحت
 غرغره در کلو انداخته و چنگ و ریاب را اواز در بر گرفته **شعر**
 نکه کن سحرگاه تا بخت نوری ز بلبل سخن کسیر بهلوی
 همی نال از مرک اسفند یار ندارد جز ارمال زویا زکار

شعر
 کس لب ز طوبی بخند نگوید امسال و زنده دم جهان با سوز امسال
 در خن کلمه لا جرمه بنمود امسال تا وقت خیر چه وقت کل بود امسال
 جنک خان از مرسا و عزیمت مراجعت با مسکن اصل با مضار رساند
 و سبب تعجل در مراجعت آن را از خبر رسیدن آفتاب و نکت از
 امتداد غیبت جگر خان مرز دد شده اند و در ایلی عصیان کرده و متبدر

کشته بر راه کوهها مایمان برفت با نقودی که در حدود بلعنان گذاشته
 بود و تا بستان در آن مراتع مقام کرد با جوی وصل بطار در آمد باز در حرکت آمد
 و بر چمن عبیره کرد و بعد از عبیره عبور کردن بر پای معشر را بار کرد و نایند
 بر عقب سلطان و از بستان در حدود سمرقند مقام کرد و با مستحضر بر
 بزرگ صحرای توشی ایلی فرستاد تا او نیز از دشت قفجاق روان شد و صیدی
 که اکثر آن کور در نوبه بر اند و جغای و اوکای تماشای صید قوقوبه را کول
 آمدند و از بستان تماشای صید مشغول بودند و هر یک هفتنه جهت
 جگر خان نشان شکاری بخانه شتر و ارقوقومی فرستادند تا چون
 صید نیز نمایند و از بستان با خبر رسیدند و از آنجا بر رعب کلوار شد
 و دیار دثار انوار از بهار در سر گرفت جگر خان نیز عزیمت رحلت و نفقت
 با مضار رسانید در باب ساکت تمامت بران خدمت بزرگ مجمع شدند
 و قورقنای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان باش رسیدند و از جا
 دیگر توشی در رسید و خدمت بزرگ آمد از جمله شش کشتهایت هزار
 اسب خنک بود که پیش کش بزرگ کرد از دشت قفجاق جانک اشارت دفته
 بود که کله کور خنک کور سفید بر اند حکایت گفتند که کور خنک که هم
 سوزده می شدند فعل می بینند تا بموضع رسید که آنرا او موقا گویند
 از بر جانب نیز جگر خان با سران لشکر تماشای لشکر بنشیند و کور خنک آنرا
 در میان گرفتند و شکار کردند و از غایت خشکی جان کشته که بدست می گرفتند
 جوی از شکار معلول شدند و باغ بازماند لاغر بود هر کس راغ خود نهادند و کار کردند

خواجه آن ایستان در قلان باشی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرا ایستادند
 بیاوردند و سبک گاهی که کرده بودند بگشتند و از آنجا روان شدند و در بهار
 بار دوی خود نزول کردند

ذکر موی بای یسی بطلب سلطان جلال الدین

چون خجندی بازگشت و سلطان جلال الدین را بیا یافت جنگ خان تور بای
 بعش را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا کنار
 بیه رسید و بیه ولایتی از هندوستان است که قراالدین کرمانی را بپوشه است
 که از امر اسطغانی بر و مستولی شده بود و قلعه بیه را که از حصنها محکم بود
 مستحلف گردانید و کثیر بسیار کرد و متوجه مولیان شد و در مولیان سنگ
 نبود بفرمود تا از آنجا حشر برانند و از جوب عمودها ساخت و بسنگ منجیو کرد
 و از باره بسیار بنیادخت نزدیک رسید کاملاً شود شدت حرارت هوا
 مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولیان و لهاور را غارت و کشت کرد
 و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غریبن آمد و بر عقب پادشاه
 جهان جنگ خان روان گشت در تاراج مذکور

ذکر موی بای بر عقب سلطان محمد علی

جنگ خان چون سمرقند رسید و بمدار آن حلقه کشید خبر رسید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته
 است و اکثر لشکر و ایماز و جو چشم در فلاح و بقاع پراکنده گردید و با او زیادت
 مردی نهانده و او خایف و متوثر و ضمیر از آب گذشته جنگ خان گفت بشیر از آمد
 از شد از لشکر باز و جیتی کرد و از اطراف آنرا از بزمی بودند و مدد او دهند کار او باید
 از او بر داشت از سر و از امرایه و سنای با کثر کرد تا بر عقب او بر و از لشکر که با او بود در پشت سر
 مردی که از ایشان از مرد از لشکر سلطان که با و رفته بودند جزوه آتش و نیستانی

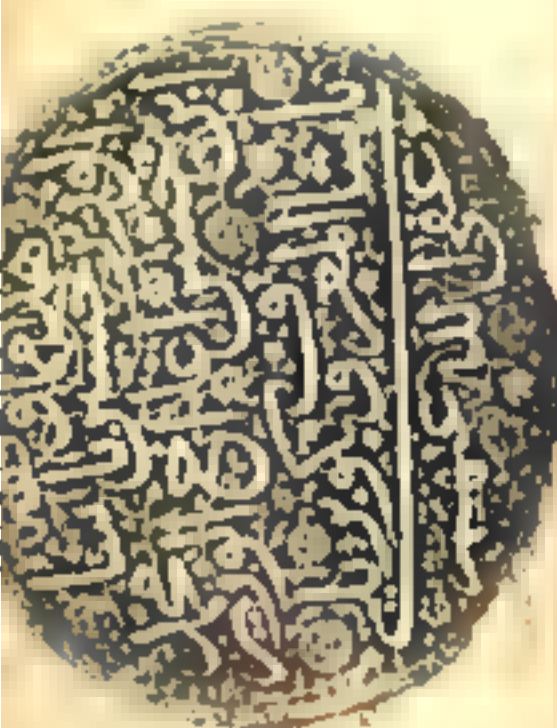
در موی بای یسی بطلب سلطان جلال الدین
 چون خجندی بازگشت و سلطان جلال الدین را بیا یافت جنگ خان تور بای
 بعش را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا کنار
 بیه رسید و بیه ولایتی از هندوستان است که قراالدین کرمانی را بپوشه است
 که از امر اسطغانی بر و مستولی شده بود و قلعه بیه را که از حصنها محکم بود
 مستحلف گردانید و کثیر بسیار کرد و متوجه مولیان شد و در مولیان سنگ
 نبود بفرمود تا از آنجا حشر برانند و از جوب عمودها ساخت و بسنگ منجیو کرد
 و از باره بسیار بنیادخت نزدیک رسید کاملاً شود شدت حرارت هوا
 مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولیان و لهاور را غارت و کشت کرد
 و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غریبن آمد و بر عقب پادشاه
 جهان جنگ خان روان گشت در تاراج مذکور

در موی بای بر عقب سلطان محمد علی
 جنگ خان چون سمرقند رسید و بمدار آن حلقه کشید خبر رسید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته
 است و اکثر لشکر و ایماز و جو چشم در فلاح و بقاع پراکنده گردید و با او زیادت
 مردی نهانده و او خایف و متوثر و ضمیر از آب گذشته جنگ خان گفت بشیر از آمد
 از شد از لشکر باز و جیتی کرد و از اطراف آنرا از بزمی بودند و مدد او دهند کار او باید
 از او بر داشت از سر و از امرایه و سنای با کثر کرد تا بر عقب او بر و از لشکر که با او بود در پشت سر
 مردی که از ایشان از مرد از لشکر سلطان که با و رفته بودند جزوه آتش و نیستانی

جنگ بر معبر محاکم گذشتند و مانند سیل که از کوه عزمروادی گذری او پویان بود
 برسان رسان دودی شافتند با ندامت رسیدند مشاهیر پنج جمعی شش ایلیل از
 فرستادند و توغو و نرلی بداد ایشان را راجتی رسانید و شعله بدیشان و از آنجا فلا و زو
 دلیل شدند در مقیمه طابشی را بر سیل یک روان کردند چون او و سپید علوفه
 خواستند اصل راوه در وله در بستند و سخن ایشان الفات کردند و هیچ چیز نماند چون
 مستعمل بود توقف کردند بر انداختن اهل محل ایشان بیدار از ایشان در گذشتند و بر
 شت میدادند از وی سر سبکی دست بضرر جلیل و دهل بودند و بغش و شتم دهن تشارند
 مغولان چون استخفافشان شد و بدیدند و آواز ایشان شنیدند بازگشتند
 و بر سر حصار محاربت بای افتادند و نزد با آنها بر دیوار طراشت کردند روز
 سوم را وقت که جام افق از خورشید شفق مالا مال شد بر سر دیوار طراشت کردند و هر کس
 دیوار زنده گذر استند و چون فرصت مقام نداستند از جل ار ثقیل بود و بپوشند
 و بشکند و اول سایه که روزگار بر قعه جفا فرو کرد و غصت باز می آید بر حقیقه
 کرد و ز غایت پیروز آمد آن روز کوشی از کوش و کوش سر زشته حوالت ایام بود
 و کوارش روزگار نا فاج و بود از اول آوازه زنده در خراسان و از استماع ان طالت
 که مثل آن شنیده بودند و زیند و لوله افتاد و ششای اوایل ربع الاحرمه عشر
 و ششماه شباهور رسیدند و الحی نزدیک مجرای ملک کانی رخی و فریدالدین رضا الملک
 روزی که او را و صدور خراسان و زینتاد و ایشان را با علی و اتباع زمان خراسان
 خواند و التماس علوفه و نرلی کرد و سه کس را از اوساط الناس برنگزید و فرستادند
 با بر او پیش کش و قبول ایل سر زبانی کردند و همه ایشان را نصیحتها گفت

ناز مخالفت و مکاشرت اجتناب کند و هر وقت که مغولی یا رسول رسد استقبال
 نمایند و بر حصانت سوره کثرت همواره اعتقاد کند تا خان و پادشاهان مصلحت ماند
 و بر سبیل علامت خط العیودی القماری بپایند و از پیرایه جنگ خان سواد می بردند
 مضمون معنی و مقصود از آن که امیران و بزرگتران و رعیت بسیار خشن اند که
 روی زمین را قاپ برآمدن نافوسدن بمباراده اند و کس که ایل می شود بر خود
 و زنان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هر کس که ایل شود بپادمان
 و فرزندان خود هلاک شود بر عمل مکتوبات و اهل شهر را بمواعید مستظهر که
 و روان شد بمیه از قبا بود بر راه جوین روان شد و سننای از راه جام بطوس
 رسد و هر کجا با بلی شش می آمدند ابقامی کرد و در کس که سر کشی نمود مستاصل
 می گردانید قری شری طوس بوقان و از ربع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا
 بشهر رسول فرستادند بر مزاج جوای ندانند و در شهر و دهیهای در حواری و در
 قتل یا فراط کردند و چون بر ایلان رسید حضرت مرغزار و انبار عیون سننای را
 خوشتر آمد آن جماعت را اسبی فرستاد و شمنه را آنجا گذاشت و چون بحیران
 رسید سبب عدم التفات کثیر بسیار کردند و از آنجا سفرا این و در کاران بر قتل
 کردند و بمیه از راه جوین سوی پادشاهان بنات و سننای از راه قوش
 بشانفت بمیه در پادشاهان طوس بسیار کثرت حصص در امل کشی بسیار کرد
 و قلاعی که هر سلطان در آنجا بود لشکر محاصره آن میباید که بکشد و سننای
 برامغان رسد و پادشاهان را به بگرد گوه بردند جماعتی را نمود بپادمان بابل رضا
 دادند شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب نفوذی

حد کشه شد و از آنجا پادشاهان رسیدند در میان بسیار خشن گشتند و در حواری
 محسن و چون بری رسیدند قاضی و جزایر شرا میباید و از آنجا چون بدانستند که
 سلطان کباب هم در رفه است بمیه بر عقب سلطان تحویل روت و سننای کباب قوش
 و از حدود و چون بمیه پادشاهان رسیدند علاء الدوله ایل شد و خدمتگاهها از مرکوب و قتل
 از مالکول و دباغ و مشروب بسیار فرستاد و شمنه بستند و چون سلطان منبر مرگشت
 و پادشاهان از و چون خبر رسید که در سحاب جمعی انبوه از لشکر سلطان جمع شده اند
 مقدم ایشان بکشتن سلاح دارد و کوه بقا خان متوجه ایشان شدند و آسانرا
 کرد و بلاد و نواح عراق عجم را بشکر کش و غارت کردند و از آنجا بپادمان رفتند و
 مستخلص کردند و قتل و غارت و بپادمان و بپادمان رفتند و در میان آنجا بودند
 و از سال اکثر و وقوع تلوح طرف مسدود گشته جمال الدین ابیه و جمعی دیگر در
 عراق بازگشته و آشوب از سر گرفتند و عصیان آنجا پادمان و شمنه را که در میان بود
 بکشد و علاء الدوله را سبب ایل کردند و در قلعه کثرت محصور کردند و چون قتل پادمان
 بمیه بر استقامت قتل شمنه بعراق و جمال الدین ابیه هر چند با ایل شرا میباید فایده نداد
 او را با جمعی دیگر کشت و از آنجا بر رفتند و تبریز را ایل کردند و مراغه و الحمان
 و در ولایت را تمامت کثیر کردند و از آنجا خاموش با ایل شرا میباید پادمان را کاغذ
 و التماس داد و از آنجا پادمان و بپادمان رفتند و بر راه شروان و از شروان
 و چون پادمان رسیدند کثیر شرا پادمان بود که میباید لشکر از آنجا گرفته باشد
 تا حرکت حیتی با خند و از آنجا بکشد و لشکر توش در دشت قفقاز و آن
 حدود بودند بر شان متصل شدند و از آنجا خدمت حکم را رفتند از تبریز



این حکایت علی و قلی ایشان معلوم شود که قدرت و هوایا بر قوت عباد محقق
 و مقرر گردد از لشکری فوجی یابند و بر چندین ملک و ملک و سلاطین و پادشاهان
 و مخالفان مع آفریده با محال یافت باقیامت باشد این خبر را در دولتی و انداخته باشد
در استیلا و تفرق در اسان و اسلطان که خبر از اسان بگشت بیه
 و شنای در طلبی بر عقب شجیل تمام چون آتش می افتد و محقق شد با وجود اکثر
 خراسان و نواحی بر مملکتان لشکری بدشان افتاد و کم ناچیزی ماند که فوجی از ایشان بگشت
 و خدای می رفتند و بگردن نهادند از ولایت ایلچی و پادشاهان و از وصول به پادشاه جهان
 حکمران اعلام می کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد خدیر می نمود و تحریف
 و تشدید می کرد و هر گاه ایل قبول می کردند شعله با التماس ایشان می داد و می رفت و هر گاه
 امتناع می نمودند آنرا سبیل اما خد و آسان فرمود و می کرد می کشید و می کشید و می
 ایشان فرمودند که مردم در تقصیر قلاع و حصار و اعتداد علوفه و از خار مشغول است
 و چون با دوری جز تراخی افتاد و از لشکر مغول اداره ساکن تر شد پنداشتند که
 آن حاکم مکر سبیلای بر ذکاوت و کوشش یا که با ذی که از روی خال کردی برالکلیت با این
 بره که اینرا که کرد و بنهانش چون حکمران از این بگشت و عوشر متوجه
 سلطان شهر خورشید الفی بنی که در سیاست شیخ اندازد و آتش فعل بود که با ذ
 او به که رسید خاکش را شد و در فر و سیت بره از میان حجاب بخت بر هر گاه
 اند چون خاکستر کرد و از دشمنان گذارد و زمان بخت و لبث میوه نام زد کرد
 تا بیلا در خراسان و دوازده لشکرها که ملازم بود از تمامت سیران نیست شمار
 تخصیص کردند و از مرده نفری نام زد تا در خدمت او بودند مردانی که اگر می گشته

کتابخانه ملی
 شماره ۴۵۶۷۸
 شماره ۵۵۶۷۸
 شماره ۵۵۶۷۸
 شماره ۵۵۶۷۸

با ذیجا و جبار اند آتش در بنهار ایشان افتد و عقاب شست از دست اخبار
 ایشان روزی در حرم الکجی ختم ایشان باشد او را محسوسه خال بر سر است
 در آن شهر بر جابر امر انقبیر کرد و در قلب او نفس خشن و مقدم بر سبیل طلایه
 در پیش از لخت و او از راه می جوید و غی غشور و غلبه از این معنی ها شهر بود
 بخ و موه و هله و کت باور بخ را و چون خان است در جاکر علی صده ذکر آن
 مشایخ و احوال به شهر دیگر نبی سبیل که مقدمه و بعد از و احوال دیگر در این
 کار شد و به فصل در واقع می باشد از این باقی خواجی از دست راست
 و حبش و غریب کشف کار و تمام است حاصل می جوید و در و بنا و باز
 وطن و طایفه و چون به حق و خوف و حجاب و خشم و در و اند و از طایفه تاحد
 حجتان بر سبند و کیش و غارت و غارت و غارت و بسیار کشت عالمی از غارت
 مع می زد و دوار و رابع غارت و بار کشت و اگر ایام کشت و جلود عظام
 رفا شدند و غیر از این غارت می برد برای بوار آمدند و اگر ایام کشت و جلود عظام
 بر تعلیق و تحصیل صوفی و کشت و غارت و غارت و غارت و غارت و غارت و غارت
 از شرع بیکر با حقیقتی کند و آرا در عقد کبابت کشید تا باندازه رسید
 از روی می خورد از حکایات باز از این طایفه یعنی تحصیل بیشتر چه مکر
 در هر یک بعد یک ساعتی فرصت و خلایق می کشد و این کار را سوادک
 می کشد و این کار تو را در ده ماه به شما با حیرت رای که قبضه از این است
 و از غنی حلاق می کشد از آن کسان مسلم کرد و اطفال و کتا و جود کت در آیند
 و کت کتان کت افغان می کردند در عادت پای کت داند و آخر همه را بود

چون از اینها بخواهات آن ملحق گردانند متوجه خدمت پذیر شد منور طالقان
مستخلص گشته بود که با بدو مصاف بکند او آن نیر کشاده شد خوار زهر و جودان
حدود تمامت در دو ماه مسلم شد از آنگاه باز آن آرم نزول کرد الی یومنا هذا برین
منوال هیچ پادشاه را مسلم نشد است و در هیچ کتاب مسطور نیست

مرور از الملک سلطان سنج بود و مرجع هر کس که میخواست از بلاد فراسان
متمنا از طایر امن و سلامت در اطراف و انکاف آن در بر و از عدد و در امان
با قطار باران بنیان تجارت می نمود و زمین با آسمان تجارت دهاقین از
کثرت نعمت با ملوک و امر آردت در موازنه می زدند و با کثرت و کثرت
فرار از جهان قدم تجارت می نهادند **شعر**

بلده طیبه و در غفور و ترک طیبه یفوح العبیرا
فاذا المرقم السیر منه فهو نیشیر باسمه ان یسیرا
سلطان مهر انار الله برهانه چون مجد الملک شرف الدین مظفر را سبب جمعی
که عیش و قزاق کرده بود از حکومت و زاریت مغول گردان خصب را
بیسر غیب الدین قصه دار که بهای الملک در سوم شده بود و مقروض محمد الملک ملازم کار
سلطان بود با بوقی سلطان منیر از ترمذ روان شد کشتن نهال و از استنطاق
رای بجانب اهل سرای که مقیم بودند مایل شد و خوشتر و تفرقه ده و چ لشکر یکانه
بداد و بر عقب آن شمال سلطان مویش بوق و ظفر او و محش و خن و عجز بر سر مضمون
و مقصود آنک متجدد موسیامیان و اصحاب اشغال بقعه ضربه استیاء کنند

باصطار

و در اقصای جمعی که استطاعت قبول و اسغال نداشته باشند مقام سازند و هر وقت
که لشکر ناچار برسد خدمت استقبال تلقی کند و بنقر و مال توتی و شیشه قبول
و فرمان ایشانرا مشول نمایند و چون پادشاه کی ثبات دلست در اعضا ضعیف
شود جوارح حکومت قوتی نمایند و ازین سبب قتل بر احوال و در اسیر اناس غلبه کرد
و تخریب و تزد بر احوال ایشان استیلا گرفت به الملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان
استعداد تمام مجاری آوردند چون قلعه رسید صلاح در مقام قلعه نمود با جمعی عازم حصار بان
باز شدند و دیگران کسرب حارب مجاری رفتند و قوم که احب عنان کبر ایشان بود
بامر و اجابت کردند و قائم مقام بهای الملک یکی را از آحاد الناس کی بقیت بود
بکذاش و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین خارش با او دراز اندیشه
مساعد بود و قاضی سید اجل متحاب و متباعد لشکر میوه و شنای با چون محقق شد
که بر و حق رسیدند با اعلام ایل و هواداری رسول فرستادند و در ایشان آن
حالت ترکمانی که قلاووز دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون ناخت جمعی
از تراکمه با او روزه بودند مغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در وقت
انقیاد لشکر تشا و مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت
از جهه کشاد و تراکمه از حد و درون بدو نفاذ و جماعتی از جندیان که از
ختر کشته بودند و سبب خصب نعمت متوجه مرو گشته بر رسیدند و پناه بدو
دادند و ختم او انبوه شد و محمد الملک چون سلطان در جزایر سکون گرفت
با یک سر دراز گوش کاهی از و نیازه رکابی بر سوار غسان تانیت
و کذب قلعه معلول کرد و امیر شمس الدین علی مورد او را با عراز و اگر امر تلقی کرد

والجایمرو آمد ببلغ ماهی یاز بر در دروازه سرما جان نزول کرد و قومی از
سرمهنگان مرغی کا تیغ او بودند یک یک زد او می رفتند و بوقا او را در شهر راه
نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون مردی چند بروجع شدند ناگهان میان روزی
قبای را اظهار پوششها کردند و خود را در شهر افکندند متجند مرغی هم در حال
خدمت او کمر بستند و بوقاها عزم او آمد و از وعده که تراکمه و جندیان شهر
هر چند که عدد مردان را زیادت معنادن از روز مطواع او شدند و او خود را از
مرتبه وزارت برتر می دانست و خیال در دماغ سودا سلطنت می داشت بزعم آنک
والله او کی خطبه بود از حریم سلطان کا بند شریک از آن مشتق گردانید بود بوقت
تسلیم حامله بود دست نه الحمله آواز او در خاسا فاش شد و او با شریکی بر
نهادند و او را در سودا سودا استخیم که فکر را بر آذر دوان و در یاج را در میان
هوا جریان شود بود و شیخ الاسلام را منور هوا نشان در سر بقاضی خرس
کا خویش او بود مساوات می فرستاد و مجد الملک را از حالت اعلام را زد
اطهار نمی کرد تا روزی در آتش و عظمی بر سر منبر مسجد جامع برزقازا و رفت
کا زک جازن شمنان مغول بر بنه باز حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او
خاص و مشهور و متحیر شد و گفتی ارادت برزقازا خیر و خیر رفت و عکس
انرا ندید و ضمیر بود و چون وقت مقتضی بود هر آینه قال الله تعالی قضا الامر
الذی فیہ تستفتیان ان سحر نیر کوثر مجد الملک رسید و بعد از آن همت لوگت
ابا مجد الملک را با او جانبی دوست داشتیم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود
نمی خواست که بوضوح بیتی که عالمیان فر آن بیند و کسر را حد انکاری

و مجال فتوح و اعراض نماید تعرض رساند نامکتوی بخط او که بقاضی
سرخس نوشته بود از دست در میان بار یافتند و نامه چون مجد الملک
بر خواند با استحضار او کس فرستاد و او سوال اخبار و اعلام و ارسال
پیغام را اکتار نمود مجد الملک چون مکتوب او را که صحیفه ملت میس بود
بزداد که اقرأ کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط افتاد مشتق شد
و پویشان کشت مجد الملک گفت باز کرد و سرهنگان در او پیچند و بکار د
پاره پاره کرد و پای او را گرفتند و بر وی کیشان با چهار سوی شهر بر آوردند و
تفاق و مکر را هر آینه حاکمت و خیم باشد و خداع و زرق را هر آینه عاقبت
ذیم و آخر آن نه سلیم و بسبب ایلی سرخس مجد الملک از حصار نفاق منجمز النجا
بماندند آن کرده بود و نزدیک مولان حری رفت و احوال مر و گفته و ذکر شده
و مشغول شده کا آنجا دور و دور و مراستلم کنیم و از هر خانه تهر سال یک جامه
کریاس جهت خزانة بیرون آرد این سخن را در مذاق ایشان قبول تلم افتاد
او را با هفت مغول بجانب مرو روان کردند و آواز حال مرو را خبر
و از ابو العجب بازی کردن فلک غافل بشد و حرص تمام جوی شهر سنا و
رسید خبر اسید لا مجد الملک یافت غلام و سرهنگی را در مقدمه بفرستاد
و مجد الملک مکتوی نوشت مضمون آنک اگر بیشتر از جانبین در کار
منصب تفاوت و وحشتی بود دست اکنون زایل شد و قوت ^{شکر} مغول
بمدافعت ممکن نیست بجز خدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول
باده هزار هشتی متوجه اند و من در موافقت ایشان و نشا بود را

در یک لحظه پست کردند اکنون با اعلام این حال از راه اشتقاق و طلبه فان
 مسرعان را در مقدمه فرستاد مرئوسان دست از پای نثار کشیده کنی و خود را در
 غار بوار و دما نیفکنید مجد الملک و اکابر و معارف را ازین سبب توزع خاطر
 بشوید تا ضمیر ظاهر گشت و معتمدان در مصاحبت مجد الملک خواستار
 تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر کردند با برخی صاحب غرض ایقان و اتقان
 عباد کردن از حزم و عقل دور باشند معتمدان او را جدا جدا کردند و تحت
 نگر و اجب دیدند مصدقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشند
 و دوهزار و بانصد سوار بقیه انرا که سلطانی پیش ایشان باز فرستادند به الملک
 و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرحد باز گشتند و سرهنگان به الملک
 مغربین شدند مغولان او را مقید کردند و او را ناطوس با خود سپردند و آنجا
 قتل کردند و لشکر مجد الملک با سرخس رفتند و قاضی شمس الدین با سبب آن وقت
 وصول بمکه نوکین خدمت استقبال و تزیین ترغوتی کرده بود و سرخس
 بزیستان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از جنک خان پاییز جوین یافته
 او را بگرفتند و دست بر ساهلوان ابو بکر دیوانه دارند تا بقصاص بذر
 بکشت و او را در لشکر مغول در آن وقت ساکن شده بود مجد الملک
 و اعیان مرد و نسا و نشاط داشتند و در شرب و افعال و افراط می نمودند
 و در ضاعیف آن اختیار الدین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر
 تار مجاز قلع کلات و قلعه نومت غول را و از ایشان لشکر
 بآمویه آمد و در عقب منند مجد الملک مقدم او را مکرر کرد و اختیار الدین

دیگر متصل گشت و پیش ایشان نزول کرد لشکر مغول هفتصد مرد چون رسیدند
 بریشان دو ایلند شیخ و اعلی صاحب از خوارزم بامردی دوهزار رسیدند
 و از پیش مغولان در آفرید و دست بردی نمودند اکثر ایشان هم بر جای انداختند
 و بعضی با آسیب قوت زیادت داشت بجهتند و قوی از ترا که و اثر اک
 سلطانی بر فشد و سخت کس را دست گیر کردند بعد ماکه کرد محلات
 و اسواق بر آوردند بکشند و شیخ خان و اقل صاحب بدست خود نزول
 کردند و اختیار الدین را ترا که سر لکه سرخیل و سرور خود کردند و بایکدی
 میشتاق باشند و از مجد الملک بر گشتند و با چندان تشویش
 و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان چون دلهای منافقان سیاه
 گره بود آغاز فتنه نهادند و قصد استخلاص شهر کردند از اندیشه شنی خون
 مجد الملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفر نیافتند و نا ائمن
 گشتند ترا که با کنار روز خانه رفتند و دست بغارت بردند و نا بد شهر
 آمدند و سائیق غارت می کردند و آنچه می دیدند می شنیدند و در وقت
 چون جنک خان با استخلاص بلاد خراسان توشی را نمر و فرمود بامرد
 کار و شیران کارزار و لایقی که ایل شده بود چون ایبورد و سرخس
 و غیر آن بر ممر او افتاد حشر مرون آوردند و هفتاد هزار لشکر جمع کردند
 چون نزدیک مرون رسیدند از راه گذر بر سبیل بزرگ چهار صد سوار بفرستادند
 در شب بکنار خیول ترا که رسیدند و احوال ایشان مراقبت نمودند
 از ترا که دوازده هزار جمع بودند و وقت صبح بنا خن شهر بدر و ازهای

مردان کزین و بعضی کودکان اردختران و بران با سیری برانند تمامت خلوق را
بازنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند و تمامت
موجودات را بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچه بجهلی می کردند هر نفری را از ه
لشکی سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند و در ازال و ارغام
مبالغت می نمودند شب را چندان کشته بودند که کوهها بشنه و صحرای از خون
عزیزان آغشته گشت **شعر**

مردنایار من لرید من غرامها سوی خد خود او ترایب اغید
و فرمود تا بار و را خراب کردند و صهار را مساوی تراب و مقصوره مسجد را
که بر سر اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه است آتش زدند
کوسی انتقام از بوده است که عهد استقامت دولت شمس الدین مسعود هر
که از وی مملکت سلطان نکش بود مسجد جامع ساخته بود بر سر اصحاب
امام معتمد شافعی رحمه الله علیه منعصبان مذهب بشت آتش
در آن زدند چون از غلب اموال و اسرا و اغنیای قانع شدند امیر ضیاء الدین
علی با لا از جمله اکیا برود و بسبب گوشه نشینی او برادر ابقا کرده بود و فرمودند
تا با شهر رود و جماعتی با از نوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم
باشند و بواسطه این که از آتشند چون لشکر بازگشت از سوراخها و نقبها
هر کس که خلاص یافته بود باز آمدند و خلقتی قرب بنجاه هزار بار دیگر جمع
شدند جماعتی از مغولان که در عقب بودند بر سید حصه مردم هر کس خواستند
فرمود تا جهت مغولان هر کس بهر یک دامن غلته میزد تا بدین علت بیشتر ایشان

کجا یافته بودند بجای فساد را نکردند و از آنجا براه نشا بر روان شدند هر کس
که از صحرای باز پس نهاد مغولان در میان راه گرفته می یافتند و می کشتند
تا خلق بسیار برین حمله فروشد و در می این طایفی که از میه نوین بازگشته
بود برود رسیدند و او نیز بر سر چراچنها هر کس را که یافتند از رقیه
حیات برکشیدند و شربت فنا جشانیدند **شعر**

لَحْنُ وَاللَّهِ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ لَوْ رَأَيْنَاهُ فِي الْمَنَامِ فَرَعْنَا
أَصْحَ النَّاسِ فِيهِ مِنْ سَوَاحِلِ حَقٍّ مَنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يَهَيَّ

و سید عزالدین نسابه که اسادات کبار بود و بزرگ و فضل مشهور و مذکور بود دست
درین حال با جمعی سیصد و ششاد و شمار کشتگان می کرد آنچه ظاهر بوده است
درین حالت و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و سایش و پیاپاها
هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آنده و درین حالت رباعی غمناک
خیام حسب حال بر زبان داند **شعر**

ترکیب یالمی که در هم پیوست بشکستن آن دوا نمی دارد دست
چندین مرد پای ناوین از دست از هر که پیوست و یکی که شکست

و امیر ضیاء الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس بیرونش الدین
بهلوان ابو بکر دیوانه فتنه افراز نهاده است و بدفع او بامردی چند چون برق
برفت با ماس اهل مرور را از محترقه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا
بظاهر شهر تزلزل کرد که بیانه عمر بر کشته بود پنداشت که شعله را از جانب
سلطان خبری رسید دست و منشهر کشته و بهر میت می رود حال

طبعی فرو کوشتند و یاعی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان عشر و ستائیه
 و بارماس بر شهر آمد و جماعتی را با سندها معارف بشهر فرستاد کسی بود
 نمود و او را میبختی نکرد با شقام مبالغی مرد مرا که بر در شهر یافتند بکشت
 جماعتی که در مصاحبت او بودند روان کشت و خواجه مذهب الدین با سنا بادی
 از آن زمره بود که در محبت او برفت تا بخوارا شعله گذاشته شد از باب مرده
 آنجا ماندند و چون ضیا الدین بار رسید بعلت استعداد و تربیت حرکت در شهر
 رفت و فتنه می کرد داشت بر ایشان ایثار کرد و بر بال ملک را بر سبیلی که او بر منست
 نزدیک ایشان فرستاد و خود روی نمود و با آن جماعت عصبی کرد و باز دیگر باز
 حصار را محاصرت فرمود و جماعتی بود که در آن در اثنای این جماعتی از آن کرم
 بر رسیدند رعایت جانب سلطان ایشان را واجب داشت و بکندی نزدیک
 خود نگاه داشت خدا ناک از حتم سلطان کشنکین بهلوان با جمعی از
 در رسید محاصره شهر مشغول شد جمعی از نواد شهر خلاف کردند و
 پیش کشنکین رفتند ضیا الدین چون داشت کبا تفرق هوا کاری تمهید پذیر
 با جماعت مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه روان شد و کشنکین
 در شهر آمد و خواست تا اساسی فخذ و عمارت و زراعت فراهم و در شهر در
 بند و جماعت شهر در خفیه ضیا الدین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت
 با شهر تحریض و ترغیب کردند چون باز گشت و بر شهر نزول کرد و یک کسی از خدمت او
 بشهر در آنجا یکی خبر ^{محول} او بگفت در حال بکوش کشنکین و خصمان رسید
 جماعتی را بفرستادند تا او را بگرفتند و مطالب مال کرد گفت بغا حشان داور

کشنکین بر رسید که آنها گذاشتند گفت مفردان و معتمدانی که امروز در پیش تو
 کشیده اند چنانکه می بود در پیش من بودند و وقت کار مرا فراموش کردند و
 بگذاشتند و سمت عذر بر نامه خود کشیدند چون دانستم که از ضیا الدین حاصلی
 نخواهد بود و مالی ندارد کشنکین کشتن او را حیوة خود داشت و فتنای او را بقای
 ملک پیدا داشت و بعد از حالت او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت
 در روز را بند می کرد و آب تقدیر خود را بر بند عسرا خراب کرده بود و آب
 حیوة او را در آبار بوار بند کرده و درین غفلت خبر وصول قراجه نویین
 بر خن بذر رسید با هزار مفرد شب بر راه سنگ بست پشت داد قراجه ^{عقب}
 برفت بسنگ بست بذر رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مرو حکومت
 مشغول بعد از سه چهار روز سواری دو بیت که مسوومه قیقون نویین بودند ببرد
 رسیدند یک نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شدند و یک
 نیمه محاصره اشتغال نمودند و با سنجال با علام جمعیت مرو و بخشب پیش امراء
 توتای و قنار ایلی فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب غضب
 نیست غریبا از کوشمار روی مرو آورده بودند و شهر این خود را از حب وطن
 در حب وطن انداختند در رخ دور توتای با پنج هزار و همان اسفند را با بلب
 آن ملک موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدرو رسیدند در یک ساعت
 شهر بستند و مومنان را چون شتر ماها رزده ده و بیست بیست در یک
 رسن قطاری کردند و در ^{ظفار} ظفار خون می انداختند تا زیارت تا زیارت از صد هزار
 را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر در و در و قصور و مساجد

و معابد را خراب کردند و امر را بالشکر مغول باگشتند و آن ملک را با مردی چند بگذاشتند
 تا اگر کسی در دین پی گرفته باشد و گوشه نشینی چند و از منقار غراب شهر چینه
 بادست آرند آنچه در امکان خدایا ترسی آمد از تجسس بجای آوردند چون چیلتی دیگر
 مانند یکی از نجش با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاه نماز در داد تا با او از او هر
 کسی از سوراخی بیرون آمد او را می گرفتند و در مدرسه شهابی مسجون می کردند و به
 باخرا از باور شیبی می کشید بدن جمله بسیار کس دیگر هلاک شدند چهل و یک دور درین
 اجتهاد بودند تا از آنجا بازگشت و در جمله شهر چهار کس شن مانده بودند چون
 در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در سابق مانده بود و در سا باها رفته
 روی باز می نمودند و امیرزاده بودند نام او ارسلان باز با مارت بنیشت
 و عوام بر وجه آمدند خبر مرو چون بنام رسید ترکمانی بود از آنکه جمعی کرد
 و بهر آمد و در باب بنور غیبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و در مدت
 شش ماه امیری بودند و مرو و رود سحریه و طالقانی فرستاد تا دیدند
 برینه مغولان زدند و چهار پای می آوردند و در آتشی از حالت ترکمانی لذت
 می بردند با اکثر مردان رهبری از آنجا نهاد و محاصره شهر تا نصره حاکم آن بود اشغال
 نمود تا از یار بهلولان مغاضبه بسراورید بای در راه کرز نهاد و در میان راه
 کوتوال قلعه برو افتاد و او را کشت و از حدود طالقان قزاقچه نویسن قاصداو شد
 و با یک فرار سوار و پیاده تا گاه بهر آمدند و دیگران بر سوخته نمک نهاد و هر کرا
 یافت بکشت و غله می خوردند و در عقب او قیقو نویسن با صدف از خلق
 بر میزد عقوبت و شکجه آغاز نهاد و جلجالی غزوی و افغانیان

دست بعقوبت و مثله آنکس را ندیده بودند بکشتادند و بعضی را بر آتش می افروختند
 و بعضی را بشکجه می کشیدند و بهر هیچ افزوده ابقای کردند تا چهل روز
 برین عذاب می گذاشتند و کز سق در شهر و روستا صد کس مانده بود و چندان ماکول
 که آن چند معدود معلول کافی باشد تا به و با این حوادث دیگر شاه باریندی
 چند نقیها و سوراخهای خستند و اگر ضعیفی را می یافتند می کشتند و ضعیفی
 چند مانده بودند هر اکده شدند مکرر دو دوازده هندی ده دوازده سال
 بودند تا جز از ایشان دیار نبود **شعر**

لیالی ترا الشاهان و ستماء جمیع سقا ل الله صو عباد
 صرفناک من صرف الزمان و ربه و عین النوی بکوله برفاد
 نیمه صرف الیوم فاستحدث النوی فی صیرهم شی بکل بلد

در واقعه نسیسا

اگر میسر را نسبت فلک توان داد بلاد بمطابث نجوم را ن کرد و شتاب بود
 میار کو آب زمزم را از آسمان باشد و اگر بمثل آن نفس بشری روز محب
 تقاسم عتوت ایشان می تواند بود **شعر**
 و ما اذا یصنع المرء بعد اذ و کوفان و نیسا بوری الارض کل انسان الانسان
 حیاتا ساء بود یا مدعی زمین **سعر** که شمشیت هانت و کره قوت نیست
 سلطان محمد ارج بر عزم شتابور و ولن شد و فرع رعدا بکر صفای احوال
 ظاهر و مینو ترس در احوال او پیدا هر چند از نا آید فلک بر هر که خاکی امیدی
 حادث می کرد تا اگر در خیال جبال یک نفس نقش از تصور گیرد

۳۰۰ سال
 ۲۱ سال
 ۳۰ سال

اجزای آن ابدالهرمز لوله اوصال آن منحل شود
صَبَّتْ عَلَى تَصَابِيَتْ لَوْ اَلْمَصْبَبَتْ عَلَى اَلْيَامِ مَرْنِ لِيَا لِيَا
وعدۀ از اموال و اداث غیبی و وحی مضاف می گشت از امثال منامات و اشیاء
مقالات تا بکلی عجز و قصور وجود او مستول شد و قوای مفکره و مخیله
لرزد پرو استعجال حیل عاجز این سلطان شی در خواب اشخاص نورانی را بدین
بوند روی خراستیده مویا پریشان و کالبد و جامه سیاه بر مثال سوکوران
پوشیده بر سر زنان نوحه می کردند از ایشان پرسید ناشناخته کیستید جواب دادند
که ما اسلیم و انواع این حالت تیر و مکشوف می شدیم بدین نوبت جز بر باد
مشدرنت در دهلستان آن دو کربه یکی سینه و یکی سیاه و چنگ می کردند در دل
حال خویش و همان بدان هر دو بفال کدست و نظاره آن توقف نموده
هون کربه احصی غالب گشت و کوبه او مقهور شده آهی برکشید و رفت
اَصَابَكَ وَاللَّيْلُ مَلَقِي الْجُرَانِ عَذَابٌ يُؤُوجُ عَلَى غَضَنِ بَابِ
فَتَحَقَّقْ لَيْتَنِيكَ اَنْ لَا تَحْفَ دُمُوعُهَا وَهَمَّهَا تَقَطُّرُ اَبِ
فَقِي عِتَابِ الْغُرَابِ اغْتَرَابٌ وَفِي الْبَانِ بَيْنَ بَعْدِ اَلَّذَانِ
و از سبب استیلا و جیوش هموم و غم و بروج کشته کاشب جوانی او بصباح
پیری کشیده بود و از غالم چشمه کافور جوشیده و از تن درون و ثوران
ماده سودا جرب از اعضا او مانند حباب از غلیان اب بظاهر بود
دمیده پدوم حکایت کرد در آسای انفرار وقت توجۀ او از بلخ
روزی سلطان بر سر نشسته بر سبیل استراحت فرمود محاسن خود

درین

نگاه می کرد و از سربخت روی خیره شمس الدین صاحب الدیوان آورد و ای
کشید و گشت پیری و ادبار و کمر جمع شده روی نمود و جوانی و اقبال و صحت را گداز
نشد بباد و این نهاد از کی دردی کاس بر در کار است درمان چه و از عقد
کنید دوازده کره کسای کوفی الجرحون از هیئت کنایه بشاور سینه است و از هم
صفر مسیح عشق و ستماء در شهر آمد و از غایت تری با بر و غالب بود و اینها
مردم را از لشکر تار می نرسانید و بر تریب قلاع کی در ایام دولت و روز تاسف و ملطف
فرای نمود بخل اندک بداشت کی تر در ده کار محنت دستگیری تواند کرد و حقیقت مردم
را بر تفرقه و جلا خیز می نمود و می گفت جن حشر جمع مانع و دافع اسکر
مغول می تواند شد و هراسیه جن آن خوف بدین مقام کی مشارالیه از بلاد ایشان
و مسکن صدور مملکت رسید بر هیچ آفرین ابقا کند و همه را بر شمشیر فنا کند
و زنان و مردمان شمار در دل آسرا کند و در آن حالت گریه دست ندهد و چون
اکتون متفرق کرد و یک با اکثر مردم با بعضی یاری نمایند چون زبانه از دم
جلا وطن سبب حجت آن ماثبات جلا روح از بدن و در قرآن مجید جلا و مقابل
عذاب شدید است انجا کی فرمایند و متواضع القالین ولو لان کنت
الله علیهم الجلاذ لعذبهم فی الدنیا و چون اجل دست در آسرا بشاید بود
بل با ایشان سر لنگر بران بر کرد و متواضع الیه منکم بیفرقه
بماند و چون سلطان داشت و دین کا قبل مصلحت در باطن ایشان جای
نیست فرمود از هر چند نه قوت باز و مفید خواهند بود نه حسانت
مکان پنج املاهم باز و مرمت و عمارت و ایچ باید داشت خلق

بشارت آن مغول شدند و بدان چند روز خبر لشکر مغول تراخی کرده بود و سلطان
 اتفاقاً لشکر مغول بر خود نواب خواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان
 جلال الدین را محافظت بخوان کرد چون یک منزل بر رفت خبر رسید که بچه
 و سننای لرآب گذشتند و نزدیک رسیدند جلال الدین از گشت و سلطان
 سبب آنکه نامرد مردل شکسته نشود با هم شکار بر نداشت و روی پناه داد
 و اکثر مله زمان را انجا بکناشت
 رجل الامير محمد فترحت عنهما غصارة هذه النعماء
 والامر فقول تنقل في الوري ايامهن تنقل الى قباد
 في الملك نظام الدين او المعالي كما تتجاني وضا الملك عارض زوزي با مجير
 الملك خاني عمر خي بداشت تا مصالح نيسابور با اتفاق ساخته می کشد چون
 سلطان بر رفت شرف الدين امير مجلس کاخاوی بود و رکنی رکن
 سلطان بمکی نشا بود نام رزق خود لر خاله میر عسدر مقام محافظت
 نيسابور می آمد چون بسه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه
 او بنهار امتد از ترس غلامان او کابا نذا خرا نه و مال در
 باند مجير الملك باسم استقلال بالشکریون دست و ايشان نزار
 شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر کردند و بر عقب
 سلطان محمد بولن شدند روز دیگر یک نوزدهم ربيع الاول مسیح
 عشره موفد مقدمه بیه و سننای نويس طایبی بدر شهر نزدیک رسید
 و ايشان چهارده سوار پیشرو دوانید و چند کله شتر باند و خبر علامه شرف الدين

ناشد

و سوارى جذر عقب اسان نداشتند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر یافتند
 و در حد یک هزار سوار بودند تمامت اسانرا قتل کردند و حال سلطان از هر
 کسی کامی یافتند شب کعبه و سوکند تقصص می کردند و ارباب شهر را با بلی
 خواندند مجير الملك جواب داد که شهر از قتل سلطان مرده و من مردی
 بر مر اهل قلم و شما بر عقب سلطان می روند اگر بر سلطان ظفر بایزد فکشتن راست
 و من نرسیده باشم و از لشکر با علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بروز
 لشکر با علوفه بدادند و در لشکر کامی رسید علوفه می گرفت و مرتب تاعه وسیع الاخر
 بیه نويس رسید استحضار شيخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از انا و
 پذیر اسامی پیش اسان فرستادند با علوفه و ادکل خدمتی و اشار الخط ایغور
 مکتوبی از دو وصیت کرد تا هر کار رسد علوفه دهند و دیوار خراب کند و بیه روان
 شد و هر موضع کا ابل سه بودند بیه گذاشته بودند و شخم مانده چون یکدیگر از
 مر و لشکرها مغول را تراخی در میان آقا ذوار اجیف ایک سلطان در عراق غالب
 شده است و شیطان سوار در دماغ اناس بیضه نهاد بارها شخم طوس مغولان
 گذاشته بودند ساد باح بیام فرستاد کا ابل می ماند کرد و سخن بر اکر نه فریفته شد
 از شایر و جوانهای نخ می دادند و در اشای از سر خیل حشران طوس سراج الدین
 لغی اعقل از هزار فرسنگ دور بود شخم خوشتر را بکشد و سرش را ببرد
 و نداشتند کا بزار یک سر سر خلقی عظیم بریزید و شوی بزرگ را از خواب
 الکتید جاکل گوید شراهر ذاناب سید بو تراب کا او را سرور
 طوس کرده بودند بنهار از ارباب و غلامان طوس با ستور رفت قیامور را با سید

چنگ مشغول شدند و در دوازه شتر با نان هم لشکر برانز و آن روز تا شب لشکر بر دیوار
 می آمد و مردم را از سردی و یار دور می کرد شب شنبه را نعل لشکر که به فرسنگی
 رسیده بود لشکرها از دروازه ها درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم را کندن
 در کوشکها و ایوانها چنگ می کردند و بطعام الملک اطلب می داشت تا او را از بقیع
 بر آورده و بسبب آنکه زودتر او را از بقیع حیات برکشند سخنان سخت می گفت
 تا او را خواری بچشد و تمامت خلق را که مانده بود از زن و مرد و بچه را می زدند
 و بکینه بغا جادو می داشتند و یوز سکا شهر را از خرابی جزا می زدند که در اینجا ذراعت
 توان کرد و تا سکه و کوبه آنرا بقصاص تغا جادو می زدند و نگارند و دختر که خاتون
 تغا جادو بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشد
 مگر چهار صد نفر را که با اسم شیعه وری از شهر بیرون بردند و بترکشان بردند
 و اکثر از بقایا ایشان فرزند را می ستد و سرهای کشتگان را از زمین جدا کردند
 و بخیل می نهادند و در آنرا جدا و کور و کاز آنرا جدا و بعد از آن چون نعل غنم و قصد
 هراة مصمم کرد امیر را با چهار نارنگی بکراشت تا بقایای زندگان را که یافتند
 بر عقب مردگان می ستادند و بآب و زیاب از مدور مدور جستن می آخند و غفا
 بر عقاب از جوهر غنیمت می کردند و سوراخ خور خور ترسب دادند **شعر**
 مَا أَتَى لِفَقْدِ الظَّاعِنِينَ دِيَارَهُمْ مَكَانَهُمْ كَأَنَّهُمْ أَرْوَاحُ
 أَمْكَرٍ وَمَسَاكِينُ خَالِكِيَانِ هَرِ ابْوَانِ كَمَا نَاكَانِ أَرْوَاحُ تَرَفَعُ بَرَابِ مِ نَعُوذِ
 جَوْزِ خَالِ تَضَعُ بَرَابِ مِ شِثْه كَهْتِ وَ دَوْرَ از مَعْمُورِ دَوْرِ شَدِ قَعُورِ بَعْدَ از نِشْ
 دِرَبِی قَعُورِ مَا ذِ كَلَشْ كَلَشْ شَدِ صَفُوتِ بَقَاعِ قَلْعَا صَفُصْفَا كَشْتِ

بلی استعبدته احماد ثبات فاصحت خواشع یغیاد السجود و براه
 و عهدی به کالمندل الرطب عوده یسبیا و کالمسک السجود شراه
در جلوس پادشاه جهان قان دهمند همان بانی و سر بر خانی
 حق قدرت اسما و عظم نعم او و بند کافر چون کجی بدالت ملک
 قوله تعالی و لنبلوکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و المرات
 بر محک بلا امتحای کرد و در بویه بقرینه عتاب و تابی **لاذ است**
 در ایش بلا پی چون کفر و جگانی **در سنگ امتحانم چون ند بر از مایی**
 و بر حسب خبث نعل بر یک عقاز نکال ان کشیدند و بنیت سوء اعمال و ترس
 خفایا شربت **و جنة اریفة سیرة مثله** مالا مال جنت و جنت
 مقررست کار کاری با غایتی است و مریدان با نهایت اذاتم امر دانا نقصه
 و قال النبی علیه السلام **ان یغلب عشر نیرین** از راه عقل و نقل واجب
 می شد که خرابی رحمت باری جل جلاله بازگشاده شود و اسباب زنا میت
 و آسیایشندگان او با زامده و صوف بر در رحمت حسابش بر انواع
 تکالیف عذابش بر موجب نص **سبقت رحمتی غضبی** راند و مائت کرد
رابع و اولیات آن با خرابات لاحق
 چون مدد عشر ناموافق برسد تر از کثیر بار علی بن برسد
 نو می بینیم که رحمت صانع پاک یک ذره محله خلافت برسد
 بتدریج و در سبب اثر آن ظاهر می شود در شان و علامت معین و سزا و تشبیه
 و ترکیب از مانی منبی است از ذکر اوقات ملک پادشاه عالم قان و موی کافا

۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰

و بترب و لا شرح احوال از ذکر حبلوس قان ابتدا می رود و در آن شبهه الترام
الجاز و اضمار می کشد تا جماعتی را که کتاب را بمطالعه مبارک می کنند و ندانند که
قان ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و آیا هم دیگر متوقف بودند
میان رجایای بعضی را تخویف و جماعتی را باینبار حکونه منقاد و موعان
کرد و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت موبلکا قان
بر چه سائن بنای عدل بعد از اخلاف می شد که دانند و قواعد آنرا افراشته و میشد
باری تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کند **ق** از این پیش از حلول محل
باز شاه نام او گای بود **ج** که از این مصاحبه افعال و نواد را قوال او را استعداد
او تحت گاه و ملکه و سپاه را استدلال می کرد و از توفیق و حق و حلال و او روز
بروز آثار شهادت و صرامت در امور مملکت و حفظ از دست غلامان دولت
تفرس نمود بتعریف و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر بران کاشف الحیر
می گاشت و بدین طرح آن محل را در اندرون ضایر می کشد و گاه یاد و تلک
حکمران از ممالک عربی با محکم قدیم شریقه رسید و از آنجا غنیمت مبارک و غنای دولت
شکوت بقدیم رسامید و بعد ملا از حاجت ارشاد شمنان پاک شد و تمام متخلص
و مسلم گشت و وقت انصراف مرضی از غفونت از هر اتول کرده بود زیاده شد و از
دست در میان پای بیرون نهاد بران خود جغتای و او گای و الغ نویس و کلکان و حورجای
و اورخان را پیش خود خواند و فرمود که استیلا مرض از آن گذشت بواسطه معالجت
تدارک از قنای خود و هر اینه از شما یک کس با اینک تخت و درت مملکت را محافظت نماید
و قاعده آنرا که اساس از استحکام پذیرفته است افراشته کند **س**

تغیبه بالبناء ان تب بنا وهو اذا ذكر الالباء يكفي **س**
چه اگر تمامت بیان خوانند که ما خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگر را حکوم
نه مثل آن ما را یک تن چند سر بود که در اول کتاب مذکور است جوش این کلمات
و نصایح که مدار کار و ایستادگی ایشان در جانشینان شدند و بران مذکور را نوزده گفتند
پذیرش شریاست و مانده ایم **ب** فرمان را پیش سرافکنده ایم
چون خان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست در نعیم و از دنیا روزگار گذرانید و از
ملک و ملک تمتع یابید رای مرانت که خاندن در مدت بسع شمار سائیده لهر که
او گای نجایگاه بر سر پر خانی نشیند چه او بزرگت رای شیر و جحان عقل پسین
مستثنی است در رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بمن رای و حشر و تیر
او مکفی شود بزمین و جانات و لحد خود او را من کنم و مقابل ملک در بجه صرا
و کفایت او من هم شما بران در بران پیشه رای و درین رای اندیشه حبیب بار
دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت نهادند و زبان فرمان برداری و انقیاد گفتند
که برین سخن حکمران عوام مجال اعتراض و محله رد تواند بود **د**
کردن گشاده چشم و زمانه نهاده کوش **ر** حکم را که رای تو امضا کند همی
صلاح امور ما دخیل بدان منوط باشد که رای حکمران بران مقرر گردد و صورت
کارها با شارت او مفوض حکمران گفت نیت با قول اگر متفق است و زبان
بادل موافق خطی باز باید داد موکد که بعد از من او گای را خان را بنید و حکم
او را چون طریق تر و از این درین سخن که امروز در حضور من قرار شد تغییر و تبدل
راه ندیدم و از معنی دین من گذرید تمامت برادران او گای امثال فرمان او را

خط نوشتند چون کار مرض سخت تر شد چنانکه حرکت از مقام مستعد را اندر چهار
 رمضان سنه اربع و عشرين و ستمایه بران هر کس با مواضع اقامت خود در حرکت
 اندر بران غایت که در سال ذیجعبه کند با زبان مغول قوریتای خواند چون هر یک
 با دوی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریتای را پیش گرفتند چنانکه برودت
 هوا و شدت سرما بشکست و بقاع رباع از هبوب نسیم صبا خوشتر و خرمتر شد
 صبا سبزه یار است دارد نی را غنونه کثرت زمین مرغزار عقبی را
 نسیم ناز در اعجاز زدن کردن خاک بر دراب همه معجزات عسی را
 بران مذکور و اقربا الحیان نزدیک دیگر متواتر کردند که آوازه حالت چکرخان
 در اطراف گیتی شایع شد شش از آنکه خلقی کار ملک عساید کرد و جمعیت می باید
 ساخت و مصلحت خانیت را مقصود کرد (هر کسی از اردوی خود در حرکت آمدند
 و بقوریتای روان شدند از طرفی قفقاز بران توشی بر دو با تو و سنای
 و شکوت و بیکه و در کنار دغا تیمور و ارقایس جغتای و اراغیل و قزاق
 اوکهای روان شدند و از اطراف مشرق عم ایقان او بکین و بلکان و نیر و الحان و نیر
 و نیکون و دکای و از جانب دیگر امرا و نوپیان که در طرف بودند و بالغ توش
 و برادران خرد تر او خود در اردوی چکرخان بودند جماعت مذکور تمامت هم
 بران اردو در موضع کلان جمع شدند و چون جهان از طول غزاله بمنزل
 محل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدد را در بران گشته شد
 و در ربیع حسنه و بهایه تخلی هوای العشاق طیب هوا به
 ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شکفتن انفاختگان در مدح بلع و راع

بازارستان بهزارستان صذر استان سرانیده **سبع**
 کون خور داند می خوش کوار کامی بوی مشک انداز چوپیار
 هوا بر فروش و زمین بر ز جوش خک ایک دلشاد دارد بنوش
 تمامت بادشاه زادگان و نوپیان و امرا با جندان لشکر کافضان
 پرگشت و بیابان با فراخی تنگ شد **شعر**
 ازا خاض خرا لم یبق صدوره اعجازه فی البحر نغمة شارب
 وان راء برالم بدیع سرعائه لیساقته فی البر رفعة را کب
 ابتدا سه شبانه روز ایام و لیالی متواتر و متوالی مجبور و سرور بخش
 و سور کردند و شرایب غل و حد از سرایر و ضماید دور **شعر**
 و حلوا زهرة النضای و ادنوا شجر الوصل یا نبع الثمرات
 فی محل سقوا به دغذ العیش و غیر الهوی و طیب الحیات
 و بعد از آن ایام معدودات در کار ملک و وصیت چکرخان سخنها را اندر
 و خطها را که بران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند و ناخایت را بر
 او کای مقصود کردند از مصلحت را پیش گرفتند و تمامت بران اتفاق نه
 مشوب بعدوی و اتفاق او کای را گفتند از حکم چکرخان بعون الهی بدست
 باز شای پای می باید نهاد تا تمامت کردند آن کمر انقیاد و بندگی بر میان جان
 بندند و جمیع و کوش امثال اسارت را بنهند او کای فرموده هر چند حکم
 چکرخان بر وجه نافذ شده است اما برادر بزرگتر و اعمام مستعد که
 بالترام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین مغول از خانه بزرگتر بر اصرار

تا به مقام برسد و بالغ نویسد سرخوردن را اردوی بزرگست و روز و شب دگاه
 و بیگاه ملازم درگاه او بود و یا سوار سوم دینه و شنیده و دانسته باشد با وجود
 و حضور ایشان چگونه غایب بشیم آن روز در مشورت در خوشی و در روز بزرگی
 دیگر لباس می پوشیدند و کاس می نوشیدند و در آشنای از مصالح ملک کفشد و ادکای
 هر روز بنوعی دیگر در عبارت دقیق بکیزه همان معانی را التزام می نمود
 و چون ایام چهله برآمد از چهل و یکم **شهر**
 چون صبح بقال نیک روزی بر زد علم جهان فردی و زک
 ابروی حبش چین در آمد کاشیه چین چین برآمد
 عقد جمعیت با شاه زاذگان و نصف بندگان و ازادگان نظام مانت
 و کار حسن چین قیام گرفت با اتفاق تمامت با شاه زاذگان پیش از کنای
 آمدند و کفشد که از صحت را خدخکان از میان فرودان و برادران
 بتو تفویض کرد دست و حل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو باز بسته ما چگونه
 بجز او تغییر و تبدیلی راه دیم و با شادان او نقض و تحویل با بر سریم امروز
 با اتفاق و بجهان و قیامان روزی معهود است و وقتی مبارک و محمود سعادت بر خیزد
 شهر یاری بعون و فضل یاری غراسهر در چهار دیوارش همانند این متمکن بایستد و چهار
 بعد و نیکوکاری مزین کرد آمد بعد از الحاح و تیان او کتای نر امثال
 فرمان حکمران اشارت برادران و عمارت التزام واجب شهر و بر عادت
 قدیم کلاهها از سر برداشند و کمرها بردوش افکندند و در سنه ست و عرس
 و ستایه جغتای دست راست او کثیر در سبب کفشد و او را بر عین این بر

و تا بدیخت جوان طمران اندرون و بیرون بارگاه را نوزدند و دعا کنند و ملک
 بخانیت او مبارک باد **سحر**
 و اذا الدردان حزن و حبه کان الدرد حزن و حبه زینا
 و تزیین طیب الطیب طیباً ان تمسه این مثلک اینا
 و قآن نام نهادند و برقرار رسم مالوف تمامت با شاه زاذگان در خدمت
 و بندگای آن پیران بودند و سه نوبت آفتاب را نوزدند و باز در اندرون
 آمدند و مجلس هو و طرب بپا راستند و میادین نشاط از خار و خشک بپا راستند
 و با شاه جهاندار بر مرقا و خت بپا راستند و کاهکار نشسته و با شاه
 زاذگان حورا و از منطقه خدمت بر میان مهر در شش مهر آسمان عظمت
 و اقتدار بسته و خوانی بر بسیار هر یک با مایه حسن و ملاحات ذات بار از لوط
 طراوت و نظارت جز از لوط و نظافت مانند سبزه نوبهار
 بهار عالم جانست روی چون گلستانش کند کزین صبرست کیسوی زینت
 هلال ابروی کردنت ابروی کمان شکش جمال عارض حنست زلف غنچه افش
 هر کس از مجلس از کثرت و لذت و غرارت خور و الباز مشام می کردند
 از غایت اعجاب می کفشد **ع** از قیاس بود از قیاس خلد مکر
 زمکان فا ان زمان روشن چشم و جهان تمکین او کی و ختم کشته **ست**
 ملک تازه روی ببارید که جهان را جو جهان را دیت با بزم او و افانیت خاک را هم او
 و اشجار انز و اما بعد از قبول آب دار شده و رخسار آمال را بعد از حد سباب
 یاس و نومیذی آب باروی کار آمدن روزها از روح و سکون خوشی لیالی فایده داد

و شبها از این ضیاء می خیم روز روشن گرفته قان فرمود تا مودعا
 خزاین را که در چند مدت حکم خان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بود و فلک
 ان در بطون و فائز می کشید کتاده گردانید و دهان ایمان را بر دق بول
 نصیحت بسته و تمامت اقارب و عساکر و مقارب و عشایر از شریف تا وضع
 و رئیس تا مردوس و خواجه تا غلام مشیت و اندازه همت خویش نصیحه نام دادند
 و جهت فردا از قبل و کثرت بقر و قطیر هیچ چیز در خزانه نماند **شعر**
 وَلَنْ يَدْخُلَ الصَّرْعَامُ قَوْلًا لِّیَوْمِهِ إِذَا دَخَلَ النَّمْلُ الطَّعَامَ لِعَامِهِ
 و چون از کار خیز مواهب رعایب برداخت بر دم و آذرین اما در دنیا آبادنا
 عَالَمُهُ وَأَنَا عَلٰی بَارِئِهِ مُقَدَّرُونَ فرمود تا سه روز بر قنات جهت دهان
 حکم خان طعامها ساختند و از آبکارها بیکر لطیف منظر خوش مخیر شیرین جمال
 ملیح طریف حرکات نغمه سگات کلا و عذیبا المتقون چهل دختر را
 از نسل امرا و نوئیان کمالان خدمت اختیار کردند و جواهر و حل و حل
 بسیار برشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیدند با اسباب کوبیدن نزدیک
 تخت او فرستادند و چون ازین امور فراغت روی نمود کار ضبط ملک و کفایت
 مهمات آغار نهاد اول بایا فرمود که احکام و فرمانهای شاهان
 حکم خان فرموده است برقرار باشد و از مفاسد تغییر و اختلال مصون
 و محروس و از اطراف تقییر و تعرف احوال هر یک امرا و حکام و عمال تمام
 امله بودند فرمود که بیاورده که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی جدا نشد
 باشد در مقابل ان عفو و امانت مبذول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کار دل

نهند که موافق احکام و بایای حدیث و قدیم باشد تعزیه و نادیب از حلقه و لغز
 جرئت بتقدیم رسند و بعد از رسم اینها با قالیه عالم لشکر با نامزد فرمود و در طرف
 خراسان و عراق هنوز انفسه و تشویش و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین
 تک و پوی می زد حسب و مانعوز را با جمعی از امرا باسی بر لومردگار روان کرد و بجانب
 قفقاز و سقسیز و لغار کوکای و سننای بهادر را با مثل از لشکر فرستاد و همچنین
 تبت و سمنکان و غیر ان کم و بیش ان نام زد گشت و بجانب ختای عهت حرکت نفس
 حویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب انست که مرثیت می شود
 تا کیفیت و حکمتی هر یک از ان معلوم گردد ان شاء الله و حد
در حرکت شاه جهان قان بجانب ختای فتح ان
 چون پادشاه جهان را عباد زکا افسر خردی بر سر نهادند و عودس ملک را در احوال
 کفایت او نشانند و لشکر با قالیه و بیع مسکون روان کرد و عهت حرکت مبارک
 اقلیم ختای تصمیم رسانید و برادران از جغتای و الغ نذیر و کزیران در خدمت
 او بر فشد با چندان مرد تنگ آساکه اطراف بیابان از بلغان سلاحها و نظام
 خپول در بایس می نمود و از تروج و تلاحم طول و عرض ان مدد گران و نه کار
 و میان محسوس همون از اردحامر کتائب با مضاب سرافرازان کرد و بلال
 از وطأت سواران و اسبان مای مال شد **بیت**
 يَقُولُ الْجَنِّبُ الْحَبْرُ عَضْرِبَ الْعَلَا وَاصْبَحَ هَامُ الْإِلَهِ مُشَدَّخِ
 ابتدا شهری رسیدند که نام ان جوحا بود سفین کوبید بر لب در و خانه فرامورا
 که در کردار از محاصره کردند و از تطبیق صفوف لشکر فصلهای دیگر برادر دند و مدت

و در این
 و در این
 و در این

چهل روز خنکهای سخت کردند و تیراندازان آنرا که بزخم تیر احراق افلاک را
اگر خواهند بدو زدند حولهها را نمودند **جانبک**
بر خنکی سا از مسیر شهاب **۱۰** راست کردند بر نشانه زدند
چون اهل آنرا نداشتند سا با درفش بنامجه زدن خریدامت برخواهزد از دوا
مقبل ستهیزان جاذبه ادباری و علامت خذلانیت امان خواستند و از
غایت عجز و راس رعایا و اهل آن **ست**
اخذ امر شراستانه شاه جمعی سر بر استانه زدند
و سپاهیان خنان در حد یک تومان مرد در کشتی کا ساخته کرده بودند نشستند
و بگریختند و جمعی انبوه را از شیران کا دست بخارت یاریند بودند الی بار الله و سقر
فرستادند و صبیان و اولاد ایشانرا در قیدیت آوردند و بموضع دیگر متوجه
گشتند و چون از شهر دور شدند الغ و کول را در مقدمه باده نراند مرد بفرستاد
و ادب خویش با مستکی بر عقب حرکت کرد و نور خان کا خان از اقلیم بود
از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر گشان قدا و نکو و قمر کو در را با صد
هزار مرد کردن شتر ایشان بار فرستاد و چون لشکرها بوقت و غلبه خود
و یکی عدد مغول مغرور بودند که بر کرد ایشان حصار کردند و چون حلقه بر مدار
ایشان ایستادند بران اندیشه لشکر مغول را بر نرسد بفرستادند
بریم تا او تا شاکار کند و انکار را خود با تمام رساند الغ و نیز چون دانست
نطاق مقاومت نک شد و بفرود خداع با ایشان مقابل قرار داد که اینجای خداع و جاع
ایشان را با احتیال فرو توان نشاند قتل در میان ایشان بود که علم ما یعنی استعمال

حجر المظربک دانستی فرمود که انبارهای نهاد و تمامت لشکر را یا سا فرمود تا بار
اینجا در طهاره جامها و مستان کند و تاسه روز از پشت اسب جزا نشود و نقل
کارهای مشغول شد جانبک از جانب پشت مغول باریدن گرفت و تا روز آخرین
مانور گشت و باز سرداضافت ارشد لشکر خنان از شدت سرمای تابستان
کا در زمستان مشاهد نکرده بودند خیره و مدوش شدند و لشکر مغول جرم
و باخروش گشتند مابوقت **اک** **ست**

چون کو بر صبح صبحگاهت بنمود سیدی از سیاهی
کوه کرده شدند چون قنات سر و پای در هم کشیده و سلاحهای گرفته
فتری القوم و بنام صرعی کا نیم اعجاز خلل خادیه **۱۰** ماعی نرگ یای گرفت و لشکر
از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان کا در کله کبوتر از انفسد بل کا
مانند شیران کا در رمه آهو ناخرا آورند و وی با هو کر زمان خرد چنان یک
رفتاران طاوس پوشان نظامند و از جوانب حملها کردند **ست**
باز هم فارغ غف بال کبوتر گرفت **۱۰** شیر عیال قهر در از اهو شکست
شمشیر طرا خون خسر ایشان ملوث کردند هم از پشت اسب نیزهای ایشان
ایشان را بدو رخ می فرستادند **شعر**

فاصبح جنم الحامد القلب منهم بقلب الحامد القلب ذایک
مرد و لشکر کش مذکور با پنج هزار مرد بختند و خود را برابر زدند بزخم تیر اثرات
را فرا آب را زدند و خاک سیاه نشاندند مرکز آن دوزخ است دیوای کا در
مقدمه بودند با صد هزار مرد در چند چون با از آب بگریختند اما لشکر کا بیشتر

از آن عهده کرده بودند آتش دمار در آن خاکاران زدند و فرار شد تا اکثر لشکر عمل
 اصحاب لوط با ایشان بجای آرند خاک اندیشه داشتند **مست**
 اَللّٰهُمَّ ذُو النُّكْرِ مِنْ شَرِّ الْفِتَنِ اَجْمَعِمْ مِنَ الشَّجَاعِ بَطْلًا فَانْصَحْ مَشْرُوبًا
 و از گوشه های راست گشتگان نشسته جمع کردند و الجبان شربت این فتح حضرت
 تا آن روان کردند او نیز در رسیدن بجای رسیدی موضع التوزع خان بطه در آن
 وقت نامیکید بود یک صغنه انجا کوشش کرد چون داشت که خشت دولت از قلاب
 ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان
 سا با او بودند در خانه ی دفت و کرد بر آن فرمود تا جواب نظر دهند و آتش در
 زدند تا سوخته شد خیر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران الجبیر **دوم**
 و چون لشکر مغول در شهر رفتند **تفسیر**
 مَدَّوْا اِلَى النَّهْبِ اَيْدِيَهُمْ وَاعْيَنَهُمْ وَزَادَتْهُمْ قُلُقُ الْاَحْشَاءِ تَثْبِيْتًا
 و نهب و غارت بسیار و قتل و غارت و غنایم ی اندازد یافتند و خدشهر
 دیگر را هم بکشتادند و چندان پیرماه بکیر از مردان و زنان جمع کردند عالم و اطراف
 اقطار از ایشان معمور شدند و در اطراف کشته حری یلواج را بخای
 بکذاشت و از انجا سوید و کامران عنان مراجعت با ارد و موعظی کردند
 و لشکر را بجانب سر روان فرمود و بخد سلنگای و غیر آن از شکوت
 و تبیت و چنانکه ذکر آن مطالعه بود **ذکر قور بلیت** **دوم**
 چون از شاه چاتم بزل خسرو معاشری از استیلاص اولیم خنای فارغ البالی
 بامقرنبر فرامید و هر کس از پادشاه زادگان و امرار با طران و بیع مسکون

باز و کجاست
 بزرگواران

چون بهر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش خوش دل باز گشتند و اوقات
 و مهت بلند او افضای آن کرد که بازا و اولاد و اقارب و ابا و خوان و یاسا
 و احکام قدیم و حدیث را با ایشان تفریکند و لشکرها تیار کند بمالکی
 در آن مصلحت شناسد روان کند و تمامت بمران و لشکرها را شریف و وضع
 از بحال بر و مکرمت او که چون از آن بیع بود با نصاب شوند الجبان بطب
 ایشان بفرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی محضرت او
 نهادند چون سال سنه • در وقتی که دیبای باغ ارم بود و دست
 انوار فیضان بحاب چون خلف پادشاه با وجود و کرم زمین از توان بر اید و اسما
 حلهاملون پوشیده و اشجار و اغصان آبغضارت و نظارت پوشیده **شعر**
 تَسْبِيحُ الرَّبِّ لَوْ بَعِثَ دِيْبًا جَهَّ مِنْ جَوْهَرِ الْاَنْوَارِ وَالْاَنْدَارِ
 بَكَّتِ السَّمَاءُ بِهَا وَذَاكَ دُعُوْعًا فَلَقَدْ تَسَمَّ عَنْ خُومِ سَمَاءٍ
 فِي خَلَّةِ خَضْرَاءٍ تَمَّتْ وَشَيْهَا حَوْلَ الرَّبِّ وَخَلَّةٌ صَفْرَاءُ
 پادشاه را دنیا بخدایت او رسیدند و چون بیرون مسعود شد بمقام دنت
 بر زمین اجتماع تزمین و تخمین بذرفت و در مقام **شعر**
 جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِسَطْرِ الْغُرَاتِ بَعْدَ سَطْرِ النُّورِ وَبَعْدَ شَتَاتِ
 فَاَعَادُوا مَرْعَى النَّسِيبِ خَصِيْبًا وَرِيَاضَ الْمَشِيبِ خَضْرَاءَ الثَّبَاتِ
 و همچنین فوج امر او نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال پادشاه
 جهان معتمد خویشان را انج اخوال بزرگوار و اعیان بودند با انواع
 احتشام و اگر امر و اغاز و احترام تلقی فرمود و انج با از آن خرد و دیر

ایشانرا بحال اولاد پل عزت افلاک اگادند بفتون عافیت و فوط رافت
 مخصوص گردانید و یک ماه متواتر در موافقت خویشان یک دل و مساعدت
 اقربای ناما مثل در مداومت کاس و اقداح و اردات کاسات از دست سقا
 صبح صبح بعثت و راح بغداد میبستند و مقصود و مطلوب از زهرات
 و ثمرات زمان و احوال یعنی غنیمت از استیفا الوان ملائک برداشند و تمامت
 حاضران جمعیت و مقیمان حضرت در رفاهیت و خرمی در گرمی شایسته
 صنع و قدرت الهی قان روزی چند بگذرانید و این را در قوا و در
 استماع رفته است کار بستند **راعی**
 ای مدت عمرت سقیر روزی چند خود جیت هر فکر زمین روزی چند
 ان غم نصیب خویش تا بتوانی مگذار کاسی بگذرد این روزی چند
 و قان بر عادت متعارف و سمع مالوف ابواب خرابی را یا هر که کس بسته
 ندیده بود بگذارد و مجموع احوالی که از قورنیلای بادل بار در اقالیم جمع گشته بود
 بر عموم حاضران از بردگان و بیگانگان ایتار کرد و چون ابرو بار کلا
 و اشجار بار در بصره و کبار نشا رکرد **شعب**
 فاضل بنایک فی النوی بالنوی فاستخرجت غریة بنو الغبراء
 و از اکناف عالم تجار و اصحاب اجتماع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بود
 هر کس طر با حصول مقصود و مطالب را بجا آید و مآرب باز گشتند و باضا
 این در ضمیر داشتند بهره مند شدند و بیاد و پیشک صاحب ثروت گشت و بسیار
 مغلر باطن و نعمت و هر حامل زکری بلند قدری اندر برجست چون کار جستهها

نه البوادی

با خرد روی مهابت ملک و تربیت خود نهاد و چون هنوز از اقالیم خارج بود
 که بسیار کس با ذطنیا از زردماغ ایشان بیرون شده بود از اولاد و اقارب هر کس
 بخایشی نام رزق فرمود و عمر امل باز بارد یک نفس خویش حرکت کرد و غان بخانه
 بعد ماکان بر سر اندیشه فرمود موندگاری ان باز امل از راه سبز اولاد
 جوانی بود و از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دانندگان بر کار
 بر حرکت تا آن کار کرد و گفت ما چند برادران و برادران فرمان یافتار مثل ایاذه
 و کفایت مهابت و دفع معضلات راجع و کوشش نهاده تا بهرج اشارت بزار شوند
 روی آید و قان تمام شاد و عشرت و استیفا مراد و لذت اشتغال کرد و از تعب
 اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار و استراحت دهد و الا غرض از خویش
 بسیار و لشکرهای نه شمار چه تواند بود بان بان الشمس که جوین
 پیرانه بادشاهانه با سماع حاضران سید آزاد ستود و مقدا ساخت و هر کس
 در آن شوه فصل برداختند تا ران قان پیر بران قسرا گرفت و هر کس از
 بادشاه رازگان و نویسان بطور نام زد گشتند و با طرف شرق و غرب خوب
 و شمال نام زد شدند و چون اقولم قیاق و کلا و هنوز سر کوشتی تمام نیافته بودند
 بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از بادشاه رازگان با تو و مشکوفا
 و کیوک بزان طرف معیش شد هر یک بالشکری بزرگ از انبای تا زکی و ترک و هر یک
 بر آنک اول بهار آینه روان شوند با میخ خویش رفتند و استعداد سفر پیش
 و معیاد متفر در جنبش آمدند و قان از اتعاب ذات خویش مستغنی شد و عمال
 و کتبه بنواحی مسلم بود نام زد شدند و شمیر ما کشید بانام شد و این طم

و جود بسته و دست عدل و بذل کاشده کشت و با طراف نماز و ساینده و یاساسم
 برانک دیگری را تعرض نماید و قوی برضعیف زیادتى بخوبی غبار فتن و حوادث
 ساکن کشت و خلافتی بمن و صیت او چون نسیم معتدل بازشمال در فضا عالم منشر
 شد و آوازه داد و دمشاع در افاق سایه کشت و چون قمر طاری آمد **شعر**
 بِلَدِ اَمْتِ بِه و ذِکْرِکِ سَایِه یَشَنِ المَقِیل و بَکْرَه التَّغْرِیبا
 و با مثال احد و نه جمیل اصحاب اطراف بار غنی صادق او را اختیار کردند و
 وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب و سبب با خفیه حضرت
 او روان کردند و از افاضی بلاد بنام و آوازه او که ذکر شاهان گذشته افشانه
 نمود اصناف خلایق محنت او قسابق و قسارع نمودند و برین جلالت و روزگار
 می گذرانند و باستماع از استماع آغانی و اجتماع باغوانی و مداومت شراب ارغوانی به
 تمام می گرفت **شعر** مَا الْعِزُّ مَا طَالَ بِهِ الدَّهْرُ الْعِزُّ مَا تَمَّ بِهِ السُّرُورُ
 اَیَّامُ عِزِّی وَ نَفَاذُ اَمْرِی هِیَ الَّتِی اَحْبَبْتُهَا مِنْ عَمْرِی
 تا باقی عمر برین جلالت بود تا ناکاه در پنج جادی الاخر سنه تسع
 و ثلث و ستمایه • هَادِرِ اللِّدَاتِ از کین روز ناخت **سنت**
 اینست همیشه عادت جمع بکود چون خوشی پس از ذوال اردو
 مشرف زندگانی بحال منیت مگر در کشته **رایع**
 ی خارا اگر کلی نیست بودی • مردم بجان لذت دیگر بودی
 و نیز کهنه سرای زندگانی مارا خوشی بودی اگر نه مرکب بودی
ذکر صادرات افعال و آثار

کتابت شد
 در روز ۲۵
 ماه ۸
 سنه ۱۰۸۵

چون دست منع قدرت خاتم مملکت در انکشت دولت او کرد و چنانک تقرر رفته
 است لشکرها با طراف و کشورها نام زد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان پاک کشت و آوازه
 عدل و احسان و اسماع را دزدان را کوشوار شد و آبادی و عوارض و دستها و سوار
 هر یک چون سوار کشت درگاه او پناه عالمیان و حضرت او ماوی و مسکن جهانیان
 آمدن او از صبح معدلت او چون غبار طلعت شام بود عرصه ملک او از
 اقصای حین و ماجز تا منتهای دیار شمار رسید و انعامش بر کافه خلایق عالمی
 انتظار ماه و عام شد و جود او و جود خواران بران بودند و ذات او و ثبات روضه
 لبان ذکر حاتم طی در روزگار او طی شد و حلم احنف بنسبت حلم اولادش در عهد
 دولت او جهان را رام گرفت و صعب فلک ناسازگار رام شد و در رقاب
 کردن شد تو سز منقا داشته **دور بر زیر طلعت او خوشتر افرام شد**
 و با میز رانت و رحمت او بر سرین لبان جهان هاد و باخ از بقایای شمشیرانی
 ماند بودند در رفقه حیات و میهاد امان ماندند و الیه دین محسن تا انقضای دیار
 کفر و شرک که بوی اسلام بر باغ افشان رسیده بود و آفرایند در محاذات معااهد
 او شان مشاهده رحمان ساختند صیت عدل او سبب قید شوار و آوازه بذل
 او موجب صید او اید شد و از هیبت او متمرزان بنده و از خشونت سیاست
 کردگان سرافکنده گشته بر لبغ ابر کار تیغ کرد و صحایق کشت از آب صغایر کتایب برد
شعر یَقْلَلُهُم بِالرَّعْبِ قَبْلَ اَطْرَادِهِمْ وَ یَهْزِئُهُمْ بِالْکُتْبِ دُونَ الْکِتَابِ
 لشکر گران حضرت و بندگان دولت عساکر و مقاب بمبارق و مغارب کشیده
 و قاتل آن از حضور و بنفس خویش مستغنی شده حکم انکشت **شعر**

جهان نمی زهرشاد کامیت دگر نمی زهر نیک نامیت
 جو کجائی کشاید بند بر تو فروندی فرو بندند بر تو
 برخلاف ناصحان و لایمان و در سخن ایشان **شعر**
 اِذَا عَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِ وَشْتَغَلَا قَاهُكُمْ عَلَى فُلْكِه بِالْوَيْلِ الْمَرْبِ
 دایما بساط نشاط گسترده بود و در ملاطفت مدام و منادیت پی هر کسان سیم از راه
 طریق انراط سپرد و در نشر عطا یا کوی از مقتدیان برده و طبعاً چون در بخشش
 و دینش مسرف بود این از افاضی ادائی ملکیت می رسیدی اثبات مستوفی و مشرف
 می نشید و خط نسخ در مجموع حکایات ملوک ماضی جو بنیت صادرات افعال
 او خوشی نمود می کشید و باز روایات سلف کاسر بر سر نه بود بر زمین نهاد
 هیچ آفرید از حضرت او نصیب و بی بهره باز نگشت و هیچ سایل از زمان او و لم شنید
 سلام الجواب تقییر اَجْمَعُ الْمُنَى فَلَاحِلْ هَذَا شَيْءُ الْمُقْرَاضِ
 اصحاب حوایج که از اطراف می رسیدند نزدی بنا انتظار مقضی الاوطار مراجعت
 می نمودند و متوجعان و سوالی تا ملی یا ملی یا مرید را بودی می رسیدند **شعر**
 وَصَوْتُ الْمُعْنَى حَلِيٌّ وَاشْتَهَى عَاذُ نَبِيٍّ مِنْ نَعْمِ السَّمَاءِ
 در باب جماعتی از بلاد بید و یا غنی رسیدی بقرار جماعتی که از دیار نزدیک
 و ایل بودی حلات و مبات مبذول فرمودی و هیچ کدام از حضرت خویش
 مایوس و مخدول باز نگردانیدی گاه گاه از کاز در کاه بر اشراف او انکار کردند
 که از این انعام و اکرام نابر اگر گزیر نیست ایشان را هم بر رعایا و بندگان واجبست
 تا آن جواب فرمودی که جماعت لایمان از زور عقل و خرد عاقل اند و سخن

ایشان بدو نوع باطل اول آنکه چون آوازه سیرت و طریقت ماعیان باغیان
 و سده رایبه دل ایشان را جانب مایلان حاصل اند و ایشان عبد الاحسان
 و بواسطه از رحمت زحمت مقاتلت بمقابله از لشکر و رعیت منقطع شود
 و مکار بدت و مشقت منقطع و دیگر وجه روشن تر آنکه چون معلوم است جهان
 با کبر و فخر و عاقبت دشت جفا نمود و بر مرد بیدار که زور عقل آراسته
 باشد واجب بود که خود را با بقایا خیر زند دارد **شعر**

بیایا جمعا نوابذ نسیریم بگو شر همه دست نیکی بوم
 بنام نگو کر بمیرم رواست مرا نام بایز که تن مرا کاست
 و هر وقت دیگر اسلاف ملوک بر عادات و رسوم اسان رفتن و چون سخن بزرگ
 اکتناز و اجتناب از روییم رسیدی فرمودی که جماعتی که کجائی شمس کجائی
 زمین و رعیت نهاده اند از نصاب خرد و رای مشرب نصیب بوده اند چه میان
 آن کج و خاک تفاوتی صورت نمی توان کرد چون سبب دفع مضرت و موجب
 مایه منفعتی نمی تواند گشت کجائی که نهاده اند جو قضا سید چه دستگیری کردی
 مردی نمود این الا کاسر الجایزه الارلی کنز النور فمابقی و لا یبقوا
 ما کنج خویش از نام میگردوزد و ایاه دلهای جهان خواریم نهاده جهت نرا
 هیچ با نه خواهم گذاشت **شعر**

در خواب شنید سلاطین ماهه از طالع عشر صله حاضر است
 سیم و زر عالم همه را زیم علقان زانجا که سخاها کف نه خطرواست
 و این محلیست از افعال او که ملامت معان و مطالعات بر تارخ این معانی از قبیل

احسن الشراکذبه دایند تصدیق از بر سبیل الحجاز موصول از عوارض تپان
 و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام می توان گرفت پس ایراد می رود اگر چه از
 بسیار اندک و از هزاران که پیش نیست **اول** در یاسا و آذین مغول است
 که در فصل بار و تابستان هر کس در آب نشیند و دست در چوب نشوید و با وانی در تفرقه
 آب بر ندارد و جامه شسته در صبح از نی بگذرد و زعم ایشانست که رعد و برق زدن
 می شود و در مواضع و منازل ایشان از دقت الک اول بهار است تا آخر تابستان ایشان
 اوقات باران بارند و تضاد مرعد عذبت که از تفرقه آن فعلون اصابعهم فی اذانهم
 من الصواعق حذر الموت و برقی برق بغایت که بخار البرق خطف ابصارهم
 و مشاهده نیست که وقت رعد و برق صموت کاملوت می باشند و هر سال از قومی
 شخصی برق رسد قبله و خانه او را از میان خیلان بیرون کند نامدت سه ماه
 و بادوی باز شاه زادگان نتوانند آمدن و محیی در مه و کله ایشان اگر بتورس رسد
 چند ماه برق را باشد و بوقی که از حالت می افتد باقی از ماه از طلع خورشید نموزند
 و چنانکه هم تعزیت های ایشانست با حرماه سپهر غامش کنند روزی قسا آن
 با جغای هم از شکار گاه باز گشته در میان دوزمندان را می بندند در میان آب
 فتنه غل می آورد و جغای بدکار یاسا عظیم بافت غوزی و باندگی
 مخوف شدی بر کس ابقا نکردی چون از آن شخص در از اشتغال اش غصب
 کا او را بر باز فاده و ماده حیوة او را منقطع کند قسا آن فرمود که امروز
 بیکاه است و ما ملولیم این شخص را محاط نماید که در آن فردا که تفحص کار او روز تا
 موجب اقام او بر ترک یاسای عاجه بوده است و را شنید حاجت آن فرمود که

امشت محافظت ایجا از نافر دایرات **ساخت** یحیانت معلوم شود و در خفیه او را
 فرمود که تا در آن موضع که او در آب بود بالشی فقر در آب افکند و بدو امر
 که بوقت تفحص گوید که چون مردی کم بضاعت بسیار مؤتمن و سرایده همان
 داشتیم سبب این خجرات نمودم روز دیگر مرد مجرم را در حضور خود تفحص فرمودند
 عذر سموع چون بکوش قبول اصفا افتاد و احتیاط را بر آنجا یکاه کس رفت
 و بالش از آب بیرون آورد تا آن فرمود که کدام کس را در ضمیمه توان از آن یاسا
 و حکم ما را خلا فی اندیشند و از سر موئی بگردانند اما ضعیف حالی که مالی می نماید
 چنانکه خود را از برای بالشی فدا کرد دست فرمود تا له بالش دیگر اضافت کردند و
 او را جت گرفتند که بعد از این جنس این حرکات نکند هم چنانکه پسر دو هم مال را
 بوست آورد بدین سبب از اذگان بنده این فعل شد تا از کجهای شایگان **سیرت**
 و له من صفح الجبل صفائح اسر الطلین بها و فک العنان
 و در ایند احالت یاسا داده بود که هیچ کس تشیه نکرند و بر رسم ایشان تشیه شکافند
 مسلمانی در بازار کو سفندی سحرزد و خانه می برد و درها استوار می کند و در آن
 دوسه خانه تشیه کجای می آرد و از انظار فرصت و ترقب قفاقی که از بازار در عقب
 او برده غافل مانده چون کار در بر حلق کو سفند مالیز از بازمیر چست و چست او را
 بر بست و کشت کشان او را بر آورد و حضرت بادشاه کیتی بود قسا آن این حالت را
 مشاهده است با شکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماهر ایشان
 چون معلوم شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این
 ترک ترک کرده مسلمان سپهر غامشی یافت و قفاقی بد سیرت را بجلادان **سیرت**

سیرت

• اگر کسی بپیم لطف نبوی برشته بگذرد • از کام شیر نافه بر ذاهوی نثار
دیگر از خفا کعبان آمده بودند و لبهای خنابی عجب که هرگز کس مشاهده
 نکرده بود ابر پرده بیرون آوردند و از آن جمله یک نوع صورت هر قومی بود در اثناء
 این پی بابا محاسن سپید و دستان در سبزه در دنیال اسب بسته بر روی کشتان
 بیرون آوردند پرسیدند که صورت کیست گفتند صورت مسلمانان یا غیبت که لشکر
 ایشان را برین نمط از بلاد بیرون می آید فرمود که کار لب در توقف دارند از خانه
 انواع جواهر که در بلاد عراقین و خراسان جمع شده بود از لای و لعل و فیروزه و غیر آن
 و همچنین تخنای جامه زر انور زر و اسبان خردموی و آنچه از ولایت ختای خیزد
 در مقابل یکدیگر هر جنس به داشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که
 بکنیز درویشی از مسلمانان اسیر نباشد و این را موجب لطف آفریز کار تواند بود که
 منزلت و مرتبت هر قوم را داند و بایا ساسی قدیم جنک رخا نیز موافق است که قضای
 مسلمانان چهل بالش باشد و ضایعی را در از کوشی با چندین براهین و دلایل روشن
 چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد این گناه که بر شمارفت
 واجب شد که سزای فعل خود بینید اما جان شما را بخشیدم هر چه در حال حبس خود
 را غنیمت شناسید و از حضرت مبارک گردید و بعد از این پیر من مکر مکرید **دیگر**
 از طرف یکی ایلچی خدمت او فرستادند با تحف و هدایا و بایلی و مطاوعت از دست
 نمودند در میان تحف اعلیٰ مسوح که اورا از آبا و اجداد فتوح رسیده بود فرستاد
 و نفس محمد رسول الله بر پاره نوشته و نام بزرگان او بتزیین در زیر مهر کرده چنان
 فرمود تا نام محمد بر قرار جهت تبرک و تمجید بگذاشتند و نام سلاطین حکم کردند
 تمبر

و نام فآن در آخر نام محمد علیه السلام تقریر کردند **حکایت دیگر**
 درویشی بود از کسب عاجز و حوصفتی نداشتند آهن باره چند نیز می کند به مثقال
 در فشی و در جوب می نشاند و متر صد بر متر موکب فآن می نشاند از دور نظر مبارک
 بر درویش می افتد از ملازمان یکی را می فرستد و درویش ضعیف حال و قلت مال و کثرت
 عیال یازی گوید و درفشها بدوی دهد چون آن رسول درفش با اصول او را کام چند
 از آن حذب بجوی دشوار از روز مشاهده می نماید و درفشها چون گوی عرض می کردند
 بدوی مانند و صورت حال عرضه می کند اسارت می نماید تا آنچه آوردست از
 درفشها بر می گیرند که این جنس نیز در خودست که کله مایان در زرها آفتابین
 بدان مرتبت تواند کرد و هر در فشی را یک بالش فرمود **حکایت دیگر**
 مردی مسن با از دوران ایام و لیالی قوت او ناجیز شده بود خدمت او آمد و دوست
 بالش زدا التماس کرد بار تاقی یکی از خواص ملکه عرض داشت که این شخص را آفتاب
 عمرش بشمار رسیده است او را دو احقاد و ماوی و مسکن معین ندارد و کسی
 بر حال او قوفی نه فآن فرمود که چون او در مدت عمر در از خویش این هوس را
 در دماغ می نخته باشد و چنین فرصتی می چسبند او را از خود مایوس و محروم باز گردانیدن
 از علو همت دوری افتد و در خواب شاهسی که ایزد تعالی ما را داده است
 نرسد آنچه مله همت دست پیش از حلول اجل او بدو رسانند **شعر**
 اعاد ان الجوه لیس تمکیر و لن یخلد نفس شحیحة تسومها
 و تذکر الخلق الفی و عظامه مخیمه یا الحدیثات ریمیمها
 نباید که بشمار منتهی خود نرسیده جان تسلیم کند از بالشها هنوز بعضی ناکرفته بود

کفایم کرد و بزمین آواز بسیار کسان کشان چیه او شدند **بکر**
 رَأَى عَلَى الْبَيْتِ حَيْثُ كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْحَدِّ
 شخصی حضرت او آمد و بانصد بالش خواست بر سبیل قیارت و بشارت مبذول
 داشتن ملتقم خود تقدیر و رفت ارکان دولت عرضه داشتند که او در اصل کشتی
 و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر که ملتقم است
 مضاعف کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی باغز ما دهد **بکر**
 هَذِي الْكَارِ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ شَبِيهَا بِمَا رَفَعَادُ بَعْدَ ابْوَالَا
 کج نامه یافتند که در فلان موضع که مقام گاه ایشانست افراسیاب نهاده
 و در کج نامه نوشته که چهار پایان از حوالی آنرا نتوانست گرفت فرمود که ما را که
 بکنی که دیگری نهاده احتیاجست ما را آنچه حاصلست ثابست آن بر بندگان
 باری تعالی و وزیر دستان خویش ایشان را کنیم **بکر**
 لَهُ هَمَزٌ لَمْ يَسْتَهْجِ لِكِبَارِهَا وَهَمَزَةُ الضَّرْعِي أَجَلَ مِنَ الدَّهْرِ
 ارثاقی حضرت او آمد و بانصد بالش سرمایه گرفت یکجندی برفت و باز آمد که
 بالش نماند و عدری نامسحوق بگفت آن مبلغ فرمود تا بداند یکبار دیگر باز آمد
 باز مفلس تر از آنکه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد بانصد دیگر بدادند
 چون سهام نوبت باز رسید و بنیکجیان او عرض سخن او می ترسیدند حال
 ائلاف و اسراف شخصی بر آن کراف آنها کردند که در بلاد این مالها تلف میکند
 می خورد گفت بالش چگونه توان خورد گفتند باو داشت دهد و در اکل و شرب
 کند قآن فرمود که چون عین بالش بر قرار باشد و کسانی از وی شناسند

هر رعیت ما اند مال ما در دستست نه در پای تفرقه افتاده همچنانکه با اول
 داده اند دهند و بگویند تا بعد ازین تر اسراف و اتلاف گیرد **بکر**
 شَرُّ وَبَلَوَاتٍ خَالِيَهُ مَعَ فَوْجِهِ تَعَالَى الْعَوْدُ أَكْرَمُ مِنْهُ عَلَى الْبَدَا
 شهر بیت در اقلیم خنای که آنرا طایفه خواسته اهالی آن عرضه داشتند که ما را
 هشت هزار بالش قرض است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرام مطالبات نمایند
 اگر فرمان شود تا یکجندی غریبا ما مواساتی نمایند تا بشود پنج برایشان و سانسیم
 و یکلی بر آنکه و مستاصل نشویم بادشاه بادشاه پیش فرمود که اگر غریبارا فرمایم
 تا مساحتی کنند ایشانرا زیانی بسیار افتد و اگر همچنان که از پیر رعایا را نشوش و آوارا
 باشد فرمود تا مسادی کردند و دور و نزدیک اعلام دادند تا هر کس را که برایشان قرض
 هجتمی آرد یا غریم را حاضر می کند و از خزانه تقدیم شناسند و در خزانه را که
 پیوسته مفتوح بود گشادند و مرد در روی بدو نهادند و بالش سانسند و بسیار
 آن بود که قرض نداشت یکی غریم و دیگر خصمی شد و بالش سا کردند تا مضاعف
 آنجی عرضه داشتند بودند بسندند **بکر**
 فَازَا قَاضٍ جُودُهُ خَجَلُ الْقَطْرِ وَ غَاظُ الْغُرَاتِ وَأَيْنَ الْغُرَاتِ
 در شمارگاه بود شخص خسر بزه دوسه آورد چون پیش آمدند و جماعتی که
 پیش او بودند بالش و جامه معتد داشتند و مولکا خاقون پیش او حاضر بود
 و دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمعاونت قمر مسعود باشد در گوش داشت
 فرمود که این مرواریدها بدو بایزد از چون آن دانه را جای ضمت بود گفت آن
 شخص قیمت و قدر این نداشت چون غفران پیش دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا

یاد آید بالش و جامه که او در پیش پایشند و دل آن نه داشته که تا فردا روز انتظار کند
و این مرد و اینها نیز گار و زهر عاقبت نزدیک مآیید **دیکر**
فَاعْطُوا نَحْلًا إِذَا جَاءَ سَائِلٌ فَجَدَى لِمَا عَقْلٌ وَقَدْ رَأَى حَتَّ الْعَلَبِ
بر وفق اشارت مرد و اینها نیز و داد در پیش شاه زمان باز گشت و مرد و اینها باز
بهائی بدینار و دهنزار بفروخت خرنه نیک خوش دل شد که جوهری نفس بدست آورد
تخته حضرت پادشاه را شنایند و لعلال این مکر آورده باشد این مرد و مرد و اینها
حضرت امی بر فردا آن ساعت مویکها خانن پیش او حاضر مرد و اینها را بدست
گرفت و می فرماید که ما نگفتم که این باز نزدیک آید آن در پیش از پیش ما میو
باز گشت و مقصود یافت و این مرد و اینها را باز نزدیک آوردند و آردند را

بأنواع مکرمت مخصوص گردانید **دیکر**
وَمَنْ قَالَ إِنَّ الْحَرَّ وَالْقَطْرَ أَشْبَهَ نَدَاكَ فَقَدْ أَشَى عَلَى الْبَحْرِ وَالْقَطْرِ
بعضی غریب و شیرینش او بدینا نور و فرمود این شخص احوال بکنند حاجت
کف حرفت بر نیر تراشی است و معنی ذیالش فرض جمع دارد و پراکنده کمال
من از نیست اگر فرمان نشود تا این مقدار بالش شریف دهند هر سال ده هزار
عد و میری رسانم حاتم وقت فرمود که بیچاره را تا اضطرار او بغایت نیجا مید
و کار بجان بر سینان محقر بالش را چندین قبول نمی کند صدا بالش نقد بزد
تا عمت احوال خود کند از حمل آن عاجز آمد و خندید و فرمود که کاه و کرد و نی
بیاوردند تا بار کرد و باز گشت **دیکر**

وَأَمْلَأَهُ بِالْمَاءِ وَهُوَ الَّذِي بِهِ يُخَفَّفُ عَلَى طَائِفَةِ الْفِرَاتِ الْمَسْرُوحَةِ

بودت آنکه فرمود تا بنای قراقرم نمایند و پادشاه راحت بر عادت آن
مصرف بود و رفتی تخراب در آمد یک دو تومان بالش دید فرمود که از وجود
این ماداجه آسایش ما دایما محافظت آن واجبست منادی کنید تا هر کس که
هوس دارد بیاید و بستاند و بدان قشع گیرد از شهر روان شدند و روی تخراب
از خواجه تا غلام و توانگر تا در پیش شریف تا وضع تاپیر یا وضع و آنهمی
خواستندی گرفتند تا غلامت نصیب و افرایشتند و از حضرت او داعی دشال باز گشتند

دیکر اما اذا اجتمعتم میما در اتمنا ظلما الى طرق المعروف فستبق
چون در حدود قراقرم و در راه از اطرافها زراعت نبوده است در عهد دولت او
زراعت آغاز کردند شخصی تربی کار و از آن چند معدود بر می داد و بخت
امی بدی فرماید که ترب و بر کهای آنرا می شمارید صند عدد بری آید صدا بالش

می فرماید **دیکر حکایت**
کردل و دست خروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

بدو فرسنگی قراقرم و بر جانب مشرق بر کوه پشته کی کوشکی ساخته اند که بدقت
نوجه بجانب مشنا و مراجعت کز بران باشد تا بدان موضع از شهر و در
آرد که آنرا ترغو خواست و آن موضع را ترغو بالیق نام نهادند در شب آن پشته
درختی چند کاشتنند از باد ابرو بید پیش از آن کسی دیگر در آن حدود درخت
سبز نیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا غارس را بعد در درختی بالش
دهند

دیکر فَكَارَ بِحِكْمٍ صَوَّبَ الْغَيْثَ مِنْكُمْ بِالرَّكَانِ طَلَقَ الْمُحْتَمِلُ طَرِيقَ الدُّهْبَا
چون برخت پادشاهی را در گرفت و او ادا و بیکوئی وجود در عالم انتشار یافت

فاد از اقطار حضرت اوران شدند هر کس که آورده بود نوبی از اختیار و رد
 فرمودی نامی گرفتند بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان میگفتند
 و قیمت نیافته ثلث قماشات ایشان بخشیدی قیاد بل خود تفصیل دادند
 که چندین بوده است یکی راده گفتند و صدی را در آن نام کردند و چون آن
 شیوه از جماعت بازوگانان باز یافتند باها بکشادند و روی در کشیدند یک دور
 را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نمایی باز آمدند و قیمت
 آن کردند و فرمان آن بود که چند آن قیمت مناع بر آورده باز در زیر کشید و وجه
 دهند روزی کفاه حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیاده یازده و آن
 بیست بهای مناعهای ایشان خود زیاده از قیمت عدالت فرمود که معامله
 معاملان با خزانده هر آنست تا خیر و مبرقی بایند و در پناه مانع گیرند و هر آینه
 آن جماعت بر شما بیکیان خورج باشد قرض شماست کامی گرامر نا حضرت
 ما باضران بار نگردد **دک**

و ما سأل کلام الناس عن کفر و من سید طریق العارض المطلب

جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ما ملئس ایشان چیست
 گفتند هر هزار بالی تا تردد و ثبت فرمود که بدهند جماعت کفاه انکار بسیار
 فرمودند که محقر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگران جماعت از بلاد
 باغی اند فرمود که هیچ کس با من باغی نیست **دک**

یابغ جاها را الجود حق نیل نوال کفیه الاعادی
 در وقت آنکه دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش

شخصی در کلاهی آورد بر شین کلاه خراسان او را دوست بالی فرمود با بره نوشتند
 و التماس او موقوف داشتند سبب آنکه بداند که از مقدار عیار باشد یا روز دیگر
 در همان وقت آن شخص بار دو حاضر شد و نظرش بر او افتاد و او عرض کرد که در فو
 ما سید عدد کردی و بر نوبی در توقف بود و در روز بالی را دت می کرد
 ما شصت رسید و امرا و کشته را جمع کردند و ارشان سوال فرمود که هیچ
 چیز را در پیر عالم کور فساد بقا ابد مملکت خواهند بود یا نه با اتفاق گفتند ممکن
 نیست صاحب ملو اج اشارت داد و فرمود که این سخن غلط است بل نام
 نیک و آوازه خیر در جهان پایدار باشد و روی بکته آورد و فرمود که دشمن
 حقیقی ما شماست که خواه شما آنست که آثار نیک و خیر خیر از مرز کار نماند
 ظن شماست که در وقت شراب اگر کسی امر صلی فرمایم از راه شرکت
 که در آن تعویق اندازید و مستقر موقوف می کنید از میان شما بایند و کس
 اعتبار مثال را جز از افعال خود نیاید فایده نخواهد بود **س**

غیری طوع اللهاة غیري یسمع للایمین امرا
 معصية الايمین فیها کمال الشی و کلماتنا امرا

بود که شیراز ایل شود شخص از آنجا بیامد و از آن روز که از شیراز آوازه
 مکرمت و پیر بادشاه آمد که مردی عیال دار را و ام بسیار وقت انتظار
 مملکت با نصد بالشت که مقدار قرض منسوب فرمود ما و فرقی مملکت او بدادند
 و مثل آن نایت کردند کفاه حضرت توقفی کردند که مرید مملکت او اسرافست
 بلکه ایلان فرمود که بخاره غمخواره بر آوازه ما حیدر و کوه و صحرای پیوده باشد

و کما و سلامت می کرده ملتس از هیچ معاودت و مراجعت او را نیاید
 و قرض او را کافی نه اگر آن مردی نزد هم جان باشد محو و بازگشته باشد
 چگونه و توان داشت که در پیش با بعد مسافت باز دیگر اهل و اولاد ماویس
 باز که در تمامت این اشارت رفتی تعویقی و تسوینی نقد بزد دست
 در پیش نوع انوشاد ان یادگشت و بادشاه در جهان نام میبرد **شعر**
نه ازا المقتفی وانی من العبد سائلا یراه حراما رده و هو عا یذ
 در پیش حضرت اولاده دوال بر جوی بسته و زبان به عا بختاد از دور با بختاد
 نظر مبارک چون پروانها را استکشاف هم او که اندوخته در رکود از خود
 بزنگار ششم گشت از اسفقه عیال کرد و پوست جهت سلاچ از انزال
 ساختن و آورد در دالها را بدست گرفت و گفت حکم از بزایم بنزد جهت ما
 آورده است اشارت رفت که از بالشر و هزار کسند بزد و از اند فرمود
 که چون این رخ شود باز نزدیک می آید تا در **فرمایم** **سعر**
 قد عدا سینه رسیل الفوادى و رسول الاحیاء و الاموات
 شخصی او را صد بیکار استخوان آورد او را مثل آن بالش فرمود **دیکر**
 رسم او این بود که از سال سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از
 طعام بهاری بیرون بارگاه بر سر کرسی نشی و انواع اجناس را در جهان میبرد
 بوزی جنس جنس خرمین انداخته بر سمار و مغول اشیا در فرمودی و بر مستحان
 و سوال می ریختی و سایر این بود که هر کس که جتی و غفامتی داشت فرمود که
 لنزاجس این که اگر با اختیار است جزا که در حوصله باج او می گنج

بردارد روزی شخصی را برین حالت فرمود از جامها که انما به جزا که در اغوش
 جزا که کس کج برداشت بود مراخت یک جامه در راه بیفتاد چون جامه را با جامه
 برد بطلب جامه انداخته بازگشت تا آن فرمود که مقدم شخصی از شهر یک جامه
 چگونه ریخته شود فرمود تا بار دیگر جزا که تواند برد بردارد **سنت**
 حاتم آوردند شود خود گفت راستند **مع** شکست که بدست تو ایام آید
 شخصی او را دوست خوب تا زیاده طبره خون آورد و در آن خود بهیم
 از خوب را می سودند بهر عددی بالش نیست **شعر**
 قصار المجدون الیه طرا من الافاق طامحة الفواد
 و الفوا من یدیم ما تمسوا و بشرتم نداء بالمعاد
 شخصی از این متاع سه آورد نصف آن صد بالش نیست **دیکر**
 در ابتدا از اقوام روزی هم او بر سون اما زبرد کای عتاب بود طبع او
 بدان مایل شد چون در بارگاه نشست فرمود ما را نشد حاج از خزانه بالش
 برداشت تا از ان عتاب خرمین بشال شد و خواجگی بستد و از بالش زهر
 که اصناف بهار آن بود بداد چون خواجگی بشال شد و شاه نهادند فرمود که جز عتاب
 را یک بالش بهایم است باقی بالش از کسان بیرون آورد که بهایم این اند که باشد تا آن
 او را نیک بر بخانید فرمود که او را در هر عمر خردی این چون مالک نکا افند
 از او عدد تمام کند و بدینند **سعر**
 واذک صنایعہ فکنت صنایعا لکنهن قلاید الاعناق
 عزیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج بر سر او افتاده بود بر غنایش

ادر و حکایت سلمان و مور و پای ملخ بگفت و چون پای نزه بود قان را
 نشاط می در سر و مو بیک کاخون کا از خاتون فرزند و مایل تر بودی بر اثر شریف
 نزل و بدول فرمود روزی که راه را با انواع نیج و ریخت و شربت و از دور
 خوکاه را از حقود آبی و حیات بخت و چون رخت نشند بسیار از آبی
 شاهوار بر سر ایشان باشند و گفت **شعر**
 ولو كنت أنثى ما تسحقن ثرى عيك سغود الفلك
 و از روز تا شای سار فرمود تا صاحب بیلراج را با انواع تشریفات
 که انعامه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کرد **عَمَّ الرَعِيَّةُ**
وَالرَّعَاةُ نَوَالَهُ **دیک** در پیش از صد بالش فرمود
 کارکنان درگاه گفتند که اگر چه در پیش از صد بالش بر ممر او صد بالش
 آوردند و بگرفتند بر آن که در روزی که بیت گفتند بالشهای درویش گفت
 از حقیر است آنرا مضاعف کنند و بدین گفتند **شعر**
 قَبْلَ أَنْ تَمْلِكَ فَلَيْسَ أَمَامًا لَكَ تَهْنِ الْإِرْزَاقُ
 شمع صد بالش با امیران و خاندان او سودا کرد فرمود که بالش از نقد بدهند
 و در جان بطلب بالش خزانه رفتند و صد بالش در آنها قباها نهادند
 و نزد آن درویش بردند و درویش کوبید بالش می گویند بالشهاست
 که در جهت اجناس باند از چون حال او می دانند و دیگر بالشها را
 بازمی گردانند و عرضه می نمایند فرمود که روزی او بودست چگونه از
 خزانه خبری بر او آید و توان کرد هم بدان درویش را از نخل **شعر**

حَلِيَّةٌ مَالٍ حَقِيقٌ مَرْوَةٌ نَوَافِلُهَا عِنْدَ الْكِرَامِ نَوَافِلُهَا
 عورتی منو و کوزک دو برابر دوش گرفته بر در فرشی می گززد قان
 از صواب از کشته بند می نگر خازن می فرماید که با بالش بدهند
 هم در حالش ارمی بر ذکی با در حیب قبا می نهذ و چهار بنوی دهد
 عورت بازمی راند سالی که است با او حجاج می کند تا دیگر برده را
 قان می نرسد که عورت چه می کف عورت عیال را بر روزگار کرد دیگر با
 سوال فرمود که عیال را درست کف آری یتیم دارد چون بفرشی در آمد
 بخانه و بفرمود که آن عورت را آواز دهند و فرمود که خدایک می تواند از
 نوع جامه کی الحواه است از جامه های نیج و غیره بردارد تا استظهار
 مردن منع متهم باشد **شعر**
 وَكَيْفَكَ الْإِيَّامُ عَنْ أَيْتَامِهِمْ حَتَّى وَدَّ مَا أَلْبَسَ أَيْتَامُ
 باز داری بانی بر دست گرفته بود خدمت اوست این از باز داری برسد که
 باز است گویند بخورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرماید
 تا یک بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالش بر آفر می دهد و از آن
 جمله های مرغی خد بند و حوائی می گذد چون بطریق باز خازن می افتد از حال باز
 می پرسد کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود و می فرماید که تمام است
 اموال عالم را در دست تو نهاده ام حساب و شمار آن نمی توان کرد از قدر
 منور بسند نیست فرمود که این را از مرغ نمی خواست بدان وسیله خویش را
 می طلبید و هر کس که نزدیک ما آید از جماعتی که می گویند ما از نفاق می شویم

و بالش می گیریم تا سود دهم و جماعتی دیگر شمع می آرند و غیر ایشان از مصرف
 که بزرگب مای آید من نمی دانم که هر کس شکی سبکی ساخته اند بنوعی دیگر و بر ما
 نوشته نیست اما می خواهم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشد و از دولت
 نصیب می گیرد از احوال ایشان اغماض دوز و فرمود تا چند نفر را حاضر در آن
 دادند **دیکر** شخصی بود که کما که در آنجا ساختی و در شهر فراور و در میان
 معروف و نامع آفریده که از آنجا می خرید و مانده است شرف داشت که اگر در پیش
 و محال حال حلیه دیگر نتوانست بیت گمان بر داشت و بر سر جوی بیت و بر
 در آرد و با ستاد چون از شاه از آرد و بر روز آمدگی را فرستاد که او کیفیت
 من آن گمانم که می گمانم مرغ و کس در آنجا و کار بجز رسید است
 بیت گمان آورده ام و بفای آن دهم فرمود که گمانهای او بسند و بالش
 بنور آید **دیکر** قاتل آن گری بر صغ نقیسی می آید و آنرا در نظر
 مبارک می آرد و بر میان بندد از سر طرف او می چنان می شود که از
 خواص از آن استحکام آن می گذرانند و بر روی را از دشت یا مر سوزده که از آن
 بست و خرج کرد و روزی که نقاضای که کردند بنوعی دیگر عذری می گفت
 ماطلت از حد بگذشت و کل را بر سر او کردند تا که باز در حالت تقصیر و التماس
 آن را می نمایند چنانچه از او را بسته محضست تا شاه آوردند و عرض داشت
 قاتل فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما اقلدم بر ایشان از دل و عذر ضعف
 و درویشی است اگر کار بغایت اضطرار نرسیده بودی بر چنین فعلت
 جرات نمودی **شعر** اطفای عیایه وجود شود چه را صورت روان باشد

مَا جَادَ بِالْوَفْرِ إِلَّا وَهُوَ مُعْذَرٌ وَمَا عَفَا قَطُّ إِلَّا وَهُوَ مُغْتَفَرٌ
 شخصی را و را بایه ای جلای آورد و جماعتی که در بارگاه نشسته بودند دست زدند و
 ملک آید را در بارگاه آمدند خدمت او نمودند فرمود که آنرا از این بجا محال کرده
 باشد تا جبر جوی نازک از چندان سافت شتران رسانید او را دوست
 بالش بدیند و صاحب از متفکر بر در آرد و نشسته تا سخن او میج کس سبب
 بادشاه رسانیده است پانه ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بپشت و شریف
 بدادند و در حال بالتر نقد و آن روز بر سر خا در محبتش رفته است که این
 شخص را بر سید نا او را استطاعت آن شد که بیت ما خا را ن حاصل کند
 شخص گفت آن کار نیست دوست بالش که فرمود تا بدو را در محبت خرج راه
 و مثال را از آن شخص بر کرد دیگر باز نیامد و هیچ کس ماوی و مسکن او نمی ساخت
 و آن را آمدی نعمتی شمع آبغی لها اختها من اجل ان معیدها
 کس از حضرت او ماویس باز گشته استماع رفته بود مگر شخص از ماکین اخبر
 در افاق مشهور کرد که کجی یافته ام و با هیچ کس نمی گفت تا وقتی که چشم من
 بجال مبارک قاتل روشن نشود و مرا بجای بزدان جانب متوجه بودی همین
 معنی تازه می کردی این معنی بیع مبارک قاتل رسید فرمود تا او را از آن
 را از بدو از حضرت رسید در اندرون آرد و رفت تحت سحر او کردند گفت مرا
 وسیلی من است تا بذار و اسطه روی مبارک باد شاه بینم می کنج نمی دانم
 چون شکل طراری بود می گفتم مثال این در قصود آرزو این سخن را سدیدین
 نداشت و تغیری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود گفت روی ما

بدینی باز آمد گشت و فرمود تا با بیجان سپردند و بسلامت بخانه رسانیدند
وَمَا الْعَجَابُ إِذَا مَا غَابَ عَنْ بَلَدٍ وَلَا يَلْمُ بِهِ يَوْمًا بِمِثْلِهِمْ
شخصی روز در قراقور و مرصع بنوراه یافته کاسه‌ای از سرور بزرگویی ساخته
می‌گذرید و نگاه تا آن مترصد می‌شدید چون موافق او از دور می‌شد برپای می
خیزد و کاسه در شرع دراز می‌ستاند و نگاه داشت و فرماید که از کتاب عدد انشا
شمار می‌کنم فرماید تا ناما شمارا بازخواست کند تا بر عطا می‌انگار نماید
من از سوال دروغ می‌دانم و فرمود که رنجم را باز داشتنی کردند و بدان باشد روزی
تو امر گشت **شعر** مَا لَكَ الْوَقْتُ وَالزَّمَانُ وَمَنْ عَلَانِيَةُ عَظِيمِ شَأْنِ
بسم خدایان استجمعاً لخلق الجود و الفقر في مكان
شخصی از اسرا ایغور چهار باش نقه قرض کرد و از ادا آن عاقل او را برفتند
و مواخذه می‌کردند تا این محمد علی علیه الصلوة و السلام اسقال کرد و نگینت برستی
در اید تا او را در میان بازار رسوا کند و صدجوب بزند مسلمان سرکران
سه روز مهلت خواست و مشایرگاه تا آن آمد و بر سرجوی علامتی کرد
فرمود تا او را حاضر کردند چون ظال درویش معلوم را باز شاه شد فرمود
تا غریبان او را طلب داشتند و تکلیفی بایران مسلمان می‌کردند نگاه کار
شدند و زن و خانه ایغور بزرگوارند و فرمود تا صدجوب در میان بازار
باز ایغور زدند و مسلمان را مذباش دادند **شعر**
لَحْرًا إِذَا حَلَّتْ الْأَرْضُ أَدْسَاحَتَهُ لَمْ يَنْهَهُمْ عَنْ الْعُلَى
شخصی سوخته سید از جزیع بخارا او را علوی جزیعی کشیدی از قاکت

بارنامه باش گرفته بود و قسارای قواری گفت من سوز تقسیم کردم کسبه
خط قبضه خواستند و گواه گفت من خویش بر دست قانان را فرادار و بارگاه
حاضر کردند از سوال فرمود گشت کد لروفت و در حضور کا بود کی متر
نمی‌شناسم گفت آن روزتها بودی و در خدمت تو کسی غیر من نبود ساعتی
تفکر کرد و بعد از آن فرمود تا وقاحت او روشن کرد و کتب انرا و او
معینت لما اگر بدس سحر او را بازخواست کنم شنوندگان گویند
باز شاه جهان منکر شد تکرار او کنید اما آنچه آورده است تا با خزانده
معاملت کند از و مستانیدان روز جماعتی تجار آمده بودند اقمشته
هر یک می‌ستندند قانان هر یک را باها معینت کرد تا نگاه دیگران
ازین سید پرسید که کجاست او را حاضر کردند فرمود کد لروفت تا شد
از این فرموده بودیم که متاع تو نگیرند حالی در تضرع آمد و گوشتی
بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمتت گفت سی باش و زبان دل خوشم
صد باش و را از **دیک** از خوشان او خاتون در آمد
در خوانیز و خطای او نظاره می‌کردست و ثیاب و لالی و مرصعات
ایشان مطالعه صاحب سلواج انجا بوده است قانان فرمود دست
کامرواریدی تا معیتت بیارند و از ده رطل مروارید که بهمان دراز
دیوار بود بده است او زدند فرمودست تا مرواریدها را در دامن آستین
او ریخته اند و گفته‌ای سپردی از مروارید چند نظر بردی که آن **شعر**
سَلَكْتُ أَبْنِيَّ جَدَّيْ السَّاحِجَ سَالِكًا لَوْ مَرَّ بِهَا حَاتِمٌ لَمْ يَهْتَدِ

قَسَمًا بِهَيْبَةِ اللَّهِ قَدْ ذَلَلْتُ مَامَ السَّمَاءِ وَقُرُونِ مَعْدِ السَّعْدِ
 شخصی اورا ناری تحفه آورد فرمود تا دانه‌ها را بشمرند و از آن تمام حاضران را
 نصیب دادند و بعد از هر یکی از نادرانه بالشی **مردود** **شعر**
 فَلَمَّا كُنْتُ دُخِيمُ الْوَدَى فِي بَابِهِ **شعر** مَثَلُ أَرْجَاءِ الْحَبِّ فِي الْوَهْلِ
 از مکران دست تازی زبان حضرت او آمد و کف در شب جز طایر احوال
 و بزم گفت بسمر را یگو تا مهر مسلمانان را بشکند ایشان بدید بعد از تفکر
 ساعتی گفت بمهر چه با تو سخن گفت با خود کف بزبان خود گفت تو زبان
 ترک و مغولی من از آن کعبه گفت مر شک ندارم که او خور زبان مغول مع
 زبان دیگر نمی رانست دروغ محض اخبار است می شود و اشارت کرد تا او را
 بکشد **دیگر** از ناحیت شکوت از موضعی که انرا اقامت می کردند
 مسلمانان او را کردند و کولات آوردست بامید ایک او را اجازت
 مراجعت باشد با ولایت خویش او را ایک کردند تا بشرف فرمود و آرازد **شعر**
 حکایت از آن طبع در دریا رواست از آن چو دابر در بهمن
 شخص بودست روزی چنین انتظار کرد و چون بدید که حلقه دست شده اند
 در خواب که رفت و قدحی زر در دیند و باز گشته دیگر روز قدح طلب داشت
 اند باز نیافته منادی فرمودست که هر کس که از قدح باز آورد عیار امان
 ماند و برج التماس او باشد مبدول افتد دیگر روز در قدح او را او را گفت که
 سبب این حرکت کردی گفت با مادر شاه جهان را تنبیهی باشد بر محافظان که
 ایشان را طریقتان که خوانند اعتقاد می دارند و الا در خانه زیاده از آن ضایع بوده است

اگر جهت مال و مفتی نش ازین مری جمعی امر را گفتند که او را اعتبار دیگران باید کرد
 تا بعد ازین کسی بر حسن حرکت اقدام تواند نمود فرمود کی او را امان دادند
 چگونه دیگر باره بدو قضای توان کرد مثل این حسن شخصی پر دل افسوس
 بود که کشته کرد و الا بفرمودنی تا سینه او بشکافتند تا چگونه
 دل و جگر دارد که در آن حالت شکافته شده است او را با نصیبالش
 فرمود با اسببان و جامهای بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد
 و بختای فرستاد

بوقت آنکه غله برخاست مگر کی آمد که غله را باطل کرد و در آن وقت که این
 واقعه افتاد غله فراوان بود و در میان بوده است که یک مریک دسار زر
 نایافت بوده است فرمود تا منادی کرد تا هر کس که غله کشته است
 هیچ نترسد حال خود را نه ندانند غله او را ریا شده است بار دیگر از رزق
 آب دهند و عاری کند حاصلی نباشد تمامت از خزانها و انبارها عوض
 گیرند اتفاق خبازان تا از سال جندان غله حاصل آمد که در آن مدت
 که آغاز نداعت کرده بودند بدان ریح و نفع نبوده است **دیگر**
 سه شخص را سوارند جهت گامی که کرده بودند و زلتی که از تیان صادر
 شده بود فرمود تا هر سه را بغل ازین جور از بارگاه بیامد عورتی را دید
 که خال می داشت و فریادی کرد از او پرسید که سبب را می کنی گفت جهت
 از مردمان که بکشی اسان همان شد است که یکی شوهر است و دیگری
 فرزند دیگری برادر فرمود که ازین مرسته کی اختیار کنی تا بجهت تو من بگوارد

گفت شوهر را عوض است و نوزد نیز ممکنست که تواند بود اما برادر را می
 وجه عوض ممکنست **دیکر** بنماشای کشتی راغب بود
 و در آن جماعت مغولان و قباچ و خایان در خدمت او بودند چون خراسان
 مستخلص شد حکایت کشتی کران عراق و خراسان شد او گفتد بفرمانش اشارت
 کرد تا کشتی کمر فرستد کی بود از مهالان بهلوان بریه گفتدی بفرستاد چون
 خدمت قارن سیزمطر و شکل از ارض حیات چته و تناسب اطراف نیک خوش
 اند با جماعتی که در شهر بودند فرمود تا کشتی گرفتند و بر تمامت غلبه کرد و کسی
 نشد او بر زمین نماند و در غیر شریفات با صد بالشت فرمود تا بعد از کجیدی
 او را در خیزی ماه روی مشرقی در ارض خوش و مارشدر کمار فرمود تا خاک رسیم آن
 جماعت است خوشتر از ما شورت جهت حفظ قوت صیانت کز دست
 درازش نمی گزید است و از و مجتنب بوده و جز روزی بار دومی رفت آن
 اندی رسید تا از یکا ترا بعظم الت نسبت دهند حکایتش **شعر**
 و لحک ما ابرک اما کشتی تجی **تفصیح** می مایر جلالت
 تخرج من جیبی بلا جسمه و ترقع المندیل عن کاسی
 دختر من که مرا درو از آن بریم حاصل شده است و از یکدیگر جدایم
 بره را طلب فرمود و بحث آن حال فرمود گفت چون در خدمت پادشاه اشتباهی مایه
 و کسی بر من نظامی نموده اکنون اگر پای درین نهم نباید که قوت ساقط شود
 و مصدق قان از پناه خود اخطاط یا بر فرمود تا عرض است که ارشاد فرزند
 حاصل شود بعد از این ترا از مارات و مبارات کشتی معاف داشته او را خوشی

76
 بود محشاه با چند کس در میدان تجارت رفت بر همه غالب شد فرمودی که بایره کشتی
 کبری حالی را نوزد و گفت کپور فرمود تا شما خویش یکدیگر بپای خضمانه کشتی بکیرید
 چون روزی پنج مگذشت و بنظر عنایت بعضی نگرست او را با لش فرمود و در آن
 ساعت از جانی مقصد بالشت در رسید همچنان فرمود تا بوی دادند **شعر**
 ثقیف الاموال حین خللت فی کفه ان لیت بدار مفتا
 وایخ بمشاهره و غیرین بدیشان فرمودی لرجامها بوشن قبالتش خود مثل اب
 جادی که از اجمیع وجه انقطاع سفنازی و بسیار آن بعضی که هر یک از ایشان را
 فرمودی تا آن انواع ملبوسات کی پیش او بریم انداخته بودندی جدا یک
 توانستندی بر گرفتندی **دیکر**
 یکی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد علا الدین کتقا و در روزی
 و در میان حریفان شخصی بود مختل حال که از سر پکانان حاصل کردی و حکایت بذل
 پادشاه جهان جامه زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرف
 پادشاه می از نسل مغول نشسته است که طفل و پیر زده است او یکسانست
شعر زود مقدار همت عا لبیش **کیم** عیار است نقد همت اخذ
 این سخن را اندیشه سفری افتاده راحله و نه زاد او را حریفان اتفاق توپنی کردند
 و در از کوشی کردند تا روزی که بعد از سه سال در بازاری روزی عرواجه را می بینم با
 قبل و قبول و معال و جمال و قبول و غلامان خنای بر من و بسیار چون مرادند
 حالی از آب پیاده شد و زنجیری کرد و امترازی تمام بمشاهده من اظهار نمود
 و مرا تکلیف بوثاق خود کشید و چنانکه منت اصحاب مروت و وفوت باشد

انواع کلفت از مشروبات و ماکولات بجای آورد و ادای زردنقره دقتاً
 و خنیا کران و سقاۃ بتریب استادن برین شیوه این روز با حاج مرانگاه
 داشت و در سوم روز محرم و او را هیچ گونه باز نمی شناسیم تا عاقبتی کوذ
 مرفلان کسم که بصاعت دراز کوشی نداشتم تا هکشت (درم از کشف و استفسار
 احوال کردم) ای رانیک سغیفه فتنی صرقت فقیها گفت حوز از روز سفر کردم
 بمان دراز کوش دیوره کان حضرت با دشتاه روی زمین دتم قدری میوه خشک برداشته
 بودم و بر می آور سرشته پشتم لزوم نظر مقبلانه او بر من افتاد بنحوص احوال من
 کسی فرسناذ حال ضعف خود مقرر دادم تا از روی با و نه عطا و نوال بادشاه با
 صدف از ما بنوای پای در راه نهادن تا نظر بادشاه تا صاحب قرانت بر
 درویش این حال او معکوس شود و طالع او مسعود گردد **شعر**
 پذیرد کرم رویش از پذیر نور مرا پیرانه بندگی از دشمنو
 آزی دولتان بگرز چون تیر سرادر کی صاحب دولتان کبر
 و طبق میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه ها دوسه در سوره و کشت
 ارکان حضرت مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می رسد تا بدیجا
 بسیار ارات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشند و خدمت بزرگان دریافته
 باین اتفاق جنس کس عنایت باشد از آن وجه میوه را در سوره و کشت تا بهر وقت این
 با فرزندان متولی گنم باقی شما قسمت کنید و اسب بر انداد و سینه میوه را از سوره
 پرفر آورد و اعداد آنرا احصا کرده و شمرده روی بدیشانند حاجت او در و احوال متزل
 می پرسید گفت من معلوم ندارم که کجا تزل کرده است او را باز فوات بلیغ کرد که

سپه

الکاف

توجه مسلمان باشی که درویشی از چنین موضعی دور حضرت ما رسد و توار
 طعام و شراب و سزای و خواب او غافل مانده من لحظه نخویش روی و او را طلب
 دار و بمقام محمود و در خانه بخود جای ده و بهر معانی نفقد او نمای من نزدیک
 بازار زول کرده بودم از وجب و راست بتفحص حال مرغ دوانید تا یکی می رسید
 و مرا خانه آورد تا از در کز آن برشته کرد و من جذبالش شد که خزان می بودند
 از پنج شهری عددان مقصد بالش را شد حاجت را فرمود که آن شخص را بخوان
 چون حاضر شد تمامت آنرا بمن فرمود و بوعاید دیگر مستطیر کرد ایند تمامت
 بالش را قبض کردم و حال مرا از مضائق درویش بفتحت خوشی رسید **شعر**
 وَاِذَا اَتَاهُ سَائِلٌ رَّبَّ الشَّوْثِيَهَةِ وَالْبَعِيرِ
 ابْصُرْهُ بَعْدَ اَتَةِ رَبِّ الْخَوْدَنُقِ وَالسُّدُورِ
 مغول بود تا مرا و سفری بود که رمد کو سفند داشت شش یا دسردم آمد که
 در رمد اما از داکتر اراضاع و تلف کرد روز دیگر مغول حضرت آمد و حال
 کله و کرک غرضه داشت و تقریر کرد که مرا سر ضایع شده است تا آن فرود
 که کجا رود اتفاقاً اجماعتی گشتی گیران بیارند و که را زنده دهان بسته
 بیاوردند فرمود که این کسر که یک هزار کو سفند خریدم و صاحب کو سفند
 گفت که از کشت او ترا شعی و خیری در تصور نمی ایند هزار کو سفند فرمود تا بدو
 دادند و گفت این کرا محلاً گنم تا یا از آن خوشتر از این حالت اعلام دهد
 و ازین نواحی بروند چون کرا را کثاده کردند سکان شیر اسای سکانان
 بنور ویند و کرا را بر در بند قسا آن از آن سبب متغیر شد و فرمود

باقصاص کرک از سگان خواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم
 روی بارگان و خواص آورد و فرمود که عرض اطلاق کرک آن بود که در اندرون
 ضعفی مشاهده می کرد بر بران اندیشه کی چون جابوری با آن ملاکت خلاص
 دهم حق تعالی نیز پیراشفا کرامت کذ چون او از دست ایشان نجات نه همانا
 کامن نزاران و در طه پیروان ایم و در آن چند روز رحلت کرد و بر مییزان
 و بزرگان پوشیده مست که ملوک بر داشته و برگرفته یزدان و اشارا
 الهامهاست و از حکایت نظیر آنست که در کتاب ابده اند که چون مامون
 طاهر بن الحسی و علی بن عیسی بن مهران را محاربت برادر خود محمد امین بغداد
 فرستاد و در تضاعیف آن محمد امین حصار را دیده را که از ندمار او بود می
 کوزد که امروز ناشاکم و بنشاط شراب مشغول شوم زورته آوردند و در
 انباشتند و از جوار کجاریه جمله رات نام او قبیحه بود و از دندان او
 یک دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مدرج بود با خود در
 کشتی آورد و جامی از یافتت اش با بر مثال زورته ساحه بودند و از
 تعاقب زرات دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او در حق بودی چون گلبرگ
 او خوشتر شد بهی قبیحه برای خاست پای در افروز و بر جام افان شکسته شد و این
 زرد بر کشتی زد که ضعف محمد بزان بودی و بکت محمد امین روی حماد آورد و گفت
 کار ماست خاک بر سم ندما باشد او را دعای کت استبعاد محمدی کرد میان ایشان در معن
 سخنی در نگاه اتنی آرا از ادقصر الامر انی فیه تسفیان محمد امین گفت حماد را شنید
 در باره محمدی نادان باشد و این شمشیر محمد امین را گفت بعد از شمشیر نازد بر خیز و جاره کار
 خود کنی و دیدار من و باقی است

مردی بر از حدود بغداد میامد و بر سر راه بنشست چون با دشت آن پیر را
 بر راه گذر خویش دید فرمود تا او را بنشین خوانند از او پرسید که بر سر راه چه نشسته
 گفت مردی پیرم و درویش دده دختر دارم و از عایت درویشی ایشانرا بشوهر
 توانم داد پادشاه فرمود چون توانی بخرازی چرا خلیفه جیز نتواند همد و مد نکند
 تا تو دختر آنرا بشوهر دهی گفت هر که ما از خلیفه صدقه خواهی مراده دینار در ده
 و مران مقدار شفقات خود باید پادشاه فرمود تا او را ده بالش نقره دهند
 چون بالش از خزانه آوردند پیش آن پیر نهادند پیر گفت من چندین بالش اینجا
 چون نقل کنم من بیرو ضعیف یک بالش با عایت دو بالش بسن بر توانم داشت
 پادشاه فرمود تا او را غ و جوال و اسنعد از ترتیب کشتن آن بالشها در حیث
 روان کردند پیر گفت من با چندین بالش با ولایت خویش سلامت نتوانم رسید و اگر
 در راه واقعه افتد دختران را انعام پادشاه محروم ماند پادشاه فرمود که دو مرد
 مغول بد رقه با او و مال بروند تا بولایت ایل و او را بسلامت با آن بالشها بولایت
 ایل رسانند چون مغولان با او رفتند در راه وفاته کرد اعلام حضرت با و شاه کردند
 فرمود که نشان خانه خود نداده است و نکفته که دختران او کجا اند گفتند گفته
 است فرمود که آن بالشها را بفرستاد بروند و بخانه او بد دختران دهند و بگویند
 این بالشها را صدقه فرستاده است تا آن دخترانرا بشوهران دهند **دیکر**
 دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر فرستاد صندوقی مروارید که هشت کس
 آنرا برگرفته بودند و بجهاز او آورده چون آن صندوق در حضرت پادشاه
 بردند بنشاط شراب مشغول بودند فرمود تا سر صندوق برگزفتند تا امت مروارید بود

هر دانه از یک دینار نادر دادند نامت بر حاضران بخش کرد و خدمت عرضه
 داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر چهار فرموده بودی فرمود که آن
 صندوق دیگر را همینای اینست فردا روز بوی دهند **دیکر**
 آن یک شیراز برادر خود را خدمت فایان فرستاد و از جمله تحفه ها دو قرابه مروری
 بود که پیش ایشان محکم آنک کل حزب بالذیهم فرعون عظمی داشت چون عرض
 آن کردند فایان دانست که در نظر مغول مروری را و قعیست بفرمود تا صندوق
 دراز آنکه برادرانهای شاه و ار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدح و ستایش
 فایان فرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می گردانیدند بر او می گردانیدند
 تا نامت بر حاضران قسمت شد **شعر**
 جو قطره بر ترف دریا بوی بدیوانکی ماند این داورک
 و از آنجه واجب الوجوب واجب گردید بوی از حلم و عفو و داز و جود و تربیت
 دین معبود شمری تقریر داز نامعلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانیت جانک
 در سوال و جواب و نوسر و غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک نامتقرض زمان
 چون چشمه خورشید تابان خواهد و روایات و حکایات مسطور **مصرع**
 و فی کل ما قرین صد و ثمر و خندیت اگر در آن باب استقصائی می رفت باطناب
 می انجامید برین مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست
 و هیبت او می خواهد شد تا چنانکه مقرر شده است که ایادی نهی او چگونه فایان
 بوده است انتقام و سطوت او چگونه را اینجاست **شعر**
 له يوم يور فيه للناس ابوس يوم نعيم فيه للناس انعم

قیطر یوم الجود من کفه الندى و یطر یوم الباس من کفه الهم
 در قبیله که امیر هزار بود از اجیغی افتد که فرمان شدست که بنات این قومها
 بجماعتی نامزد کردند ایشان از خوف این خیر بیشتر دختران نامزد خصمان کردند
 در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در اقوام انتشاری باید و خدمت بادشاه
 می رسانند جماعتی از امر نامزدی کند تا جهت تفحص آن انجام دهند چون حقیقت
 معلوم می شود می فرمایند که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند
 و هر کس که در آن سال خصم دازه باشد باز سنان چهار هزار دختر جوانی که هر یک
 را بادلها حالی ذکر بود کرد کردند **شعر**
 حسنش از رخ جو پرده برگیرد ماه و اخجلناه در کبیر
 ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امراه بودند جدا کردند و نامت حاضران را یاسا
 فرمود که با ایشان خلوت کنند از آن جمله دو دختر چون ماه و خوشیذ باقیات
 حالات را در پیش آورد و وصف صف بایستادند آنچه لایق ارد و بود هم
 فرستادند و قوی با صاحب فرمود و جوارح دادند و بعضی را هر کس از ملازمان
 و جندی را تحریات و رسول خانه فرستاد خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماند
 فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از سلمان و مغول در بودند بدران و برادران
 و خویشا و اقربا و شوهران ایشان نظاره کنان یار او مجال آن که در رشتن و آن
 جنبات و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد
 عسکر **ذکر خلعت کارا** **شاه جهان** **قلان**
 چون تمام زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت بادشاهی ممکن شد و از کار

خنای دل فارغ باز دوی بزرگ پذیر خرامید و موضع اقامت خویش را که در حدود
 ایمل بود بیسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقر پر مملکت را در حد آب ارتون
 و کوههای قراقور و مراخنیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی بنودست مکرر
 دیوانی که نام آن اردو بالیق بودست و وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار
 سنگی یافتند مسطور و خبر از آنکه واضع آن بوکرخان بودست بشرح آن حال
 در ذکر بلاد ایغور مسطور خواهد شد از اما و بالیق نام نهادند و بر بالای آن
 فرمود تا شهری بنا نهادند و دو بالیق نام اما معروف بشهر قراقور است و از
 خنای هر نوع مختلفه آوردند و از بلاد اسلام همچنان صنایع و زراعت آغاز نهادند
 و سبب فیضان مواهب و کثرت رعایای او از جواب متوجه آن شدند
 و بآنکه روزگاری شهری شد و جهت او بر بلاد آن بنایی و باغی کردند و در واره آن
 یکی مزارع خاص با دشت جهانزار و دیگر موسوم با ولا و اقربا و دیگری معین جهت
 خوانین و چهارم دخول و خروج عوام در میان آن کوشکی صنایع خنای برافراشتند
 و طرف آن همان جنس اثواب تحت آراسته بسه پایه یکی خاص و دیگری خوانین
 او موسوم جهت سقا و خوانسار و بر زمین و یسار خانهها موسوم پیرا دران
 و بر آن طرفان و آنرا بنقوش بنکاشتند و در موضع سقا خانهها که از غایت
 ثقل آن ممکن نباشد نهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شیران و اسبان
 و حفظه هر یک در مقدار مثل کاه و وقت جشن عام با انواع مشروبات بر می گزیدند
 و ثمانت آلات زرب و نقره و مرصعات بود و سالی دو نوبت درین منزل می نمودند
 نزول فرمودی هرگاه که آفتاب را بنقطه چل خلیل بودی و عالم خوش و روزگار

و روی زمین از گریه ابر بهار بدهان کلاه خندان و آیدار شنی یکا چون
 زهر خورشید واردین قنکاه جشن فرمودی و چون باران کافیض او بکلا
 و اشجار رسد کبار و صغار بهر مند شدند و درویشی از ان جماعت رخت بر تن
شعر ماضی اهل الشجر ابطأ جندنا عنهم و فیهم یوسف بن محمد
 و چون جشن ربيع بغایت رسیدی و سبزهها هر یک بمقدار خویش یا لای نمودی
 روزی بمنزله دیگری که آنرا مهندسان مسلمان بر رسم خنایان افراشته
 بودند و آنرا فرشت سوری نام است کوشکی نیک عالی با انواع نقوش و فرشهای
 متلون حالی قتی مناسب آن در پیشگاه نهاده و در مجلس کاه آوای و خوانی شیم
 مرصع بلالی نهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا حمله بداشتی و غدا پرک آنرا
 کول خوانند در پیش آن بنات لایبسیار و در آنجا جمع شدی و نمایشای صید کردی
 بعد از آن بفشاط شراب اشتغال نمودی و بساط نقشش کاه کز منظوی نبود
 بکستردی و هر روز علی الدام انعام او عام بودی تا مادام که انجام مقام
 داشتی و در کار عشرت و ادمان ملاهی کوئی نصیحت قهسناهی باسمع

شعر قبول استماع نموده بود
 تمتع من الدنيا فاقاتها خلس وعمر الفنى فيها الكثره نفس
 وسارع الى هم من العیش فانى فاندسهم مشرق و لا احسن
 وقص زمان الاقرب بالانس واشبه الخطر اذ لا حظ قبل من نفس
 ولا تنقاص اليوم هم خد ولا حدیث غدا فاطم شغال به هوس
 من الروح كالمصباح والراح ونبها قد ورك عني انما الراي يفتش

و چون عمر هار با کمال رسید و نهار آن بزوال مراجعت بامصیف بامضار سائید
و چون صبح بر بام و گوشک شهر بودی روزی چند دیگر برقرار مالوف اقلت
فرمودی و امر معروف بنقدیم و از انجا بمقصد مقصود متوجه گشتی چون
حرکت کردی بر سه میل شهر بزیلی بشته کوشکجه فرموده بود و از شهر
تزلزل بدان مقام آوردندی و از انجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی
و از خنای بارگامی که دیوار آن از جوب مشبک ساخته بودند و بالا و جامها
مذهب برای آن پوشش نمز سبید آورده بودند بر افراشتندی و آنرا اسیر اردو
نام است در آن موضع آبهای سرد و علف بسیار چندین مقام بودی که چون
افتاب بسبیل آمدی و یک برف پیاری را از انجا نیز از منزهات دیگر نوال عطا
فایض بودی و از انجا روان گشتی چنانکه آخر فصل خریف با ابتدای فصل زمستان
ایشان است بمشناه و سبیدی و کار نشاط بخش گرفتی مدت سده ماه درین ماهها
عطا یا و هبات او را احتیاسی بودی بر دوام فایض نه و در موضع اثبات
این ابیات ذو و جبین با افتد شعر

لقد حال دون الورد برد مطاول کان سعود اغیبت مناجس
وحجبت فی تلج الربیع وحسنیم کالفت فی بیض فراح الطواوس
و محمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدر پیاوشاه کامکار
شهنشاه نامدار و شروان زمان موندگار آن مزینست و جهان را
سایه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن حق
تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالها و بی شتهای عمر دهاد و دین حق

۵

کتابت شده است
در شهر کاشان
در روز ۱۸

بواسطه او دست قوی گرداناد **ذکر تواریک خاتون**
چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قان رجعت کرد و پس
بزرگترین او کیوک خان از لشکر قفقاز نزل کرده برقرار ماضی تقیذ احکام و اطلاع
انام از خواص بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا خاتون کا از بزرگترین خل حکم
آذین بدو رسید و چون تراکینا خاتون مادر بر سران بزرگتر بود و بدو دها پیشتر
الهیان نزدیک پادشاه را دکان از برادران و برادرزادگان قان روان کرد و معلم
از احوال وقوع حادثه و نابو قتی که بانفاق خانی معین شد کسی باید که حکم و منزلت
ناکار ملک تحمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و
مصلح رعایا محفوظ جفغای و دیگر پادشاه را دکان کسی بافرشاند که تو اکینا خاتون
مادر بر سرانست که استحقاق خانیست دارند تا بوقت آنکه قوم طینای شود کار ملک را
مرتب می دارد و کفایه برقرار در خدمت باشند چنانکه یاسای قدیم و حدیث از آن خاتون
است مخرف نشود و تو اکینا خاتون نیل دایه و کافیه بود و بزرگ اتفاق وفاق
نیز زیادت استظهاری یافت و موکا خاتون در آن نزدیکی بر عقب قان روان
گشت بطایف جیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خوشی را با انواع
اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف جید کرد و اکثر اجانب و عشایر و افادین
و عساکر بجانب او میل گشتند و او امر و نواهی او را بطوع و رغبت متغیر و میزغا
شدند و در حق فرمان آمدند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب
على حب من احسن اليها و بغض من اساء اليها و تمامت اصناف مردم در نزدیکی
بجانب او نهادند و حقیقا و دیگر کفایه قان بر قلعه اول در کار بودند و دولت

در افطار و اطراف برقرار و در وقت فآن تورا کینا خاتون را جماعتی از اصحاب
 حضرت کینه در احضای سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار
 ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و منافستی نه بود
 که درین و همت بپیش از فوات وقت و مرور فرصت حکم **انگ ص ۶**
 بادر فآن الوقت سیف فاطم از درد آن نشانی جوید و هر یک از آن نفر مکافا
 واجب عید ایلی را با جانب خلای روان کرد تا صاحب محمود بیواج را با و در و
 کرد تا امیر چیتقارا بیکر ز چون چیتقای محسن و عفل تفرس کرده بود که اندیشه او
 نوعی دیگر است بدین از آنکه تدبیر دست نه هذ روی در راه نهاد و سرخوش گرفت
 و پیشش سر او کونان مساعت نمود و نهایت او تمسک حبست نا جان سلامت
 تنگی پای بیورد و ایلی بیواج چون بزور سینه با عزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی
 او بواج داشت و هرگز نوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان می کرد تا
 یکدور و ز برین بگذشت و در خفیه بر اسنعدار سنه فرامی رفت از ترس
 چهار پا و غیر آن تا شب سیم با بحقیقت روز دولت او بود ایلیان را در خواب
 گرد و با سواری چند بجانب کونان روان شد از دست ایشان امان یافت **ست**
 فابست الی فهم ولم اک آیت **و کیم مثلها فادقها و می تصفر**
 چون بر دو حضرت کونان رسیدند و التماس نمودند و خباب او را حاضر نمود
 ما خند مشمول عاطفت او شدند تورا کینا خاتون را استر داد ایشان ایلی
 فرستاد جواب را از که بغاث الطیور کا از محلب باز با خابینی بنا نهاد
 صولت او امان می باید ایشان نیز چون با استیذان نموده اند و با من بخت

تمسک کرده باز فرستادن ایشان در آیین همت و مروت محظور است و از شین
 مکرمت و مروت دور و نزدیک و ترونازیک نه مغذور باشم درین نزدیکی قور
 بزرگ خواهد بود نفیص اجرام و آثار ایشان محصور خویشان و امر اقدیم اند
 و در اخور آن مالش بلیغ بیابند و چند نوبت ایلی بازم فرستاد و کونان در همین
 عذری گفت و جو تورا کینا خاتون را معلوم شد که استر داد ایشان ممکن نیست
 و هیچ نوع ایشان را باز خواهد فرستاد و امیر عماد الملک مجد خشی را که از
 جمله ارکان حضرت فآن بود بسبب مطابقت و مطاوعت او با ایشان در ایام
 گذشته التزام می کردند تا بایشان تقدیر کنند و بوجهی نرو پری بند مکریدان دست
 آویز خوشنکی در رای ایشان اندازد که قوریلنای بدان بهانه ایشان را مواخذه کنند
 چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیم
 و کیمیا ناموجود بشین و عار و شایت و سعایت رضانداد و ذات خود را
 حبس اختیار کرد تا حق تعالی او را بسبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال
 آن خلاص داند و در حضرت کیوک خان زیادت از آنچه در عهد بشین بود متمکن
 شد و چون امیر مسعود یک این احوال مشاهده نمود او نیز در مالک خود صلاح
 افکند ندید مسابقت و مبادرت حضرت با ثواب واجب دانست و قسرا غول
 و خوانین جغتای نیز قوریلنای ایلی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتند
 کور کوز روان کردند و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک تمکین
 یافته و جمله کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شد عبد الرحمن را بر کشید
 و بجای محمود خلای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در عقب این ذکر نوشته شود

چون امیر ارغون کرد کوز بنزدیک توراکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم ادرا
 محبوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او خراسان فرستاد و هر کس از یحییان مجرای
 روان کردند و حوالات و پروات پروان و از جوانب هر کسی بجانبی تعلق داشتند
 و دست اوین می کردند مگر از جانب فآن و ببران او که از یاسا و فانون
 احکام خویش یک سر می نگریدانیدند توراکینا خاتون مشرق و غرب عالم و جنوب
 و شمال آن زسل با ستقار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک هر طرفی روان کرده بود
 و ایشانرا بقویلتای خوانده و در تضا عیاف این حالات چون هنوز کویک باز نرسیده
 بود و عرصه خالی نموده که آنک من عتوبت و عتوبت الخیر طلقه او تکین بر سر
 جنگل خان خواست که بتغلب و تقویر خانی بکیرد بدین عزیمت باردوی فآن
 روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده با اقوام و اقواج خویش پیش او
 باز رفت او تکین را ازین اندیشه نداشتی آورد بعزت تغزیت حادثه واقع تمسک
 نمود و تمهید عذر از آن طریق کرد و درین میانه خبر و حصول کیوک پیش مانده رسید
 در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و برقرار توراکینا خاتون تشفی حکم ملک کرد
 چند آنک خانی بر سرش قرار گرفت و چون ماهی دوسه بران بگذشت و سبب فاطمه
 نسرا از مادر آنکه دگوشکی بود حکم باری تعالی در رسید و توراکینا خاتون نیز روان شد
 در فاطمه خاتون وقت استخلاص خراسان موضوعی که مشهد مقدس
 علی بن موسی الرضا علیهما افضل الصلوات و التحیات در آنجا است او را با سیر
 بیرون آوردند و بقراقور و در افتاد و در بازار دلاله بود و در فنون دکان و زیر
 دانه محاله شاگردی او را شایستی و بجز وقت در عهد مبارک فآن او را آورد

نبرد

توراکینا خاتون آمدند و بوی جو حال فآن دیگر کون شد و امیر چیتقای از میان
 پای بیرون نهاد قرب او زیادت بیفزود و تمکن او بغایت انجامید چنانکه هر امیر
 اندرون و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او را او امیر
 نواحی کشان شد و بزرگان اطراف حمایت او تمسک نمودند خاصه بزرگان خراسان
 و جمعی از سادات مشهد مقدس پیش او رفتند که در نیمه او آن بود که سلاله سادات
 کبارست و جز خانی بر کیوک خان قرار گرفت سمرقندی بود می گفتند علویست شیرین
 سرای و رافا و فاطمه را غمزد کرد که کونان را سحر کرد دست ناچین معلول شد و چون
 کونان باز گشت و در بخوری که داشت زیادت شد ایلی نزدیک برادر کیوک خان فرستاد
 که اسبیلا علت نیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص من از او طلبید
 در عفت آن خیر پیغام وفات کونان رسید و چیتقای تکی یافته بود آن سخن
 و پیغام را ناله کرد و اندید و با سحر فاطمه نزد مادر ایلی فرستاد مادر برفتن او
 رسانید از بعثت آنک او را در مصاحبت خود می آرد و بخند نوبت دیگر فرستاد
 هر نوبت دفعی دیگری اذ آن سبب مزاج او با مادر نیز تفاوت کرد و سمرکیت
 را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید تکلیف یازد
 جو حال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عفت و بعد ماله فاطمه
 را با او معارضه کردند روز و شبها برهنه بسنه تشنه و گرسنه داشتند و
 انواع تکالیف و تشدید و تعذیب و تهدید تقدیم می کردند تا عاقبت تصدیق
 افتراف غمازهها کرد و بخیر او اعتراف آورد منافذ علوی و منفلی او بود و خشنود
 و در غم بیخنده در آب انداختند

بود جل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک الزام با سادات مادر
 کار ملک مدخلتی نمی سوخت و محاشی به جست و چون المچیان با قاضی و اد
 اقالیم با سدر عای با شاه زادگان و نوینیان و استحضار سلاطین و ملوک و کتاب
 روان شده بودند هر کس از مساکین و اوطان انقیاد فرمان در حرکت آمدند و چون
 روزگار از قدم ایام بهار قدم حسن بوفرق انجمنی نهاد قلم نسیان در بستان ارم
 می کشید و زمین از رود فروردین و دود آمد و دریا چین از الزامان کله با کله با بر کله
 و فصل ربع شکر فصل بدیع از شکوفه هم تن دهان و از سوسن جمله اعضا با ساخته و ^{مطهر}
 با فاختگان عشق با ^{باز} با ساخته و بلبلان خوشنوا با ^{باز} با ساخته و در میان غزل ساخته و
 خیل بهار خیمه بهار برون زدست ^{واجب} کند ما خیمه بهار برون زدنی
 از بامداد تا شبانگاه می خوری و ز شامگاه تا صبحگاه کل جانی
 با شاه زادگان هر یک با خیل و خدمت و لشکر و حشم خود در رسیدن چشم آدمی زادگان
 از زینت ایشان خیره و چشم عیش و حالان از موافقت هر یک تیر سر قوییدی
 یکی او با اهنتی و عدتی که ملاعین ^{و نهاند} ناک و اذن سمعت باشند در رسیدن و از
 طرف مشرف کونان با اولاد خویش و او تنگین و فرزندان او و الخنای و اتمام و عزم نادر
 دیگر که در آن حدود مقیم می باشد و از اردوی جغتای فراموش و بوی باید از و نسوقه
 و تودکان و بستان و احفاد دیگر و از جانب سیفین و بلغار چون با تو بنفس خود ^{باید}
 نماز بزرگتر خود هر دو برادران خرد برسان و بر که و بر کجا و بقایم نور را بفرستاد
 و نوینیان معبر و امر او سرور را نقلی بهر جانبی داشتند در خدمت با شاه زادگان
 بنیامند و از طرف خنای امر او منصوبان اعمال و از ما و را النهر و ترکستان امیر مسعود

و در موافقت او بزرگان آن حدود و در مصاحبت امیر ارغون مستاهیر و معبران
 خواست و عراق و لور و آذربایجان و شروان و از روم سلطان رکن الدین و سلطان
 تا کور و از کر جستان هر دو دود و از حلب و از صاحب حلب و از موصل و از بلخی
 سلطان برد الدین اولو و از دار السلام بغداد فاضی القضاة فخر الدین و سلطان از روم
 و المچیان و ترک از کرمان و فارس و همچنین و از علا الدین الموتی و مختشان قهستان
 و شمس الدین و این جماعت هر یک با چندان جل کالمیق جنان حضرت با میامند
 فار اطراف دیگر چندان المچیان و در سل بود که قرب ده هزار خرگاه جهت ایشان معقد
 کرده بودند و تجار و با نقایس و طایفی که در مشرق و مغرب خیزد چون چنین جیتی با کس
 مشاهده نکرده بود و در توان رخ نیز مثل این مطالعه بقفاده مجمع شد و از کثرت خلائیق
 چایان فراخ شک گشت و در جوار او دو موضع نزول نماید و مربع جلول متقدر شد ^{شعر}
 این خیمه و مرد و پرده سرای ^{نماند} ایچ بودشت هموار جای
 و ماکول و مشروب غلامی تمام گرفت و محمول و مرکوب را غلبه نماند مقدمان با شاه
 زادگان در تقلید امر خانیت و تفویض مقابلید مملکت بیکی او و لطف ان مشفق
 اللفظ و الکلمه کشند کونان هوس بود بعزت آنکه جد او بدو اشارتی کردست
 و قوی بران بودند که سیر امون چون بنیامند او کیرد مسعود نقلی امور ملک تواند بود
 و از میان فرزندان قان کیوک بغلیه و شطط و اتمام و تسلط معروف و مشهور بود
 و برادر بزرگتر عمارت صواب امور بیشتر کرده و ستر او صرا مشاهده نموده کونان
 اندر یکا معلول و سیر امون طفل و تور اکینا خاتون بجانب کیوک راغب و بیکی و بستان
 او در مطمح با او مشفق بیشتر نوینیان و معبران با ایشان درین باب منطبق

غای بر کیوک وجلوس او در دست فلک یک زبان شدند و کیوک خاک رسم با سزا با
 می نمود و باین و آن حواله می کردند تا عاقبت کار با اختیار عمل علم فامان روز نامت
 پادشاه و اذکان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمرها بازگشادند و دست او
 بگرفتند و او را بر پشت حکم بر بالشت پادشاه نشانند و کاسه گرفتند و خلافت
 که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه بنوبت زانو زدند و او را کیوک خان نام
 نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او و فرمان او را تعبیر کنند و دعا
 آنکه بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز
 بر سرین عز او را گرفت و پادشاه زادگان در زمین و خوانین بر سیاه از عیادت
 هر یک چون در زمین بر کرسیها نشستند و در موضع سقا هر خوش بیری ظریف
 منظری بنفشه عذاری کل و خساری غالیه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی کوئل
 دندانی لغای **خسته** قلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجاله اکف نسا
شعر شهادتی که اگر روی نکوشان بینند زاهدان هم بهتر بتراندر گیرند
 کمر میان بسنه و بر کشاده این روزگار کاسات قهیز و انواع نبیذ وی بر توان
 و تنوالی کرده **شعر**
 إذا رقص الحباب عافیهما رأیت الدرب فی خیر الحقایق
 زهره زهرای طالع آن مجلس با نوا بر سقف کنیز خضر انظاره کر کشنده و
 و مشتری در غیرت پری و شان آفتاب بیکران سو کوارد در میان خاکستر نشسته
 و مغنیان در حضرت خضر جهان بارید و الب بنوا کشاده و حاضران دیگر از هیبت
 و سیاست زقان بسنه نایم شی برین منوال آن روز جامه شراب مله مال بود

پادشاه زادگان در خدمت ی **شعر**
 بر او از ابرویش و بانگ نای سخن عارضان شرح سرو پای
 می بازده خوردن نایم شب کشادند زامکران هر دو لب
 چون میان کشید بر شا و افروز پادشاه و در زمین مدستان شده غم خوابگاه
 کردند نار و زرد کمر کاخ و نود بیکر نقاب قیری از چهره نورانی برداشت
 در کل صباح یزک روح را خون الود بگذاشت **سنت**
 حتی از آمد الصباح رواقه و مضی الطلام فخر فضل ردایم
 پادشاه زادگان و نوینان و عموم خدقان **سنت**
 کران بر درگاه شاه آمدند کشاده دل و نیک خواه آمدند
 و چون لوی نورانی آفتاب برام کبید مینا افزاخته شد و پادشاه جبار
 و شمشاه کامکار غریت خروج را از خلوت جای ساخته **سنت**
 پوشید زربفت شامشهی **سنت** سپر بر نطازده کلاه می
 با خیلای عظمت و کبر برای خوت **سنت**
 فرمان باید ز پرده سرای درفش درفشان بر او بیاید
 و بر بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشت و انعام اجازت دخول
 خاص و عام شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت **شعر**
 ستایش گرفت بر پهلوان کا بیدار بازی و روش روان
 جهان سرب زیر پای تو باز همیشه سیرت جانی تو باد
 خواتین و خنایا با رعوت جوانی چون نور و آواز شادمانی در خرامید و جامان

که با التماس مبارک موثق باشد تا آنکه بر راه بادشاه عرضه دهد و تجدید امضا نویسد
 و از تقدیم این مصالح کار لشکر فرستادن آن با کثافت جهان مشورت کردن از اقلیم
 خنای میری که از اقصای خنای است از ایلی و طاعت منزله اند و از ایلی بر گرا^ش خنای
 بهادر و جفان نوین را بدان حد نامزد کرد و بالشکری کران و سپاهی فرادان و بجانب
 و سلنگای همچنین و بطرف مغربا ایلیکنای و لشکری بسیار نامزد فرمود تا از^{شکست}
 بادشاه زانه از ده نفر مرد و نفر بزد و پیوند و آنچه داران حد اند ثامت بر نشینند
 و از نازیک از ده دوبرود و ابتدا از ملاحد کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز
 حرکت کند بر عکب و اگر چه ثامت لشکر دایم را بحکم ایلیکنای فرموده بود اما
 تخصیص کار و روم و کرج و حلب و موصل و با کور بزو حواله کرد تا کسی دیگر در
 مداخله نیمنوزد و مال آن سلاطین و حاکمان آن موضع با او جواب دهند و مالک
 خنای را با صاحب معظم بلواج و ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف
 امیر مسعود یک بود هم بزو ازانی داشت و عراق و ادبجان و شروان و کورد کرمان
 و فارس و طرف هندوستان بلادر از غون سپرد و از امر او ملوک و اقلق هر یک ایشان
 داشت همه کس را در آن وقت بر لبع و بایزده فرمود و مهمات بدیشان حواله کرد
 و ایشانرا بایزده سرشیر و بر لبع مخصوص کرد و اسد سلطنت روم بر سلطان رن الدین
 سبب که حضرت آمده بود مقرر فرمود برادر بزرگتر او را معزول و داود سر لقی^{بر قیام} را حکم
 حکم داود نکرد و سلاطین با کور و حلب و ایلیانرا بر لبع و از ندر و ایلی بعد از عزاز
 بر لبع بار گرفتند و امیر المومنین را الوکهای خشم امیر فرستاد و سبب شکایتی که سیر
 بر جزو ماعون از ایشان گفت و ایلیان الموت را با دلال و اهانت باز کرد ایندند جواب

تذکره را که آورده بودند فراموش آن غشونت تمام جواب نوشته و چون آن مهمات امور
 معظمت کارها فراغت روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت بادشاه زاد^{کل}
 بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها
 و نامزد گشتن امر اشغال گشتند و او از جلوس او در عالم منتشر گشت و غشونت
 و هیبت و سیاست او چون مشهور بود بیش از آنکه لشکرها بخالفان رسد از^{شکست}
 و هراس و ترس و یاس او در هر دلی لشکری و در هر سینه صفیری **شعر**
 بین خصم تو سهم تو لشکری جبار بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین
 و هر یک از طرف فشیان که او از اوست شنید از خوف صوت و بیم سطوت او
 یبغی نفعاً الخوض اوشما فی السماء **شعر**
 ببینم همی دشمنی در جهان نه بر آشکارا نه اندر نهان
 که نام تو یابد نه بجان شود چه بجان همانا که جان شود
 و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را بجال آن بود که قدم تقدیم بر گیرند و محل آن نه
 که بیش از آنکه در سخن شروعی بیوندند مصطفی را بموقف عرض رسانند و ایندکان
 دور و نزدیک قدم از مرابط خیل و مقدار شهری فراموش مکر آنکه دوز آنکشتی
 کردی و هم از بیرون باز گشتی و قداق از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بود
 در مقام اثباتی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بران منطبع گشته
 بود و آن نقش در صحیفه سینه او کالنقش الحجر انکاشه شده و صفای نیز
 اضافت آن شد بر ترتیب نصاری و قیسسان ایشان بیک اقبال نمود و این آواز جو
 قایم شد از دیار شام و روم و بغداد و آس و روس قیسسان روی حضرت او نهادند

و اطباء بیشتر هم از ایشان ملایم خدمت او بودند و بسبب ملازمت قداق و ^{حشای}
 طبعاً از انکار دین محمدی علیه الصلوٰه والسلام خالی نبود و چون پادشاه طبع
 ملول داشت و تمامت حل و عقد و نقض و ابرار امور بقداق و ضیقاً تفویض
 کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کاربزاری
 در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را برای آن نبود که با آن جمع سخنی
 بلند تر گوید و یکو خان خواست تا او را از جود او بر او آوازه جود بزر او را جمع
 در کار بخشش زیادت احد افراط می نمود و تجار را از اقامی و ادانی عالم جمع شده
 بودند و تقایس و طرایف او ده فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار داد در عهد پدرش بود
 قیمت می کردند در یک نوبت جماعی از دوکانان را که حاضر بودند هزار بالش سر بالا
 برآمده بر مالک براد نوشتند آنچه از ایشان گرفتند و آنچه ارمال در شرق و غرب
 از خانی نادر در یک روز تسلیم کرد و مناع هر اقلیمی و قومی چون کوه کوه جنس ^{نادر}
 بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تغذی دار و ذخیره قراقرور
 فرمود که محافظه آن زحمت است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت
 قسمت کنند و در هر قسمت کردند و تمامت ایماهم و بیسار برسانیدند چنانکه
 کوهی تا بهر نماند و بر جماعی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه تا غلام همجنس
 از آنکه موجود بود ثلثی خرج نشد باریک بر منوال اول بخش کردند بسیار دیگر
 مانند دوری از او و بیامد و بران اموال بگذشت فرمود که شما را گفته ام که تمامت
 آنرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه داشتند که بفایای قسمت نیست بعد ما
 که دو نوبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود که هر کس که در آن ساعت حاضر

و آنچه توانست در بود و آن سال در آن مشنای بگذرانید با جوی سال نوشند و باز
 از سردی و خشکی زمستان برست و بهر امت خویش بیغناذ و روی زمین خلعت ^{ملون}
 بهار پوشید و اشجار و اغصان بشازگی آب برگشتند و با دهای واقع در زیر کشت
 و هر اجون هوای دلدار خوش شد و پستانین جوی و خسار خوانینی ایدار کشت
 و بر نوکان و جرنندگان هم جفت کشند و یاران یکدل و رفیقان یک تو انتهاز
 ایام طرب را پیش از آنکه خزان در پیش آید و یار و جفت مانند این بیت را دستور سلخند ○
س خیرای پرده مهر تو ار را با سیمین س تا عشرت کنیم بهنکار با سیمین
 کلهما جیم از رخ کلمه نیک بوستان س میها خوریم بر لب می قایم با سیمین
 کیو خان غریمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقر سر بر ملک انتهای کرد و بهر کجا
 که رسیدی کامزعه بودی یا جمعی را دیدی فرمودی نالیشانرا چندان بالش و جامه
 دادندی که از دل فقر و فاقه پرستی و برین نسق و هیات با فرط باس و هیبت
 متوجه بلاد غری بود چون بخند سمرقند رسید که از آنجا تابش بالیق یک هفته
 راه باشد اجل موعود فراز رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آنجا فراتر نهند
 از بلعجب بازی فلک ای بسا امیدها که وافی شدند سطوت و صولت مانع اندوند
 لشکر و عدوت و از آن توانست کشت و عجب تر آنکه چند آنکه مشاهده می رود امثال
 این معاینه هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلکه شرم و خرس هر روز زیادت است
 و غلبه نهت هر ساعت استیلا بیشتر دارد و بند این گویای نه یوفان مانع نه و نصیحت اندا
 در گوش غفل قبول رادع نه ش
 جهان هر زمان که بر که دل در می بندگی به تو خود می بندیش و این گویای ناگویا

چه جوئی هر چه می گزیدی جان شد اسکن در چه بان عشق پای کرد و ملک شد دارا
 نمی بینی تو هر ساعت گزین سیلاب کون خیمه چه باز یار و ناز آرد همی این پر خوش سیمیا
دکتر اجال اغول غامش و سران او
 و چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر غلوناقت پیش آمد و جانک نسیم و معهود ایشانست
 که هر وقت که پادشاه را خادنه افتد راهها بسته شود و بیاسازفت که هر کس موضعی که
 رسیده باشد یا آذان و خراب نزول کند و بعد از تسکین سوز واقعه ایلیان
 بنزدیک مرقوی یکی و باتو با اعلام این حالت روان کرد و بعد از اقتداح آرای
 و استنادات با مقرران ملک در مراجعت باردوی قسا آن یا مساعت بجانب
 قویان و امیل با ارادوی قدیم کیوک خان بنود بر وفق میل نفس بجانب
 امیل در حرکت آمد و سرفوی یکی اورا جانک نسیم معهودست یا نصایح و تسلی
 جامه و بفتاق فرستاد و باتوم بران سوال استنالت و لول کرمی داده و بموا عید خو
 مستظهر گردانیده و بران جلت اشارت رفته که مصالح ملک برقرار شد م اغول غامش
 با ارکان دولت مهمل نگارذ و بلوازم آن قیام نماید و چون مراکب لاغرند
 بنفس خویش در الا اتفاق معام رفت و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته
 اصلک تا بدین مقام حاضر شود و در تقویض کار خانیست یکی که اصلاح باشند
 مشورتی و ذنالمور مالک باردیکر از نسق نگردد و خللی عاید نشود و خواجه
 و باغ و موقوفه خدمت او شدند و قداق در وقت آنکه از رفعت مرتبت
 قدم بر فلک نهاد و هدیایاتی که اخته امثال او باشد بر زلفان رسانده و از غایت
 حالت و فرط جهالت سخنها ی که ماده وحشت و سرمایه مخالفت با گفته

۱۲۲۵
 ۱۸۸۱/۱۵۷
 ۵۷۳۳۳۳۳۳۳۳

بود

قداق از ان سبب مستشعر بود پای کشیده کرد و سر نهاده بعلت رنجوری و بچند
 نوبت دیگر ایلیان بادی فرستادند هم تن فر انداد و اغول غیش و سران نیز بر رفتن
 اورا ضی نشدند حالیا تول او کردند و خواجه و باغ و بیدر ما که آنجا رسیدند زیادتیک
 در روز مقام بساخت بنش از آنکه پادشاه زاذگان دیگر بر سبب آنکه کولک انباش
 روی بر جفت نهاده بود و تیمور نویسن فایم مقام خوش در خدمت بگذاشت زاهر
 اتفاق با پادشاهان گشتاد و نیز بران موجب و متوال خط دعاء و چون
 پادشاه زاذگان بر جلوس پادشاه عادل منکوقانان منطبق شدند و بر وفق ان تیمور
 نیز خط داد و پادشاه زاذگان مراعات جانب پسران را برقرار حکم را در قبضه ایشان
 بگذاشتند چند آنکه قوریلنای باشد و ایلیان پیش ایشان فرستادند که چون حیثای
 که از عهد قدیم تا اکنون محل امان بوده است و بصدد مستحکات کارها با بوقتی که
 خان معین شود و سیری که باری تعالی راست مبین سواخ امور و مصالح جمهور
 برقرار نمیشد می دزد و بر اربع می نویسند و از آنجا پادشاه زاذگان بر عزیمت استعداد
 قوریلنای هر یک روی یازدهای خود نهادند و تیمور نیز با خدمت خواجه بر رفت
 و از اتفاق پادشاه زاذگان و جلوس مبارک منکوقانان اعلام کرد اورا بر خط باز دلا
 و با آن قوم موافقت کردن باز خواست کوفند قصد آن که بر سمت سمر منکوقانان
 کینی سازند و بیدر غدر را از پشت وادی کشاد دهند چون نخت بیدار و هم پشت
 و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جلت تعالی و کثرت
 قرین و هم خلیق ناصر و معین نابوقتی که آن جماعت خبر یافتند که از مگامین
 مضائق گذشته بودند ان اندیشه در اندرون نگاه می داشتند و برقرار مصلحتی که

بش آند ساخته می کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملات با تجار و اطلا
وجوهای در مقدمه بر نواحی امصار و نواتر ایلیان و محصلان ناهوار و بیشتر
اوقات خود اغول غایمش با فامان خلوت داشتی و باستعمال خیال و خرافات
آن جماعت اشتغال و خواجه باغوراجد اجذاب بر خلاف مآزرد و حضرت شذوذ
مقام سه حکم و از جوانب دیگر با شاه و از کان بروفق همراهِ سواد هائی کردند
و اکابر و معارف نواحی بروفق هوا بهر کس تعلو می ساخت و اغول غایمش
و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجادبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون
شد چون سخن و نصیحت او را در سمع و عقل ایشان جای نبود و پسران او در وی
برای خود مستبد بودند و غایمش بروفق هوا بر دع اهل صواب امتنع
شعر شیآن یجرو ذوالریاضة عنهما رای النساء و امرة الصبیان
اما النساء فیلین لا الهوی و اخو الصبی یجری بغیر عنان
و باین معانی الهیان بش باتومی فرماید که ما فای دیگران رضاندیم هیچ
بزان موافقت اعضا نخواهیم نمود **شعر**
قضا جری و کتاب سبق فهل ینفع جزع او فلق
قضى الله ماشا من حکمه ففیم اضطر ابک و المرحوت
و ارسال انواع این بغامها باستظهار میسو بود و موافقت و مصافات او بکرات
از جانب خویشان مشفق سکی و باتو نصائح می فرمودند که باری مقور پلنای حلف
باید آمد تا بار دیگر کائنات آقا و اینی جمع باشند کنکاج مشورت کنند و از خوا
باتو الهیان می آمدند که تفرک را خانیست منکوفان اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود

و چون نظر بطر و کود گای نگویشد و از تجارب رور کار مودب و محرب نکشته
بودن بر اندیشه جوذا صرار داشتند و قلاق از خوف بادرآت سخنهای ناقرام
و اندیشههای ناامام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چند اکمل از جوانب
بانهال کار قوریلنای المیمان می رسیدند ایشان بتوانی و ثنائی ساکرا بیدند
و در پرده مخالف راهی ساخت و کعبتین رای را بر رقعۀ هوامی انوار
و از مصلحت وقت خود را کشیده داشت تا عاقبتۀ الامر ابلیجی
بر سید از بادشاه شاه زادگان که در حضرت جمع بودند با غور و انشد
و بر عفت ان خواجه و بعد از و غایمش حناک شرح آن در ذکر
جلوس پادشاه جهان روزه و کار تجاری رسد از کوناۀ اندیشکی و خویشین
بینی که عقل عفا در خلاص آن فکر سرگردان شود و مخرج از ان معذر
ذکر روشی و احوال او و جلوس یافتن و موضع ارک
چون شی بر سر برکت او خود محدود خدمت جنکر جان آمد و از انجا رگشت
مهلت موعود و رسید و بر سران او که بخیل هر دو باتو و سنیعان و شکوت
و بر که و بر کجا و این هفت پسر بودند بر تبت استقلال رسیده بودند باتو
تلم مقام بزرشد حاکم ملک و برادران کشت و چون فآن بخت مملکت
بنشت ثامت این خلود را که مجاور او بودند از بغایای قفاج و امن
واس و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس و غیر این تمام مسلم و مستخلص
و باتو در مخیم خویش که در حدود انبیل هست مقام فرمود و شهری بنام نهاد
که از اسرای شتر خوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاه بود

ԿՐԹԱՆԳԵԼԻ:
 ԲՈՅՈՒՄՍԸ
 ՁՊԵԼԻ. ԾԱԿԷ.
 ԵՂԻՔԻՑ ԶԴԻՏ
 ԱՌԺԻՄ. ԶԴԻՄ
 ՕՐԻ. ԴՍԱՐԵՅ
 ՕՐԻ. ԴՅՅԻՑ. ԿԻՃ
 ԽՐԻ. ԴՐ. ԶԻՆԵ
 ՁՊԵԼԻ. ԴՍԱՐԹ
 ԵՂԻՓԵԼԻ. ԶԵ
 ԱՐԵՂԻ. ԴՍԱՐ
 ԴՅՅԻՑԻ.

برای

هیچ در خدمت مایل نشود نزدان شناسی می داشتند و متعجب هیچ کس از اهل و اعیان
 نبودن و دهنش را احصای نه وجود و نحای او را شمار ممکن نه ملوک اطراف
 و طرف دشمنان افاق و غیر ایشان هرگز خدمت ادبیدن و شش کشته که ذخایر
 روزگار بودی مثل آب خزان در اندامت را بر مغول و مسلمان و حاضران
 مجلس خش کردند و قلیل و کثیر ان التفات نمودی و بخار از جوانب انواع متاعها
 خدمت و اور خدمت هر چه بودی به بندگی و قیمت یکی با چند باده بها ان مضاعف
 بدادی و بر سلاطین و درویش و غایب از بلا و بلیغ و نمودی و هر کس که بخدمت
 ادبیدن می نمود مرا به تنوعی چون کیو که خان غازی نشست با تو و حسب
 اسب و عا و اقراج او در حرکت امده و بالا و پایین سید حاکت کیو که خان ظاهر شد
 همانجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بحضرت رسیدند و کار خانیات
 بر مکتوبات آن مقرر کرد و شرح آن در ذکر مکتوبات آن مبحث خواهند شد و از اخبار گشت
 چهاردهی پیش آمد و بر قریه کار عیش و نشاط مشغول شد و بوف و تربت لشکر
 بر حسب تقاضای وقت از اقربا و انساب امرا لشکرها می فرستاد تا چون در شهر
 ننگ و خیم و ستاره مکتوبات آن قوریلانی دیگر و نمود سراق و خدمت مکتوبات آن
 فرستادند و سراق متعلق خدمت مضای و نمود سراق را ترسیده بود که فراتر حق
 در رسید و حالت ناگه بر دافع شد و سراق چون خدمت می یابید تا آن رسید و او را
 با عزاز و اگر بلیقی و نمود با انواع عواطف از انبیا و اکثا مخصوص گردانید و یا چند لیر
 مال و نفعت که لایق جان پادشاهی او را باز گردانید و نمود بار دوی خود را نمید
 چون موضع رسید او نیز بر عت بر روان شد و یلکا تا آن میرزا فرستاد

و استالنت جواب خوانین و پسران و برادران او فرمود و اشارت راند که بر اقلین
 خاتون یا بزرگتر خوانین با تو است تنفیذ احکام می کند و پسر سراق او را غیبا
 تربیت می کند و حد آنکه بزرگ شود و قایم مقام پذیر گردد چون قضا خواسته بود
 او را غیبا نیز گذشته شد همین سال **در استیلا صر بلغار و حدود و آس و آس**
 تا آن چون نوبت دوم قوریلانی بزرگ ساخت و در استیصال وقع بغایای طغاه
 مشاورت نمودند برای بران قرار گرفت که حدود بلغار و آس و آس را بجا و رخم
 باتو بود و هنور بکلی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور و پادشاه زادگان
 معاونت و معاونت باتو نامزد کرد منکوتان و برادر او بوجک و از پسران خود
 کیو که خان و قدغان و پادشاه زادگان دیگر و از امرای مغیر سننای بهادر بود
 پادشاه زادگان بر تربت لشکر و ساختگی چپوش و جنود و هر کس با عمل و منزل
 خود روان شدند و وقت بهاران از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبارزت
 و مسامحت نمودند و حدود بلغار پادشاه زادگان بهم رسیدند و اکثرت جنود
 امین در بانک و فروش از غلبه چپوش و خوش و ضیاع مدحوش گشت
 پادشاه بلغار را که ممانعت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور بود بگرفتند
 و بقهر و قس و اسوة با مثالها خلق انرا بکشتند و اسیر اندر و از انجا متوجه
 بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند تا بشهر مکتوبات خلق آن بعد
 مورد ملخ بود و جانب بغیاض همیشه ملتفت بود چنانکه مارا در میان گذر
 نبود با اتفاق پادشاه زادگان بر جانبهای ان بایستادند و بایستاد از هر سوئی
 در بنای آن سه چهار گردون بر مقابل هم روان شود راه ساختند و جانبین

سال ۸۵۰ هجری
 سال ۸۵۱ هجری
 سال ۸۵۲ هجری
 سال ۸۵۳ هجری
 سال ۸۵۴ هجری

بر بادوی آن نهادند و در وقت چند روز در آن شهر جز نامران نگذاشتند و غنایم بسیار
 یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردمر باز گردند و دو بیت و هفتاد هزار
 کوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه از کان عزیر مراجعت کردند
 چون دوس و قنایق و المان بر نیست گشتند و کلان باشفرد در ملت نصاری اقوام
 بسیار بودند و ایشانرا میگویند منصل فرنگ اند با تو عزیمت استیصال ایشان
 مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نوشد روان گشت و آن
 جماعت بکثرت عدد و شوکت باس و حکمی آلت مغرور بودند چون آوازه
 حرکت بانو بشنیدند ایشان نزد حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار
 هر یک نامدار بودند ^{در جنگ} و کوی را عار دادند با تو مراد در خود سنهای را باده هزار مرد
 بر سبیل بزرگ و طایفه در مقدمه بفرستادند و ایشان پیند و ارشد شوکت
 و قوت ایشان خبری فرستادند حکم فرمان برفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر
 داد که ایشان اصغاف لشکر مغولند همه مردان بغار و کارزار چون لشکرها
 یکدیگر نزدیک میشدند با تو بر بشنیدند و یک شب از روز با کس سخن نگفت
 و تضرع و زاری نکرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نزاع جمع شدند و دعاها
 گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند آنی بزرگ و میانی بود شبانگاه لشکری بفرستاد
 و از جانب لشکر بانو عبیره کردند و سنهای برادر با تو بنفس خویش در میان
 حرب آمد و حلهما متواتر کرد و لشکر خضم چون قوی تر بودند از جای خمبیدند
 و آن لشکر از زمین ایشان در آمدند سنهای با لامت لشکر یکبار حمل کردند و
 روی بسپار پرده او نهادند بشمشیر طایها او پاره کردند چون سرا پرده انداختند

لشکر کلارد لشکشته شد و منهوم گشت و از آن لشکر کس گشت و آن ولایتها
 متخلص گشت از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود
در حقایق خسانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خستونت
 چون بلاد ماوراء النهر و ترکستان مستخلص شد بحضرت رحال و اولاد لشکر
 از سمرقند با کناریش بالیق مواضع نزه را این مترکاه ملوک را این موقع
 و مصیفان المالیع و قابوس بود که در بهار باستان یا پستان (و در مشابیت
 داشتی و کولهای بزرگ که ایشان کول خوانند حمت اجتماع مرغان آبی در حدود او
 ساخته و پهی نیز بنا فرمود نامان قبیلع نام و پاییز زمستان در انجا روزگار
 گذاریندی و از ایندا تا انتهای مراحل انبارها اطعمه و اشربه ترتیب داده و او
 دایما بتماشای و عشرت و معاشرت با پیری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی
 و چشم او را از بیم یاسا و سیاست او جان مضبوط بودی تا کس در عهد او
 جدا نکند در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و یاس احتیاج
 نیفتادی و چنانکه در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عودنی تنهارا بیم و ترس
 نبودی و یاساهای بزرگ بر مثال مردمان یکلیف را بطاق بودی دانی مثل
 آنکه گوشت نکشتد و بروز در آب روان تشیند و نظای این دسای کوسفند
 از مدخ شرعی ناکشند همه ممالک بفرستادند و در خراسان مدتی کوسفند
 را کس ظاهر نکشت مسلمانرا بر اکل مرد از تکلیف می نمودند و چون حالت
 فآن واقع شد حضرت او مرجع خلافتی شد از دور و نزدیک متوجه خدمت
 او شدند مدتی تادی گرفت تا مرضی معب ظاهر شد علت بر مدار غالب اند

۱۰۰
 ۱۰۱

وزیر او از اترک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فراخاسنه بود
و کارهای ملک مراستی گرفته در علت مرض او باطیب محمد الدین در مخالفت
مبالغت می کرد و اشفاق و حقانیت می نمود چون قضا نازل شد خاتون
بزرگتر او بسکون ایشان هر دور با نامت فرزندان و متعلقان بفرمود
تا بکشند و امیر حبیب عیب را از عهد اباک که ماوراءالنهر مستخلص شده
بود خدمت جغتای منصل گشته و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون
برقرار می نمود و شاعر که او را سدید اعور گویند و در عهد بر حسب
حال بیتی چند گفته است و تخلص بامیر حبیب کرده و این ابیات
اینست

شعر

دوشت هست این بزم جهان دام بلاست جبرت شد که جهان عشره داف
تو می و کیول و لشکر جاره چه سوسو **د** چون اجل ناخشن آورد و گرفت
انک در آب می رفت کسی از بهیشتن غرقه بحر محیط است کس با بهیشت
و جغتای با سیران و نوازگان سار بودند اما در آن وقت بسزیند کتر او و ماسکاترا
در میان نامیان و اققافنا دقرا هم در آن حالت در وجود آمدن جگر خان و بعد از وفات آن
و جغتای و این عهد و جایگاه جغتای بزرگتر نامزد کرده بودند بنا بر آن اساس بعد حالت
او خاتون او بسکون و حبیب عیب الملک و ارکان دولت برقرار اقبال نمودند و چون کیول
کافی بر داشتند سبب عداوتی که داشتند بامیر حبیب جغتای بود فرموده که با وجود
بزرگتر از جگونی عهد باشد سوزا در ملک او نشاند و قتل و عقد کارهای ملک بر سر او
دایم بشرب مغول بود و هیشکی نراستی و مستی عادت داشتی از بام ناشام شراب خوردی چون

متنکر شد با حشر عیب سبب موافقت او با قرار ختم بود و قاصدا و در احوال
حشر عیب سیران خود را سیران جغتای را از بود و فری یکا با شاه زادگان
نامزد کرده و با الدین را سبب بصل داشت در مقابل سیران داشت خدمت سوسو
را از بود و سبب قدمت بنسبت کار او نیز متنکر و منصب وزارت سوسو بدو
مفوض شد و حشر عیب معروف گشت هر چند امیر امیرها الدین فراسم و
ارباب حریت بتقدیم می رسانید و خدمت سوسو را از نقد کل با حشر عیب
داشت منع کرد اما کینه قدیم در دل بود مابین فرصت سینه راشقی از سوسو
برقرار بود بعد ما که موید کا تا آن بر سر پر خان نشست و سوسو موافق نشود
و جان سوسو بر فرزند باز کرد و ایند و در راه حکم و صیتی که در سابقه رفته بود مسلم
داشت او را با انواع عواطف مخصوص کرده باز کرد و ایند در راه و عنای کارگری
نگداشت کار دوی خویش و سوز جان او بر سر او مفوض کرد و ایند چون او هنوز کودک
بود مقالید حکم در دست خاتون او رقیبه نهاد چون بار دوی خویش رسید سوسو
نزد در آن بکی با جازت با توخانه رسید و او را بر احوال امان باز از امیر حشر
عمید و بر او نام الدین در خدمت خاتون باز متنکر گشتند و در آن وقت که توان باز کرد
سبب اشفاق که از بها الدین مرغینانی داشت او را با امان و لولا حشر عیب را از
در آن ساعت که او را بگرفتند و بنقید و شاخ بر بست از این بای می گفت **شعر**
انها کامتاع فقره خود بستند از محنت و رنج این جهانی دستند
نکشند از بلای بسیار و لیک راز نوزک این شکسته را بر بستند
و بر سبیل استغاثان از دایم دیگر بفرستاد **رباعی**

شاهان اینچون بود و تارست بحیر و رجانست پیر کارست پیر
 جانبیت لب رسیده و صد بهشت از هر دو کلام اختیاریت بکیر
 و چون بدیکه هیچ حلیت با فغنیت و تفریح و توجع فایده نداشت از ده
 میت بکف و شش حش عمید مستاد **سبع**
 بادشمن و دست عیش خوش کرد و رفت و نوزخ حین زیکر کرد و رفت
 دست اجل را از حبت مهمل روح و صد لغت نقد بر حش کرد و رفت
 نبره و زما در میان نهدی بچندند و بر شکل ملک نمذمالذ اجزا و اعضا و اولا
 روزه روزه کردند در شهر و سینه تسع و اربع و شتابه بوت ملک از اردو کت
 غامیثی مراجعت اماره بود در خدمت امیر ارغون رودک سورفت
 چون خدمت امیر امیر با الدین رسیدند در حال شرا ملک بان سخن در کشاده
 شد بدست ابتدا کرد **شعب**
 ان السورى اذا سرى فتنسبه و ابن السورى اذا سرى اسراهما
 و اورا بنظر اگر امیر و اعزاز مخصوص کرد ایند او با علو انتاب که جمع داشت از قبل
 بدرا و شیخ الاسلام فرغانه بود با بنی اب و از جانب الله طغان خان کاخان و حکام آن
 ملک بود و شرف و اقتدار ملک با علو درجه وزارت کایا فتنه بود شرف انواع علوم
 دینی و دنیوی جمع داشت جناب و جمع بقیه فضلاء عالم دین و مرجع صدور افاق
 هر کس را که بضاعه فضل سرطایه بودی و از اخوذ رواج داشت در جناب او ان
 متاع او رواج گرفتن و با انواع بر و شفقت انتعاش بدی رفتی و ذکر مناقب و فضایل
 او بسیارست اما و فو و مکان تقریر نیست و زکار کردیم صاحب استحقاق را ازینست که در کتابت نداشت

ناید فرمالک طول و دهر که نتهی در وصف المکارم بار و اوجینما
 ناید فرمالک و الکر ابر ذوی العلی سماذ انضک لو ترک کت کویما
 و از امیر امامها الدین سیراز و کزدکان فرموده بود و امیر حش عمید میخواست
 تا از ان اطفال نرینه کا بود بر عقب بزر بفرستند و السلام
 عا شد محک اول از تاریخ جهانگشای جوینی که الله و حش بوقته
 و الصلوة و السلام علی خیر طعم محمد و آله الطیبین و عتره الطاهیرین و سلم تسلیما و الله اعلم
در کتابت دولت سلاطین خوان در زمان اماره براهینهم
و روح روحهم
 در کتابت شارب الخاریب کتمه ذیل قیام الامم است از نقاشان اسبق و حق بهی طوط
 و در جوامع العلوم از تصنیف رازی کاتب امیر سلطان کشید در فصل تاریخ مذکورست
 کابیلکا کنگر کا بود از ارکان مملکت سلجوقیان خیاک در مملکت سامانیان
 الکتب صاحب جیش فراسان از غر جستان با غلام ترک خیزد نام او نوشکن
 غرضه بود و در روح سب عقل و کفایت مزیت و مرتب منافع با عجزی کارکن
 بزرگ کت و در دولت سلجوقیان بمشایب سبک کت در آخر عهد ملوک سامان
 و امیر طشت واری داشت و خوار زردان روزگار در عراد و طینه طشت
 خانه بود جنابک خورشان در و طینه جام خانه او را باسم شخصی خوار زرد موسوم
 کردند و از دیران بودند و بزرگتر مطلب الدین مهر در مملکت داشت و از ناداراب
 و رسوم ریاست و امارت تعلیم کرد و در اوقیت سلطان مرکیارق ملک شاه امیر فراسا
 داریک تر حش التوسان در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در روح

در کتابت شارب الخاریب کتمه ذیل قیام الامم است از نقاشان اسبق و حق بهی طوط
 و در جوامع العلوم از تصنیف رازی کاتب امیر سلطان کشید در فصل تاریخ مذکورست
 کابیلکا کنگر کا بود از ارکان مملکت سلجوقیان خیاک در مملکت سامانیان
 الکتب صاحب جیش فراسان از غر جستان با غلام ترک خیزد نام او نوشکن
 غرضه بود و در روح سب عقل و کفایت مزیت و مرتب منافع با عجزی کارکن
 بزرگ کت و در دولت سلجوقیان بمشایب سبک کت در آخر عهد ملوک سامان
 و امیر طشت واری داشت و خوار زردان روزگار در عراد و طینه طشت
 خانه بود جنابک خورشان در و طینه جام خانه او را باسم شخصی خوار زرد موسوم
 کردند و از دیران بودند و بزرگتر مطلب الدین مهر در مملکت داشت و از ناداراب
 و رسوم ریاست و امارت تعلیم کرد و در اوقیت سلطان مرکیارق ملک شاه امیر فراسا
 داریک تر حش التوسان در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در روح

او اشعار شغری آن عصر بسیارست و ابوالمعالی خراسانی را از مایه خاص است
 و در وقت حواری میثالی از بهر سلطان سنجی العی نقیض خواند شاه
 بقطب الدین محمد تحویل کرد و او را بخوار از شاه موسوم کرد و ایند در شهر
 احدی و قسری و ارمایه و او را در وقت سلاطین سلجوقی مقامات مجوده بسیار
 و در تواریخ ذکر آن ثبت مدت سی سال در رفاه حال و فراغ بلخ خواند میثالی
 کرد و یک سال بخوار خدمت درگاه سنجی آمد و یک سال بخوار را اقتضای ستاد
 نابو قریح و نایب یاف بر او اقتضای شهر سنجی و عشر و خیمه قائم
 مقام او شد و اقتضای فضل و دانش معروف و مشهورست و او را اشعار و دیباچه
 باری بسیارست و بشهامت و صرامت از انکاف و اقران مستثنی و متمیز و او نیز
 در خدمت سلطان سنجی فوج بسیار و حقوق خدمت وافر داشت و از آن جمله
 یک سال در شهر سنجی و عشر و سنجی سلطان سنجی عیسیان طغاج خان
 قصد غریبت ماوراءالنهر کرد و چون بخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود
 و تمامت غلامان و حشم که بتازک خدمت میوسته بودند و بر اهل آن سلطان
 معافیه یک کلمه گشته اقتضای خواند شاه در آن روز جنگار رفته بود میان
 روز از خواب بیدار شد و آب خواست و در آن شبی نام سلطان بناد و کار
 سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیک نگار آمد و در مضیقه عظیم
 افتاده اقتضای آن نماذیل حمله کرد و سلطان از خلاصه لای سلطان از آن رسید
 که بر حالت مایه گونه و قوی یافتی گشت در خواب دید که سلطان در شکارگاه
 در افتاده است در آن سیمایم موسیت آن جنگار او با او گرفت و در روز

در وقت

قوت و شوکت او زیادت بود و بنظر غایت و شفق سلطان در حق او پیش خاکی
 محسود ارکان ملوک امر او دیگر شد از غیرت آن ارکان و مقران مکرها و قصد ها
 بیوسند تا چون سلطان در روز انقضاء ستم و عشر و سب عیسیان بر امشای نقد
 غزنین کرد با شوال سال دیگر کاخ کاخ رسید ملازم بود و در سفر اقتضای بر کای و اخلاص
 امر او حیات واقف شده بود و از سلطان خایف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد
 سلطان را خواص گفت بستی است که بازوئی آن توان دزدان جماعت گفتند چون این
 معنی را عالی امقررت به سبب اجازت مراجعت و نواخت بایت سلطان گفت
 حق و خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایضا او در مذهب کمر و مرحتا ممنوع
 و محظورست و چون اقتضای بخوار زمر رسید شیوه نمرود و عیسیان شکر گفت و روز
 روز از آن جمل از جانبین بایست می کشد کای رسید که سلطان سنجی در محرم سنه ثلث
 و بشرع ستمانه بر قصد او بخوار زمر رفت خواند شاه در مقابل لشکر او لشکر داشت
 وصف کشیدند و اینها محاربتی سبب ایک دانست کای لشکر بسیارند از روی بخت
 نظامت سنجی المیع را گرفتند و خدمت سلطان را و در آن بفرمود نام در حال او را بدویم
 کردند و بخوار زمر برادر زاده خود سلطان سلیمان بن محمد از دباخراسان حاجت
 کرد بخوار از شاه اقتضای بخوار زمر آمد سلطان سلیمان از و منزه مرشد و باز در یک
 سلطان سنجی آمد و اقتضای بر شیوه نمرود و عیسیان بود تا چون سلطان سنجی در سنه
 ست و بشرع ستمانه در مصاحبه ای بر در سمرقند سگشته شد و منزه مرسل آمد
 و از حکایت مشهورست اقتضای در اشارت این طالت استخار فرصت جست
 و برآمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوار زمر از گشت و از مکاتباتی کامیاب حلیم

حشر قطان در شیا لادن و طوطا سبی کنی کاران جز قطان در مویان شدن بود در
 تصور از ان داشت که طوطا تصور کرده است از یک مکتوب ثبت امتلا
 فرج سمعی عن افواه الوردین و السعرة الطارین علی خوارزمیان سیدنا
 ارام الله فضله کما یفرغ من مقام نفسه و وظایف در سه یغفل بحاجه
 علی اکل طی و المطاب سب و شتی و نیستی لا اله الا الله علی کتب و بیایغ
 من مکتب استار الکتاب و حجه اهدا یلقی بالفضل و المروة او محمد بالکرم و الفتوة
 تغزنی علی اخیک المسلم مثل هذا الذب المعلق بالهتات الموم و الله اذا
 یفزع الصور و یومر الشور و یبعث هذه الهم البالية من الاجداث متدعة ملا
 الحیوة الثانیة و جمعت عباد الله فی موقف العرصات و تطایر حلیف الاعمال
 الی اربابها و سبیت کل غیر عما کسبت فی مسی تسبی علی وجهه فی النار و من حسن
 تحمل علی اعطاف الملیکه الی الجنة لم یعلق فی ذلک المقام الهائل احد بل
 طالبانی ملکاً غصبته او مالاً غصبته او دماً سفکته او سراً مکتبه او شخصاً
 قتلته او حقاً ابطالته و هانا آمانی الله تعالی من الوجه الحلال قریباً من الف
 جملة من الکتاب النقیصة و الدفاتر الشریفة و انا وقتت الکل علی خزان الکتاب
 المنبیه فی بلاد الاسلام عمرها لیسع المفقون بها و من کانت عقیدته هذا
 کیف فیتخمس من نفسه ان یغیر علی کتب امام من شیوخ العلم اتفق جمیع
 عمره حتی حصل له دفاتر لوبیت و الاسواق مع اجلاد ایدیم ما احضرت
 سمعها ساید سم الله الله فلیتق الله و لا یغترق سیدنا ارام الله فضله
 عافیه الذب علی مثله و لا یجرح به ذنباً یعلق فی اذیاله یوم القیامة فلما فتن

تیس

الله الذی لا اله الا هو و لیل ذکرک بیما ثاب فیہ الصادق علی صدقته و یثاب
 الکاذب علی کذبه و النعم و بدین ههنا کمال سلطان راه یافت
 تحرب در دماغ اقتزایات شد و در حالت رشید و طوطا را قصیده است

کامطیع او اینست

ملک اقتزیت تحت ملک برآمد دولت سلجوق و ال او برآمد
 و امثال این را قصیده است سلطان شجر با شفا مران حرکت شیع در شهر
 سنه ثمان و شش و محاسب بر قصد او عازم رز و خوارزم گشت و بر در شهر دول
 کرد و مجانبی نصب فرمود و او را مجانبیت دفع جو زن دیک سید که خوارزم
 متخلص شوی و عیش بر اقتز منقص کرد و در ایام تحف زد یک امر احضرت روان کرد
 و از سلطان عذر ها خواست و استعطاف جانب لور سلطان نرم شد و بر سر
 هدیه و مصالحی باز گشت و اقتز بر عادت مستمر بر خلاف من است سلطان
 ادیب صابر را بر سالت شش او فرستاد و او یکجای در خوارزم ماند و اقتز
 اردنود خوارزم بر منوال طریق ملاحظه دو شخص را فریفته بود و در
 ایشان خرمنه بهار اذه و ایشان را فرستاده با سلطان را معافیه ملاک کند
 و حبیب حیوة او چاک ادیب صابر را از حال معلوم شد شان اس و شخص شوق
 و در ساق بوزده بر زنی برود و ان (در چون مکتوب سلطان سید فرمود زنا عث
 ان کسان کردند ایشان را در خرابات باز یافتند و بدو رخ فرستاد اقتز چون آ
 شد ادیب صابر را همچون انداخت سلطان در سنه اس و ادیب و خیمه
 در ماه جمادی الاخر با زعمد خوارزم کرد و اول قصید هزار اسب را که اکنون

ادیب صابر

درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دوماه محاصر داشت
 و درین سفر انوری در خدمت حضرت سلطان سخر بود این دویتی بر
 نوشت و در هزار اسب انداخت **شعر**
 ای شاه همه روی زمین حسب تراست **و** ز دولت و اقبال جهان کسب تراست
 امروز یک حمله هزار اسب بکیر **و** فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست
 و رشید و طولط در هزار اسب بود و جواب این رباعی برین نوشت و بیداخت
 که خیم توای شاه شود رستم کرد یک هزار اسب تو نتواند بسرد
 چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رخ **و** شمار هزار اسب بگرفت سلطان
 سبب آن بیت که بیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن عظیم در خیم بود
 و سوگند خورد بود که چون او را باز باند هفت عضو او را از هم جدا کند
 و در طلب و جستجو و مبالغت و منادی بر منادی فرمود و طولط هر شب
 باشیانه و هر روز بوازی چون دانست که از فرار قرائی خواهد یافت باز کان
 ملک در خیمه تو سل می جست هیچ کرام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان
 بکفل مصلحت او زبان نمی دادند حکم جنسیت پناه کمال جد بذر مقرر این کلمات
 متعجب الدین البدیع الکاتب معنی الله عراض همه سبب بیا به قدسه داد و متعجب الدین
 بویع باز آنک منصب دیوان انشا بامدادت جمع وقت آذان از بامداد بیشتر از
 از کان دولت دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ نماز ابتدا بصیحتی کردی
 و موافق و ملایم حاکمانی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان بر اسرار و ملک
 برای او مشورت کردی **و** الحاله بتدریج سخن بزرگ رشید و طولط رشید متعجب الدین

برخاست و سلطان را گفت بنده را یک الناس است اگر بگذرد و افند سلطان
 با سعاف آن وعده فرمود متعجب الدین گفت و طولط مرگی ضعیف باشد طاقت
 آن نداشته کار آورد بهفت باره کنند اگر فرمان شود او را بد و پاره کند سلطان بخندید
 و جان و طولط خشید و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد
 آهن پوش گفتندی طعم و لباس او کشت و پوست آهو بود و خدمت سلطان آید
 و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و افسر نیز رسل فرستاد و تحف
 و هدایا و ثبت معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود آن
 زکات او را بار سوم عفو کرد قرار دادند که افسر بکنار جیون آید و سلطان را
 خدمت کند و در دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلث و اربعین و خسمائیه چون
 افسر بیاورد هم از بشت است سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان بر نهد
 افسر باز کشت سلطان هر چند از قلت النفات در غضب شد اما چون در مقدمه
 عفو فرموده بود از آن خشم نیز از سر قدرت فرو خرد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت
 وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ در یک حالت مخصوص کشت و الله
 تحب الحسین و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و افسر را بشرفیات
 و انعامات مشرف گردانید و افسر نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد با تحف و هدایا
 بسیار بار گردانید و بعد ازین افسر بجانب کفار کجند کرت بغزار رفت و ظفر یافت
 و در آن وقت والی چند کمال الدین بسراسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقت
 نام چون آن جد و در افسر مستخلص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خسمائیه
 عزیمت سقناق و بلاد دیگر گردانید و آنوقت کمال الدین آنجا رود و چون تحفه چند رسید

کمال الدین مستنصر شدند بالشکر خویش بکرتخت و بجانب دوز بار رفت اتسرن
بعد از وقوف بر استیشار و فرار کمال الدین بسن او آمد فرمود تا او را بند کردند
تا در آن بنده لاک شدند و کمال الدین را باز شنید و طول قید دوستی و مصافاتی
بودست اتسرن با مختل کردند که و طول از حال کمال الدین واقف بودست باین
و طول را از خدمت مدتی دور کرد و او را درین معنی قصاید و قطعهاست

از آن جمله از یک قطعه دوسه بیت ثبت کرد **سعر**

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم بریزد دیز برای قهر تنم را بسوزد جرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو نازم بکاست عالم و در غم فزود جرخ
به زین نکرمن اگر ت حالتی بود والله که مثل من بخواید نمود جرخ

و از دیگری مثنوی چند نوشت **سعر**

سی سال تن که بنده به صف فعال در بودست مدح خوان تو بر تخت مدح خوان
داند خدای عز من که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بازگاه
اکنون دلت رنده سی ساله شد ملول در دل بطول مدت یا بزم ملال را
لکن مثل نشد حوصدم شد ملول جوید کنا و بنده بیچاره است کنا
و چون چند از عصیان پاک شد ابو الفتح ایل ارسلان را انجا فرستاد و آن نواحی برد
مقرر فرمود در آن سال بود که خیمه غزاسیلا یافتند و سلطان سبخر بگریختند و او را
بروز بر تخت پادشاهی نشانند و شب بقفس آهنین داشتند اتسرن بطمع ملک
بهمانه آنکه درین حالت قضا حق و الهی خود می کرد و ناتمامت حشم و لشکر بر راه
آمویه روان شدند و آهسته آهسته می رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه

آنها بطایف حیل بادست گیرد که توانی آن ابا نمود رسولی سلطان سبخر فرستاد و اظهار
میطا و محنت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مصایفت
نیست اما ابتدا ایل ارسلان را بالشکری مدد حضرت مافرسند بعد از آن قلعه آمویه
واضعان آن از رای داریم چون دوسه نوبت درین سوال جواب رسولان از جانبین
تزد کردند تا عاقبت اتسرن باین ابا باز گشت و خوار ز رفت و باز قصد غزو کرد و در
حالت رکن الدین محمود بن محمد بقرخان خواهرزاده سلطان سبخر که لشکر با او بیعت
کردند و او را قائم مقام سبخر بر تخت سلطنت نشاند از راه سابقه و مصافاتی که
با خوارزم شاه اتسرن داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین یافتن
غزا از او استعانت خواست خوارزم شاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان
در صحبت خود بیاورد و هر یک بر خنای خان را در خوارزم بنیادیت بگذاشت چون
اتسرن بشهرستانه رسید امراء اطراف را از حشمت حفظ ملک از دست شده و کار
بهم بر آفود طلب کرد در انشای این خبر رسید که امیر عباد الدین احمد بن ای بکرمج
سواری هزار نفر فرستادست و سلطان سبخرها در سکارگاه بر بود و با ترمز آورد
و خاص و عام پنج و اسبشار نمودند و شاذیها کردند و خوارزم شاه در نساد انتظار
همو در خان و امر دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او نزلت
داشتند عزیز الدین طغراسی را بش فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از اخبار و آن
شد و بخوشان اسفند آمد و خاقان رکن الدین هم از نشا بور و زانجا آمد و ملاقات
کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب هم بودند و در اصلا
نساد ملک کوشیدند و روزی خوارزم شاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را

نه حاضر کرد در برج اسبان ارقصیده و طواط اسب است ایرادی **قدست**
 چندم جان کایک برج در دوسعد در یک سرای برده میوز و شهریار
 بعد از آن خوار و شاه و کور شد روزی در میان بخوری آواز قرا بگوشان رسید بر بیل
 تنال اصغاری کرد و ندما را خاموش گردانید بخت رسید بودند و ماندن نفس بای ارض
 نوت و آنرا بفال بگرفت آن بخوری معب تر شد ناست نیم حمدی الا فرمه احدی
 و عسی و غماید کشته شد و نوت و بکر و بخت از سر می ایستاد و رفت و رشید طواط
 بر خبازه اوی کریت و برست اسارت بزمی کوهی **سحر**
 شاهانک از سیاست می لرزید بش تو طبع بیکامی بر زمین
 صاحب زطری کجاست تا در نگرز ناان همه مملکت بدست می آید
 بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان بالشکر جانب خوار و حرکت کرد
 و در راه عامت امرا و لشکر با او پیوسته کردند و برادر خرد تر سپاه شاه را که در ناصیه
 او اثر عصیان شاه می نمود مقید گردانید و آنابک او غلبه را سیاست کرد و در
 رجب آن سال بر عت خوار و شاهی خست و جماعتی را که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا
 و دیگر لشکرها را مواجب و اطاعت زیادت از آن در عهد بزرگ است و اطلاق کردند
 خیرات بسیار فرمود و در آن عهد خان تمینت جلوس او و تغزیت بدو شد و سر او
 و چون خبر سلطان بنجر که در پیشه ششم رسد او فرستاد و غنیمت و غنایم و غنایم
 کرده بود بر سیزده روز اهل خوار و در تغزیت بشتند و در سینه ملای و غنایم
 جماعتی از سرداران مولفان کامیاب ما و آنرا بود و مقدمه ایشان را جزین کرد و بران
 او بیخو خان و اشغال ایشان از خا سم قند جلال الهی علی الحکم من موقوف و بگوشان

خوار و آمدند کایک بخو خان که سم و در قرا خان و بخت و در قصد سرور و بخت
 خوار و شاه ایل ارسلان را استیلایت و از و در عهدی الا فرستاد و غنایم و غنایم
 چنان سمرقند او اوده حرکت او بشتند بخوار و غنایم و غنایم و غنایم
 ترا که از فاکولت با جلد کایک بود سمرقند و در خاان استمداد کرد و بگوشان
 باده هزار سوار بمرد او فرستاد خوار و شاه از خا را بعد مای ایل الا فرستاد
 مستطهر کرده بود عا و سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکر عاضه و از و لشکر و دو جانب
 آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر بیل مطارده کردند و قریب بود و از یک
 ترکمان خون خوار و شاه و لشکر او را بدید در تزلزل و تواضع گرفت و اید و علمای
 سمرقند تشفع و تضرع در آمدند و صلح جستند خوار و شاه نیز سخن ایشان قبول
 کرد و امر اربع را با احترام و اگر مقام با مقام خویش را سپید و خوار و شاه
 با خوار و فرم راحت کرد و بعد از وفات سلطان محمود در عهد خاان و غنایم
 و از سبب عز و استیلا و بدینا نیه کایک از غلمان از سبب بدید از دیگر غلمان مستغنی
 بود کایک از غلمان را مضطرب و تشویش بود سلطان محمود را در رمضان شمس
 و غنایم و غنایم از شهرتار ثابور و زار و در غنایم او را میل در کشید و در قلع
 کایک را با محاصره بود و فوات یافت و در شمس و غنایم خوار و شاه با لشکر
 جوار و عسکر کایک را ان متوجه شاد زیاج شد و مدتی در شاد زیاج حصار داد
 تا سقرا از جانبی در میان آمدند و مصالحی کردند و با خوار و فرم راحت نمود و در شهر
 منته متر و غنایم از حشم خاان و ما و الا الهی حقیق شرف ساختد بر قمار و چون
 آوازه ایشان شد مستعد بگشت و در مقدمه لشکر خویش عا و بگوشان

از قلعه مادران الهه بود با موی و فرساده می شد و وصول او لشکرها را جانین مضامین
 که نزد لشکر عیار یک منبر می شد و او کوشا و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم
 رسید دو روز در راه و جب این سال وفات کرد و پسر خرد تر او سلطان شاه کی دل
 عهد بود نام مقام بند برخت خوارزمشاه نشد و مدتی ملک ما در او ملک ترکان
 میزد و از بند کتر او کتر در چند روز در طبع او رسول فرستاد و از آنرا می نمود
 بقصد او لشکر تعبیه کردند لشکر خبر یافت عان بن نافت و غریت دختر خان
 خانان کرد و قراخان یک در آن وقت اسم خان را داشت و مدتی کار ملک شوهر او فرما
 بود چون کشتن ایشان رسید عیار نیز و اموال خوارزم را و مرا عید را و در آن زمان چون
 خوارزم متخلص شد در هر سال مال میفرستاد فرما را با لشکر یا بنوه یا لشکر هم فرستاد
 چون در خوارزم مطلع شدند و سلطان شاه با مادر از محاربه و مجادله راه را بسته
 شد که گفت تا یک موی متصل شدند و کتر روز و روز و شب است و در هر صبح الا حرسه
 شام و شتر و خیمه در خوارزم شد برخت خوارزمشاه نشد و در کس از شعرا
 و بعا در نهایت او خطب و اشعار میخواندند و در شهر و در طوطا را که در
 آباء او نیز از معناد گذشته بود تحفه میفرستاد و در آن وقت هر کس بر قدر خاطر
 و قریحه تلقین تعین کرده اند و سبب ضعف بنیت و کبر سر قوی از کار و فرود
 ماند بر رباعی که بر سبیل تیرگی خطی اما از اختصار مر و **شعر**
 جدت و در زمانه از خطم **بش** عول بدت شکسته کرد در دست
 ای بر تو قبال سلطنت امان **جست** خان باجه کن که نوبت دولت است
 و کتر این عمل و در از کتر شکر گفت و فرما را با بقضای حق و با غر از او را باز گردانید

و الله سلطان شاه از نفایس جواهر اجناس و خیار ملک و پیر هیما فرستاد و ملک خوارزم و در عهد
 آن بود و عرض می کرد و از میان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مازندرانهای نذام که
 موی نیز بقول ایشان میفرود و سوسه شیاطین آمال و ملک مال او را از منج صواب
 در انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند
 چون بسوی بری رسیدند و آن شهری بودست که اکنون اب گرفتست و خول و لشکر
 موی یک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج می رفتند و خبر نداشتند که
 خوارزمشاه در سوی بری نزل کردست ملک موی در مقدمه بود چون سوی بری رسیدند لشکر بران
 فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک موی را اسیر کرده بدست او بردند و در بارگاه او میانش بدین
 و این حالت در عرقه سنه تسع و سبعم و خمسمای بودست و سلطان شاه و مادرش بکوشیدند و
 برهستان رفتند لشکر بر عقب ایشان به هستان روان شدند و دهستان او را مسلم گشت
 مادر سلطان شاه را کت و باز گشت و از آنجا سلطان شاه که از آنجا باز آمد سلطان شاه
 بر ملک موی که قائم مقام او شده بود و سلطان شاه کجری در نشاء و مقام ساخت
 و چون سلطان شاه را مکت آن نبود که او را بشکر با مال مدد داد از آنجا بسلاطین غور
 متصل گشت و بنیل اسمت را ایشان تمسک نمود و او را با طاعت و در حق مضایقه
 جنبر اصناف کشند تلقی کردند و سلطان کشر را در خوارزم کار نظام تمام یافت و او را
 ملک قوام بریت و در ساختن برقرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکام و ملتقا
 مترادف و با این همه رعایت شرایط ادبی می کردند و شرف میزدانید از تحلی حیف که
 تواند بود و بمقبول ضمیر در شواهد **ع** سحیه نفیر خرقه ملیت کتر با نوبت زانی را
 او را قورخان مکار و خطا می شد سلطان شاه خبر مکار شفت ایشان نداشت سازمان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

دانا امارت مدینه نمودند داشت و خایان خبر برغم کش استحضار او کرد
و سلطان غیاث الدین التماس او را با ساز و آمنت و آلت و تحمل و افسر جانب
خای روان کرد و چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین و از شد غیاث الدین روی بامرا
آمر و کف مراد و خاطر جان افاز که این مرد در خراسان مسما میزد کرد و مارا از
تحمل و حیات و شتقها بایر کرد کوی الهام ربانی بود چون سلطان شاه غیاث الدین رسید
و میان اهل خوارزم و لشکر کا جانب خود با ایشان تفریر داد و مارا بالشکر تمام
بمیداد و روان کرد و چون بخوارزم رسید سلطان نکش بفرمود امان چون
به همی ایشان انداختند و در آن سبب آمدند و ایشان متعذر رفتند و سلطان در شهر
استقرار جنگ و ترتیب آلت و طعان و ضرب کرد و فوجی از شهر نوزل کرد
و از میان ارفع و بجانب سلطان شاه چون در آن کار خوارزم فایده روی نخواهد بود
و مخبرین بیکند داشت التماس نمودن فوجی از لشکر فرماندادن بامر خسرین بفرستند
مقتدر او با جایت مقرون کرد معافیه بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
غیر بود و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خود را در خندق قلعه
انداخته و از حصار او را بموی آذابه بر کشیدند و بقایای غزازه محصار نیامیدند
و سلطان متوجه مرو شد و اینجا ساکن گشت و لشکر خوارزم را باز گردانید و از آنجا بفرستد
مرو تا آنکه غزان متفرق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر خیمه از او برکشیدند
و او مانند دینار ناسره در بن صره پناذ الهی بود یک طغانشاه فرستاد و بسطام
در عوض سرخس را و التماس کرد مقتدر او میزد و افان و امیر عمر فیروز کوی را
بفرستد و فایده بفرستد و دست بجا دره و مطایبه گشاده کرد بیشتر

غیرت عراق از خوارزم بجا فرستاد و رسید ملک دینار و ملک خورشید بگذاشت
و بطغانشاه متصل گشت طغانشاه عمر فیروز کوی را از سرخس باز خواند و در
عوض او امیر قراقرس را یک یوز از غلامان بفرستد و سرخس فرستاد با کم از سه
مزار مرد قصد سرخس را میخواستند و مخالفت و نقص مشاق موافقت بامترصد
طغانشاه مزار شاهور باده مزار مرد آراسته بادینار و خواسته بر عمر رضا
مؤید سرخس شد چون در اسیا حفص و زبهار سفینه بیت و شتم ذوالحجیه است
و سرخس و غمهای آسیای عرب در دوران آمد و مزاران از جانب در میدان
بعد از جدال و قتال طایفه طغانشاهی را از خدمه صولات لشکر سلطان شاهی کار
خل و تباهی یافت و سلطان شاه بقوت الهی کاران شد و غنایم بسیار از مال و ثروت
مخرانه او رسید از جمله از غنایم سصد گشت نزد عرانه سلطان شاهی رسید بود
و سلطان شاه بر سرخس و طوس و از حدود مستقل شد و کوی افان او بعد از
مستقل چون بخلاف شیوه طغانشاه مرد عرب و جنگ بودند و بار دوش و جنگ
پیوسته بر سر طغانشاه ناخس می کردند تا لشکر طغانشاه در ماند و شتر و شتر
امرا و اعیان سلطان شاه متصل گشت و ملک او را و بقی بماند سلطان نکش
و سلطان عود بکرات التماس مدد از التماس نمود و رسول فرستاد و یکی بفرست
بفرستد و بفرستد و رفت و استمداد لشکر می گردید فایده نداد و دینار مراد
بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانی و غمهای از دنیا ببقی
رسید و همان شب بر سرخس میختر شاه قائم مقام بفرستد و شتر و شتر
کا تا یک او بود استیلا یافت و دست بجا دره و مطایبه گشاده کرد بیشتر

امر اطفا نشانی محنت سلطان پیوستند و بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت
 و ملوک و باریجانب کرمان رفت و اترک غرضی هر کجا که مانده بودند بزد متعلی شدند
 و در اوایل شهریور سنه اسفند ثانی سلطان بخش از خوارزم و نمراسان آمد سلطان شاه
 در بفرست با لشکر اسبوه خوارزم رفت سلطان بخش بفرست و بر در شهر نزل کرد
 سلطان شاه ز این خلاف اندیشه او خوارزم راه نهادند و از نزل بخش بفرست و توقف
 نتوانست چون با یوبه رسید اکثر لشکر را انجا گذاشت و با تاجاه نفرمزد کارزار در
 شب میان لشکرهای بخش زد و در و رفت و در دیگر چون سلطان رفت کباب درش
 در شهر رفت و تکیه یافت عازن بن ثابت و بی توقف بجانب شاذیخ شتافت و در ربع اول
 سنه اسفند ثانی و غلبه بر ظاهر آن نزل کرد و مدت دو ماه سحر شاه و منکبک را
 در شاذیخ حصار از تابعدار صلح قرار افاد و بارگشت حاجب بنکال شاک
 الدین معبود و سیف الدین مرزبان شیر خوار فلاد و به الدین محمد بغدادی کاتب را
 با تمام مصالحت و تقریر مواضع کاملتر مرگشته بود پیش منکبک فرستاد ایشانرا
 نعمت چشم و خدمت سلطان مقید بش سلطان شاه فرستاد و محبوبی و در تابوتش کامیاب
 اخوین مرافقی افاد و امام الدین سعید بن الامام محمد الدین عبدالعزیز الکوفی خدمت
 سلطان بود و از علما کبار بود و قول اعیان روزگار و نزدیک لاطیف و عظیم موقر
 و شیخ اسلام خراسان بود و مقروض بود از تاج خا طرا و این دو سه بیت بگونه نوشته
 بود یکی از دوستان املا کرد و در کمال حال او نوشته شدت افاد **شعر**
 الامل الی الکاف کونه عوده تبیل غلیل الشوق قبل مجائی
 و علی غنم بن الکاسر کینه اسخ علی تک الذی عبرائی

علی الله حبیب العزاف و انهم رموا شمل عهدی منهم بشتاب
 چون بعد از مصالحت در شاذیخ آمد منکبک او را بگرفت و چون سلطان شاه
 خیر مراجعت برآوردند برقرار معهود و طبع در اختیار ملک شایید دیگر
 بار عازم شاذیخ شد و بگذر حرب کرد و چون رفت که کارش متعشی خواهد شد
 و اهل شهر غالب بودند از انجا غریبت سبزووار کرد و انرا در حصار گرفت و محاصرت
 نهاد و اهل سبزووار را خسته گشتند سلطان شاه کینه گرفت در استخلاص
 مبالغی عظیم داشت چون کار اهل سبزووار با خطر رسید و ملایم و مهری نبود
 بشیخ احمد بدلی از ابدال مانده بود و در علوم و دینی و حقیقی کاتب و تسلط چند
 و سبب استخلاص از طایفه برون رفت و در سلطان شاه شفیع کشت سلطان شاه
 مورد او را تعظیم نمود و ملقمس او را در صف جلیل و اغضا بر صفوات و بار داشت
 آن قوم مبدول داشت و شیخ احمد از سبزووار بود و قبل از آن سبب شفاعت
 از سبزووار بیرون می انداخته ای از سبزواری که با اهل صفه و مشایخ باشند
 او را خشنه گشتند و او گفت اگر قومی منکر تر از این طایفه بودی بر میر احمد
 از عاقر را انجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند چنانکه عقب او
 رسید شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعار است از غزل
 و رباعیات و رسایل و ان رباعی او راست **رباعی**
 ای جان اکبر از غبار تن پاک شوی تو روح مقدس بر ابدال شوی
 عرش شمر تو شرمت نباید کاشی و مقیم خطه خاک شوی
 و سلطان شاه در سبزووار زب و بقول و فاما نوز و یک ساعتی مقام کرد و از انجا منوجه

مرد شد و سلطان کشت ازین چهاردهم تخم سه ثلث و ثمانین و هشتاد و یک بار
 نظام را شاد باغ ترویج کرد و بجانب نصب فرمود و تجارت سخت اغاذه از نامتکلیک
 مطرب کشنایم و سادات را شایع ساخت و خدمت نکش فرستاد و دست در دامن
 استیمن از مملکت او با اجابت مقرون فرمود و بران جمله سوگند یاد کرد چون تکلیک
 خدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم بیع الاول این سال در شهر رفت
 و بساط عدل و راحت گستریذ و عرصه انرا از خاکشاک خار عدان و جور بستر
 و موکل بر سر متکلیک گذاشت تا هر چه با حق گرفته بود باز داد و بقصاص بهمان
 الدین کاحور العلماء مسمومه بر موجب فتاوی ائمه ادرابا امام فخر الدین عبدالعزیز
 الکوفی دادند تا بقصاص جبرک السزای بسن الجرج فضا ص با بکشت
 و اربع نشا بور از جور و پال شد و خوار زرشاه با مسلم کشت و زمار مصلحت آن کرد
 در کفایت ناصر الدین ملک شاه نهاد و در رجب سال مذکور غریب مراجه از بر
 با مضارسانید سلطان شاه با جود عرصه خالی دید خالی بر قصد او لشکر کشید ساکنان
 شاد باغ را کوس طعن و ضرب مالا مال چنانچه بیشتر باره را خراب کرد و از جانین
 لشکر مصادمت کردند و در قتال و نزال مفاعت نمود و ملک شاه بجانب بند مجنون
 متوار ترمی داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می فرستاد بدین سبب نکش نیز
 توقف نمود با حاضران لشکر حرکت کرد و از نیایکی از مغروران خاص و مفوذا گرفت
 و از بدت و سلطان شاه را خبر کرد که نکش بالشکر برزک خراسان سید از خبر
 سلطان شاه مجایت را اشرار و خاکسار برابر چون یاد ندان شد و چون سلطان شهر
 رسید خرابیها را مرم و فرمود در زمستان با غریب مشتاه ما زندان بتقدیر رسانید

حقامت امرا خراسان کی این غایت خدمت متوسل بودند متحمل شدند و بشمول
 عواطف و عوارف او مهتاز و متفرج گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره کشاد
 و دیار را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار آذکان
 طوس نزول کرد و میان او و سلطان شاه سفار و اختلاف آمدند و صلح در هر
 چند و خوار زرشاه جام و با خور و دیریل از روی دستگانی برکت سلطان شاه
 نهاد سلطان شاه نیز آکان دولت او را که متکلیک را مقیدش او فرستاده
 بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانین آفرشایب خلاف صاف
 شد و خراسان از طغاة و عداة پاک کشت خوار زرشاه روز سه شنبه هجدهم
 جمادی الاولی بر خنس ثمانین و ستمایه در مرغزار بایکان طوس برخت سلطنت
 داشت و آدازه او در افاق و اطراف شاع شد و هیبت او در نمایر و خواطر
 خلایق تکرنایت و شعرا در تهیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمارت
 زور را قصیده است مطلع این **شعر**

بحمد الله از شرق و غرب عالم	بشمیر شاه جهان شد مسلم
سپه دار اعظم شهنشاه دنیا	نکین بخش شاهان خداوند عالم
تکثر جان ایل از سلاطین اکثر	بلد بر پدر با دشا تا با دم
خوار میزد برخت و فرود رفتی	جو خورشید برخت و فرود طارم
و سلطان عطا یا و صلوات بر شعرا خصوما و بر خلایق عموما نابغ گردانید	
و در غریب آن سال با خوار زرشاه معاودت نمود و میان سلاطین خود و سلطان شاه	
مدتی مصالحت اخین در یکاشت قام برد و در محاربت دائم تا بعد ما که	

چنگ برآورد و بعد به سلطان شاه منزه شد و در کف قوت و شوکت و قدرت
 از جانب صلاح در میان دین و ظاهر امهاده در هر چند سلطان شاه
 بر برادر حکمت می نمود و ملتقات بسیار می کرد و چند حرکت بر تقصیر عهد
 و نکت میثاق دال بود از وصا در شد سلطان از خوارزم بر قصد او دست
 و ثمانین و قسماً به حرکت کرد و بر ظاهر قلعه حسن کجای سلطان شاه
 و ذخایر و الحاق متاع می نمود و نزل کرد قهر و قسراً از ابرکت و خوار کرد
 و جانب را یگان مراجعت نمود و تابستان در ایام خوارزم و نبرد با دیکمیا و نین
 اصلاحی کردند و سلطان شاه با قلعه حسن را محصور کرد و بدخایر خوارزم فرستاد
 و میان هر دو برادر ابرکت و وفاق مقول بود تا در شهر به ثمان و ثمانین
 و همتا از عراق قلع اسلح بر یک یک محمد ایلد کرد و سولان جانب سلطان
 متواتر کرد معلوم حال سلطان طغرل بلخ و خلاص او از قلعه کجای می نمود
 و انتراع مملکت عراق را از دست او برد و نفع استقامت و سلطان از خوارزم روان
 و بهالوی کتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بخوارزم رسید
 به قصبه از دواجد و بهالدین محمد علی خدمت سلطان رفت و حضرت سلطان
 میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر نشان افتاد و در اثنا آن حکم
 اشارت و دیر جلد از این باغی بریده به بکعت **شعبه**
 نطق شرف کوهر که دین بود: **چو دکت تو رو تو چو چون ببرد**
حکم تو یک لحظه اگر لای کفی سودا می حال از سر کرد و ببرد
 سلطان برین ترانه ناشانه شراب نوشید و جدم را بنواخت بسیار و بشیریات

جذبه

۵

مخصوص کرد و در وقت کجای اما بحال عراق بر قصد خاقان ساز کرد و اداره
 او مسلح اسلح و ما در شرف و سید از استرعی او نادم گشتند و بر قصد قلعه عازم چون سلطان
 بری زول کرد یک دور و ز قلعه طبرک را که بر دانه قال و آلات تزلزل می نمود و دست خصلت داشت
 و لشکر انقیاء بسیار منظر کشید و آن تابستان در حدود در مقام فرمود و از غنیمت و نا
 سازگار آب بسیار از لشکر او هلاک گشت و سلطان طغرل چون در حجت جانب سلطان
 و قلع اسلح و او شد خف و هرا یا بسیار فرستاد و باستان پاید در آن شب شرع مصافقا
 از فادات تخطیط مصفی و کاس موالات موفی شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد امیر
 تمغاج را که بزرگتر امر اترک بود با لشکر بری نشان چون مراجعت نمود در راه منتهی
 بر رسیدند که سلطان شاه در فرصت غیبت سلطان محاصر خوارزم شده است سلطان
 تکریم استیحا تمام متوجه خوارزم شد چون در میان رسید پیش از رسیدن که از آوازه
 معاودت سلطان سلطان شاه بازگشت چون سلطان خوارزم رسید از نستان در راه
 بود تا هنگامیکه سبزه از شراب زمین بر میزد و غنچه ها را از او بشکفتید و غنیمت
 خراسان و قصد برادر مسیحی چون با سپرد رسید میان از خوین سفیر را در اخلاص
 آمدند و استیفاء کار مصالحت و املاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات انجمن
 ماده نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان شاه از غایت شراست طبیعت و شدت
 شکست سخن از سنر صواب دور و از سنر صلاح مهوری گفت و انشاء از کونوال
 سرخس در الدین جعفر سب سعایت و غیمتی که از در پیش سلطان شاه نقل اماده
 بر خاقان یوز جماعت را از محافظان کجای بر ثبات اعتماد داشت مقتید کرد و اندر باستیفا
 سلطان مسرع با سپرد دو ایند در مقدمه فوجی از سواران روان کرد و عقب

سلطان حرکت کرد چون سلطان نزد مکر رسیده جعفر استقبال و اظهار احوال
 تقدیم کرد و منافع قلعه و خزان تسلیم سلطان شاه را از غنچه ان قصه و نکات این
 حکایت روز و ششماه شد و بعد از دو روز شب چهارشنبه صلح و صلح
 سه تن و عثمان و خیمه بود از اب دولت و هیوة او به مال رسیده روز دیگر
 از خبر بر سلطان عید نوروز شد و بر ملک و ملک سلطان شاه فیروز گشت
 و چون تحت و گاه و خزان و سیاه او را میراث یافت با ستحضار ملک قطب الدین
 محمد مسعودی بخوار و فرزندشاد بزرگتر او نام الدین ملک شاه و ال نیا بود روز
 در بر صید نمود و مقور سبب کرش نصیحتان مرو از تباور و عوفی کنه **س**
فیس الدین الشاهر حکم و اهلها علی اتم قوم و بیت هم رعی
 ملتزم او با سعاف رسانید دنیا بود بر ملک قطب الدین مقرر گردانید و دست
 مرد و بر درین مملکت و حل و عقد و نقض و ابرار قوی کرد و چون در اشلان اخلاص
 اخوین خبر نگشت بمیان سلطان و بعد از معراج حرکت او و غارت لشکر خوار
 و گزین قلعه طبرک را چشم طغاج مشهور بود سنده روز بر انقام سلطان
 طغرل و حل و حل در اوایل شهر سنه و خیمه و فاصدان پایش را اساخ
 بالمرء عراق با سمان خدمت اسفالد آمدند و از نقل تفاسیر تقصیرات
 گذشته را در مقام غیبت و نراحت با استغفار و اعتذار اشغال نمود سلطان
 از عفو و امانت فرمود و در مقدمه او را بالشکر عراق باز گردانید سلطان
 طغرل نیز بالشکر جزا و سبای بسیار سپه فرستاد که لشکر گاه ساخته بود
 و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اساخ نزدیک رسیده او نیز

۱۵
 تقیه لشکر کرد و لب و بر هر پوشید و سلطان طغرل با کوزی کمان بردست که بدان
 مباحات نمودی در پیش لشکر می ماند و بر عادت این دید شاه نامه می خواند
 جزا لشکر کشن برخواست کرد **س** رخ نامداران ماکشت زرد
 مران کوزیک زخم برداشتم سپه با هم بجای گذاشتم
 خودشی خود شینه از پشت زین که چون اسیا شد بریشان زمین
 در آن حالت خود اسیا ی فلک دانه هیوة او را در دهان سنگ خناس می کرد
 و از امیندگی داشت یاس عوفی داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قلع
 اساخ در آن حال بدو رسیدن خواست که ناشناخت و را صرتی نزد تعریف و انقباب
 از روی بر انداخت چون قلع اساخ او را یافت گفت مطلوبه تنی دین میانه
 و مقصود لنگابوی خویش و بیگانه یک ضربت فوت جبروت و سطوت و هیبت
 از دماغ پلاز کبر او پیرد و روح بر که اصل سپرد با سبکساری و حج گردان کرز
 کمان سلطان چه فایده دهد که با سبزه کاری ایام زمان بکار شود و
 داعیان عاید که با تصور بند ذی الجلاله او را بر شوی افکندند و پیش سلطان بروند
 چون دشمن بدان حاکم دیدند تقدیم سجد شکر این دنیا از اسب پیاده شد و رفت
 بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الی ناصر الدین علی دین داشت پیغداد
 و مناد و حجه احیاء بازارت بردار کرد و این حالت روز پنجشنبه است نیم مع
 الحول سنه شصین و پنجاه و فاع شد و کمال الدین شاعر را که اندما و صلاح او بود و کوفه
 بزدما در اخلاص و در بر نظام الملک سعود بر دزد و نیز با او گفت این همه او آن قوت
 و شوکت طغرل که این بود که مقدمه یک پادشاه اسلام را یک عالمه بای نداشت کمال الدین

دعالت نیتن فرزند بهمن از بزرور منوعیب کرد و خود بر کشت هور
سلطان در دی نیامد مقامی کرد و متوجه همزان شد و اکثر قلاع عراق را بدست نزدیک
مستقل کرد و امیر المومنین الناصر بن علی را طمع از بدو که سلطان عراق عجم یا بعضی
از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد و سل از جانبین شد آمد می کرد و چون سلطان اجابت نمود
خلیفه مویا الدین از القصاب را باطلع و کرامات و اصناف قهریهات پیش سلطان فرستاد
چون اسد بنا رسید و از آن کرد عراق را باطلع و کرامات و اصناف قهریهات پیش سلطان فرستاد
کثرت فتول و قتل عقل و فضل او را بران داشت که سلطان یغما داد که کثرت
و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبتدا کشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان
کار را باین مقام آمد و قضای حق از ثقت اقتضای از می کرد که سلطان با عددی
اندک و قواضعی بسیار بحضرت استقبال ایند بیازده در پیش اسب وزیر بر و فیلان
مکر و سلطنت و قوف بر کمر و حقیقت از استقبال و اقبال بر دفع مکبت سلطان را
باعث شدند با استقبال اولشگری و نهان از بدین از آنکه اهل بغداد شام و خوزند و وزیر را
جاشی جاشند از دند و وزیر بکریخت و آب روی دار الخلافه ریخت و بر عقابان
لشکر را در دین و گرفت ناموس ایشان شکسته شد که سلطان با حصول در و دیوار
و خواسته یغما را بهندان اسب و جمال را به تحصیل اموال بمالک عراق فرستاد و
مصلح مکر عراق را با امرا و کما شکست و فرستاد ایند اصحاب را منع انعام از
داشت اما عراق را در خیل او مرتب گردانید و در آن بهر خویش و خویشان مقرب کرد
و منافق را با انکی او بر لشکر تقیب و نواهی دیگر بر نسیات منظم شد و سلطان
کامران غریب معاودت با خراسان باضا رساند در راه خوز و خوزی و خوزی

۱۱۶

ملک شاه سبب عفویت هور و بدو رسید و بطلب او فرستاد و چون بطریق امدحت
یافت با نامارت نیسا پور بدو و مفوض گردانید و چار و رحلت را چایب خوارزم
تغویین و از غیبت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تغیر نمود و داد و اما صاحب
خود گردانید چون نسیان سده ادر و تسعین و هشتایه بگذاشت ترتیب غایت
یوق قوخان عمار و سباق از حد و شد چون سلطان با حد چند ناخیزد
از خبرش قایم قوخان عمان فراتریافت و سلطان بر عقب آدمی شانت
از لشکر او با نسیان که هر از قبل اجمیان بودند و بعضی در رکاب سلطان
بودند بقایر بر قوخان یغما دادند که بای ثبات بیضا از حد لشکر
هاتیم رسد و یغما خود در بر نایم و دشت یغمایم بدین اصحاب قایم بر قوخان
بازگشت روز دهم ششم ماه جمادی الاولی این سال صفت کشند او را
میان سلطان از بر قلب در آمدند و بنه با عادت دادند لشکر اسلام
در انهمرا افتادند بسیاری در دین و شمشیر هلاک شدند و بیشتر در بیابان
از سبب گرما و تشنگی و فقر خاک گشتند سلطان بعد از هجرت روز خوارزم
رسید و در آن وقت که سلطان بنیان غنا کرده بود و در خوارزم با علام
توجه لشکر بیداد بجانب عراق و محمدان بجانب خود ملک شاه فرستاد
و از اسقانت طلبید و ملک شاه با القاس از روی بغاوتها پیش از وصول
مدد برادر و یوز خان خود لشکر بغداد را فرستاد و آه بود و مال بسیار گرفته
بر اندازد و مدلل بهم دیگر رسیدند و بعد ما که بچندین مصاحبت نمودند
و قشاطر کردند و ملک شاه بازگشت چون خراسان رسید از سلطان شاه داد

باغ استنابت مثال فرشته و بر راه طوارز و ریحان شد و محذمت بذر
 بیوت و از غیبت و درختا بود و مواد و متاع و توکل و دوستی جماعتی
 شیاطین اسار که در و در کار سلطان سلیمان آثار است قتل
 از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قرب از ابدت و مسلسل
 حیرتغا نشاء سحر شاه را که سلطان ادراد حضرت عاقلست و حضرت رافت
 ترتیب می نمود بدین طریقه دو وسیله که ثابت داشت مغروران
 صلب و اسماءت جانب دی کرد یکی از یک مادرش در حاله سلطان بود
 و خواهر سلطان بعد از دختر در خانقا و ادبار حجت و خوست طامع
 بتدریج ان جماعت بر خلاف سلطان در پرده مخالف جنگ ساختند
 بر آنک یکی ایشان بیرون نیاید و تا وقتی که مقیمه میسر و پیش و پس قرار
 این اندیشه ظاهر نکرد و بر و قاق این خلاف مادرش از خوارزمر
 بنشاه و خواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بکام میزد و بر آس
 ایشان از منبر صواب و راند از خود شایسته فاش شد و سحر شاه
 را خوارزمر خوانند و بعد از آنکه چشمهای همان پیش را میل کشید و مو
 که در نور بصیر و بکلی منقطع شد و در وادار اظهار کرد و این را باقی او راست
 حوز دست قضا چشم را میل کشید **خبر** یاد عالم جوانی برخاست
 تا بعد از آنکه اموال و ارکان دولت و بیست امتیاج صلب و اشتباک قرابت
 شفیق شدند تا او را اختلاعات که داشت بر و مقرر گردانید و بر علی
 نابو قتی که بهانه ملک الموت اجل و عود در و رسید و ذکر و شهوره نفس

خله

و توسع چشاه و درین مدت که چشم او را میل کشید بود و کسی ندانسته بود
 و کسی را نیز بران مطلع نکرد اندیشه ناچیدی که خائیکیان او نیز بران حال را فز
 شد و اند سلطان بعد از وفات اودوی با استعداد حرب و تدبیر الت
 طعن و حرب آورد و با استعمار امرا اطراف جوانب رسل فرستاد تا با او
 نیکو حادثه کند و در ایشان خبر اختلاف کلمات امرا عراق رسید و سبب
 خللی با پدرش را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نگرفت و کافان بود که
 حق بقا می نمود العین بالعين از وی مراجعت کرد و میاجق را قائم مقام خود
 بکذاشت در بعد از بالشکری بقصد عراق که سروران و زیو بود و مرتکب کردند و قطع
 اساع بعد میاجق بری آمد و روزی چند مصاحب هم بودند تاگاه میاجق میا
 فقه ملع اساع را بکشت و سر او را خوارزمر فرستاد و بهمانانک در حال خلاف
 بود از آن خلد شیع و غدر ظاهر بنا بر کشت و داشت که امارات عصاف
 اما اظهاران صلاح میزد چون در نوبت سوگرسه عازر عراق کشت و بر خطبه
 بالشکری در همدان بود چون بزدان رسید بزدل کرد و بعد از روزی چند
 مصاف دادند که بعد از خبر ایشان با همی نید سلطان بر عادت سبب سر
 جاران ایشان بخشد و با عازر و با کرامت تمام ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف چند
 روز و زیر که بر سر لشکر گذشته بود اما حالت او محقق داشتند تا وقتی که مقور
 شدند بر حالت او واقف نگشتند سران مرتبه میزدند و خوارزمر فرستاد و این
 حرکت نه لایق مروت بود است و در جور سلطنت و آوازه غلبه سلطان در غایت
 شام و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و با در میان آنک او بیک از مادر خود

کینه بدو پیش سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان را وزیر داشت و سلطان از آنجا
 باصفهان حرکت فرمود و یکصدی توقف فرمود و خاقانی است **راعی**
 مرده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت **م** ملک عراقین را هم سپاهان گرفت
 ماهیبه حصار و قلعه کرد و نکشود **م** موجه تیغ او ملک سلیمان گرفت
 بعد از آنکه یکی که بر عمر اصراف حرکت فرمود و بهر لایه خود را از رودخان در شهر
 اصفهان بنشاند و بقوس و سوارسانی را با تانکی او گذاشت و چون بخوارزم نازل کرد
 مشهور و تقویض ابرکت خراسان بنام ابراهیم ملک شاه فرستاد و فرمود که بجانب مرز
 سامان نه مفاقی فلاح تست خلبه حرص صید عقل او را صید کرد تا با دیگر عمر مرد
 کرد و در آنجا خود نشاند و در میان بوزنها عارضه زیادت شد و ملک غالب گشت و آن
 عارضه از دار خلیفه بفرستاد که در مکان ذلک فی الدله الخیر من ریح الاخر سنه ثلث
 و تسعین و خمس مائه چون این واقعه کوس سلطان را بگفت فرج و فرج بسیار کرد و نایب
 نمی داد و عمرت عریضی تا که در پیش داشت مهمل گزاشت و چون بسلطان گشت
 در اندیشه وفاق عصیان و خلافت سلطان بود و نظر الملک صد الدین معمر
 هر دو را بصلطه همت و ندادن مخالفت بنشاند و فرستاد و نداد و صاحبها بخت
 فخر و طاعت و این بدان صبط حشمت پذیرفت و سلطان بهر که قطب الدین
 محمد را بکشت و در دیر و مصالح خراسان بر عقب پذیر مذکور بنشاند و چون رسید
 وزیر خواستی از کار حاصل کرده بود و قاتل را دفع بقتل آورد و در در و در و در
 با خدمت سلطان رجوع فرمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان
 اشتغال نمود تا هنگامی که میان قادی ویر و خوارزم برادر زاده او الب دکل و حق

قادی ویر و خوارزم
 قادی ویر و خوارزم
 قادی ویر و خوارزم

افتاد الب دکل چند آمد و حضرت سلطان رسول فرستاد معلم بحال ملک اگر از جانب
 سلطان مددی یابد قادی ویر عورتا از میان بردارد و ملک او سلطان اسلم باشد
 استقامت و شتم از هم رخم گذشته بر اجابت کابعتا مذ با حشاد و خبر عقد بنود
 جواب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از نایب با خواند و چون بخوارزم رسید
 در ریح الاول سنه اربع از خوارزم بانفاق روان گشتند و قادی ویر غویر قصد الب
 دکل تا چند ناخشن آورد و وصول او چند ملک قطب الدین را بر پیک
 در مقدمه مقارن و مطابق انما داد و تقدیر اسمانی با حق سلطان مطابق لطایف
 مصاف دادند و اقبال مهادت نمود قادی ویر غویر مشغول شد و ملک قطب الدین
 بر عقب دنا او را با عقباب و احیان با جاد مقربین الاصفاد حضرت سلطان
 آورد و قادی ویر غویر در سلاسل و اغلال در ماه ریح الاخر سال خوارزم و سنه اربع
 و بر عقب سلاطین کامکار با مقرب هر یک رسیدند بقایا و قادی ویر غویر
 هزار و مایوس گشتند بر کنار دکل مجتمع شدند و بر تشوش و التهاب نایب فرستاد
 محشور گشتند سلطان بکار آل الخدیجه با جاد و قادی ویر غویر از دکل اسارت بعد
 امارت رسانید و بعد از آنکه اوقات موافق با لشکری بزرگ بدین کار الب دکل
 فرستاد و سلطان تفرغ خویش عازر خراسان شد و در سه شنبه دویزدی شب
 سنه اربع و تسعین و خمس مائه بنشاند و نداد کرد و بعد از سه ماه از آنجا و عریضی تا که
 کار مایه که سید امجد اکملت او در امارت عراق و اشغال آن از ملاحظت
 او سودای استبداد و استقلال در صاع او را مخرج گشته بود و شیطان ضلال
 در خیال بحال و اشیانه ساخته و با هبت و عدت مستند از دولت سلطان

قوم اجانب

دل

مغیر فرینہ کشته و مترجہ عراق شد و زمستان از سال درمازندان توقف
 نمود اول بهار غنیمت مبادرت با مقابله و سیاحت بالشکر جبار و جمع کرد
 بود و چون اماره دریای درج یعنی حرکت عساکر سلطان جنبید بابل خود
 ثبت یاد بقصور نتوانست آورد بغایت هراسان و مستعشک و در محلت
 کاوش بر پیشان و متحیر ماند و سلاخواری و بایداران محال عقل بود با آنکه قوی
 کا او مانده بود در نوبت سلطان اماره کرد عراق برد و ایند و او در میان این
 با عتدادر و استغفار رسل می فرستاد و از خوف التماس تنگ استخار می کرد
 چون سلطان از محقق شد که او دل راستی ندارد و نوبی را بر عقب او چون با ذروان
 کرد تا مغافه پیش فرامی آمدند و اکثر ایشان را بشیر در آورد و با چند معده
 تا غیر حیدر قلعہ غیر و زکوه بر گرفت و بیشتر ازین از قلعہ را از خود سلطان
 خدمت و حکمت در تصرف خود آورده بود و از جماعتی که از قبل سلطان
 بودند قتل کرده و خواص خود را با ذخایر بسیار در انجا ممکن گردانیده چون
 لشکر سلطان بر عقب او انجا رسیدند محاصره ان مشغول شدند و بزعم ضیق
 و قسرا جدا بیرون کشید و بر شتر چمند و بغوین نزد سلطان آمد و سلطان
 بر بایز عجب انواع صنایع و اصناف ایادی کا دولت سلطانی را بدست او بود
 و گمان نعم و ثقیفها را از وضع خیالات او و دفع جنایات و ابطال اموال
 و از عالج او برخان از اصفهان و اخراج عالج او از دیوان بر و مشرد
 و فرمود که هر چه اسحقان جزا و جزا نکال القادریات نیست اما
 وضا حق برادرش آنچه که هرگز از و باره بدخمتی صادر شد جزا و مشرد
 و از آنکه بعضی مکاتبت عیسایان و مال غنیمت و سواران و از آنکه بعضی از تغوین
 دار لکرب بکار چند ما از عیال دارد و مقادیر از معجزات رت فیه و نظر کا ادک بر سر قمار بر عیال
 در رسید و انشا لشخیر و رود دار الخلافه با سرفیات قاف و صلات و آخر بود

و از آنکه بعضی مکاتبت عیسایان و مال غنیمت و سواران و از آنکه بعضی از تغوین
 دار لکرب بکار چند ما از عیال دارد و مقادیر از معجزات رت فیه و نظر کا ادک بر سر قمار بر عیال
 در رسید و انشا لشخیر و رود دار الخلافه با سرفیات قاف و صلات و آخر بود

بالج

و مشور سلطنت مالک عراق و خراسان و ترکستان و چون از ان ریشه اموری کا بذا
 ملتفت بود پیش بر خاست از دیوان عزیز فراخ و حاصل کشتن قطع و جمع ملا
 مایل شد و بنا قلعہ قائم که سلطان ارسلان بن طغرل از ان کمانه بود و بزان
 سبب قلعہ ارسلان معروف شد لشکر کشید و ملتج چهار ماه محاصره ان مشغول
 نمود تا عاقبت الامر بعد از اضطراب صلحت فوج و فوج بشیب می آمدند و بالموت
 می رفتند تا غامب ایشان داشتند بسلطنت بر فتنه و ان قلعہ یک نزد یک
 فروین بر سر حد روز بار الموت بر زمین زد و از اسبان دور و ارحصا می کشید
 و ببرد و در چنین امدود رسید ناصر الدین در زبد الخواجه تعظیم کار سلطان از ان
 و صفای می گوید که **و می قلعہ حصینہ بنیت من صخره الصاقل قلعہ**
ینا صی السماء و بناطی الجوزا و شجره بر جبال یغتمون بذا الارواح منظر
 بانواع السلاج و مستد صدر الدین الرفع قلاع حصین ایشان کا درین روز کار
 بردن لشکر با نثار نامدار است خاص شد از نمای نزدیک چنانکه در ان موضع
 فویش مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعہ رسیدی شری داشتی و می
 عنصر بر احوطال فانیستی **ست**

چنین که بزرگان جو کرد باید کار **که** چنین نماز شمشیر خزان اشار
 و اگر مشاهده از قلاع نبوده باشد و در خیال او ایند سخن ارا می است که سمیت
 تلفظ دارد بر منوال سخن و اصف قلعہ ارسلان کثای قوای او بنده ابو
 الفضل بهقی است در نواح ناصری کا آورده است سلطان بوقت مراجعت
 مومنانگی از شکل داران و از دهائی نزدیک بکشتن عیال برون کشیدند

طولانی کرد و عرض آن چهار کز و غرض از این بود انست که ابوالفضل می گوید اگر
 کسی را از سخن قبول نیند بقلعه غنیمت رود و آن بوسه سازد و بر مثال شادکوانی
 او بکنه اندر پند جامع این حکایت می گویند که از آن بوسه جز حکایتی نماند
 است و خیزد و از طرف غنیمت از طارم ناسر حد سیستان که قریب به صد فرسنگ
 راست نام جبال و قلاع را با بوقفت حکم و بگون الجبال کالعه المنفو
 کیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده غنیمت و با عقل خود از آن که حصین و حصان
 را ناصد و اندازد بار کانی که مرکز از آن صدارت با حکام چون ارسال گماشت
 روزگار بفضل باری تعالی و دولت شهباز کامکار و سوار کوه مفتوح شدن
 موازنه غنیمت و از آنجا قیاس صولت عظمی و شکوه و صفدر کبر و قتل سلطانی
 بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایب فتنه در عراق پس خود تاج الله
 علی شاه را بمنگ کرد و اقامت و در اصفهان تعیین و بنود و عزیمت انصاف
 عنان بر صوبه خوارزم یافت و در دم جادی که فرسنگه سته تو و خمسه در
 خوارزم رفت و چون ملحه مناقشت و محاصرت سلطان از سعی نظام الملک و وزیر
 مملکت بودی دیدند هم در هفته فدا یان بر ممر سلیمی و وزیر می رفتن شدند
 چون از سرای بیرون آمدن از آن ملاعین بر پشت پیر خیمه زد و دیگر از جانب دیگر
 کار دی بر سر نیزه جناح در حال جان بداد و از عجایب احوال عالم آن بود
 که وزیر مذکور حاجت پیر شهاب الدین فرمود خوارزمی و حمید الدین عارض
 عداوتی داشت و در آن روز نهاد در پیش سلطان قصدان هر دو بزرگ کرده بودند
 واقعه او عارض را بر در سلیمی کردن زنده و قصدان هوسنه شهاب الدین فرمود

هم بر عتب عارض و ملک خود فکینه روزگار با سافه حکم کرد که از جان افتضاح و کیش
 از انگاه این اندیشه قول و زیر زبون عارض بکنه شود فدا یان او را هم بران
 جایگاه پاره کردند و صدق رسول الله جل الله علیه اله قللت فقتلت و سبقت
 قاتلک سلطان تکش از نسیب شایسته و بر مکارید و انتقام عان کشت
 و قطب الدین ملک را نام زد کرد و رسول فرستاد تا بایند الشکر کرن کنند و از
 قهستان ابتدا آغاز بخد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده مستعد
 و بایند از ترشیز کرد و بالشکری که طاق و پای آن نداشت و محاصر آن
 حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربه کرد و خندق بر شیر را که چون غار
 عمیق بود تاباشنه کرد و نزدیک رسید که در هفته مستخلص کرد و در خوارزم
 سلطان لشکر را جمع می کرد از اطراف و مستعد کاری شد در انشای آن عارضه در
 روی نمود و متناقض بود با الله شهاب الدین که دایما معالجه آن کردند و چون رو
 بصری آورد عزیمت حرکت با مضایق و مستعد اطباء از سفر و حرکت منع می
 کردند سلطان از سورت لشکر غصب صورت قبول نصیحت بر خواند و روان کشت
 تا منزل گاه جاه عرب رسید و چون دلو عمریان خا فتنه افتاد بودی که داشت
 نگه کرد و از دار فناء بفرار رفت و کان ذاکر عاشر رمضان است
 و قسریانه ارکان در حال منهبان بزرگ قطب الدین ملک فرستاد
 و عجب حالی افتاد که عالم ملک قطب الدین فرمود موجی شکست و کوسار شد ملک قطب
 الدین از آن تطهر گرفت و در عقب آن خبر بزرگش بدادند از حالت لشکر بهان داشت
 و بعثت ضعیف مرخص کرد و سفر از میان شدند و سخن مصالح اعمال کردند

و چون از باب تشریر بر سر حالت قوفیا قتل بسیار خد ملها فرستادند و بر صندل
دیار دیگر مواضع نهادند و ملک قطبل الدین از اینجا باز گشت و چون بیل میخیزد
و قطر منهر روز در شب می پیوست و شب روز نایب شهرستان رسید و مراسم
تغزین با قامت رسانید و بیلچیلان را از روم روان شد

چون امر کرد و کت نزل کرد و امر او ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزرگ را آراستند
و در روز پنجشنبه پیغمبر شوال سنه شصت و پنج و چهارمین پادشاه را بر سر پادشاهی
نشان دادند و عصان بر مرصه ملک طراوت و نصارت شد و جان مرده عدالت
و باغضارت بشارت اطراف ملک روان گشتند و چون خبر واقعه بدو رسید
بلاطین غفور شهاب الدین و غیاث الدین شید نشین بدان و سایر شیاطین امر
نقوش خندان طراوت شیطانی و تصاویر حاصل نشانی صفحه دماغ هر یک
بزرگ زد و مشاطکان غور انسانی عروسان حرص و شره را از کوی و داذنالشکر
در مقدمه بدر روان کردند و محرم خرا را اینجا نشانید و ایشان بالشکر انبوه و توفیق
هر یک مانند کوه می مانند و مانند ابله طوس می رسد و غایت بسیار کردند و از اینجا
بناذ باخ رفتند در رجب سنه تسع و تو و خمسماء و در شاذ باخ برادر سلطان
محمد علی شاه بودند که از عراق باز گشته بودند و ارکان دیگر براندان سلطان بر رسم
طوفی می کردند و در پیش شهر باستان خلافت می یافتند و لشکر بر برجی که
در مقابل ایشان بود باستان اندر برج پیشتاد و از اقبال بد داشتند و هم در روز
شهر را گرفتند و غارتل غارتل نمودند و شکنان بر راهای عباد و زهار فرستادند

ناکی و نیشان زخمی بر سینه و نایم روز بهم غول بود و بعد از آن منادی کردند بالشکر
دست از غارت باز کشید و ضبط لشکر تا غایتی بود که هر کس در آن حالت هر چه داشت
پشت داشت و بعد از آنکه غارت را جمع کردند هر کس که قاش فود می شناخت از می دادند
و غرض از آن غارت سیاست بود و لشکر فوار از مراناج الدین علی شاه و اعیان مملکت
سلطان و ارکان را از شاذ باخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار
الملک غور فرستادند و از اینجا مراجعت کردند و ملک ضیا الدین را در قشایر بالشکر
تمام نشانید و با باره را معمر کردند و غیاث الدین را همراه شدند و شهاب الدین بقصد
تخریب بلاد و قلاع ملایم بجانب قشمان رفت و بعد از محاربت بر سهیل
مصلحت را باب خبا یا ایل شدند قاضی تولک را تحفظ در اینجا نشانید
و از اینجا با همراه رفت سلطان محمد چون خبر تسویش و اضطراب اهالی خراسان
بشنید از فوارزم چون شیر خستمانک و برق سمنانک بالشکر قیام خوشی
بسیار روان شد و در مقدمه هم دی حجه من السنه المذکور بظلم شاذ باخ
تزلزل کرد و بردار شهر لشکر داشت و غوربان از شهر بیرون آمدند و مجادله می کردند
و با قوی و شوکت فود و فیداشتی بودند چون از جلادک لشکر فوارزم جاشنی دیدند
دانشند که پنج ایشان ضایع است و محاربت کوشش دفع مانند موش در سوراخ
خوینند و از بیرون مجانبی بر کار کردند تا باره چون حال سرفکر شد و خندق
اکثر گشت و چون دانستند که دل اسار خواصند افتاد سفرا را در میان اسطه کرد
مشایخ و علم را شتیب خشتند و از سلطان بضراعت و امنهان امان خواستند ادا
ملک را با هیچ راه را بایشان تعلیم فرمود و عورت و زارت آن قوم را اعضا

ند
۱۵۱
و ایشان را

با خلع بسیار و مالهای غارت و فوتمند مکرر بپایدی و نعم با خدمت سلطان غور
 فرستاد تا بپایان روزند و شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه حاکم و اغماض اکثر ضعیفان
 و احسن سلطان فرمود تا باز شهر را بجای خراب کرد و از انجا منوجه مرو رسید
 شد که هندو خان برادر زاده او داشت از قبل سلاطین غور چون خبر بد رسید
 باران غم پذیر و باز و متوجه غور شد سلطان چون بخبر رسید کوفت و ال ان غم پذیر
 سلطان قومی را بمجاظه آن نشانده تا آنرا مستخلص کردند و کوفت و ال را گرفتند
 و سلطان بر راه مرو متوجه فوارزم شد و دیگر راه کار زرم را آمادگشت
 و بر قصد هرات و استیصال سواره در ذوالقعدة این سال از در جنبش آمد و غزازی
 را دکان تول کرد چندانکه اصحاب طایفه جمع شدند از انجا بالشکری بزرگ از تازیان
 در حرکت آمد تا بظاهر هرات سر برده او باز کشیدند و لشکرها برگرد شهر چون سوار
 بر علائجه و بجهه زدند و از جانبین مجانبین کار شدند چون کوفت و ال غزالی غور
 مروی بود بنجار بپای مذهب مشدند خبر استیذان تضرع حیلای دیگر نیز پیش
 در پیش کرد و مالی عظم قبول و پوشیده بدو را خدمت سلطان فرستاد تا شد
 غصب تسکین پذیرفت قبول مائیس رعایا از عفو و اغماض بر اعناق ایشان طوی
 شد و سلاطین غور بیشتر بر عز و مرجع با خراسان محبت و مسعدی شدند
 چون سلطان محاصره شهر هرات اشتغال نمود ایشان خواستند که در غور خلوه
 دیار و راجع بملکت از خراسان انظار او بدان جانب کشید سلطان چون از آن
 بر راه مرو و الرود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان رسید
 سلطان محمود صلاح در آن بیک عبور کرد تا آب میان مرو و لشکرانش و شش حلی
 شد

سعد

لشکر در عبور و مقام مختلف رای کشید و بعضی عبور کردند سلطان چون وی مقام
 نبرد رای توجه بجانب مرو بامضار ساینده مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان
 شدند چون به خراسان رسید انجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمدند تا آمدند و از
 سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس نمودند سلطان از آنوقت قبول و
 بکلی سخن موافقت نمود و از سر خراسان فوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر
 بطوس کشید و بالک بر سنگان طوسی صادر و مشکچه بر کشید و چون علوفه بیشتر
 او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهود طوس را که
 غله بخایست تربیت مشهود بدان وضع نقل کرده بودند کس بنرسد تا غله ببردند
 و بدین اسباب صعبه علاوه نوبت اول بود ضایع و شریف و حکومت ایشان
 مشغول گشت و غایت رغبت شایع فوارزم شاهیان پیشتر شدند در میان آن حال
 خبر واقعه برادر شهاب الدین رسید بطریق حلی و کوفت چون خبر رسید محمد
 کسر و راه مرو و هراتان غور بود بشیاعت ستم وقت در مرو بیک داشت بایور ناخشن
 آورد و بعضی امرای سلطانی در الجهاد سبکی کردند و قومی را بکشتن از انجا بر قصد
 تاج الدین خلیج بطرق رفت بسر خود را بنوا پیش او فرستاد و در وقت مرگ
 امیر مرغه هم بسر خود را پیش او فرستاد چون دین استیلا مغرور شدند و امر
 خبر رسید که از فوارزم لشکری از راه پیابان بطریقه مرو رسیدند راه روی فغان
 نماز چون عسکری هم پیوستند راجع اقبال سلطانی از محبت شاهین دانی در وزیر
 آمد و در حال فغان در طویل و باز اگر لشکر فوارزم غور نبود
 بر لشکر غور حمله کردند و ایشانرا منتهی گردانیدند و خبر که حمله فوارزم

انداخت لشکر در شهر رسید و فصل را فرا کرد و خبر یکدیگر گفتند و از خوف
 صولت او هم در حال یکی از امرا او زخمی زد و سر او خوارزم فرستاد سلطان در
 قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او به سلطان غیاث الدین رسید نفکر و خیر
 با هوال او تهاقی و عجز و ضعف تصدی نمود چه خبر یکدیگر می زد و همه سلاطین غور و
 رزم او بود و قوتی شجاعان او ناهدی بود که سلاطین غور بکرات او را بشیر و خیل
 مواجعه فرمودند و بر هر دو غالب شدند و چون هر چند روز سلاطین او را با
 و حیوان در جنگی انداختند مرد و را بکشت تا چند خود را با سگ و فک و
 جنگ اندازم ساق امیر سالکی شکست خورده چون از فتح بدست سلطان
 میسر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک همراه تخریب می نمودند و آن
 ملک را در دایه چشم او نیز می دادند و می گفتند چون برادر بزرگ غیاث الدین
 از پیش بر خاسته بران او سبب ملک میراث در سارنگ اند و از امر ایشان
 باشند که بجانب سلطان مایل باشند و چون رایات عالیله سایه بران دایا فکر اکثر
 ایشان بر روی دولت شکست خورده فوش فوش در دل سلطان این سخن را اثر کرد خیال
 ملک و امال مال در ضمیر او متصور گشت در جمادی اول سنه ستایه بالشکری ای
 و مردان شجاعان و دلاوری پراسنه عازم راه شد و ابغانی که سرور امر غوری
 بایک همراه موسوم بود چون مراکت سلطان همراه رسید و سر او برافراشتند
 و بجانب تیغ بر وجه شهر را سنگ زدند و از جانب شهر سنگ چون تکرار در بازارها
 و محلات روان شد و اختلاف در میان محلات اسواق منعقد شد اهالی هر آن
 استغاثت و نزع آغاز نهادند و ابغانی سوار در میان کرد و گفت مرا از سلطان

بازو

مقرر

فردا از صلح کلیست که بنوا اتحاد سلوک داشته اند و سلوک شیوه رشاد و زین
 و بعد از آن بجانب خراسان که تفرض نماز و چشم سلطان نیز پذیر تفرض و آسپه نرسا
 و با آن قبولات و موافقت مالی شکر و استقبال شد و بصفای غوریان مشکلات سلطه
 نیز بسبب حتم ماده مزاع و یکس و ابغابرد و ما و فروج اصل اسلام و دین متفرجات ابغازی
 و رعایا امرات را با هزار از تلغی نمود و ایشان را از انلا فاسوال و از و اج توقی کرد و اب
 غازی بخدش سلطان آمد و خاک را گاه بنفیل شفاء مجلد شد و پیشانی او بچند
 شکر مغفر سلطان بر و فاق میراث او را با غراز و اگر امر با شهر فرستاد ابغازی
 تحصیل مالی که متقبل شد بود دست مطالب نظامول بر رعایا کشود و از رعایا
 استخراج آن آغاز نمود و چون سلطان خبر سنه و زور بشنید جانب ثبوت در کار
 رعیت مهمل نگذاشت ترک مقوم را ذخیره باقی ترو حصنی وافی برداشت بر قصد
 همان فوش مراجعت نمود و لشکر او حدود باز عیس را غارت کردند و با اختیار اموال
 و مواشی مستطهر کشید و هر چند از آن بخت نارج از سلطان میاشی و مستطهر
 بودند و سلطان در آمد و ابغانی که بکشتن اصلاح ذات البین از خدمت سلطان
 شهاب الدین تخریب بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز بعد و بچهل عود
 رسید و بود سلطان شهاب الدین را انتقام از عزم خروج را سازی کرد و این را
 رزم خوارزم را آغاز می نمود چون خبر عزیمت و سلطان رسید رعایا جانب خرم
 عزم جزر کرد و بر راه پیاپی خوارزم رسید و بر لشکر غور که بعد در مورافزون بودند
 مسابقه نمود تا بهر کز دولت رسید و جماعت خوارزم را از فصلان جماعت اعلام
 داد و از وقوع بلا ناگاه آگاه گردا هالی این یکدیگر را با نیا اندرونی از همتی داد

۱۲۳

نظامی از ترس اهانت اسند لال در فروشن بمقابل و مقابله اتفاق گردید و بر
 و دفع اطباق و تمام ملک ایشان تیرت سلاح و الت کفاح از سیوف و رماح مشغول
 شد و امام معظم شهاب الدین خجندی را که در یار کنی و ملک را حصنی بود در نبرد
 کار دشمن و دفع ایشان از هریم خانه و وطن میالتهام نمود و بر منابر خطب گفت
 و بحکم حدیث صحیح **مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ وَنَفْسِهِ فَمَوْشِيْدٌ رَحْمَتِ بَحَارَتِ**
 فرمود از نسیب غنیمت صدق نیست متضاعت شد تا یکسری بکار آوردند
 سلطان باستحضار مردان پال و سوار با طرف فراسان سواران متواتر کرد و از کوفه
 مدد خواست بر شط نورا و لشکرگاه ساخت و چند روز بعد در مقابل فرار
 همه بکرار و جلا جمع آورده لشکر غور بچندان لشکر و کثرت قبل و قال و قبل
 اگر خواستندی چگونراها مون گردیدی هامون از خون چگون بمقابل
 چنانچه شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود که معبری جویند تا روز
 دیگر گذر کند و مشرب عیش سلطان مکر و سلطان غور با استعداد فعال
 و تربیت انبیا و تربیت جال مشغول بود تا با ماذعل الصبح کاس کفاح از کاسه
 سازند تا گام خبر رسید طایک و طر آرسید و از لشکر خنای با لشکر آتش اسای نزدیک
 رسید و سلطان سلاطین سم نهاد با ابرام اصحاب قبل چون دانستند که ربه را با یک
 ایشان در تضلیل انداخت از حریف باس حاصل فواهد بود حاتم و صاف با بنا
 انصاف کرد و فرار بر قرار اختیار کرد و با حصول ناکامی و بی ثمری مثل **جمع**
 ما تا پیشک فادرجع عن منزله ای **کار بست اتفاق** رخ را فرمود تا شب
 آتش سوختند و جگر از خواب برداشند چون باز گشتند سلطان چون حضور

در

و فوج غور بر عقب ایشان نالند هزار اسب سید لشکر غور باز گشتند و مصاف
 کشید لشکر سلطان بر میانه غور با حمله برد و رایت ایشان مکتوس شد و دولت
 مکتوس گشت و از امرا و اصحاب و بسیار دقیداسار افتادند و دیگران در مهامه
 و فیانی افتان خیزان کالذی استهونه الشیاطین فی الارض خیران و همچنین
 لشکر غور از مردی ایشان خشناک چون فحول عقب ماک تا از اسد بارافتو
 فضیحت بگذشتند و سلطان شمول صایع لطایف مغور لطایف صایع
 باز گشت با اموال و قبول و جلال و قبول و تحت مسعود و زمان اقبال و عود الهی
 آیات و عذاکم الله مغرغ کثیر تاخذ و نفا فجل لکم صله بدلهای رسانید و سلطان
 در فوارن بزمی ساخت یکی از زندما و سلطان از فردوس سم رفتند کامطریه بود
 بر حسب حال بزم رباعی در خواست بر بدیه این بیت بگفت **باعت**
 شاه از تو غوری بیاسات بخت ماند و پوزه از کف ذات بخت
 از اسب پال کفخ بهمان کرد فیلان بنوشاه داد و از مان بخت
 چون لشکر غور باز فود رسید فود دیناچ دید لشکر خنای بر ایشان رسیدند
 و بر مدار ایشان بایشان از صبح تا راجح سیوف و رماح از جانبین مگاو
 کردند لشکرها بسیار هلاک شدند تا روز دیگر که علم افتاب مباره افق بر دشت
 روان خورشید از وراشوق مشرق رسید لشکر خنای ثبات قدم نمودند و بیک
 نوبت حمله کردند و گردن مقاومت ایشان شکسته شدند و دست مبارکشان
 و بقیه لشکر گناه هزار مرد بودند در موقف همی کشته گشتند و سلطان شهاب
 در قلب مردی صد باغچه فود را در حصار انداختند و لشکر خنای دیوار سوراخ

محکوم و زودیکر رسیدن سلطان شهاب الدین لشکرش و سلطان سمرقند پیش از این
 فرستادگان را از این جهت اسلام نمی پسندید که سلطان اسلام در راه بیکانگان و کوردها
 ایشان کشته شود صلاح در اینست که آنچنان موجودی که از قبول و صامت و انان
 فدا نفس خود سازد تا از این میان وسیله و توسل توسطی جویم و این رضای آن قوم
 که سلطان شهاب الدین از این داشت فدا نفس خود کرد و بیکار که از آنها و زرادخانه
 ایشان و نیز از حمله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام
 و لا فحین مناصب سلامت برد **شعر**
 ادخلنا بنا سالمین بانفس کرام اذن ربح خائف رجا و ما
 فانفسنا خیر العنایم انما نفوذ و فیها ما فها و هیاء و ما
 چون سلطان غور با مال لشکر غور یا صفر غور یا مالک خود رسید سلطان
 یکی از حجاب پیش سلطان غور فرستاد مکرر باینکه ابتدا این و حشمت از حاشیه آن
 جانب برخاسته است و الباقی ظلم اکنون طریقی موافقت سلوک خواهد بود
 و راه منافقت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بایمان غلاظت و اوصاف حق و مکرر
 گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه که اشارت می نمود ملتزم شد و برین جهت ن
 میان هر دو سلطان و ثابوتی بر مکتب ابعاد و دوماه جمعی از لشکر غور در حدود طالق
 جمع آمدند و تاج الدین زکی و الی بلخ حاضر آمدان فتنه بودند و از روز ناخوش و بدان
 سبب سرداران کار بلخ و عامل مر و روز را منافع در راه ملک انداخت
 و خواست که آنرا بضمیم و تسبیح ظلم کند و استخراج اموال سلطان و رسیدن بدین
 از مر و تاج الدین علی را از ایپور و بدفع آن فتنان نامرد فرمود بعد از اوصاف

ما

باده مرزا از امر مقتید غور از فرستاد و جزا مکافات و حرکات ستراتیجی را طاعت
 السامعین و الطالعین از این جزا کردند همچنان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرد
 یافت و هر چند میان مرد و سلطان از غیر واقع ما ضمیمه دست بدندان
 می خایند و در تدارک حادثه بهانه غرض اعساکر تربیب مرزا و اسلحه می ساختند در
 شهرور سینه اش و ستاره بابتدای غزایند مایل شد تا مرمت احوال خود و هم که
 کادریز خد سال از شداید خراسان بدعت و عقاید کشته بودند چون بدین
 مندر رسیدند بیک فتح با حق تعالی معیر گردانید اصلاح امور خراسان و خود گردون
 عنان انصاف معطوف گردانید و از مهر چلی عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه برادر
 خلک یک نیمه از بارگاه در آب بود بران تکیه کرده و در محافظت از جانب ال
 فدایان احتیاط ترک گرفته تا گاه مندول و سه در میان روز بوقت قتل و
 سلطان چون آنرا آب برآمد و در بارگاه او آمد و از ترقت و ترصد
 حصار مکار غافل و از غدار روزگار داهل و در سبیل سپاه او را با فتنه شاه شب
 سپاه نمودند و طایف طمع حیات را بر و تباہ کردند با ترصد آرجال صولت رجال
 بهر دو بار بار اقبال اسکار انبار به فراز سرعت غار و سپاه و سواد کردی **شعر**
 کل فی دولة و امر مطایح و متاع و عی کر جبار
 ملکوا بدنه الفساد و قاذوا ثم صاروا اخر دولة السکار
 جز بویست رنجها کشید تابی رنج سلطان رنج این برداشت و حال ملک بامان
 بود از اقبال نزدیک صاحب علت استرخا و منظر طول فناء او چون با نیست او
 بر سید منداش که اغصان مرادش را دور و فتنان دولت او تازان و توکنت نکش

جلی

و در یکی در منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تنگی رفت و چون نزدیک رسید
 که برادر زوی خوشنایار در کرد خود از آنجا که من آجال بقدر روز الحلال بیرون
 دوایند و کاروان عمر او را که با مانی روزگار بر پای بود قطع کرد و از تخت
 تخته نقش برداشد و از تخت شقاوت روی نمود **شعر**
 من نال من دنیاة امنية استقطبت الايام منها الف
 لان منها اصل تركيب حتى غلا حاش به قد خرف
 و این احوال سب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر از حال فصل خواهد بود
 چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا در بقار رسید علاء الدین و هم یک صاحب
 طرغ شده بودند از ملک را که در خور هر یک بود با استقلال حاکم شده دلی
 و حدود هندوستان را قطب اینک چندی حاکم بود و در غزو بزرگ در هندوستان
 بردست او برآمد و چون او که شته شد و خلقی بر سر نه نداشت غلامی را که بقتل
 و کجاست مشهور الیتمش نام قایم مقام ایک او را برقت نشاندند و سلطان
 شمس الدین هندوستان در اقطار و اکاف اطراف ذکر او نایض شد و او را در غزو
 و فتوحات اخبار و آثار است و بر طرف هند چون او چار و عولمان و طاور و
 قباچه مستول بود و سلطان جلال الدین نیز در بکونف حاکم که از خواهر لاهور
 و زارستان و غنیمت و آنجا الدین الیروز بعد از قتل و استو با بکونف و حکم کرد
 و در دارالملک بدره راه و فیروز کوه امیر محمود و سیر سلطان غیاث الدین مستول شد
 چون امیر محمود بشرب و عیش و انلاف و طیش خایک شیو میراثیان شد مشغول
 شد و از طرب چنگ با نقب چنگ نمی برداخت و امرا از صادرات افعال او چون بکونف

و خور و ضعف و سدر مشاهیر می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان
 ظاهر شد حسین خمیل یا والی هراة بود روی بازار و پشت کار ملک لاطین بود
 متابعت سلطان محمد انار الله برهانه بر امر دیگر مسابقت نمود و پیش سلطان خلیف
 و رسول متواتر کردند تا سلطان مشرب هراة گراید و ملک انرا با ملک دیگر مضاف کند و در
 وقت سلطان از جانب خنای مستشعرو که نباید که بشی دستی کند و بلخ و آن
 خرد را که در تصرف سلطان غور بود و ملک خنای نزدیک بحر خود گیرد با ابتداء سبب
 دفع ترک خنای ترک توجه از جانب کرد و بشاد باخ رسول فرستاد تا لشکر متوجه هراة
 شدند عمر الدین حسین با استقبال بیرون آمد و شهر پیشان سپرد و راه خلاف سپرد
 و لاجانب سلطان با انواع مبار و اصناف انعامات بسیار اختصاص یافت و بر
 تقریر آن ملک هم پرو مشهور با طغریافت و امر دیگر که بر موافقت امیر محمودند و
 قصد لشکر سلطان اتفاق کردند و لشکر سلطان پیش از آنکه ایشان بر خود نچینیدند
 چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که یکبار در حله کند بدیشان دو اندیز و وجعیت
 ایشان را بکنند و آواره کردند و بشیر انرا خدمت سلطان فرستادند و اسندها و حضرات
 کردند و با انتظار و مول را بلیت سلطانی هم در راه توقف نمودند چون سلطان بخند
 رسید و احباب قلاع خدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مباررت نمودند و الی
 بلخ عماد الدین که سرور امر ابا میان بود در مقدمه دمر هوای سلطان سخت عازد
 و دعوی مشایعت از حضرت دم بدر اظهار می نمود چون رایات عالییه از افق
 بادیه برآمد چون افتاب روشن شد که دعوی او سر سری بود دست و سخن او هر یکی
 و با عنان حصار هندوان که حصنی حسین در کنی و کین بود خلاف و عو کرد

و نفایس و ظایر از جواهر و خرابین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور بیاض و سوار چون
سوار بر مزار سور و حصار نزول کرد و دید و نیز و سنگ بزان تا ارکان آن روی با نخل و در
بست با نخل از دادند و چون عمار الدین با جز انقیاد و اذعان در میان نمود از غایت
اضطرار نه رعایت جانب اختیار را در استیمن گرفت و گفت و سلطان ملتشی او را
ناخایب نشود با جانب مقرون گردانید و رعایت و عاطفت از آنج متوقع او بود
افزون و بر بقریر نواحی کا و الی آن بود و موعود شد و چون از حصار بیرون آمد و سخن
بارگاه را بوسه داد عزیت عواطف شاهانه و مزید عوارف خنجر و لاله میبار گشت
و طایر سلامتی او در افق امان در پرواز آمد و با خنصر صاحب در مجلس انس محبت
و انس شد و الله یعلم ما نلک صد و هم ناکاه محافضان طرق از دست قاصدان نامه
گرفتند و خدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب کا و الی یانبیان سطور بود سر امر
نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت و سلطان
چون آن صحیفه را در دست گرفت و در دست او نهاد که اقر الیک کفی بنفسک الیوم
علیک حسبیا از برای در افتاد چون از آن غدر زبان عذر نداشت سلطان فرمود که
اقتضای میثاق سبب انسلال پوست از بعه حیوة اما چون شمول کرم پادشاهانه
او را زان امان مبتذل داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مرتب
کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرستاد تا آنچه مطلوب او بود از ظایر
و عشایر او انس و سر او در قلعه ترمود بود و چون از آن پذیرشید خواست تا از خروج
ایمان پذیرش معتمدی را بر تو بیخ و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و ترمود را حکم سلطان
بسلطان سمرقند تسلیم کرد و سلطان نواحی بلخ را بیدر الدین جاجی مغوغر کرد

دست او را بشکر بسیار قوی گردانید چون آن نواحی را از ستوایب شوشات
اندرون پاک گردانید و غرمت توجه جانب مرآة مصمم کرد و مظفر و کامران
از راه جوروان روان شد و ساکنان ایجاد لشاذ و خرم گشتند و اشراق خلافت
خدمت استقبال مسارعت نمودند و اصناف دیگر بشهر آرای مشغول شدند و مر
اسواق و کوچه را با انواع ثیاب مذق و مزین گردانیدند و تماثل و نقوش
در او حجت و سلطان در مصف حامدی ابدول مرآة با امینی و مینتی یک چشم
کس شاهانه کرده بود و زینتی و رشتی کا کوش کس بشید در شهر آمده لایکه کوشی درش
او با نذر ادخلوا سبلا امر آمین و خلافت بلخ بید الحمد لله و ت العالمین
و سلطان اساس علی را مود گردانید و کافه جمهور را در ظل مرحمت و نصفت
مرقه و اسوده و اصحاب اطراف خدمت توسل نمودند و ملک سیمان حضرت او
او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و فخرین اصطناع و تربیت
از قران مستثنی گشت و سلطان با ستمالت جانب امیر محمود علاقه کرمان را بفرستاد
تا او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علامه کرمان را ست در حق امیر محمود
در قصیده ی وقتی کا او را بر سالت الحاف ستانند **بیت**
سلطان مشوق و شهنشاه مغربین محمود محمد بن سام بن حسین
و محمود با ستنا بت فیروز کوه و تقویر آن مهم بر و در رسول در مصاحبت علامه کرمان
حضرت سلطان روان کرد با تحفه های کا ذخیره آبا و اجداد او بود و بلی سبب آن
اضافت کرد و علامه کرمان را ست از قصیده در ذکر فیل کا در مصاحبت او آوردند
الْحَضْرَةُ الْمَلِكُ فَلَيْتَ وَجَيْتَ وَلَيْتَ بِأَهْلِهِ ابْنُ صَبَاحِ سُلْطَانِ حَاجِبِ أَوْرَا

باسعاف معزول گردانید و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکه و خطبه با القاب
 سلطان موکد گردانید و مشتق کرد و اسماع و آذینا با استماع ان مشتق و چون
 از امور ان طرف فارغ شد بر عزرا نصران مصمم گشت و نیابت ان ممالک عزالدین خرمیل را
 با انواع اصطناع و اسایب مبارقضا حق او را مخصوص کرد و ایندو مبلغ دو
 و پنجاه هزار دینار رکنی اقطاع معین در جهادی الا ان انی ال غنائ حرکت جانب
 خوارزمی جنبانند محظوظ بود و نور نصرت و اقبال ملحوظ از حد مسعود دولت موعود
 بنجاح آمال **در احوال خرمیل و عصیان او با سلطان** چون سلطان
 حکم ولایت همراه در قبضه جبین خرمیل نهاد و غنائ مراجعت معطوف کرد
 و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب از اجفی کا افتاد که
 سلطان را در غرای لشکر خانی معذور کردند شیطانی تسویل دماغ خرمیل را بپودار
 محال آگند کرد و با باطل غرور و در نهاد او مجال گزشت پیش سلطان محمود رسول
 فرستاد و چون مخالفت سلطان موافق ایشان بود خرمیل را با انواع مبرات موعود
 گردانید و باز خطبه و سکه با مر غوریان کرد و جماعتی را که حضرت سلطان
 انظار اعتراض داشتند بگرفتند چون او از مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم
 کامران سید خرمیل از خرمیل خود هراسان گشت و از بطش و صوت و غضب
 او بر اسان مجاذیر نا دلپذیر متمسک گرد و بتجویه و تبییر خواست تا بر پای سلطان
 صادرات زکات خود پوشیده کند و از تکلیف بزرگداری حضرت او معاف داند سلطان
 عفرو اغماض کرد و از عثرات او تجاوز و اغضا واجب داشت اهل غرور چون حال و غنائ
 و مرامت او بداند و باز میل حضرت خوارزم بر قصد او متشمر شدند خرمیل چون

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۱۲۸

بر سر آریاب غرور واقف گشت بارگان حضرت سلطان که در خراسان بودند و تسلیم
 و ارضیای مدد خواست سران سر راه متوجه هراة شدند و نظام از نزول کردند و خرمیل
 بعد از استخلاف ایشان در استهانت از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر قهر و استیصال
 لشکر خود مطابق شدند و بدین سبب سر جهته دولت غوریان حکم اصبیح ما دم غور
 گرفت و جمعیتی که دستگیر کرده شد و چون احداث حالات خرمیل بدست
 و از قول فعل او اعتقاد برخواست چه نوبت اولی موجبی در رتبه طلعت آمد
 دی میج واسطه خوف و هراس خلق لباس انقیاد کرد و در تحلیلات او را در خدمت
 سلطان متمم کردند و پیغام فرستادند که مراة شیه نسبت که او شیر آفت و دریای
 کا او نمندان کا اگر در تدارک آن احوال روزی تو زرع خاطر و ضایع حاصل آید سلطان
 با مر اسپیغام فرستاد تا او را دفع کند و اصل ماده او را قمع امر با عادت مستمر ملاطفت
 او را واجب می داشتند بطریق انبساط و موافق بر قرار سلوک می داشت تا روزی او را
 با متشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از نوع حدیث پر را خند چون فارغ شدند
 ملکن روزی توام الدن استحضار او بمنزل خود بهمانه طعام و شراب التماس می کرد و او در
 ابا بهمانه خفیف الخاح می نمود ملکن روزی غنائ اعیان بگرفت و با عیان ارکان اشارت
 کرد تا سیف خنوف از نیام بر کشیدند و اصحاب او را بکشد کردند و او را با زه غنچه کشیدند
 و از انجا او را بقلعه سلوند روزی فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از جد
 سر او را غرور فرستادند و میثوای کار و روی بازار او سعید الدین زیدی نام شخص بود صاحب
 ذکا و فطنت نه با جهالت در بطن در ان حالت چون در بانه از شکار ووی نسبت و عصار
 همراه تمحض نمود بر موافقت او مردان خرمیل خرمیل را مدافعت نکردند او با شرم و نود کرد

در راه بود بر موافقت زیدی آنکس که مانع نبود و زیدی حواری خریل
و آنکه او را نود بر عوام شاری کرد و مکرر از ایشان صاحب خونی بود و صاحب
ثقت بسیار مال و شد و در این بی چون فدا شدن جان بکف دست ساد و
و بجای دل و بجای است آماده شده و آتش از این حالت گری در شاد باخ و در
آتش عصیان با آتش خنایک به عقیده فکر خواهند گفت سلطان از خواندم
شاد باخ آمد و از آنجا خبر رسید و چون فدا شده مقاومت زیدی را اندک
فرساده و از کاری که نه ملایم حال او بود از هر دو منع می کردند و او بهانه می آورد
که من سلطان را نبوده مطوع و من شرط وصول به ایات سلطانی یا تسلیم کنم و مرا
عبودیت تقدیم نمایم چه بر امر اعتقاد مانده و این احادیث حضرت سلطان
انما کردند امرا او را بر توجه همراه حشد و تحفی بودند و در مبادرت هر یک کردند
چون سلطان همراه بسند زیدی را کرده خوشتر نشان شد و بقرار تمام کردند
از و عصب سلطانی منقلب شد و فرموده آب بر باره بسند و کار خند و
بدیده خاشاک انباشند و با کندی بران برآمد و آب فصل را خستید
و کشاد با آب از کشته مانند باد دوان شد و برج معروف برج خاکستر در آمد
و بعد از آن خندق را از جوانان دوانها انباشد کرد و خال و حاکا انباشت
و مبارک از آن جوانان که کشاد زیدی زیدی اطعام و طعام را و باش مشغول
به افغان علیه بر سر دیوار کشیدند و آن جماعت از جاش غار شد و از ایشان
شماره انعام کردند و در آن کار از دست بر سر روز شد که با بر سر
برقه و صوفی عمل کرد و خواست بداران شود و بهار حبیبی بخند و اسرار

ملقب

تا او را دیدار انداختند و موی کتان حضرت سلطان از او سلطان قهرمانان می کردند
و لشکر و ستاد عارت کشته داشتند و دکانها و شهرم در دزد کشاده و زیدی را
اموال فراوان باغ او بنا حواله بابت شهر گرفته بودند و اخذت بودند آغ داشتند و باغ
و باغها را و غلات خود بدین و همراه از شوا بخل و ظلم متعبدان حالی شد و بعد از آن
خالی گشت و از آنجا سلطان توجه خواند و مرشد **ذکر کز کا و عاقبت کار او**
کز کا ترک بود از خویشان مادر سلطان امارت نشاپور بدو مفوض و حل عقد و صلاح و فساد
ان نزد منوط او سبب خیلای که از سلطان بدو نقل کرده بودند خائف شد و پیش از حرکت سلطان
بغیر همراه وقت محاصره راه ناگاه بازگشت و بشاد باخ آمد و از او از آنجا لشکر
خانی بخوار و رفت و سلطان از در همراه که غنچه بازگشت و مراد سبب نامزد فرمودت
تا با رؤس شاد باخ و احکم کم زین بهانه شاد باخ با تصرف گفت و دست عصاره و تحکم بر
اصحاب دیوان و متوکلان کشاده کردند و با استحکام فصول و جفر بار و خندق مشغول
شد و حضرت خوارزمشاه رسول فرساده و خواست تا بنویسند و تلبیبات سلطان را
مشغول کرد جز آنکه شهر مستحکم شود و او صاحب دیار و درم کرد و کار ملک و شایان
و درم سلطان از اندیشه و خامت عاقبت لذت عاقبت از دست نهاده و با او را سا
براس کشد و آیین بدو رساند چون رسول او بخوار و رسید و از سفار او اجتناب او
از منبج صواب معلوم شد و ایات مایون خدایگان عالم مول سلاطین و زکار
در حرکات آمد و بالشکری از شمار از دین مردان هر یک جز که به بیستون تنه با جمعیت
آتش غضب در دیار زده شمشیر ابرویشان را از خاک خسته رسول کرد که بکشت
دشاد باخ آمد و از صورت حال اعلام را از جوی سامان و از نداشت آنکس نزار کرد

و با او داد و انصار از شهر بصره آمد و اعوان اصحاب دیوانه از جن شرف الملک را که در زیر
 بود و سید عماد الدین علی اصحاب دیگر او قاضی القضاة رکن الدین معینی و جوهر
 اکابر دیگر تکلیف استصحاب کردند در آن شب بکریخت و با ترک نمازی بر راه
 ترشیر زد چون بذابح رسید محشم آن از کزکی استرداد آن جماعت کرد و با تکلیف یافت
 آورده بود از معارف و اکابر رهبة لا رغبة ان جماعت را در ترشیر بگذاشت و هر چه
 مصالح ایشان بود برداشت در راه کرمان برگرفت یازدهم ماه رمضان سنه
 هشتاد و باخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت عتبه طوس رفت و بر عزیمت هراه جرس
 شد و چون کز کار املاک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان شنید باز
 سودا و کال شاد باخ اش طمع خام را در وجود او چنان تاثیر کرد که برابر از کرمان باز
 از طبع منیان بر سپید که او مراجعت کرد دست و مقصد او معلوم و بر عقب آن
 وصول ترشیر بر سپید روز سوم را شب هنگام کامرغان سحری فغان برداشتند بر
 او با جمعی از یاران خود در تاخت و آشوب و قتل در شهر انداخت بر فور در و از هادر
 بستند و سپاهان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه طواف هم در نزدیکی
 شهر نزول کردند متردد حال میان وقوف و تر حال ناگاه از اتفاقا قاتل حسن و لطف
 روز کار خبر وصول یاسپید طوس در رسید شرف الملک عالی غلامی را اعلام قتل کرد
 و التماس دفع شر او بفرستاد اصفهید یک هزار سوار نام زد کرد تا می تا فر وانشند
 و بر سر او تاختند و او را منزه کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب
 او باز گشتند و بر ایشان دو اندیدند و هر یک را از ایشان در وادی بدان کردند و چون
 کزلی محقق شد که او را در شهر راه خواهد بود و اصفهید شاد باخ رسید و سلطان

۲۰
 بر در هراه است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گشت و چون اهو از جوارح
 و صیادان رسیدن و از فعلات خود بشنان شد و از ارتکاب عصیان در
 سا در مان بود انگشت بدندان ی خائید و با اصحاب خوش در کار حرکت و مقام
 و مقصد و مرا و مشورت می کرد بعضی می گفتند رای اسپهانست بوالله سلطان
 برینست تو خد بجانب خوارزمو کرد ترکمانی از یاز در میان ایشان بود گفت مصلحت
 در آنست که بجانب یاز در رویم و حصون آنرا معقل خوش سازیم و من در مقدمه
 بروم و صیانی سازم باشد که باسانی یک حصن بدست توانم آورد سخن او موافق بمطالع
 او افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون باز آمد از اربابان خیال او را بداند
 و بر میکند او مطاع گشتند او را بنید کردند و مقید خدمت سلطان نهادند و چون
 اندیشه نبرد در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی
 و برادر او اصحاب اختلاف از رای بدید آمد بفرش می گفت ما و الله می باید رفت
 و بخان ختای نمسک بوزیدرش می گفت خوارزم می باید رفت و حمایت ترکان
 خاتون نمسک جویم و هیچ کدام از هر دو رای بیکدیگر قبول نکردند بر سر خانه
 او غارت کرد و بر اهرام او را التهم در رفت چون بمعره چون رسید جمعی از خویش
 سلطان از خوارزم می آمدند با او دو چهار زدند و بعد از مقاومت و مطارد
 بسیار او را با اصحاب بکشتند و سرهای ایشان خدمت سلطان فرستادند
 و کزلی چون خوارزم رسید ترکان خاتون او را بمولعید مستطهر کره انید
 و گفت در مان آنست که در لباس خمر تربیت سلطان بکش مجاور گردد مکر
 ندر چیست سلطان از عثرات و زکات او صبح کند با آن جماعت شیوه تصوف

بر سر خاک تکیه پیش گرفت تا آنکه آن ترکمان خاتون خبردار شد سرش از تن جدا کردند و پیش سلطان بردند و با ذقنه ایشان نشسته و عدل سلطان بر شریف و وضع گسترده شد **شعر**

کنید گردن زردی قیاس **هست بنیکی و بکی حق شناس**
و هم درین سال سینه خسر صفایه بود که حق تعالی نموداری از هول اذالزلزلت الارض زلزالها بیندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتلا آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلافت خود را بصره انرا خدند و آنج داشتند در شهر یکدانشند تمامت محلات و سراها چون مسجد کتان سر بر زمین نهادند و از عمارت ها شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مسجد منبج و میدان و امثال آن و برین فسق نامدنی تمامت مردم بصره بودند مع هذا دو هزار مرد و زن در شهر در زیر دیوار بودند و در دیوارها خود جندان هلاک شدند که در شرح نباید و دودیه دانه و بسنگ خود سبکبار در افتاد و خلقی که در و بود هم افریدن جل نبرد عافا و الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدنیا و الاخره بحمد و اله و حمده

ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت جناب سلطان مقبل بود با عزم جد و اجتهاد ساعه ضاعه از پرده غیب امور خطیر جهره می کشان و یکی کار مازندران بود بوقت غریبت سلطان عابد و الله تعالی در شهر و سینه ست و صفایه شاه غازی که از اولاد پدیده سهریار بود و از ملکهها آبا و اجداد داخل مازندران پس در دست او ماند شخصی را که در نکی سر هنگام بود بوزمانم بر کشید و تربیت می کرد

سال ۶۵۴ هجری
سال ۶۵۵ هجری
سال ۶۵۶ هجری

تا فرمان منوب نافذ شد طمع در اصالت پادشاهی کرد مغافسه شاه غازی داد و در شکارگاه بکشت بوقت آنکه منکی از خدمت سلطان بازگشته بود و بخرجهان رسیده این خبر شنید در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خانه شاه غازی را که از شاهان قدم و ملوک کریم رسیده بود تصرف کرد و خطبه همیشه شاه کرد بدان رضانداد و خدمت سلطان رسول فرستاد و خود را با چهار ملک بر سلطان عرض کرد سلطان نائی را بفرستاد تا ملک مازندران با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوار زمر رفت و او را نام زدامیک از امرای خویش کرد و بعد از یک سال آن ملک را بامین الدین دهستان داد و آن ملک را بکالت و لشکر تحویل آن فیه میسر بود و مهتاش شد و در سال دیگر که شهر سینه سبع و صفایه بود که ملک کرمان میبستند بر سلطان تکیه **شعر**

فصل استخلاص ما و راء النهر

چون سلطان را اربع خراسان از شواب مخالفان پاک شدند و کرات ارباب ما و راء النهر از اقبیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او ملوا تر داشتند ما غرمت بدان طرف مستخلص کردند و دیار انرا از جور و ظلم ظلمه خناسی مصفی جد از طواعیت طواعیت برسان ملوک کشته بودند و در دست فرمان از حالت دلوله بخصیص اهلای بخارا که از ایشان بریشان بودند یکی از احاد الناس که سر تاجان فرهشی بود دست سفر نام مستولی کشته و اهانت و اسندال اصحاب حرمت از لوازم دانسته و نام او سفر ملک شده و از فضل بخارا یکی راست این دو بیت **شعر**
الملك علی بعز و ثمن وان بکی معنه حثاه مجانا

لا يصلح الملك والسرير لمن كان أبوه يبيع محبانا . و سلطان نیز
 نفس الامر از حکمت خنای و استخفاف ایلیجان و دسل ایشان سیر آمدن بود
 و از قبول مالی که از پدرش تکیس بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان نشان
 قرار نهاده بود ^{مستبرم} مبرور و سال بسال که رسولان خنای آمدند آن مال آدای کرد
 و از آن غصه بر خود می جید و نقض میثاق را پنهان می طلبید مادر سینه
 که رسول خنای مقدم توشی بر عادت مستمر طلب مال آمد بر قرار معهود با ^{سلطان}
 بر تخت می نشست و بواجبی حرمت و شمت رعایت نمی کرد و نفس شریف را تحمل
 استخفاف هر نا کسی آبی باشد فرمود تا آن بی خرد را خرد کردند و در آب
 انداختند و بحکم انک **شعر**

عليك بهذا السيف ناقض ديوته فليسيف حق عندك فك واجب
 مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سینه ^{۴۰} متوجه آن طرف شد
 چون از معبر گذشت و بخار رسید ارباب ان با نار عدل شامل وجود فایض
 معور شدند و عراض با وانه انصاف و افر و معور بس مجانی مزاول عمل خود
 بیافت جزا با کانونی جلون و از بخار بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه
 و سولن بجانب سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان خنای کوز خان سبب
 خطبه دخترى که خان خنای ابا کرده بود و وحشتی واقع شده بمن مقدمه مواکب
 سلطان را بفرستى و از تخمى که اثاران بر جبین احوال او مشاهده می توانست
 نمود استقبال کرد و بر لثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شاهنشاهی اقبال
 نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود و سلطان سمرقند بمکان سلطان

مستظهر گشت و سلاطین در دفع کار خان خنای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او
 متفق و منطبق گشتند و التزام طریق هر چه و احتیاط را اشارت فرمودند تا در
 شهر مستحکم کند و ترس که امیری بود از امر اقربا مادر سلطان بنیاست
 خود با سلطان سمرقند نام زد کرد و روی با استعداد کار و استعداد کار را آورد
 و از انجا بر نیت ترسب جهاد با مردان جلاد ابناء طعان بطراد روان شد و چون
 خبر بکوز خان خنای رسید و او نیز بتانیکو که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه
 او طراز اشارت کرد تا او شکوه شد تا نیکو بر خیلاى غرور لشکری چون مادر و مور
 عرض را از خون سلطان از حیوون گذشت پلى را که از جهت عبور لشکر بر آب
 بسته بودند فرمود تا آب را از بند تا لشکر دل در آب گذرانند و ترسانى کند
 و از کار ببرند و آب اسلام را که مدتی از جو پیاو آن دیار باز انداخته بودند
 باز دارند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنده و آتش که و قودما اناس
 و الحیانه بود در آن اش پرستان زنده مکررا کدات ریاچ اسلام را از در
 و پذیر اند و عاصفات ادبار دیار اشارت بنیت کند و نگا، نکبت آن خرمن
 مراد آن باز پیاو از بر باد دهد و خاک مذهب در چشم آن خاکساران زند
 و دست آن خاک بابان از ملک کشیده کند تا بصحا ایلامیش سید و تانیکو
 بالشکر جرار در بنداشت و اغترار و قدرت خود فریخته و مردان
 و سلاح شیفته و مستظهر معبر ^{سبحان} چون و فارغ از مغیر کن فیکون **نیت**
 بر آب تکیه مکن و رنه بهین جو حجاب بر آب نقش نگاری و با زیماى
 و اتغافات ملاقات و مواراة صفوف **نیت** بود در ریع اادل سینه

سبع و ستانه: سلطان فرمود کاغذ و نعل و تعلیم آرند و قدیم اقدام درینند
 خداک خطباء اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم انصر جیوش المسلمين
 و اسرا بایم: بگویند از جوانب جمله جمله کند مکر بدعوات خطباء اسلام
 و آیم مسلمانان از در نصرت دهد بر فرموده سلطان تصدیان وقت کردند
 و جوانان از جوانب چالش و سواران بر رفته حرب بیاذهای در می کردند
 تا شور و جوب تفسیده کشت **شعر**

خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین جزو آسمان لبر جای برخاست
 سپه داران علم بالا کشیدند دلیران خست بر صحرا کشیدند
 و از جانش تیر و گمان معزل شد و کار و دشمنی سلسل او از کیر از صف سلطان
 و عریف فرما و صفیر آن شیطانی قیام چون غمام انگیخته شد و سیوف
 چون برق انگیخته سلطان صاحب رایات انانچند شده و دشمنان آیت
 انانچند المجرم من مشقمون کشته نسیم لطف ربانی در روزین و مرغ دل مخالفان
 در طبین تا وقت نماز لشکر جمله آواز بر کشیدند و آن مدایر را حمله کردند
 سکا بر قوم خطا پس سبک شدند کی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقتور **شعر**
 شیر و هزار اهو بازی هزار تیگو اکثر آن فرقه ضلال در زیر
 شمشیرها ناجیز کشتند و بایکو در معرکه زخم خورده و جزو اصحاب خان خای ابروی
 افتاده و کنیز کا بر سر او ایستاده کی خواست تا سر او جدا کند کینر
 فریاد بر آورد سا تا نیکوست حال او را بر کیت و خدمت
 سلطان آورد او را با فتح نامها حضرت خوارزمشاه روان کردند و وزیر طغر

لشکر تو انگیشت و بدین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را رجب و امقصور
 حاصل شد و هر قوم را فراخور تمنی معشوقه در کار آمد و از ناداشت مجنون طبل
 رسید و دامق بعد از طایفه ارباب ملاهی بیاه بیکران منع کردند و مشطران
 امال با چرا مال و جمع خیل و جمال دفع یافتند و هر جانب از مالک سلطان بیشتر
 بفتحی که میر شده بود روان شد و در هر نفس لیس شارت انشی و در هر روحی این
 فتوح روحی و ذوق هیبت سلطان در دلها پی برار شد و سلطان محمد ابر سبیل معهود
 در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد ملک سنجر را اگر
 نویسند در القاب سنجر زیادت کردند درین فتح داشتند و او سلطان سنجر امام
 ضیا الدین فارسی را قصیده آیت از الج بر خاطر مانده بود و جدیت ثبت
 افتاده شد مطلع آن **قطعه**

رویت محسن عالم جابر اکال را از عشق بلطف حبه در احوال را از
 که جهره تو شعله ماه تمام را از که طره تو نغمه باز شال را از
 بنکر بزم طلسم که شب را بیکتاب آمیختند و زلف ترا مشک و خال را از
 خرسندی که را از مرا از وصال تو فر قدوم خسرو نیکو خصال را از
 سلطان علا دنیا سنجر که ذوالجلال از خلق بر کردیش رجاء و جلال را از
 شاه عجم سکدر ثانی سا رای او بفتح ملک ترک حشم را اشار و لاف
 از کفر اگر کزنت عفونت هوای زهر تیغ تیغ طغیان اعتدال را از
 خورشید و ارتعش تو از مشرق وصال آمدند و ملک خطا را از وال و لاف
 از این ظالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد تغلق لاهوری

شدم که چون منیان قبادیخ رسیدند که بدست سلطان فتح حای میرشد
و جمهر خلافت شادایخ هر کس حسب حال خود تقاضای و تقاضای می کردند طبقه
رها و عبا استندیم شکر الهی مقول را کابر و معارف بهتر و سوره و اوساط الناس
بافرح و سرور جوایان در بساتین درها و هو و پیران با کلا مکر در گفت و گو
با جمعی نزدیکی است از مرید غزالین و تضرع و سید صدر الدین کسانا الله بایس
غفرانه رفتن او را دیدم در کج خانه غمناک و زبان و گوش از گفت و شنید بر بسته
از صاحب جز دین روز شادی افزون استگشایی یافت فرمود که ای خاندان
و رای اسر ترکان قوم اند در انتقام و افتخار و در کثرت عدد فرزندان و جوج
و جوج و قوم خنای در مابین حقیقت سدا سکندر بودند و نه همانا کی چون
آن سدا مبدل شود در سیئه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع رکوت

امروز تغزیت اسلام می داورم

هرج در آینه جوار بند بر درخت خله آن بند فی الجمله سلطان چون
از آن چهار کوفتی مراد بازگشت ملک اترار بر خلاف ابرار بود و بر قاعده مستمر
بصورت و شوکت مستظهر و باز آنک رسل با استلانت آدمی رفت سردر جنب
طاعت داری نمی آورد و خلاء تکر و خیال خیر از دماغ بیرون نمی کرد و بر زاجر
فصیحت از ممالک فصیحت خلاص نمی جست و از موافقت خنای با مراط مستقیم
نمی گراید قوله و مانع الناس لیرنوا از جاکم الهدی و یغفر و ادهم المان
تا بیستم منتهی الایات بهم العذاب قبله چون سلطان بر اصرار استیکار
او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون نزد آن قوم رسید و از باب

چون نلاطم سیل زخار از لشکر بسیار آوردید را بستند کاسع آن محاکمات
میسر نشود با بقات پیش مکر رفتند و گفتند که از شدی شهر مهور واکم مغالبت
او در تصور نباید بر اینکختی و خود را دما را در کار منگ باز و در تنگ انداختی
این کار را محاکمات در باب و غار و پست خویش و جک بر تاب و صاحب انزار
چون دیز کا بغایت الطیر را با غلبه صقور بتایم زدن محاکمات چاره کار
در بحار کادیز با سمش و کرباسی غامیلان امل و باسی بیرون آمد و دردی بر زمین نهاد
و از جرایم و اثم استغفار کرد سلطان از زلت و عثرت او را عفو و مغفرت عفو
داد و او را محاکمات و مال امان فرمود بقرار آنک از انزار تعویل کرد و با خیال و خیول و عمل و عمل
با ناسا استقلال و با ناسا و حال خود اقامت نماید و چون ملک را متوجه ناسا فرمود
سلطان عنان اتصرف با سمر قند معطوف کرد انید و سلطان عثمان از صدق
خاندان سلطنت در آن ازا صراف التماس و از نجوم آسمان معانی بدی را خطبه
کرد سلطان با جابت آن ملتزم او یا مشرف گردانید و آن حال در ذکر دیگر مکر
خواه شد و توتیه را ما امیری بود از امرا ترکان خباثت و تون شیخی سمر قند
نام زد فرمود و سلطان متوجه خوار زم گشت و نود شعور بر عیر و سیار و انوار

اقبال بر قفا و جبین و قطع

نهاد غاشیه ش خورشید بر دوش رکاش که که راه حلقه در گوش
در قش کا دیا بر سر رن جو خن ابر کفتی بر سر ماه
دعان دور باش از خله می سفت ننگ را دور باش از دور می گفت
چون سلطان بخوار زم رسید کار برتر را بجهیز و تانیکور و افروز و نا بکشند

و باب انداختن و ازین فتح سبب سلطان در دل کی میزار شد و ملوک
 اطراف حضرت او را میخواستند و هر ایاستوانی که در و در طغرای مبارکش ظاهر
 شد از زمین نوشتند و منشی ملک محمد الدین فی الملک نظام الدین فرید حامی داشت و موج
 شهنشاه جهان بختا تو بی ملک **و طبع** بولام از امت خواهد ملک قرض
 عظیم همت کمتر نماید زیک ذره جهان در طور و در عرض
 همه پاکان کردی بجهت بر از تقدیم شرط سنت قرض
 می گویند بهر خرد در در **یا سلطان طریقی لایق**
در مراجعت سلطان یار دوم بیک کور خان
 در غایت سلطان در خوارزم جماعتی از بیامای اصحاب قادر خان در حدود
 چند عصاره زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیارت مقامی نمود
 و عین ماده فساد ایشان بجانب چند و وار شد و سلطان عشار تا ملت
 موصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان آن جماعت فنانا امتثال
 کرد ایند در اثنای خبر رسید لشکر بدو سمرقند آمدست و سمرقند را حصار
 داده اند سلطان هم از چند بزان طرف متوجه شد و کویان ملک در بکان
 فرستاد و تمامت لشکر را باکی در اطراف داشت و خواند را انما که عشر خواست و متوجه
 سمرقند شد و لشکر خای مدتها بر در سمرقند بر آب و در خانه لشکرگاه ساخته بودند و معاصر
 نوبت جنگ کرده بیرون نیک نیت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده و شهر
 بوده اند و لشکر اسلام منصور و لشکر خای دیده اند که از محاربت ایشان خبر از دست
 ندارند و بر حال سیاه خواهند نشست و از جوانب سلطان او را نه توجه و ارجح
 و بیک

۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰

او را نه کوفیک خان رسید بر اسم هارینه مراجعت کرد و چون سلطان سمرقند رسید
 و از جوانب لشکر ما دریم آمد از سمرقند را شد و شهر اعتاق را با کولای آن
 بر چند مسلمان بزدنه مسلمانان اخلاق سبب میلان و دفاق و بجانب اهل شفاف
 و نفاق باز آنک مجذرت سلطان او را با طاعت دارد خواند بود و بمواعید شو
 مستطهر گردانیده از جانب حق امتناع نمود و با احتیاط قلعه را
 داشت شیطان با ذغور در در دماغ دمیده سلطان از لشکر تبار فوجی
 بل که از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون انجا رسیدند و در زمانی
 او را از آن قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال حضرت سلطان
 رسانیدند و سلطان او را به تسلط کوچک بر ایسان پسند حریص تر شد
 و رسول کوچک در خفیه بنامند و میان سلطان و کوچک مواضع
 که بشنید کور خان را بر دارند اگر سلطان را میسر شود ناخنی و کاشغیر سلطان
 باشد و اگر کوچک ناآب نیاکلت کوچک را برین حلیت قرار نهادند
 یک نوبت غالب شدند و کور خان و این حال در ذکر قرضای مثبت است
 چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کور خان نیز مدیافت و
 مستعد شد و لشکرها بهم نزدیک رسیدند و اصفهید حامه و مرتبه با سقا
 سمرقند با هم خلاف سلطانی هم عهد شدند و منشی کور خان در خفیه رسول
 فرستادند که ما با لشکر دو و مضاف از سلطان برگردیم بر قرار آنک چون غالب
 شود خوارزم بر مرتبه را مسلم باشد و خوارسان اصفهید را کور خان نیز
 با ضفاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاربت آمد و عملها

متواتر شد میسر خنای بر میمنه سلطان جمله کرد بر قرار معهود ترسید
 و اصفهید برکشند و لشکر همچنان از پیش پست قلب برکشید و میسر سلطان
 بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی باختر ام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند
 و هیچ کز ام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی شناخت و از هر دو جانب
 تاراج و غارت می کردند و می گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف
 لباس و لبوس خصمان طلبش شدی و بعضی از خواص و مقربان او هم در
 لشکرها در میان لشکر خنای افتادند و سلطان ناشنخت روزها در میان
 قوم بیگانه ناگاه که فرصت یافت عنان بر یافت و باز ناکت رسید و لشکر
 از قدم او حیاتی نماند و چون او از سلطان با طرف رسیده بود هر کسی
 در خیالی امان بعضی می گفتند که گشته شده است و هیچ خبر حقیقت نگرفتند
 بدین سبب بیشتران روان شدند و منشو و ها بهر طرفی فرستادند سلطان
 علم با شهر خوارنق و بار مصطی حرب و جنگ را اما می شد
ذکر استخلاص فیروز کوه و غزنین
 چون سلطان راه راه میسر مسلم شد فیروز کوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود
 بدان تفرقی فرساید و او خطبه و سکه بنام او کرد در اثناء غزوات سلطان
 برادر او تاج الدین علی شاه سبب دل ماند که از برادر خود سلطان محمود
 در میان آمدن بود پس سلطان محمود رفت مقدم او را بر نام بزرگان مقدم
 داشت و مورد او را بکر و اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد
 چون یکجندی بدان گذشت سلطان محمود را از اب برای حرم این روزی

کلاه سوار
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸

دو رفتند و بکشند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علی شاه
 بطع ملک قصد او کرد فی الجمله او گذشته شد در شهر و ستمایه و از او که
 سلاطین غور و دیگرهای با عمار سلطنت را موکد توانست داشت و اسامی ملک
 مهند بنو ذاعیان خیر و زکوه بر تاج الدین علی شاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت
 نشانند اثر ارجانب احترام را رسولی با اعلام حالت و استخاروت او در کار
 سلطنت بر سیل استنابت حضرت سلطان فرمودند بر سیل تقرر سلطنت
 محمد بشیر الخلع تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبدول داشت خون شیراز
 مراسم تهنیت پیر داشت لباس خلعت را علی شاه بخامه خانه درآمد و بشیر جامها
 برداشت و در رفت و همشیر بکشت و یک ضربت سر او بیدار تخت بشیر نهاد و کشت
 و تهنیت بغربت مبدل شد حور از حال جادو شد دیگر که ریش از کار ایستاد
 که سواست نمود مناشیر دیگر را برار کار یعنی اسمالت نوشته بود بر خوانند
 و ملک فیروز کوه و فور و آن حدود او را مسلم شد بعد از آن در شهر و ستم
 اصولی عشر و ستمایه خبر رسید که تاج الدین علی در غزنین انتقال کرد و او را
 وارثی باقیم مقام او تواند بود نه از غلامان یکی بر جای او بنیشت سلطان
 حرکت بجانب آن ملک را ملکی نفیست بود معطوف گردانند و همت
 بر استخلاص از اقالیم مصروف آن نیز با آن ملکه مضاف شد و در خزان
 غزنین که سلطان شهاب الدین زمان بود مناشیر دار الخلافة المقدسة
 برون آمد مشتمل بر تحریض غوریان و قصد سلطان خوارزم و تهجین
 و تقصع مرکاب و افعال ایشان و هشت سلطان بادیوان غزنین بادت

شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تعرض و تعرض اردار الخلاف
 بودست چون مالک سلاطین غور از طرف هندکی مسلم شد با سمرقند مراجعت
 فرمود و سلطان عالیای این اظهار کرد و می خواست با ابتدا و کلمات شرقی را
 مستخلص کرد و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مث است و چون مالک همراه
 و غم و غرچشان و سخنان ناسرحد مند و سخنان با مالک و مضاف شد
 و آن ملک بود که هر کس را مسلم بودند و آن بلاد مقرر بر ملک سلطان محمود
 پس سبک یکس بود و او را حکم را با منکام سلاطین غور آن مالک
 مفروضه است و آن مالک و تحکیم نام و سلطان جدا لیس کرد

ذکر خان قراخانی و احوال خروج و استیصال ایشان

اصل ایشان از خنای است از جمله معتزان و مشاهیر بوده اند
 ضرورتی اتفاق افتاد است که از ترغاب ایشان لازم شد
 و اعتراف و تصدیق اظهار بکایت اسفار و احب شده و مقدم و امیر
 ایشان را که خان خوانند یعنی خان خنانان جنس کونید بوقت خنای
 خان از خنای بیرون آمدند و کسر قوم و اهل با او بیرون آمدند و برواتی
 دیگر آنکه با جماعتی بسیار و گروهی بانو بود چون خندقه قز رسیدند و قبایلی
 که در آن حدود بود با خنای کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان رساندند تا از آنجا
 نزد حرکت آمدند تا با عییل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم
 و اثر آن مانده است و در آن حدود اثر آن بسیار و افواج اقوام بر وجه آمدند
 حاکم در حد حمل هزار خانه بودند در آن موضع اقامت میسر نشد و حرکت کردند

و بختان
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰

حدود بلاد ساقون آمدند و اکنون معولان نیز از خنایان می خواست و امیران حدود
 یکی بودست که نسبت خود با افراسیاب می کرد دست و قوت و شوکتی نداشته
 قبایل ترکان قلیغ و قعلیق که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او
 منحل شده و تعرض می رسانیده و بر حواشی و مواشی زده و کورک ربای کرده
 و آن شخص که امیر بود از منع و دفع از جماعت عاجز بود و چون خبر اقامت
 کثرت غلبه کوز خان و اساع او شنیده البجیان بکوز خان فرستادند مژگر بجز
 و قصور خویش و اسبیل و فساد قبیلیان و قارلقان و الناس حرکت ثانوی
 مملکت خود بدست او باز دهند و خود را از غصه زمانه باز دهند کوز خان
 بیلا ساقون رفت و بر پشت رایگانی نشست و نام حانی از بنیره افراسیاب
 برداشت و او را بایلیک ترکان موسوم گردانید و ششکان را بنوای و ادراک
 روان کرد چون یکجندی بگذشت مولشی کو و حواشی او مر نه کشند و قبیلیان را
 در ضبط آورد لشکر یکا شغ و خنای روان کرد و آنرا مشخص و بعد از آن خندقه قز
 با مقام هرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و آن موضع نیز ابل شد و سلطان
 ماورالنهر با بندر و جد سلطان عثمان بودند سر بر خط و فرمان او نهادند و بعد
 که او را آن قحطها میسر گشت و بشکر مستظهر و خیل و غول بیشتر سدا از توز را
 که صاحب جیش او بود بخوار فرستاد و سائق ابراهیم و ناراج کرد و کش
 بسیار و اتسر خوار از شاه بنزدیک از توز فرستاد و قبول طاعت او کرده سی هزار
 دینار زر ملاحظه قبول کرده که سال بسال بعد از مواشی و اجناس بدوی رسانند
 از توز بدین مصلحت بار گشت و مدتی در نزدیک کوز خان ماند که تونک را

خان او بود قائم مقام او بخت و تنفیذ احکام کرد و نامت هشتم مطاوعت او می
 کردند چندانی هوای نفسانی بود و غلبه کرده بود چون او را با کسی که بد و مضاف و
 بود گشتند از دو برادر کور خان که در ربه حبی بودند یکی را اختیار کردند تا قائم
 مقام برادر نبشت و یک برادر دیگر را که محلا ثنت ملک کرد از دست برداشتن
 و این برادر تمکن یافت و هر کسی را بمصلحتی موسوم کرد و شهنشاه را بجواب فرستاد
 و چون نوبت از شاهرشاه پسر او گشت رسید برقرار مال قرائی ادا می کرد و بکمی
 رضاء او بهمه حال رعایت می نمود و در مرض موت پسر او وصیت کرد که با کور خان
 مکا وحت نکنند و سر از قرائی که مقرر شده بود جدا و سندی بزرگست که ما و برای او
 خصمان درشت اند چون نوبت ملک سلطان محمد رسید بکجندی برقرار مال
 می کرد و میان ایشان مورد و مصافات مصفی بود چون سلطان شهاب الدین
 غور قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد کارمند فرستاد و بداند
 خود که مصاف دادند غوریان منفرم گشتند و چون سلطان اراهمی بود که شاه انجم را
 از روی مروت در زیر امر خود می دید از تحمل قبول جزیت و ادا فرج کور خان
 انفت می داشت دو سال در ادا آن تعویق انداخت و در گذاردن آن اهنه
 می کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود چهرتای را با استیفا و اجبات مال قرائی
 بفرستاد چون بخوارزم رسید سلطان مستعد محاربت قنجا و گشتند بود سلطان
 خواست که ایشان را جوابی درشت و بعنف گوید با و صیب بدر را خلاف نکرد
 باشد دیگر اگر غیبت او خواست بود نباید که آنها از فرصتی جویند و تعرضی
 رسانند و از قبول محاربه نترسند و عار می داشت در آن جواب خیر و شر

لب گشتاد و مصلی آنها برای مادر خود ترکان خاتون مغوض گردانید و خود را نشد
 ترکان خاتون فرمود تا رسول کور خان را تحویل و احترام کرد و در جانب ایشان را می
 فرمایند و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمودتای پیش
 کور خان با عنذار تا چیزی که در مواضعه سالیانه رفته بود و الزام ایلی و انقیاد
 برقرار سابق نفر برورد و چون محمودتای بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود
 و مزاج او بشناخته که مقدار و مرتبت خود از آن عالی تر می دانند که هیچ مخلوق را
 تواضع و تعلق نماید مگر افاق را خادم خود می شناخت بل کار و کار را کار
 خود می دانست

شعر
 ای ایا الاسد المهور لاری الوغا جیشی الفنا و مخالی استیانی
 و الدهر عبیدی و الما حه خادمی و الارض لاری و الودی اضیانی
 با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل سبب تو می ندارد و بعد از این
 مال داد بکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و اتفاق نمود چون سلطان
 کامیاب از عزای قنجا و با مستقر مملکت خوارزم رسید عزمت استخلاص
 ماورالنهر را از نهاد و لشکر بخارا کشید و در خفیه باطراف نشینان هر
 ولایتی بفرمان داد و مواهید مستطهر که نمایند و بخصیص سلطان عثمان را
 ترفیب بسیار نمود چون ایشان را نرسید امتداد مدت کور خان ملالت
 حاصل گشتند و از منصوبان عمال و از مقلدان اعمال کور خان که برخلاف
 ایام ماضیه بی سبی و عدوان آغاز نهاده بودند منفر بودند دعوت سلطان را
 اجابت کردند و بدان اسطهار یا قشند و فتح و استیسا نمودند و سلطان

بقرار ملک در سال آینده بر قصد او از ایدار بخارا بگذشت و امرا کورخان در جانب
 شرقی نیز در عسلین اغار نهاده بودند و درین وقت کوجک ملازم کورخان بود
 بآرادت خود اختلاف نمی توانست کرد التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و
 متفرقات لشکرها کورخان را بیا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان را این
 مدد مه موافق طبع افتاد و بر سخن او ملک از منبع زور و مجمع مجبور تر شرح کرده بود
 اعتماد نمود و او را خلعتها که انعامه مخصوص کرده اند و بلبک کوجک خانی موسوم
 خون کوجک بازگشت کورخان را از فرستادن او ندامت نمود و تنگدست چنانچه از فقر الدائم
 و باستخوار طر و نشینان هر موضع که امر او داشتگان او بودند خون
 سلطان عثمان و غیره چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود
 و او بدین اجابت نکرده از آن سبب گرفته خاطر بود اجابت او نکرد و سلطان محمد
 رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت
 و معادات کورخان ظاهر کرد کورخان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض
 داده محاربت او فرستاد و با سمرقند را مستخلص کرد و بآرادت تعرضی اجازت نداد
 سبب آنکه سمرقند را خزانة خود می داشت و چون از طرف کوجک نیز قوت گرفته بود
 و بنواحی او تاخت می کرد و زحمت می رسانید لشکرها از سمرقند دفع او باز خوانند و بجانب
 او روان کردند چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوجک بود و فرستادن لشکر
 باستیصال وقوع او خبر یافت انتهاز این فرصت کوشش داشت و متوجه سمرقند شد
 و سلطان سلاطین خدمت استقبال او بیرون لند و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا
 باتفاق متوجه کورخان شد و چون بطراز رسید تا بیکو بالشکر شکرو آنجا بود او نیز

لشکر حاضر داد و محاربت بیرون آمد و چون محاذای یکدیگر بیرون آمدند از هر
 دو جانب چلها کوردند و دست جب هر قوم مقابل خود دست راست را از جای
 برداشته و هر دو لشکر از من نشینند و لشکر کورخان بازگشت و تا بیکو در دست
 افتاد و سلطان نیز بازگشت و لشکر خنای در مراجعت نهب و غارت و مثل و فساد
 در لمان و بیقاع رعایا خود آغاز نهادند و چون سلا ساقون رسیدند اهالی آن
 دل بران نهادند و بدینکه سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد در وازها
 در یسند چون لشکر خنای بدو الحاد رسید راه بردارند و چنگ در یسند شازده
 دوزخار سبقت کردند بکمان آنکه سلطان از عقب ایشانست و چند آنکه محمودی
 و لمر کورخان با ایشان موافقت می پسند و نصیب می کشند اعتماد نمی کردند تا آنکه
 لشکر خنای که بهر جانی بود تمامت جمع شدند و بیلانی را که از لشکر سلطان باز شده
 بودند بدو راه در رسید و از اضراب کورید و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در
 شهر آمدند و بر هیچ ابغانی نمودند و سه شبانه ورکش کردند قرب جعل و هفت هزار
 از عشقرا نایمورد در شمار کشتگان آمدند و لشکر کورخان از کثرت غنائم با اسبهار
 بسیار شدند و چون کورخان را خزانها که بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایم
 و مواجب قبی کشنده بود محمود نای از ترس آنکه نباید که مال او کامالی بود که
 فارون را نبوده باشد و درای زدن آنکه از خزان خاصه لشکر از کوجک استرداد
 کرده جمع می باید کرد و امر اجون این اندیشه بشنیدند هر کس نباعد نمودند و موافقت
 و دماستغنا و طعین زدن آغاز نهادند و کوجک در باره کانداز را شکره کشته
 و مستعد شدند چون بشنود که کورخان از لشکر بازرس آمدن و با مواضع و رعایا

حبی می گریه و اکثر لشکر از اجتناب می نمایند و درین وقت فرصت را غنیمت
 دانست و بایکدیگر چون برق از میع متوجه او شدند و او را مغاصه فرود گرفت
 قال الله تعالى الم تر اننا ارسلنا الشياطين على الكافرين تؤزهم ازا درونی
 کائنات لشکر از او برانگند بود و چون هج چاره دیگر نمانده بود کوز خان خواست
 که او را خدمتی کند و تواضع نماید که چو حکم رضانداد و او را اعزاز کرد و بحال پدری
 نگرینست و حرمت او رعایت می کرد و کوز خان دختر امیر بزرگ را که غیرت زهره
 و مشتهی بود نام زد خود کرده بود چون حکم حکم کشت آن دختر را که چو حکم
 در تصرف آورد کوز خان بعد از یک دو سال گذشته شد و باز دولت خاندان ایشان
 نشسته بعد ما که در غیبت و شادمانی سه قرن و بیع سال روزگار گذشت و چو
 اسیری بدامن اقبال ایشان رسید و چون هکتم زوال کار و تراجم روزگار
 از طایفه آمد آنکس را که اسیرندان بود امیر خان آن قوم کشت و کوز خان را
 کوز خان و مان کشته شد **ملت**

جوق آمدن پادشاهی بکاری نامدان کار و کیاسی
 جوان در رخ باشد چون شود رخ تھی دستی شرف دارد برین کنج
 قال الله تعالى کذاب فرعون والذين من قبلهم کذبوا باياتنا فاهلکنا
 بنوهم واغرقنا فرعون وکل کانوا ظالمین
در گفت احوال سلطان محمد و احداث کار او
 هر که اتسیر درجه طالع دولت بجز مطلق محنت رسید اقبالش با از حبیب
 سعادت و افق مشرق دولت سر برزدی بزوال نامرادی و مغرب ابدار کشید

کتب و نسخ
 ۵۸۸۹
 ۵۸۹۰

و عقد دین نموست راست شادان او کشت و اگر چه مزیت را تا قرب و فضیلت
 عزم صایب اراسته باشد و بجا است روزگار بر دازم می برارسته کشته هر آنکه
 ناکند و همی با سر کرماده و بال و موجب نشودش چار و بال او شود و هر کمال کس
 دارد سبب نقصان و حرمان او آید حدی که از نظر سعادت سعدین اثر خوست نجین
 یابند و نور رای دوشن او که در دریای ظلمات واقعات ماهی گری در شست حجاب
 کسوف حیرت و ضباب دهشت منواری ماند و مراد و مراد او غیر واری گردد و وجه
 سداد از و مسدود ماند و مقصود کارشاد را مشدود یابد و غطا غفلت بصیرت
 او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عین غبن او آید قال الله تعالى
 و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال **س**
 اذا اراد الله امر ایا امری و کان ذاراً و عقل و بصر
 و حیل و علمه کل مایاتی به مکروه السباب القدر
 اغراه بالجهل و اعظم عینه و سلک من زاید سل الشکر
 حتی اذا انقد فیہ حکمه رد علیه عقله لیعتبر

برای بار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهتی داری و رینتی و حکایت
 مقدمان مصدق می شمری **ع** کونست با ورت زمین اینک بیار دست
 و عنان این تشیل عیان بستان و جسم حقیقت این حال مشاهده فرما و بگویش
 این حکایت اسماع غای و بدوق تجربت ازین دیک پر از عجایب جاشنی بردار و
 بمشام قبول ادراجه ان نصیحت استنشاق بجای آر و تصرع این تلویحات و تفتیش این
 اسرار و رموز نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و امکن جنبانه

مادام که جرج کوزبشت و فلک کور دل و گردون دوز و عالم بوفلمون و روزگار ناسازگار
 موافق فرمان و مراد او بود فی واسطه زیادت جد و اجتهاد از روائع اقبال طلائع
 عزائم او را استقبال می نمود و وفود خجاج قلب و جناح او را تلقی واجب می داشت
 عنان غرمت بهیچ طرف و مصلحتی معطوف نکردانید بود الا شکوه دولت دوز
 افزونش شیخون خوف و هراس از معرت سطوت و یاس لو بر سرودل دشمنان
 و معاندان سابر دناید و صاحب جیش اوخت بیدار و حارس و طلاویه دار حفظ
 و وفایت پروردگار بود قلب میمنه از گریبان ملک و میسر از تواتر امداد سعادت
 و فلک جترار موافقت فضا و قدر ساخته و الویه از سعادت و نصرت و ظفر افراشته
 شد و قلم توفیق بر عذبات آن برادر امداد نصر من الله و فتح قریب نوشته
 سعود سوی پهن و فتوح سوی شمال سبهریش مکان و زمانه زیر عنان
 چون تخت بیدار خفته شد و نیکبای نکت آتش اقبال را بکشت اب کامکاری نخل
 نملری مکتدر شد و ادله ارانی و تدابیر از جاده هدی اجتناب نمود و از منزل
 صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات و افعال و مقدمات حادثات
 آن بود که در سحر و سحر غرمت قصد دار الاسلام از زالت معموره کرد و در
 وقت ثوب خلافت بامیر المومنین الناصر ابن الله مقرر بود و میان ایشان
 و حشها فاش شده و موجبات اسباب یکی آن بود که حلال العین چون تغلب اسلام
 کرده بود و سبیل فرشته علم و سبیل بر سبیل سلطان محمد بنان سبب عظیم گرفته
 بود و در این ملک فتاوی گرفت که ال عباس در تغلب خلافت بحق نیستند
 و لستحقاق خلافت بصادات حبیبی رسد و انکس بخادر باشد و از آن رسد

(سید)

لغت

چیست

که خود در صواب خوش میارند و غم طفا عباسی اجتهاد در راه باقی تعالی
 و غروب بقاعد موده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و فتح ارباب
 بدعت و ضلالت و دعوت کفار بادی حق که برادر لواء الامر و الهیست بل با عین
 فرض تغافل نموده و آن رکن را با بزرگتر رکن اسلام است مهمل گذاشته این موجبات
 بهانه ساخت و از سادات بزرگ علما الملک را از تهم نام زد کرد تا او را اختلاف
 متنازع در سر اندیشه و وار شد چون در امان رسید و خبر یافت که آنایک سعید
 بالشکر عراق بهم بود و بهر استیلا ملک عراق بقریب ری رسیدت سلطان
 بامردان کار بزرگ و ابر تجمل برانند مانند برق خیل بزرگ آنایک سعید معان کشیدن
 مار و دانه از امر لشکر بارسای آنایک سعید را دشتگیر کرد سلطان خواست تا او را
 بکشد آنایک بکند زن الحجاجت و او را وسعت ساخت خدمت سلطان
 بر آنایک سعید ایفا نمود بر بزرگتر او آنایک یکی را بخواهید از راز و رفته
 اصطر و اشکارسا با جوار و آنکس محصول ملک فارس سلطان مقرر داشت تا اجازت
 مراجعت یافت چون بر رفته اصطر رسید و آنایک ابوبکر را حالت مصالحت
 و قرار معلوم گشت بحاربت میژامد و بزر و بر بزر را زخم زدند و آنایک سعید
 بر سر برفت و بقراری که داده و شرطی که کرده و فائز نمود و هم در آن وقت آنایک
 از بک بزرگ سودا ملک عراق بخت نمود و از آن بختان هزاران موهب
 سلطان چون بهر از رسید آنایک از بک منفر شد خواستند تا بر عقب
 بروند سلطان فرمود که در یک سال دو پادشاه را گرفتار نیکنی شد و او را راه
 دهند تا برو آنایک از بک بسلامت باز بماند سید سکه و خطبه بنام سلطان

گردون سوزان با کف و هدایا خدمت سلطان فرستاد سلطان از اینها خوش
 غذا شد چون اسرا باز رسید منکام نقل خریف بود بزرگ دی تنگ نازی کرد و از نا بتر
 باران و برف شمع پیرانی کا دران شب روز قریح اکبر مشهور نمود و از انشته سوا
 و باز کا پنج خوشی رافع آن ستوانت بودن احوال دهر بر معاینه دیدند مردم بسیار
 در زیر آن سپری شدند و از چهار پای خود اثری نماند و در دست غریب حسرت
 و ندامت باقی ماند **و لله جود السموات والارض و كان الله علما حکما شعر**
 خذوا لهم من لخط الله انما لثاه بها وجه الوجوه و یسبح و ارحم رحمی بود
 بر جهره اقبال و خدش بر صفیات احوال او و از آن وقت باز دعا می آید و بار تجارت نمود
 و قوایل خدایان و حرمان مشاهیر کرده **شعر**
 نه مرد عشق تو بودم من این قدر دانه دل بدیده فروی هلد قضا پرده
 چون این و هر وضعف بحال او راه یافت و معجزه در نمی دستا بر تانت **ست**
 بر تانتست عت مراد ز کار دست زلم نمی رسد سبز زلف یار دست
 ضرورت پای از آن کار باز کشید و روزی جز در عرا توفیق نمود خدایک مرمت
 احوال خد و رستم کرد و کار آن ملک را از سوا یی که در ایت صانی کرد اند بوقت
 مراجعت از پیش قایر خان امیر انوار با عالم حال تجارت کا تعلق متار
 داشتند رسول سید سلطان شش ارالک از زبان تدبیری و تقوی غلبه و نفع
 و ضرر و چیز و شران با عقل خود موازنه کرد و فور مثال را از میان مسلمانان که بجز
 عنایت و کف امن از پناه جسته بودند بقل آورد و مال ایشانرا که عنین
 شکر من ندا شدند برداشتند **شعر**

و رب اكله ساعة منعت احاطا بلفة ساعة اكلات دهر
 خویته شودم در اردو ز کار هر آن کد کس نایز بکار
 قایر خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را اسیر کرد و سر امر و فراغت
 بجان و مرا اینه بر کاری کا عوایب کتر او لیلینید نشیند اند فتنهای کار
 ابتدا بیدانیا ناید تا بپو سیده توقع بایز کرد **شعر**
 و فوق معادات الرجال فانها مذكرة للمفوم من كل مشرب
 و استشر حرا و ان كنت و ابقا بسدة زکین او بقوة منك
 فلن تشرب السم الذعان احو حچی مدلل بتر باقی لدره مجرب
 و جگر خان در مصاحبت آن تجار سلطان سخایم را ده بود که حدودی کا بما
 نزدیکت از دشمنان ملک شد و ما را اعمامت مسلم مستخلصت و حق
 مجاهدت ثابت عقل انسانی خیر انصافی کرد که از جانب طریق موافقت
 سپرده اند و مزاحات طرق مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات
 و وقوع حادثات مدد یکدیگر را التزام نمایند و مسالک و مهالک امر کشاده دارم
 با تجار فارغ و این شرا مندم نمایند بازالک این تضایح را بکوش خرد استماع بشود
 رسول را اینر بکشت و این حرکات نا لایق موجبات مراد تولد فاسدات اخلاط
 و اسقام غضب شد و سب مکافات و اتمام و چون لیخ خبر و طاعت جمع مبارک
 باد شاه جهانگیر جگر خان سید اشرف و او را جبار بر تند باز قهر نشاند و باب قهر
 و دمار کال دیار ملک سلطانرا ناجیز کرد و چون حکم صرا بمان از کفر خنجر و خان
 قرا حسان امنه مر کرد اسده بود و در ملک او نشسته و از جانب لشکر او پیشین جانم بود

ابتدا لشکر را بجانب اوردان کرد چنانکه مذکور است و چون سلطان از عراق سرزمین ما و راه انهر
 روان شد و سلطان را که در آنجا آمد و در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 جاده جدا شد و در راه گام نهاد و از آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 می خور و کاس می نوشید و در آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 زین یک در غایت که داری بر خور می آن کاس می نوشید و در آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 و از آنجا که بجانب بخارا روان شد از ششم شعبان تا دهم شوال سنه ۸۰۰ انجام مقام فرمود
 و چون در بخارا رسید و چون در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
پنجم آنروز که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب از غوانی استیفاء
 مرادات می نمود و شهابت می کرد و بطریقه سهری مهر می گفت **باعت**
 ایام کلیت بر غایت می خور کحل خود چه کی با من می خور
 باد و در آن روز رباط ویران شد و در آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 و از آنجا که بر غایت که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 و بخاری نزد سمرقند از سر لغت بل از روی غفلت و نقلت و دولت
 چون در هر سه بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می بی غمی کرده و خیمه
 مراد در صحرائی غمی زده و از زیر ویر و بهر جنگ از دنان سلطان این معنی
 بگوشتان و عقل رسید **و** **باعت**
 صحرائی دلم گفت خون ای ساقی و اوردان از جهان خون ای ساقی

۱۴۱
 پیرده شراب ده که کس آگهیست کپرده چه آیزم برون ای ساقی
 در آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 بود بشنیدار سمرقند بر غایت شمع ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر
 یافت که امراد لشکر بزرگ از جمله جنک خان به عقب انسانی احتیاط را باز
 بسمقند آمد و لشکر کس باقی مانده بود برداشت و با کوهی ایستاد و لشکر بحد
 اند و می بنداشت یک تیر در رنج می خواهر انداخت و در آنجا که در آنجا توقف کرد و از روی غفلت بر خلاف عادت بر روی هوا از
 من طلب الکفر فانه الکفر و ای اشان رفت در میان در روز خانه قتل و قبح
 معرکه رسید کشتگان نه انداز و خونها تازه دید در میان انگدگان محرم یافتند
 از ولستگان حال کردند چون سراسر لشکر موغان غلبه بوده اند و همین روز در این
 مقام روان شد سلطان تا رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان بویان شدند
 ماروز دیگر که طلایع صباح تیغهای در نشان از مایه افتق شریقه طلوع داد
 و سودا و سیاه از دماغ سیاه شب سوزن افتاد سلطان بن سار و سید و کار
 حرب را سجید لشکر موغان در (امز) چک چک نمی زدند و آمدند کشتن می را
 می گفتند ما را از جنک خان قوت محاربت ترا اجازت نیست ما مصلحتی در کار نداریم
 اینم و کاری دیگر را آماده کنند و شکار که از راه جسته است می جسته **سمر**
 مکر شهر را بر اجوائی مکن حنر بلا کامران مکن
 مکر شهر را بر ادل ما نترند میا و در محان و خود گزند
 اما اگر سلطان مجاربت کرد دست بقال بازو ناچار روی تتران یافت
 و پای در این نهاد و اسکر تر از صحر و خیر خیر امش بلا خود نکند

وارو خامت عاقبت فتنه کی متقن نداشت خواهد بود بر اند شد و این
 نصیحت را بگوشت عقل نپذیرد و دم افغی غالد و نفس و دماغ را بسان زنده
 مجروح کند و عراضه غمت بستاند و برین کار اصل را بماند صلاح ملک
 او نزدیکتر باشد از معرفت فساد و غایله عناد و دور تر ماند
 بر آنکه کی خشم آورد و تحت شوم شود و سنگ خار را بگردان و مور
 و سلطان اسرار است و تیره شده بود و دیده خیرت او خیر و کشته بدین
 مواظبت منزه نشد و بدین تنبیهات تنگ گشت
 تو دانی که خوی بد سه برابر در حقیقت جنگ همیشه بار
 و محاربت آغاز نماید و جدا کند از صلیب سیوف و صیل خوار و غرور کردن
 گوشه خانه کشد و از گرد آن چهره آفتاب پوشیده و شان در شان
 ظاهر گشت و لشکر دست راست هر جانبی در دست مقابل جدا کرد و از جای
 برداشت و لشکر مغول بر قلعه موقوف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای جنبه
 و نزدیک بود که منتهی شود سلطان جلال الدین از دست راست موقوف رفت
 او بود با سواران چند بمد آمد و پای پشمارد و آن جمله را در کرد و تا این امشا این
 کار را کردند و از جانبین جدا و اجتهاد کردند روی شب از هر طرف نمودند
 چون سه روز شب بستانه زدند و دم که بر زمانه زدند
 دامن جنگ درجیدند و در مقابل یکدیگر نزول کردند
 فانوا بالرمح مکسرات و ابنا بالسيوف قتل الخبيثات و لشکر
 مغول بعد از این امر و حقد و در حال برادر بماند و آن شدند و خاک در چشم

و بیج

صا

۱۴۴

روزگار کردند و سلطان هم انجا که نزول کرده بود جز آن توقف نمود که صبح صادق
 صبح صادق و جوهر جهان بر میزد کل صبر کل اسما بر میزد
 زنگی شب بجا فدی کفشی شعله اش از دهان بر میزد
 منزل از جلالت را خالی یافت بر فوری فور با سمرقند مراجعت کرد و در دزد
 و تیرا حواله در راه یافت باقیه بود و از ایشان باطن و ظاهر او را شنیدند
 و چون وقت شوکت جماعت را با خود پیش انداختند و استشارت فتنی گشت
 از نیر صا در شدت وی داشت که بر و این بالا خود کشیده است پریشانی
 و صیحت بر احوال او استیلا یافته و بیثباتی در اقوال او ظاهر شده چه
 آن جماعت از دریا بگری و از اقلیمی شهری و از سری شهری بودند و دست بردی
 تمام میزد و جاشنی بخشید هرگاه که بچار رفتی در موج آید و پادشاهای مختلف
 محن حرکت کند گشتی امان سلامت با صلح بجای تواند رسید و طوقان بلا
 عام شود بقلعه طنز و دم ابواب رای راست بر و بسته شد و دلش از جفا
 کند کرد آن خسته و فتنه و رعب غالب و خواب و فرار ذاهب گشت
 بالجر صفتی دهری قوا ید و کما زدت حرصا زاد تقویتا
 حبل المشی مثل حبل الشمس متصل یز و ان کان عند الشمس میقتوتا
 جاسوس نام و ملک ملت رسوا شد و ناموس این دیار است سیدنا کابوس
 عجز و ضعف صفت و طاعت و ملک شکار جغد آن بلا گشت و شاه کابوس در
 دست سپاه دیوان محنت و غم مقید ماند دل بر قضا مبرم فروش کرد و بیخی
 و قصورش در داد و سر سخت بد باز نهاد و رضینا بفضا الله و قدرة را کار

و چون وقت شوکت جماعت را با خود پیش انداختند و استشارت فتنی گشت
 از نیر صا در شدت وی داشت که بر و این بالا خود کشیده است پریشانی
 و صیحت بر احوال او استیلا یافته و بیثباتی در اقوال او ظاهر شده چه
 آن جماعت از دریا بگری و از اقلیمی شهری و از سری شهری بودند و دست بردی
 تمام میزد و جاشنی بخشید هرگاه که بچار رفتی در موج آید و پادشاهای مختلف
 محن حرکت کند گشتی امان سلامت با صلح بجای تواند رسید و طوقان بلا
 عام شود بقلعه طنز و دم ابواب رای راست بر و بسته شد و دلش از جفا

۱۴۴

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ قَادِرُوا أَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ الْقَدَارِ
 و نیز بخاک کفشد که سعور از او نداد درجه طالع و عاقل و خور و ناطق است
 چنانکه این قسیر در جات مظلله نکیر و ذریع کار و ایضا به خصمان باشد
 اقدام نمواند نمود و این عتق اضافت خلک کار او شد و غیر ملکی که عیان
 برآید و بجای دیگر شتابد پیشتر لشکر را در بلاد ما و رآلله و ترکشان که اش
 واران جمله صدوره و از در سر قند و فرمودند از آنرا عاقل که از خندق
 گوشه باب رسانیدند سلطان روز هر یک بر آن بکشت که لشکری کا
 قصد ما دارد اگر کسی از پانه در اینجا اندازد انباشته شود لشکر و رعیت
 را ازین سخن شکسته شد و سلطان از اینجا براه خشت روان گشت و بهر
 گجای رسید و صیفتی کرد که چاره کار خود سازید و مهرب و ملی آمد
 آری که مقاومت بالشکر مغول بدست این قوم مکن نیست و کفر سناذ
 ناهمهاء او از خوار زمین برآه ماند ران روان شدند و مرد و زخوش برآید
 و توجع ضعیف و دلشکی زیادت شد و با هر کسی از ارکان حضرت مشاورت
 کرد که درمان این در درجه مکر شود و چاره این کار چه نوع میسر شود
 وَهَلْ يَصْلُحُ الْعَظَمِيُّ لِمَنْ أَفْسَدَ الدَّهْرَ وَهَوْنُ بَرْتَوَاتِ الْخَبَارِ وَجُوشِ
 می رسید و اختلال احوال زیادت می شد
 هر روز ملک حادثه نوراید کاندیشه بهر مثل آن نماید
 روش از قناب راهی ماسد ناشکل این زمانه را بکشتاید
 نماند غلا و بنفکان گردان و از گردش و کار تریشان بودند و هر

له

بر اندازد عقل و خرد خود مخفی نکند و مصلحتی دیدند
 فَوَقَّ الْعَقُولُ تَصَرُّفَ الزَّمَانِ مَا أَمَرَ الْإِلَهُ مِنَ الْخَدَائِرِ
 جماعتی که عمارت انبار محبت شده بودند و نیک و بد روزگار دین و دیند بر امور
 زیادت فکر داشتند می گفتند کار ما و رآلله از آن گشت که درین حالت ضبط
 ان ممکن شود و حفوظ از خیای توان آورده اما جبهه المقلل خای نایز آورد که ملک
 و ممالک عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طریقه
 نشاند امده است بازم باید خواند و خروجی عام کرد و چون را خدق ساخت
 و ایضا از آنکذا شد که پای از آن سوی آب فرات رسید حس الله از یاق الفتح
 او امر از غنده و جمعی نیز گفتند که بطرف غزیر و مایه رفت و از انجا مرد و لشکر
 جمع کرد اگر مسیر شود جواب خیم توان گفت و الا بلاد مندوستان را سد خود توان
 ساخت سلطان محمد از سر کشکی این را پسندید و داشت بر عزیمت تا
 بلخ بیامد و عماد الدین را در آن وقت یافت و در ایام سرش و کن الدین محمد
 سلطان فرستاده بود نیک مکر و محترم بود و حل عقد کارها در دست او
 هوآر خانه و چپ وطن و آشیانه او را بران داشت که سلطان از آن زد که
 پیشتر از لیر آنکجا که این جماعت مستول شدند خواستار ایشان دور
 افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر صیرت و کثرت
 امانت و عدت روی کار آوریم و برادر سلطان خلیل الدین بن ابی
 انکار می نمود و می گفت رای اینست که جدا ملک ممکن است که لشکر را با هم آریم
 و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان از ادل بر سر ترانگیر و عزیمت عراق را

باضا رساند و لشکر را بمرز دهد تا بر حد و مرز و بان جماعت دستی
 بریم اندازد و سنگ و سبوی بریم زنیم
 فَيَا لِرَّزَامٍ رَسَّحُوا قِيَمَتَنَا إِلَى الْمَوْتِ خَوَاضًا إِلَى الْكَاثِبَا
 إِذَا تَمَّ الْقَتْلُ مِنْ عَيْنِهِمْ عَزْمَةً وَزَكَّ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
 فَلَمْ يَبْقَ مِنْ أَمْرِهِ غَيْرُ نَفْسِهِ وَلَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا
 ماخوستر را بشو خدا و خلق معذور کنیم
 لِيَبْلُغَ عَذْرَا أَوْيَالِ عَسِيْمَةٍ وَبَلُغَ نَفْسُ عَذْرَا مِثْلَ مَنْجَحِ
 اگر دولت یار باشد خود جوکان معیوق گوی براد برینیم و بر بایم و اگر
 سعادت مساعرت نماید باری نشاء ملامت مردمان و بندگان باری نکریم
 و زبان طعن در نکشاید و نکوید که جزینک است تا مال و فراخ ارنامی ستاند و درین
 وقت کار ما را در کاه تا کامی نهند و جذوبت این معنی تکرار نمود و اجازت
 پذیرا انتظار می کرد و واجب می شناخت و از خدمت او تخلف و تقاعدی
 نمود و سلطان محمدا را استیلا خوف و هراس مایس بخرا و غمی کرد و می گفت
 مله از بی تاج سورا بسازد تا با تاج شاهي زمانه نرزد
 و خالک را بی دولت نماند و رسم برانه سر را باز می گوید که از کان و شمر
 و بزان التفات نمی کرد و بعلت آنکه هنوز کوب افتاد در بر و مبط و
 و بالت و غمی دانست که
 السَّيْفُ أَحَدُ أَشَاءِ مِنَ الْكُتُبِ فِي حِلَّةِ الْحَدِيثِ الْحَيَّةِ اللَّعِبِ
 بَيْضُ الصَّفَاحِ لَا مَوَدَّ الصَّكَايِفِ مَتَوْنُهُ نَزْجُ حِلَّةِ الشُّكْرِ وَالرَّيْبِ

صدق

تا عاقبت کار را می عمار الملک را که اضعف رای بود در مسارعت بجانب
 عراق اختیار کرد و باعث فتح و فتح و وارشد و از آنجا نیز که پیچاپ
 و هشاد ما از حوادث احوال با جزئی باشد و سلطان بلب اب ترمذ بود نیز که
 در رسیدن کار را بر گرفتند و در عقب خبر استخوانی سمرقند پیشین در حال
 چهار تکبر بر ملک خواند و عوس و نانی سانی را سه طلالت بر گوشه جاذربست
 کا رجعت در آن غم گشت و روی در راه نهاد و از نیک و بد از پیشه
 کوتاه کرد و لیغنی الله لهما کان معقولا و اغلب لشکر و جماعتی تکرار بودند
 از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورا میان خواندند در نقض عیفاست
 پریشانها و اشارت بر ما که کیهان قصد می بستند تا سلطان را بکشند و این حالت
 سلطان را کلی اعلام کرد و از شب خوابگاه بدول فرمود و خبرگاه بکراست نیم شبی
 دست بپیر گشادند بامداد از رخ تیر خراگاه را چون سورا خفای خیرال
 دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فرغ و بیهم متعطف
 مرتیرا از جرح فلک آید برخسته و بی ریش نیک می آید
 و در مسارعت بجانب نیسا پور تعجیل نمود و هر یکاکی می رسید احوال آنرا بعد از
 تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصیت می کرد تا هر ابرو تر
 در دل مردم می میزار شد و کار آسان و شوار و چون بخد کلات رسیدند که
 در خایران طومست جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دور بالا آن
 مفت فرسنگ باشد و دوسه فرسخه در این روز از انرا عمارت می باید فرمود
 و ذخایر و خزان در آنجا جمع کرد و عساکر و عشا را با آنجا نقل

تا خود بخار سرد سرخجام نلک دل نیر بران قرار نزن و بر غیت
 مقدم در آن صفر سه سب و عشر و خمسه بشا بور آمد و مصالح مکررا
 بسخت کرد و روی شطاط و عشرت آورد بعنوان و اغانی استغال نمود
 و چون بقصره شایخ کا افعال زمانه شومر و در کار ظلوم او را با آن هوا
 که اش که ندی برای بردارد و دمی خوشی دل برار د که غم جهان گرفته بود و می کند
 گفت امروز جهان را جو شکر باید خورد فردا این خون چکر باید خورد
 کوی این رباعی از زبان او گفته اند

خون کل شکست ساعتی برخیز و رشانی و دست غم بگریز
 باشد که بهار دیگر ای مهر نفسان کل ریزد خاک و مایه نریز
 برین وجب بر مداومت افداح مدام تو فری عود و افداح مدام توفی که کرد
 و اصحاب و طب و ادب و شطاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیدند
 مشیر او گشتند و هزار معاشرف کاری نمی شاخ و از نزدیک پور زبان
 با ترتیب مردان به پرداخت و از وضع چلک حلال با رفیع خلل حلال به
 دید و در آن وقت وزیر شایانور بعد از هواجه شرف الملک مجد الملک کف
 الدین عمر رضی بود نفی شریف و طبع لطیف داشت سپید سراج الله
 راست فی کا او را در مسند و راز فشانند

قالوا ویرکم فاستبشروا عثم کاف من الرج قلت الفوز بالظفر
 فالرخ ما ان ترى في سيرة عوجا والعدل ما زال منسوباً الى عثم
 و چون سلطان در شایانور حاضر بود و از اطراف اصناف خادان از قواد و اهل

دلم

حاجان روی خدمت او نهانند و مهمان و مصالح ایشان را کسی گفایند کرد
 متحیر و بریشان کشید و روزی جمعیت بر در سرای محیر الملک جمع شدند
 و غلبه و آواز برداشند و شمع آغاز بهادند و پروانه و روی نهان او در
 که سخن شماعین صدف و شکایت بر حق اما من بر بزرگ خدا و در آن
 خصافه محذورم از کار مصلحت تو آد که با مصلحت ایشان می پردازم
 و بتربیب جراید از راق می رسم خد و دست با سلطان اسارت نمود
 است که خدین بر این ^{مطابق} از خدمت خطا و به معذرت و بیج کاری دیگر مشغول باشم
 امثال امیر سلطان و اجیب و استاف و مقامات و باب و ابواب و در درون
 گفت و شنید بودند که منتشر اهران بر آن حجاب در رسید و خبر داد که لشکر فوج
 مقدم ایشان به نوین ششای بهار از آب گذشتند خاک عمر بر سر نهادند
 بخنه شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باز دولت فرشته
 فَبَتَّ كَأَن سَاوَرَتْنِي ضَيْيْلَةٌ مِنَ الرِّقَّةِ أَيْبَا السَّمِ نَاقِعٌ جَوْنٌ مَرْمَعَةٍ
 که در جام خوش دس بود نوش کرده بود پیش خمار در در عفتان او نفع
 باسیت کرد تا در دمان خورد که صاعه خورد دست

مَا كَانَتْ أَلْ عَيْشَ الْأَسْكَنِ رَحَلَتْ لَزَاتُهَا رَحَلْ خَمَارَهَا
 رفت از سر اندیشه می و معشوق گذشت از سر او از بریط و طنبور
 و هر لذتی را برل اندوهی شایسته و هر کلی را حار و عوف کشت
 غم بار و ندیم در در مطرب ناله می خور حمر مر جیم ساقیت
 و سب الکنج چاره نبود سنت نزار انبیا بر رفیق خزا که و جاهد وانی سبیل الله

باموالکم وانفسکم تقدیم کرد و چون سانی نسا کاسات صیرطعم مرا المذاق غفور
 برجمور ما لامال متواتر و متوال گردانده بود و بنا کما رحبت تلخ را از شیر جوی صاف
 بخرع می آیت نمود و معنیان همراست قول مادر پرده احزان حسینی برانکه
 نیز مخالفه راست کرده بود که
 یا ساقی القوم ان دارت غل فلا تمزج فانی بجمع مازج کاسی
 و یا فنی الحی ان غنیت لی طربا فغیر و آخر بامی حشر انقاسی
 بدین موجبات و مشغولات برصوبه اسفراین بافتن و خوانی به ترتیب و آن
 در سه شنبه هفتم ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمایه پای دوداه عراق نهاد و از در
 در و سوز سینه اس غلامی ساخت
 جو زهن وقت صبح از اوقس سازد چک زمانه ترکذ ناله مرا امنک
 بر د زمانه ناساز از سر بر بیرون هوی ناله نای و قشادر زهر چک
 و ترانه درویرانه درون دل به از در دلمک
 هم لوت وصل یار و هم یار نماید حاصل زهر جگر غم و تیار نماید و چون دل
 رسید ناگاه از جانب دیگر نیک خراسان عقیق تر دل به در رسید و خبر از
 لشکر مکه نزدیکی آمد برای مبادرت بجانب عراق قشمانی و ندامت حاصل و تقشاش
 که ترکت الراش بالرائی اذا کان الغراب ذلیل فمیر قنادر المجرم لم یقبل
 و از انجامش قلعه قودیر شد و بپسولطان دکر الدین ماسی مزار چشمه عراق در پای آن
 نشسته جو ز آوان و صول سلطان شنید بدعت مبادرت نمود و غبار موکب او را در
 دیز خا خورده ساخت و هماره و سلطان غایت الهی و طارش را با چهره ها و دیگر

بقلعه قنادرین مشناج الدین طغان روان کرد و رسول با ستیضار ملک مزاراسب
 که از ملک قدیم لور بود و فستاد و با امر عراق در تلخ دفع خطان قوی حال مشاورت
 نمود امر عراق صواب در این راسته که پناه با شیران کوه و مند و از آب
 و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی او را بسلطان طالع که در فیه بود که
 این کارگاه پناه ما ستوان بود و با لکر مغول بدین مانی مقاومت سوان که ختم این
 سخن در سکنه شدند و چون از اجا پیش آمد طالع نصره الدین مزاراسب در رسید
 و هم از راه در بارگاه بهفت موضع زمزم را به دوازده و از او را شریف تجلیس و
 احلاس از زانی فرمود و حرم مزاراسب در رسید و بو ثاق و باز گشت عمار الملک
 در خازنا باستشارت غراک کار مشکل و واقعه کابل بدین نصره الدین مزاراسب
 را از ک صلاح انکام در ساعت ناهار و در پیش کوچ کیم و کومیت نیک
 حصین میان لور و فارس که اینرا شک تگو کویز از معادل لور خنیز بکنند و لایت
 بدعت و خصب باشد انجا رویم و انجا از پناه سازیم از لور و شرا و فارس
 صدمزار مرد بیانه جمع کنیم و هر تامت مدخل که مرد معین کنیم و خوب لکر مغول
 برسد بیل قوی شراشان قدیم و کار داری شکو کنیم و لشکر سلطان نیکه شکاری
 و عب و هون برایشان غالب شده است اگر در بیست و دو علت طغری باسیم
 غلبه و قوت حرمش و حرم خصمانه است که نماید و لا در شوند سلطان مغول
 که غرض او این را آن مکاشفت تا با ک فارس لیت دفع استیلا او و چون ملای
 از کفایت خصمانی که در میان فراخ اندوز حاصل این تدارک کارانایک را
 اندیشه توان کرد اندیشه ما انکام در حداثت و قنایم و با طراف فرستم

بالشکرها جمع شوند در این شهر بود که یک سلطان از روی سبزه اعلام لشکر مغول و قتل
 و تاراج روی بر عقب آن لشکر مغول در سبزه و جزا اجتماع اجزاء و گردن و تقویت
 اهل و قتل لشکر مرتب شد و بعد از آن بصره ندانست
 کارها را بوقت باند حجت کاری وقت است باشد است
 مکنه الله راه خود و گرفتاری است و در کس از لشکر جانب دیگر رفت و سلطان را به
 شتر و قلع قاره شد در راه لشکر مغول بدو رسید و او را نشان داد و بی معرفت
 دست سیر بکشد و باز کرد و از اجدها سخت زدند از پای شعیاد و سلطان را شک
 پای از غرقاب هلاکت بر سر و در تابعدار رسید مکر و زاجا مقام کرد و امی چند
 از امرایند و از انجاشیب آمد و قلاویر با خود برد و بتوجه جانب بغداد
 توجیه کرد و همان ساعت لشکر مغول رسید بر طرف آن سلطان در قلعه است جنگ عظیم
 کردند با چند کماندند که سلطان رفت و بر عقب او رفتند در راه بر قلاویران
 که سلطان باز کردند و از اما در غریت سلطان را بجانب بغداد و توجیه بدانجا فرستاد
 کردند بر روی او و او را شد سلطان خود از راه باز گشته بود و غار جانب قلعه سر جاف
 تافته مغولان چو بی او در بر داشتند که راه که در دست قلاویران بگشتند و باز گشت
 و سلطان مغولان در قلعه سر جاف بودند و از اجا بر راه کیدان و در صعلوک امیر
 از امرای کیدان حکومت استقبال کرد و قتلها نمود و مراقات او ترغیب کرد سلطان بعد
 از هفت روز و او را شد بولایت اسبندار رسید و خزان که با او ماند بود و اجا
 تلف شد از اجا بولایت دایمی انداز اعمال اهل و اما مادران خدمت تقدیم
 کردند و کجای روز مقام ساختن مغول بر او رسید و حرم او نیز از خوار و زمر

رسید و در قتلایع رفت و سلطان عمر را از امرایند و از آن کج عمل اعمال و عمر اسرار بود و طلب
 نمود و با ایشان در استیمنان محضی کار روزی چند از آن عملت می نمود و بوسه و شربت کرد
 مصلی وقت در آن شاختند که از جزایر بحر آبگون بنامند با جزیره رفت و بخند
 انجا مقام ساخت و چون خبر اقامت او در آن جزیره یافت و شایع گشت احتیاط را
 جزیره دیگر تحویل فرمود و اسقال نمودن حرکت او مقارن وصول جماعتی اما از
 جمله مغولان نهی نمودن ایشان را بر عقب سلطان فرستاده بود و حریف سلطان را یافتند
 باز گشتند و محاصره قلاعی که حرم و خزان او در آنجا بود مغول گشتند و او را در
 مدت چند روز مستحضر کردند چون آن اوانه اهل سلطان رسید و برانست
 حرم او و حرمت شده اند و حشمی حشمت گشته و بران خرد مغول
 سیوف سیدند و مخدرات در بقعه استیلا میکانکان اسیر گشتند و هر کس از
 ارباب حمال در دست رجال آیند و در بنجه مرگدان پان بکشتند
 فالان ابرزن حتی طالما ضربت علی کلا کلا ابدی النقی کلا
 و اامت متعلقان که در آن حدود بودند که از بحر قدیر و پارس روز بلای فرود شد
 و در دام عناد کام فدا افتادند و در زمانه افغان گشتند و از میان ایشان بگام شدند
 جوشد سلطان شش و شش و کشت جهان شریعت اندر شریعت
 کذلک النبای احدا شهم تجددن لهم احوالا فحالا
 در از دست در ساز شد و لعل طاز که مانت حق اختیار کرد و فایر بقا کردن
 فیاسوت در آن الحیوة زمیمه و یا تقم جیدی از زهر که فازل
 در قتل و اضطراب می بچید و از نر دایقه و مصیبت می نالید تا جان عزیز تسلیم کرد

و از غصه و در کار و حور فکر دوار و شعوره جرخ غدار باز دست
 سلام علی الدنيا و طیب نعیمها کان لم یعقب کان فیها بحال
 ای در طلب کوه کشای مرده بارصل بزاده در جزای مرده
 ای بر لب خستر تشنه در خواب شله وی بر سر کج و زکد ای مرده
 و او را در وقت نیم بدان جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود
 اعظام رفاة او را باقلعه اردبیل اندر دند و از فضلای کی است درین حالت
 ای شاه تراز چشمه بزان افتاد رفتی بر شکست در دن افتاد
 ای بر کله سلطنت کردی ترک تنگی قبا و ملک از جین افتاد
 ازین واقعه اسلام دل شکسته و پای بسته شد و ازین حادثه کی از دینه شکوه خون
 می چکاند لعلای مومنان پریشان و حخته
 از شک گریه میزد و کوه کاز تر شجعت و زکوه ناله خواه و مگو کاز هم صداست
 در بر کله کریفه در هر کجی ازین حالت بر دل خفقان و غمی نه کمان و موسی کمان
 بر فیر و عو بل و ناله می گفتند و می سر می زدند
 این سلطان بلاد المسلمینا این پرهان امیر المؤمنین
 این عزیزان لحد السیف با سنا این مرکان کف الدج کینا
 هرگز الزام از باب تعسف و اجتناب از سلوک جاده تکلف و اجبت
 یعنی کراماتی از بو و رنگ ازین غلط برین قدر اختصار کرد
 چه کسی گشت طوایر سرگشت اجله نوباری نابگویند باقله دگر دگر بکه دادم بکه ستم زرد زرد
 خسرو از اجکونه بنم دست قصرها را چگونه کرد مرست

کون

تا بگویند تا کرد تا ناز من حوش شکستم سروری از آن
 تا جویشیدی از غرور می دل برین غمیری و فاشی
 از حکایت مردماند که عاقبت و فرجام دنیا است مکان پست اندر چشم پناه
 کارد کد مرغای جو فروشت زهری غسل نوسر عجزه در جلوه حسای برین
 بوش طالبان در عقب او مدهوش قیر صخر از ناله و خروش
 مشهدها نیست فرقت سر کد کار دیگر نماید دگر
 بخواند مهر و بر این بکین همه کار او جاودان هم خبر
 ندانم که خواند کجا خواندت ندانی کار اندکجا راندت
 نه اول کجایم تو بود آمدن نه آخر کجایم تو باشد شدن
 میان دو ناکامی اندر جهان بکام دل زیتن چون توان
 تیر بصر مانده (ما بداند که لذت قصوی و انرا علی انها است که بروی استدلال افعال و کما
 نانتساب اوست که در او رایش پای لامناسر زده اند و معلول از اینها و اسباب
 ایشان نمی گزید و سود و زیان او را متبادر دانسته و دست حرص ازین نباید
 بپای دارم چون و میر در باب قیامت شست
 واهی الحیفه متحیة علیها کلاب همز اجداها امر من نه خوار و تر شراشیر سرال
 بسکان از سای مردار سایه و قر استخوان خوری و دل از رخا و وامتنه او بر گرفته اند
 تا کد جلوه عند اللهی قدر لاهوت بر دل لاهوت
 در وی طلبی صوری ملکوت نهاده تا قدر لاهوت در مرآة صیغه نورانی ایشان تجلی
 کرده است و بجای همت و شهر عقل در افاق روح و کرامات جولان نموده

و بار و حانیان در صف صفاهم عنانی کرده و بر موافقت کرو بیان با عنصام غرور
و ثقی توکل هم نکی نمون و بیعین شناخته یکا این خالدران آب رویت که
بیاض معلقست جان آن ندارد که بر بنیادی توان نهاد و یا از و حسابی برداشت
و دل در نعیم و ناز آن بست

حلقه زلف یار دام بلاست دل در و بسندیم عین خطاست
و نه از فرقت آن دژ و ناتوان بودن نه دل را بران استادی توان نهاد نه این
انده رنجور و غمناک شدن مرا و صرا و نزدیک مرد دانا منواری و مقبسا و بیست
سوار علینا حمل لبلی و چو دها
چه بایز ناز و نالش ز اقبال و ادباری کا تا بر هم زنی دیده نه این بنی نه آن بینی

چون در ایام سلطان ملک مرقت منازعی لغزان بود و نگش لشکر بغداد را
منهرم کردانیده و وزیر را کشته جنگل و گران در مقدمه ملک و رست بهر وقت
خلیفه در خفیه بچانان فرائضی بر دفع سلطان محمد بیغامهای داز و سلطان
غور بکرات و مراتب اسلالت و مکانات می فرستاد و آن اسرار در آن
وقت ظاهر گشت که سلطان مغربین بخت و خزاین ایشان را تغش می کرد و مکانات
خلیفه مشتمل بر افرات و خزین او بر سلطان و اسنادار بلشکر خنای از خزانه او بیرون
آمد و سلطان این آثارها و نکرد و آن مناشیر بخت نگاه می داشت و جلال الله
کا از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می خواست

تا اساعت اسلام خود کند سبیل حج روان کرد خلیفه یفروز با علم او را در پیش علم
سلطان مهر بردن از خبر سلطان رسید سخت متاثر شد و کوفته خاطر گشت
و خلیفه از و التماس جمعی فدایان کرده بود و جلال را جمع را خدمت او فرستاده
بود و فرموده که هر چه او گوید از آن عدول نماید خلیفه را با امیر مکه و حشی امان
جماعتی را از ایشان فرستاد تا او را کار در زند فدا این غلط کردند و بعضی امیر مکه
را در او را کار در زند و گشتند و آن حرکت منکر و زعفره در دشت عفات بود
و هم از آن فدا این جمعی را بفرستاد تا اغلش را در عراق کار در زند و اغلش را
سلطان پیش الملک اوزبک فرستاده بود و اغلش خود را بنده و بر کشته سلطان
می دانست اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتب و درجه
خود را در مرتبه و درجه آل بویه می داشت و از سلاطین سلجوقی کم تر نمی دانست بل
که امیری از امراء خود در موازاة آل بویه می داشت و ملک بعد از جدا شدن
خلیفه بود در حکم ایشان بود دست و خلفا زمان حرم طاهر و مستر شد و غیر اسان
محکوم حکم و شایع امر و نهی ایشان بود و کیفیت از حال ذکر کردیم یک در تواریخ معتدله
چون مطالعه بود از آنجا معلوم شود می خواست تا بهانه می سازد که بزار از وقت
ادامه و ملوک اطراف خود را معذور کند تا بگوید که سلطان کا متقلد اسلام باشد
بر هویر ایک قصد امام کرد کار کن اسلام شریعت او تمام شود ایمان خود را
بر باد دهد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لم یبایع اماما مات میتة جاهلیة
فصل فی ایام الصلوة اعتقادنا بانکه عند الله خیر امام
از ائمه ممالک خود استغنا کرد کار امام را بر امثال اس حرکات مذکور اندام

عمر نهال موصلت او را در مصاحبت خود با خوارزم آورد و انواع شوقانی با مینایی
 دو سلطان تواند بود بتقدیم رساند و سلطان عثمان چون کله قاف عالم کرد
 و با تصرف با مقرر خود مایل شد ترکان خاتون بر سر ترکان با بر سبیل افرار و
 اگر ابرام مدت یک سال عالم دلا را با خانه او نگه دارند بر اجعت سلطان رضا
 نداد با چون سلطان بر غم صای بار دیگر روان شد و سمرقند رسید اهلای و اعیان
 آن سبب تخلف سلطان متردد گشته بودند و هر کس را از آن تخلف قصوی
 دیگر بود سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را
 با گریه او اجازت اصراف دادند و با اثر نبی که طایق چنان سلطانی باشد و
 روان گردانید و خشم و خشم در محبت ایشان بفرستاد چون سلطان
 با خوارزم رسید بر آنکه دور بود و مرثیت دلا داد بلند تر کرد و اندر منهبان از نزدیک
 دختر رسیدند معلم از خلاف سلطان مواعف او بار دیگر با کور خان و اشهرای
 که با او رفته است با حضور او در مجلس انش و استقامت دختر که این نوبت از کور خان
 در عنداوردن بود سلطان قلمی می کرد و اظهار ان جائز نمی فرمود نادر گریه کس رسید
 با ارباب سمرقند با اشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت محمد
 عالی رفته و آنچه از لشکر آغا مانده بودند قتل کردند و مخالفت و بیابنت آشکارا
 سلطان را حجت از اعضا مانع آمد و فرمود تا برادر او را و نوکین که در باب او نظر
 عنایت داشت و ایک اقلیمی را در کف او نهاد در خوارزم محبوس گردانید و
 سمرقند رفت دیوارها را بستند چون دانستند که مقاومت آهو بشیر شکای
 میر نداشت سلطان ششیری و کرباسی برگرفت و بتخدمت سلطان آمد و سلطان

مشر

فرمود تا لشکری عام کنند قرب ده هزار مسلمان را بکشند سادات و صلحا و ایام و علما
 مصاحف برداشند و سقاغت کردند و فرمان کرد تا شمشیر در خیام کردند چون
 سلطان حاضر آمد نووی نزد آورد و فرمود لای نا حجت اگر اسنهر با منکوه
 خود سبب من بود آفرین جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی
 که بر امثال این حرکات دور از غیرت و محبت اقدام نمودی سلطان عثمان از رجالت
 سر در پیش افکند و سلطان ابراهیم را این بود که او را المی نرساند و دختر سلطان کاخان
 سلطان نام بود با بیافان جهان شوهر رضا داد بدان سبب فرمود تا در شب
 سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذالک را شهبور سینه فتح و ستا
 و سلطان اگالی سمرقند را ایسمالت نمود و با ماری در غانه و ترکاں رسول
 و رشاد و ایشان را عشا بعت و مطا و عیش و زواید و لشکر و خجابه
 و رشاد تا محافظان کند و محاسن لشکر که خان آخره کنند و
 نگه دارند تا باز قوتی گیرد و عذرتی سازد چون کوچک از حال سلطان
 و علیه لشکر او و قوت و فاف املحیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه
 نهادند که از جانب سمرقند قصد کور خان شفق شوند اگر سلطان او را
 مشر و دارد ناصد و در کاشغور و خراسان سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک
 بشیر دفع کند تا آب قنات را را ستم باشد بر هر یک مقرر کردند و سلطان
 بر قوت و اختراع کرد و لشکر و فرستاد و ناختر لشکر تا بحد و دیش
 بالبق رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا سبب جامع
 بنا فرمود و عمارت عالی را عازم ساز و عجب حال آرد که هر چه سلطان

در دست لشکر تارا افتاد خان سلطان تارا از سلطان عثمان گفت داشت در دست
صباغی افتاد در این میل او را در عقد آورد تا گذشت شد

شیطان و سواس خوف و هراس را بر ضرب بدوش سلطان محمد چندان و چنان
مستولی گردانید بوز که در زمین منفذی و در آسمان مرقاتی و هست نافوذ را از
لشکر کران بر کران اندازد و از دست انصابت ایشان رکاب قرار سبک کران کرد
هنکام اضراف از شمار وصول بمرقد بر غریمت محول و قرار لشکرها را بر آید
کارزار را که از سالها آید و عهدها و بیعت چنانچه در میان این ایامی باشد بر باغ
و بیاع مقسوم می کرد و بحفاظت بلاد موسوم و از پیران و انک برادر و نادر بزرگتر و بشهامت
و صراحت بشیر ناج فرقی شاهان بود و سراج و قاج و قیام الهی

سَلَاةُ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ أَنْ جَرَتْ لَهُ ذِكْرُهُ بَيْنَ السَّلَاطِينِ تَجَنَّبُوا
وَيَعْنُوا لَهُ صَيْدُ الْمَلَائِكِ خُصْعًا إِذَا اصْطَفَى حَوْلِيَهُ كَهْوَلٌ وَسُرْخ
یعنی سلطان جلال الدین ملازم بدو و بس و بران دیگر بنیت حیوة دنیا بودند و هوس
بر اندیشه دور از هدف و شلو و منج سلا و انگاری نمودند و می گفتند لشکرها در اقطار نرفته
کردن و از خصم در مقابل آمده بل که از جای خود بجنبید روی گردانیدن دلیل هر دلیل است
نه سبیل هر طبع دولتی تبیل و اگر سلطان را بر اقتلام و مبارزت و اتمام و مفاخرت
رأی قرار نمی گیرد و بر عریضه اصرار داد و کار لشکرها را بر آید و تا پیش از آنکه فرصت
از دست نرود و پای در خلاص صورت و در غش جانده و در میان ظانی چون علی خاند
و مانع ملامت غریب و غرقه غرقا بندانست کردیم روی بدفع حوادث و نادر خطوب و روکار
علیه السلام

مکلفند خشنده میزد آیت و کر نه چنین کار دشوار نیست
پدرش جواب می داد تا خبر و شرنما را انداره معین است و نظام و قوام کارها
را و خدب و زلل امور را مقداری پیشتر چندان که در ازل از ال مقدر است
و در صفحه فضا و قدر مسطر نهایت نکشد و عارضه حادث شده است
بغایت نیجامد مدافعت و مانعت و امهال و احوال در آن پخته یکجاست
باشد و بدید عجزانه که انبای آدم در حالت ترس و شدت اسیر جهالت گشته است
و کلمات آن نداشتند که در آفر دست بر چه منوال خواهد نشست و کینین که از نقش
بر ساط خواهد انداخت امید فلاح و نجاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت در آن
صورت یکسیرت داشته باشد و هر کال را نقصانیت و هر بدی را محاق و هر نقصانی
را کمالی که تا کمال نرسد و چشم زخمی را که از اثر افلاک بر کوه خال طاهر شدت و نقطه
آن احوال با بود و تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و آتش بلایت خامد نشود
و صراحت را که نادرک اموری که تراکب نظام آن میزد و شدت و ارکان منهدم
گشته نه همان از جبهه و اجتهاد و محاربت و جلاد جز بلا و زیادی عناقاید ده جبهه
معلوم و محقق است که اضطراب در ربطه خناق جز هلاک نبغزاید و از
مباشرت توهم و تحیل جز چنین چنین نرآید

فَإِنْ يَكُنْ تَشَبُّهُ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا وَمُسْتَأْمِنِ عَوَارِي بَوَسْمِ الضَّرَرِ
فَقِي السَّمَاءِ تَجَسُّوْمٌ غَيْرُ ذِي عَدْوٍ وَلَيْسَ كَيْسُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
و برین منوال چند کرت قیل و قال کرد و البته سلطان محمد مختلف سلطان
جلال الدین بر رضای داد و بلخبارا و را گاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد

ازین گمنه سرفا بقره گاه عقبی رسید و از شورستان خالی بسورسنا پاکی فرامید
 سلطان جلال الدین و برادران خرد ترا و با چند کس معدود از ابکون بشطان آمد
 و بدالتابک و لا تقعدن تقضی الجفون علی القنک و فی الارض مروت و مع صاحب
 می خواست نادرمیدان مردانگی جوای کند و برادران کنیز کردان بفرزانی و بجای نماید مگر
 عبا رفقه را که زمان از زمین بلا انگیزه بود تسکینی دهد و تیغ عنار را
 که قضا و قدر از نیامر جفا کشیده کند کند

فشنه

و ما انتفی الا الکرامه انها سحبه نفس حرة ملیت کبرا
 اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانست که چون مرد را سخت سر
 شود و بهلوا از بار قتی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز
 و خساره و فانیاید چون دندان غده و قهر نیز کرد زبان عذر بکام جرب نرمی باز نهد
 و ناپای بر گرفت دیگری دستگیری کند و گردن آزر مرچند اعطای عاطفت و تحکم
 و راحت داند و که مخاصمت را برابری معاندت و معادلات ز ذلالت بخندد سبب است
 نکشاید و خون سهره و بیگشت هر چند در استعطاف و استرداد او تابان گو
 کوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویش تن منی ریش جنبانی کند و کم مقدار
 سزا خفی انگشت فر اندازد آن نتوان کرد

اذا انصرفت نفسی عن الشئ لم تکر الیه بوجه اخر الدهر تقبل
 و احیانا اگر خلاف عبادت روزی چند خضر الدین و از سر سبزی کند عاقبت کار
 هشیما نذر و ه الریاح بود و بر روی سلطان هم مخفی و مستور نبود که مکابد
 با فلک سنبینه و معاندت بار و ز کار کردند رنج و عنا است و جریان امور جلد

لعا

و تقدیر قضا است لامر و لقضایه و لا معقب لحکم و استرداد نخت براد شد
 نه بدست ما و شماست بل جهان خود دامت عشق و دهی پرد غاست
 زاندریشه کران کن تو که دریای زمانه مردان جهان دین ندیزند کرانه
 خیره بنسوس و بنسبانه چه می دل کاحوال جهان جلد فسوسست و فسیانه
 و اقبال و دولت از خاندان نکشی کسی تمام گرفته و کوکت سعادت در و بال ابدار
 روی رجعت وانی طالع نهان امید ثبت آن ممکن نه و ستر منشور نوی ملک
 من تشاء بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن دروهم بشتر مقدور
 نه اما می خواشت سنا بر چون بذر مطعون السنه بشتر نشود و غرض سهام ملازمندگان
 بانی تعلل پایی نکرد علی طالب الحیدر من مستقر ولا ذنب یا ان حادثی للمطالب
 بدین موجبات سلطان کمال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب عراق شنید
 بمقتضای دفع و اسبی با دین حدود یافت با و لاغ گرفت و بمبشار انرا بخوار
 روان کرد و برادران او را رزاق سلطان کافی عهد پذیر بود و آق سلطان با او هم
 دار لعیان امراء فوجی بملوان حال از رزاق سلطان و کوجای تکی و اغول حاجب و بمزور
 ملک بانو هزار مرد قیقلی در خوار زمر بودند و سلطنت و دست خواند سلطان
 محمد سبب تربیت برکان خاتون برادر رزاق سلطان کاس کوچک بود و در دانش و لموز
 زیرک مقرر کرده و بوقت سلاطین آرای و اهوای مختلف شذر کس بجانی مایل گشت
 و بسبب عجز و ضعف از رزاق سلطان و ناسازگاری ارکان هر حکومتی حاکمی و هر مملکتی
 ظالمی شد و بعضی از امر لایقوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت
 بران بران بودند و ایشان کاری نداشتند و اگر سلطان را برکن اقوی و بجانب اشدرست

خار دینی

سلطان شود هر که با مقدار و مرتبه معین باشد لایق آن قرار تواند نهاد و مناسب در

نصاب اسقفان قرار گیرد چنانکه

الْمَجْلُ لِلرَّجُلِ فِي النَّاحِ الْمُنِيفِ لِمَا فَوْقَ الْجِبَالِ وَعَقْدُ الذَّرِّ لِلْعَنَقِ
و چون اکثر چشم او و عوالم او اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که
مرو را بایم خلوت و متر روزگار جسته بودند و عذاب و عذاب انرا بدین خدمت
او راغب شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران موافق و عقود غلط
و شداد رفت امر را بدین تعبیه ساختند تا مغایرت بحیث جلال الدین را هلاک
کنند یکی از جماعت سلطان را از آن حالت گناه گردانید و چون سلطان دانست که آن قوم را در
هنگامی اندیشه لجاج و عناد است نه رای موافقت و اتحاد در ان شهر از فرصتی منشمر گشت
و کم وقت خوارزم را ناکاح گرفت و چون مهان بر امر نساء عازم شد از باخ تا چون باسنبل
رسید در پشته شایقان بالشکر تبارد و جاز زد و باعدی قلیل ساعتی طویل با آن
قوم محاربت نمود و محملها مشوات و مشاعات که در آن حالت اگر پور زال بودی هزاره
کریز نگر فنی کارزار کرد تا بوفتی که روزگار چادر قیر کون پوشید

سپهبد عنان از دها را سپرد بکر از جهان پوششائی میرد

و در هنگام ولایت جبر مناصب از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت انفصال
سلطان از خوارزم خبر اخشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سلمان قرار داده بودند
سلطان بویار گشتند و روز دیگر بزمان موضع با قومی که با سلطان جلال العز مکار
کرده بودند مقابل افتادند و آن سلطان در خدمت از رواق سلطان و امیان خانان
چون قوم تبار دیدند بر مثال اختران از آن سلاخیها خورشید بیکر کریزان شدند

و بیک حله جمله ارکا و زار روی ها بر یافتند و دست بیک نایاب پدید آمدند و سلاطین
روزگار در دست کافران و شیاطین تبار گرفتار گشتند و امیان و اکثر چشم طعمه
زیاب شمشیر آب دار و لقمه ذیاب و کفتار شدند و سلاطین بقتل از دور و زکا
ذلی اسار دیدند و کینه بدیشان با خاندان ملوک و بیوئات قدیم گره بود و داشتند
در زیر خاک دفین گشتند بل که در جوف سباع و ضباع ضمیم و الحمد لله رب العالمین
اگر نندازی بر ایند ز کج نخاک افکند یا رسیده ترنج
ستم گاه خوانمیش اید از کمر هنرمند کو نمیش اری هنر

و سلطان جلال الدین چون پشاد باخ رسید دوسه روزی بود تا نام شبی بر مثال شهاب
ثاقب بر مرکب توکل را کب گشت و با نود و نه دی حجه سینه سبع عشر و ستاره غرمت غرمت
که پذیرش علم زدا و گره بود از حرکت تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعتی بیشتر توقف
نمود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی مانده است حالی بی او گرفتند تا بمر
فوره رسیدند و سلطان ملک ایله و ک چون بای ایشان نداشت دست بجنبانید و برای
دیگر آنکه مرم سلطان بود توان شد و تبار روی لوهم بران غرمت که سلطان هم برین راه
راه رفته باشد رفتند و سلطان از راه دیگر باز آنک مرکب مرادش لشکر بود در یک
منزل چهل فرسنگ بود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن دامعدول نمودند
چون بزوزن رسید خواست که در نوزن بود و چند آنک مرکب او را اندک استجمامی
حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و تخصیص باره سبب انک التماس می کردند اگر
لشکر مغول برسد ایشان از آن جانب بنیر و شمشیر روی بنوارند و ما ازین سو بیک از
ازین پشت چله کنیم چنانکه در قران مجید حکایت حال خضر است حتی اذ انبیا

اهل قریه اسطخما اهلها قایموا ان یقیووها فی الجبله چون از کرخان و فادارین
روزن عذر کشاده یافت باثری اذ رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد مغول اخبار رسید
تا حدود بردونه از مضافات هرات بر فتنه وار و باز کشید و سلطان روان شد تا چون غرض
رسید و ایمن ملک با بجاه هزار لشکر آغا بود و خدمت استقبال بیرون آمد و خدمت لشکر
و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بیکان او اسنظهار یافتند سلطان دفتر ایمن ملک را
خطبه کرد و آن نمنان در غرض در میدان سیر معین شد و چون آواز و صول او شایع و
مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق باین الیه من کل فج غمیق
و سیف الدین افرات با جمل هزار مردان دلیر خدمت سلطان متصل گشت و لغز
غور همچنین از جوانب بدو پیوستند ۵

دو سوسه شد بر و انجن که هم با کهر بود و هم تیغ زن
و چون بهار و باقر و شکوه شد و لشکر و هشتم بایوم و اول بهار و هنگام کاریدن
از هزار از غرض بیرون آمد و بعزمت بروان روان شد چون آغا نزول فرمود
خبر رسید که لشکر و طغور بالشکر مغول محاصره قلعه و البان مشغولند و نزدیک رسید
که اسفخامر کند سلطان نه و انقال را در بروان بگذاست و بالشکر بر تکیک و طغور را بخش آورد
مردی هزار از قراول تار بکشت و چون لشکر سلطان بعد از زیادت تر بود لشکر مغول از آب
عبور کردند و بر پل فراب بدان جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر
چایل بود بنیر بر یکدیگر دست کشادند با چون شب درآمد نیم شب لشکر مغول کوچ کردند
لشکر سلطان با گشتند و ذخایر بسیار بزاغها نقل فرمودند و فضا بر خرابین اسفخامر کرد
و بر لشکر تخصیص فرمود و با بروان مراجعت نمود چون این خبر خدمت اوستاد جهانگیر

۵۷
چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم می گشت
خبر شد نزدیک افراسیاب که افکنده سهراب کشتی بر آب
و لشکر گزین شد و روان سوار جهانگیر کان از در کارزار

سیکی تو را باسی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بروان رسید بعد از یک هفته لشکر
مغول هنگام جاشگاه در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار یک فرسنگ پیش رفت
وصف بر کشیدند و میمند را با ایمن ملک سپرد و میسر را بسیف الدین افرات و در فلبت نفس
خود بایستاد و فرمود تا مامت لشکر باده شد و اسبان بردست گرفتند و زن بر مرکب نهادند
و چون کثرت عدد جانب یمن که با ایمن ملک موقوف بود زیادت از لشکر مغول بود هزار
سوار از مردان کارزار بر میمند زدند و میمند را از جای برداشتند و از قلب و از میسر
مدد منواتر شد تا لشکر مغول را باز جای بردند و از جانبین درین حلات بسیار کشند
شدند و بسیار مجادلت کردند و نهار مکایدت و مکایدت و هیچ کس از اوست بر روی غم نکردند تا چون
طشت افق از خون شفق سرخ شد و کس در مرکز خود نزول کرد و لشکر مغول بسیار دانه نهر
سوار بر جنبیت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر کاسیاف فلک تیغ را بر کله شب راست کرد
باز از جانبین صف بر کشیدند و چون لشکر سلطان در بر لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشته که ایشانرا
مددی دیگر رسید خایف گشتند و مشورت کردند که بهر یک روند و کوهها بپسند و بهر یکی را
بناسازند سلطان بدان رضامند و از فسادات را ایشان اجتناب نمودند بدین بیت که

و قوی کما جثات و جاشت مکانک تحمدی او تشریحی
و بر قرار روز دیگر پان میخندند و لشکر مغول چون ^{مطلب} لب و بسطت لشکر افرات دیده بودند بهادران
گزین کردند و روی میسر نهادند مردان افرات کانهایر ها غرق کردند و بای پیشارند و خبر

و بر خیم نیر جلهای ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن خط پشت نمودند و راه گریز پیروند سلطان
بفرمود تا کوس فرو کوشتند و نامت لشکر سوار کشند و یکبار حمله آوردند لشکر مغول روی برگردانید
و در ایشان از گرتی دیگر باز کشند و بر لشکر سلطان دو اندیدند و قریب پانصد مبارز را
بر زمین زدند سلطان بالشکر چون شیران مرغزار و نهنگان دریا را زخمی بودند هر دو در حال
در رسید مغولان منفر شدند و هر دو نوین با عددی اندک بخدمت جنکر خان رفتند
و سلطان و لشکرش بعینیت مشغول کشند در ایشان این ملک را و سیف الدین
افراق را سبب اسبی یا یکدیگر منازعت افتاد این الدین ملک نازیده بر سر افراق رزد
و سلطان را باز خواستی نفرمود که بر لشکر قیلیل از اغماز نداشتند بسیار خواست تن در دهد
سیف الدین ملک آن روز تعویذ نمود تا چون شب درآمد عنان بر تافت
و بگوهرهای کرمان و سنقران شناخت

تَنْصَرَتْ بَعْدَ الْحَقِّ غَارًا لِلطَّيْرِ وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ تَقْبِرَتْ مَرْصِدًا
و نامی احوال عراق در ذکر مفرغ از اجام معلوم شود قوت سلطان از خلاف ملک
افراق شکسته شد و راه صلاح و صواب بر وی بسته روی بغربین آورد بر غریبت اگر
از آب سده عبور کند و جنکر خان از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان
دانسته بر دفع انتقام چون بوقت دعا و وسیل حاج اندر دینی را شقلم همچون بالشکری بر
قطار باران افزون روی سلطان نهاد چون آواز او سلطان رسید و خبر حرکت
او بشنید و لشکر چندان نه با طاقت مقاومت آن لشکر بر کین و مقاتلت
پادشاه روی زمین دلزد

که آن پادشاه در جنگ نرا زده است در راهی بر کینه ابر بلاست

شود کوه خارا جو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب
عزمت عبور بر آب سده مقرر کرد و فرمود تا کبکسها آلمان کرده و او زخان کرد
بزرگ بود باینکه پادشاه جهانگیر جنکر خان مقاومت کرد و شکسته با خدمت
سلطان آمد و چون جنکر خان بر عزمت او وقوف یافت بشی رستی کرد و پیش
او گرفت لشکرها از پیش و بر فرو گرفتند صبحگاهی که نور شب از عذار روز دید
بود و شیر صبح افشان آفاق جوشیده

إِلَى أَنْ يَلْغُرَ الدَّجَى مُخَضَّبًا بِدَالِقِ صَبْحٍ كَالْيَلِقِ قِرَائِهِ سلطان در میان آب
و آتش ماند از جانبی آب سده بود و از کناری لشکر چون آتش سوزان بل با از طرفی دل
در آتش داشت و از طرفی دیگر آب بر روی و جسم با این همه سلطان دل از دست نداد
و دامن در آنگی بداد و مستعد کار شد و مستشعر آتش کارزار از جنگ و بکار
و چون انبساط در ادراج کوشش جنگ بلند شد و در ضرب پرده مخالف نیز آهنگ
اسب انتقام دین کرد و ارتکاب انتقام ازین لشکر نصر یکبار شاه هفت کشور بر زمین
که امر حاکم داشت حمله کردند و از جلی بر گرفتند اکثر ایشان را بقتل آوردند این ملک
منهر شد و بر جانب بر ساور زد تا ملکر جان بنگای بر زد خود لشکر مغول را هم
بگرفتند و در میان ایشان کشته شد و دست جیب را بر داشتند سلطان در قلب
با هفتصد مرد پای افشار از بلید از نام روز مقاومت کرد و از جیب بر آتش و دانه
و از بسیار بر قلب حمله می آورد و بهر حمله چند کس را می انداخت و لشکر جنکر خان
بیش آمدند و ساعت بساعت زیادت کشند و در صحرای بر سلطان تضایق گرفت
چون دید که کارشکند و از نام و تنک و دین تروک خشک بر گذشت

۱۵۹
اجاش ملکه خانزاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد سلطان او را دو لکبار
را بدست بریان و چشمی کربان و دام کرد و بدالت ایک

إذا المرء لم يحتل وقد جد حدة أضاع وقاسى أمره وهو مدبر
ولكن أخول المزم الذي ليس نازله به الخطب إلى وهو للقصد مبصر
فذاك قريع الدهر ما عاش خولك إذا جاش منه مخزرجا من مخزرج
فهموذا بحیث در کشیدند چون بران سوار شد گری دیگر بر کنار دریا نهنگ آسا
جولان کرد و چون لشکر را باز پیشانید و عنان بر تافت جوشن از بر پشت باز انداخت
واسب را نازیانید و از کنار آب نارد و ذخانه مقدار ده گز شاه بود بل کزایت
کاسب در آب انداخت

فرشت لما صدی قزل عن الصفا به جو جو عجل و متن مختصر
و بر مثال شیر غبور از جوشن عبور کرد و ساحل خلاص رسید
الحالط سهل الأرض لم يكرج الصفا به كدحة والموت خزائن يطر
جنکرخان چون حالت غبور مشاهده کرد بکار آب دو انید و مغولان نیز جماعتی خواستند
تا خود را در آب اندازند جنکرخان ایشانرا منع کرد دست شیر کشادند جماعتی
که معاینه کرده بودند حکایت گفته بودند که از بر کشکان کادر آب بکشند
از رودخانه آن مقدار که تیری رسید از خون سرخ گشته بود
فأبت إلى غير ولم لک آتیا و کمر مثلها فارتها وهي تصفر
و کردند در تعجب مانده می گفت

یکی کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید

۱۵۹
جنکرخان بامت مغولان از شکست دست بردار نهاند جنکرخان خبر از طر الشاهن که
روی سیران اردد گفت از بر سر مثل او باند چون از دو غراب آب و است
بساط خلاص رسید از کارهای بسیار و فتنهای شمار تو لک که و از کارخانه
مرد عاقل غافل چگونه تواند بود

یکی بیدار کسی را همی مگر بهر نامور پور زال
بردی همی زاسان بجزرد همی خوشتر که تری نشمرد

سلطان چون از ورطه آب و آتش از غراب سینه و تیر باس جنکرخان خلاص یافت
و پنج شش کس را از مغولان روزگار روزگار و روزگار ایشانرا از آب نداد و بر صراط
و فتن ایشانرا از تنگ فتنه سپرد و منصل شدند چون جرتواری و اخفا در میان پیشه
اندیشته ممکن نبود یکروز روز توقف نمودند نامردی بخاک بگردید و بوس شدند و جاسوسان
که خبر گیر گرفته بودند باز آمدند و خبر دادند که جمعی از نو دهنود سوار هیان بر دورگی
قرارگاه سلطانند و بعبت و خور مشغول سلطان اصحاب را و هموزامریکی جویستی
بریدند و مغافصه بر سر ایشان شبی چون ح کردند و اکثر اسانداران دل
ش هلاک کردند و چهار پادشاه اسانرا غنمت گرفت و جمعی نزد بکر ملحق شدند
بعضی سوار و قومی بر دراز دنبال استوار خیر از بودند از لشکرها مندر دوسه هزار
مرد درین حدود و اند سلطان را بصد و سیت مرد بریشان داشت و بسیاران
هنوز بر تمشیر بگذرانید و مرقت افواج خود از آن غنیمت یافت

ومن یغفر منایعیش یغفره ومن سأل من سأل الناس فیل

وَأَتَاهُ الْهَوَالِيُّونَ كَمَا هَلَتْ قَتَاةٌ بَعْدَ أَسْحَابٍ قَرْنُفَلٍ
 چون خبر قوت سلطان و انقاس کار او در مند و ستار شمع شد از گوه و کاله و بلاله
 جمع شدند و از حدیج شش هزار بر سر سلطان ناختر اوردند چون خبر ایشان شنید
 سلطان با سواران با قصد داشت شش ایشار پذیرفت و مصاف از او از خود
 هنوز را بر آید و نیست گردانید و از جوانب شد از افراد او را اجاد روی
 بسطان نهادند با مقدار سه چهار هزار جمع آمدند خدمت سلطان و خبر جمعیت
 او چون بخبر خان رسید در آن وقت در حد و عزیز بود لشکر را بدفع او نام زد کرد
 مقدم ایشان تورانی توقشین چون از اب بگذشت سلطان قوت مقاومت ایشان
 نداشت متوجه دیلی شد مغولان نیز چون آوازه فرار سلطان شنیدند باز گشتند و حدود
 مکتور اعات کردند و سلطان بکنار دیلی دو سه روزه راه رسید یکی را با اسم
 عین الملکی موسوم بود بر سالت پیش سلطان شمس الدین فرستاد با اسم انگ
 از انکرام الکرم حل چون حکم تصاریف روزگار حق جوار و ندانی مزار ثابت گشته
 است و اصناف جن اصیاف کتر افتد اگر از جانین مورد و ملکات مصفی و کوس
 مواضات موافق و در سزا و قرامعاونت و مظاهر ت بکر بکر را التزام روز مقام
 و مطالب حصول مقضی کرد و مخالفان چون موافقت ماینداند دندان مکاوت
 ایشان کند کرد و والتماس تعیین موضعی که روزی چند مقام توان ساخت کرد چون
 شهادت و صراحت سلطانی در افاق مشهور بود و و فور بطش و غلبه او در
 جهان مذکور سلطان شمس الدین چون بیغام بشنید روزی چند درین باب
 ی عید و از و خلعت از اندیشید و از تسلط و تورط او می رسید چنان

گشته عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین را با
 نلی که در خور چنان همان باشد بفرستاد و غدر موضع ایک درین حدود
 هوای موافق بست و درین بقعه موضعی که شاه را ملایق باشد اگر سلطان
 را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کند تا سلطان مقام فرماید
 و آن حدود را چنانکه اعداء و طغاة پاک او را تسلیم باشد چون این بیغام
 بسطان رسید باز گشت و بار خد بلاله و بکاله آمد و از جوانب لشکر گرفته بود
 جمع آمدند فوج فوج از زیر شمشیر با جسته بد و منصل شدند تا جمعیت او شد
 ده هزار رسید تا جالدین ملک خلج را با لشکری بکوه خود فرستاد و خطبه دختران
 او کرد اجابت کرد و بر سر را با لشکر خدمت سلطان فرستاد سلطان بهر او را
 بقتل خان موسوم کرد و قباچه امیری بود که ولایت سند حکم او بود در سلطنت
 زده مار او در لی که کان می کنی مختصمتی بود سلطان لشکر را بقصد قباچه فرستاد
 و امیر لشکر او بیک نامی بود قباچه بکنار آب سند بود نیک فرسنگی اولشکرگاه داشت
 با بیست هزار مردنای با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بر او برد لشکر قباچه
 منجهز و منفرق شدند و قباچه در کشتی با کربگرد و فلعه بیست در جزیره رفت
 و او بکنای در لشکرگاه او فرزند او را که در لشکرگاه یافت اسیر کرد و بشارت
 بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بران مقام معسکرا بارگاه زده بودند
 فرزند او قباچه را کربگرد منزه می شد و بمولتان رفت سلطان ابلیخ فرستاد
 و برود دختر امیر خان را که از مصاف اب سند گرفته افتاد بودند باز فرستاد
 و مال طلبید قباچه از حکم منقاد شد و برود دختر امیر خان و مال بسیار بخت

سلطان فرستاد و الناس نمودند و کالیت او را تعقیب فرستاد چون هوا گرم شد
 سلطان از او جبهه غیر با بدیع کو جو در و بلاه و رکاله کرد در راه قلعه بی
 محاصر داد و جنگ فرمود در آن جنگ پیری بدست سلطان زدند و مجروح شدند
 القصد قلعه گرفتند و قنات اهالی از اقبال آوردند آنجا خبر توجه عساکر مغول
 بطلب او بر رسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلی فرستاد بقیه
 و از مرور اعلام داد و فعل بها خواست قباچه اما کرد و عاصی شدند و بمصاف
 بش آمد بعد از یک ساعت جالش سلطان توقف فرمود و برفت و باوجه آمد اهل
 اوجه عصیان کردند سلطان دور روز آنجا با اسناد و آتش بد شهر زد و بجانب هندوستان
 برفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم هندوستان بود و اجنبی خطای سرکشگر
 او بود لشکر بش آورد خان کا مقدمه سلطان بود آورد و جنگ کردند اجنبی خطای
 کشته شدند از خان شهر هندوستان محصور کرد چون سلطان بر رسید فخر الدین
 سالاری بفرع با مشیر و کرباس من سلطان آمد و در شهر فرود آمد و یک ماه آنجا مقام کرد
 فخر الدین سالاری را تشریف دار حکومت هندوستان بر مقرر داشت و بر جانب
 دیول و در مریله نهض کرد و خیسبر کا حاکم آن ولایت بگرفت و در کشتی بدارفت
 سلطان بود یک دیول و مریله و درآمد یک ماه آنجا مقام کرد کا فخر الدین سالاری
 و فتنه بود و خاص خان را بالشکری ناخشنی بر جانب نهر و اله فرستاد و از نهر و اله
 شتر بسیار آوردند سلطان در دیول مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی کا
 بخانه بود و در اثناء آن حالت از جانب عراق خبر رسید که عیث الدین در عراق ممکن
 شده است و اکثر لشکر کا در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار

او کرده و نهر جری رسید با براق حاجب بکرمانت و شهر بد شیر را محاصر گرفته دم
 آوازه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران حرکت
 فرمود در مکران از صفوت هوا مخالف مبالغی از لشکر سلطان هلاک شدند
 و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلها بسیار شد فرستاد
 و اسطهار تبیح و استبشار نمود چون بر رسید از و سلطان الناس دفتری کرد آقا
 نمود و عقد نکاح بست که توال قلعه نیز بیرون آمد و کلید بش سلطان بنهاد
 سلطان محاصر بر آمد و کار ز قاف با غلام رسانید دوسه روز سلطان بر عزم
 شکار و مطالع علف خوار بر پشت براق حاجب بعثت در پای از و باز ماند
 حال که گفته اند تعارفت لا رغبة للعرج در راه سلطان را از توقف
 و نفاذ و عارض اعلام دادند سلطان دانست که از خلف او خلاف آید و از تلخیر
 او فساد تولد کند بر سید امخان هم از راه یکی با از خواص باز گردانید و فرمود چون
 غنمت عراق بزودی مقیم است و آن اندیشه بر مورد دیگر مقدم براق حاجب هم آنجا
 بشکار گاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب
 و مهذب است و بتخصیص بر کار عراق او واقف است بر موجب مصلحت دید او آن هم
 خود شقیم رسید بر آن جواب داد که مانع از ملازمت و موجب خلف از خدمت علت
 در دیاست و مصلحت آنکه غنمت عراق خود تر غلام رساند چه کواشیر مقرر سر بر
 مملکت را نشاید و آن مقام حشم و اتباع او را بر نباید و آن ملک را نیز از نابی و کوتوالی
 از قبل سلطان گزیر نباشد و از من مشفق تر و آن کار را لایق تر کسی نیست چه بنده
 قدیم که موی در خدمت سلطان ببید کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده

رسول را باز گردانید و فرمود که از راه داربستند و بقایا و حشم که از سلطان باز
 مانده بود برون کردند چون سلطان از آن جای مقام و نه مدت انتقام بود بر راه شیراز
 روان شدند و با اعلام وصول خودش رسول پیش آنکه سعد فرستاد بر سر خودش سلفور شاه
 را با باغ سوار خدمت استقبال فرستاد و عذر آنکه نفس خودش بدان خدمت قلم
 نتوانستم نمود که در سابقه مغالطه کفارت از من نیست بزرگان دهنه گسی را
 استقبال نکند تمهید عذر او سلطان پذیرفت سلفور شاه بانواع اکرام و اعزاز و
 اختصاص بلقب قوندانش خانی مخصوص گردانید و چون بهرجه شیراز رسید بولایت
 بسا اصناف ترها که در خور جنان همان باشند تربیت فرمود و از خزاین کسوت های
 خاص و ظریف و الوان جامها و الیاسی اکنه بدیا و مرکب راه و ارباب و حال
 بسیار و زرادخانه و آلات الشراب و مطبخ و با هر کاری خدامان خدمت کاران و ترک
 و حبشی بفرستاد و در مواسلت او رغبت نمود در ری ماکر صدف خاندان که در حصن
 حصانت بلبان عقل و زانت تربیت داده بود در عقد سلطان منعقد شد
 چون بدان وصلت مرا بر موافقت از جانبین مجوز گشت و بنا بر صداقت و مطابقت
 حکم چند روز بعد در مقام فرمود و از آنجا عزت اصفهان که در آن وقت
 آنکه سعد بر خود را آنکه مظفر الدین ابوبکر کابری تعالی او را وارث ملک او
 و چند بادشاه دیگر که در صدف حبس چون در موقوف گردانیده بود در آن
 وقت که از نزدیکان سلطان عهد بازگشته بود باید جنگ کرد و بر بند زخمی و
 سلطان اطلاق او و التماس کرد آنکه جواب داد که هر چند فرزند ابوبکر اهل
 حقوق کرد و موسوم و سمع عقوبت شد و خفتان بکشتن زخم بود بفرستاد اما اشارت

سلطان چون جان در تن رواست بعد ماکه سلطان حرکت فرماید او را با سباحتی
 بر عقب بفرستد و بران جلیت که بر فغان قرار کرد و فاکر دو انا بکر و بکر را در صحبت بوقت
 توجه سلطان غلامی از آن غریز الدین سکاز نام او قلع از اصفهان که خننه بر سید او را
 خدمت سلطان آوردند ترکی بود که مصیبه از عکس خود تقدیر تصور بر او کرده بود و فاکر
 صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم ترک کرده در چمن لطافت آب رخسار
 بر روی نقش قرار گرفته کوئی شاعر بدین عبارت او را خواسته است
 آنها که بذهب شاسخ کردند دی رفتی در تو نظرمی کردند
 سوخته بجان یکد گرمی خوردند کین یوسف عصمت که باز آوردند
 سلطان قلع را بر کشید و خدمت خود نزدیک گردانید تا چون با صفت خبر
 یافت بکفیات الدین بالکان و اعیان حشم در ری است جوید با سواری چند کردید
 بر سر لشکر تا از جمله سید علمای بسیار برداشتنند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود
 تا چون باز گردید و از در سر که بر تو نشیند بر سر ایشان نشست و غیاث الدین را با جمعی
 از اعیان لشکر کاخایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی شفاعت و تالف پیش او و در
 کس فرستاد که از اصناف اعیان تواری و اضا اضا باشد و دیگر وجه اکنون چه
 فق اختلاف است وجه جای نزاع و خلاف با مل فیح و سینه منشرح با موضوع و منظم
 آیند و تردد و تحیر بضمیر را بزنند و صو قواد و محشمان اجناد هر کس با خدمت
 سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند و چون غثات الدین
 کایلان طایع و کشتن خواطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از
 خواص قدیمی بادی پراوده دوی خدمت برادر او در سلطان مرگ را از حشم بر قدر

منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب و اعیال و اهر کس با هر کار و عمل
فرستاد و منشور و مثال داد و حضور او و کایات و نواحی را سکونت و استقامتی
یاد از آمدن منشی و مدبر ملک نورالدین منشی بود و این نورالدین پیوسته شرب
و انهمال مشغول بودی کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از اصفهانیان بدین
خدمت او شدند و هور از خواب مستی برخاسته بود این رباعی بگفت و بوش
و در و فرستاد و ایشان باز کشند

فصل تو در این راه برستی با هم مانند بلندی است و مستی با هم
ذات تو بچشم خوب رویان گانجانست همیشه نور و مستی با هم
و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده کا مطلع آن اینست
بیجا ناکه شد عالم دگر باه خوش و غم بغرض و اعظم الغ سلطان جلال الدین

در اوایل شورش احمد و عشر و سباه غمت که بجانب تهر روز و
زمتان انجام مقام سازد بر سیل بزرگ ایلچی هلاک از در مقتده باد و نزار در
روان کرد و خود بر عقب روان شد و در ده کدر سلیمان شاه خند او رسید
و خواهر خویش را بداد و چون سلطان شایرخواست دزدان شهر
بزرگ بودند و معروف و مشهور و در آن تواریخ مطور و اکثر رسمی شریک است
مدت مکره انجام مقام ساخت امر الورد خدمت او آمدند و موافق قوت شدند و در راه
بغداد روان شدند و بران روز کا خلیفه ناصر او را مدد دهد و از وی در روزی همان
مدتی سازد با اعلام و صور از پیشه خویش رسول فرستاد خلیفه بدان سخنهای خود

در این شهر از این جهت که
در این شهر از این جهت که
در این شهر از این جهت که
در این شهر از این جهت که

و اسقام ملک از و از بند و جواد در روز کار گذشته صادر شده بود و نوز در دل
ماند از مالک کما در وجه امارت یافته بودند قشتمور با بیت هزار مرد شجاع
و حال سردران ابطان نام زد کرد با سلطان جلال الدین از مالک و نواحی او را آمد
و صیاد طیور را بجانب اربیل فرستاد با مظفر الدین نیرده هزار مرد پیوسته
سلطان از در میان کپور قشتمور پیش از آنکه صیاد و وصول لشکر اربیل بود و مغرور
بکثرت عدد و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی
نقش قشتمور فرستاد که ارادت از مبارک بدین جانب استیلا و استیلاست بغل
ظلیل امیر المومنین چه خصمان قوی دست بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا
یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یلم و عراضی و مستظهر
باشم دفع از جماعت کار نیست قشتمور از اجتماع آن نصیحت خود را که ساخت
و صد لشکر را است سلطان را بضرورت جاره کارزار و دفع کاری بایست ساخت
چون قوم او عشران بود فوجی را در مکانی داشت و خود با بانده سوار در قلب
بایستاد بر جانی ایشان دوسه نوبت حمله برد و پشت بر لودانید لشکر
قشتمور پنداشتند که لشکر هزمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسای که
در کین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان باز گشت و ایشان را در نزدیک
شهر بغداد بر انداز انجام سلطان باز گشت و بر جانب دقوق زد و او را شریعت
و نهیب در آن ناحیت بر افروخت و موقداً النار لا یگری بگریشتا
لذا انجام گذشت جاوسان رسیدند کا مظفر الدین و لشکر اربیل می رسید
و در مقدمه عملی روان کرده است می خوانند تا عقبه ساز و و مقاصد سلطان

جدا مقام فرود و بعد از آن بخواه از و بخواهی ایامه بر بلکه مالک شد در راه
 گذر آنک را سالک در آن وقت اما یک در قلعه ای که بود چون خبر و وصول سلطان
 بخواه رسید دانست که از پیشه چه باشد در اندرون کای در راه روز با عتق بیرون
 متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تنگ کرد
 جان غمزد چل کرد کفتم کامرو گفت چه کنم خانه فرودی آید
 و از روی انصاف بر منکران افعال خاصه آنجی بگویند باطل حرم داشته باشد در هر
 عادات نامحذو است و از امثال این حرکات قبح و کارها ناپسندیده شغل طابع
 ظاهر شود و صدق رسول الله صلا و سلم کل شر له جهة و جهات الا السائر ذکرت

و چون کار روزگار چنانکه عادت است دولت اتا یکی را بزدال رسانید و ملک
 او را سلطان جلال الدین اسفالد کرد و چشم و خدم از جواب روی بدو نهادند کفره فحش
 کرج طبع بر تعلیک ولایت محکم کردند تا استاد سلطان را برانند ملک بنو مسلم کنند
 و بعد از آن بیقرار و در و جاتلیق را بجای طغفه بنشانند و مساجد را کلیسیا
 و حق را باطل کنند در نیت دور و با باطل غرور با اعتماد شک و شکست رماح
 و نهال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار مردان کلا تعبیه دادند و حرکت کردند
 الحق ایلی و السیوف عوار و خزار بنی اسد العربین حذر
 خبر چون سلطان رسید و هنوز لرو و او انبوه شده بود و اختلا و ابانیا
 مبدل گشته با جمعی یاد استانی فکر و تردید روی جمع آورد و هنگامی که نورام
 طلعت شب را می راند خوابگاه کرج رسید در ده گری و ایشان مست شراب

و آمازه خواب

یا اقد اللیل سرور باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحاراً
 پیش از آنک کرج دست بخاک و بند سلطان بای در نه از و اشته از دست بردی
 نیکو نمود و در آن ده گری عاری بود در راه گذری مضیق چون بعد غرور عقلا
 عین کرجیان همچنان سوار بران می زدند و خود را در آن می افکندند و سر دران و تن
 و شیراز و من شلو و ایوانی یاد دیگر اعیان کرجی دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند و پیش
 سلطان آوردند و شلو شبیه رجال فضیلت جسته و قامت و قامت و عادت چون
 نزدیک سلطان رسیدند فرمود که کجاست صوت تو که گفته بودی که کجاست صاحب
 دو القادر استظهار اسلام است تا رخ شمشیر بیدار بید شلو گفت که ارد و نت
 سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کرد گفت دهاقین را رسمی با سدا در میان
 جالیز چشم رخ را سر خوار بر نزد حضرت بستان اسلام و شلو نیز سر خوار باشد
 اما خود حاشی السامعین کون خیری بود و الحمد چون سلطان موید و کامر
 ما بفرز رسید و ادهیب او در آن مالک بد لهما رعشت و بر دشمنان دهشت
 غالب شده بود و لشکر او نسبت ماضی بسیار جمع شده شلو و ایوانی را اعزاز
 فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص کرج معاون باشند با مزید
 اگر امر برند و سلماست و اورمیه و اشنورا بایشان مقرر کرد
 بنا پار سایان چه داری امید ما زنگی نکرد و بشتن بید
 و لشکر بسیار از سوار و پیاده معده و آمازه کرد و شلو و ایوانی را با بوق و نواج
 سفهای گفت و تقبلها و تکلفها کرده و مواهید عرقوی سلطان با مغرور کرد

و برین احوال خواستند که او را در جاه اغنیال اندازند و برباه باری آن شیرینک
جوهر را در جیل مقید کنند و صاحب لشکر بن سلا و سلطان جریده قصد خرید
نه بزرخرید خود کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه کرچ و در دین ماکسرجه
که جست یکدیگر رسیدند و در مقدمه سلطان ملک طشت دار را بر سالت نزدیک
تزدیک قیر ملک فرستاد و قیر ملک را با بود که با شاه طشت کرج بود و از ابوبکر
رضی الله عنه روایت است که چون خبر بد رسید که شاه عجم زنی است گفت
ذل من اسد امره الی امره ملک طشت دار روزی بر لب دودخانه کرج بود
قتیسی مست از نیش شلوه می رسید با ملک طشت دار تعدی کرد و گفت نزدیک ملک
لشکر روان کن تا در رمارکاب سلطان را فریاد و کفایت جزای او با آیم ملک طشت
دار همان لحظه کشیش را بکشت و چون مرغ پزان با نزدیک سلطان آمد و از مصدوقه
حال و خدیت فرقه ضلال بیگانه ها می نمودن مودیان صلوة را از خواب بیداری کردند
فرمود نا اول اخبار و اعتبار را شلوه و ایوانی را حاضر کردند و جیل امیر دیگر در محبت
ایستان و فرمود که ما شما کنکاج می بود که بگذارد راه اولیت است راه غریب را راه در
مارکاب شلوه و امر اکفند که برای غریب را دی حصین است گذرانی منعذر باشد و راه
مارکاب اوسط را هاست و بنفلیس نزدیکتر چون احوال سم با وانه سلطان پراکنده
شود و ولایت نفلیس مسلم کنیم و مستخاص کرد چون حقیقت خبث و عقیدت آن
منافقان معلوم شد با شمشیر کا داشت برخاست و بدست خود ضربه بر میان شلوه
زد چنانکه دو نیم کرد چون سلطان شمشیر را بخون او ملوث کرد بفرمود تا غنایمات
ایشان را بدوزخ رسانید و بامرا و خویش مشورت کرد تا بگذارد راه بدر روز

هر کسی مدعی دیدن سلطان فرمود رای من آنست که چون احوال ایوانی و شلوه ناخبر
باشد و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغایره برایشان دیم و مصلحت دید
خود بر فور باد هزار بر دیر جگر روان شدند تا بسای عقبه بند سه اعقاب را
پرواز بران بحساب تواند بود از است بیانه شدند و لشکر بر عفت اوروان و غول
اورای دید از شهر بیانه روی و ترس خویش خود را نکوسار از کرمی انداخت تا وقت
انقجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانبین کار حرب سخت کشت و شمشیر
و شمشیر دست کشا قنداعافیت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرک در شرک
هلال افناندند و اهل ضلال کزیده حلال عصب شدند و اولیا منصور و اوداء
شیطان مقهور کشت قوله تعالی الم یروا که اهل کنا قبلهم من القرون انهم الیم
لا یرجعون آن روز چون شب کشید هر آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام
آنکه والفجر خلوا الدجی فی اثر زهره کطاعین بسنان اثر متفرم
بصر او را از غباری انگیخته شدند یکدیگر را کس نمی شناخت چون تسکین
یافت و افات با کوفت که جیان را دیند چون صید مانند و در دایها افنازه
محج و ده در هر خیل هر کسی که بر می یافت می کشت تا بدین نوع نیز بسیار
شدند و بر عقب یاران بر فتنه و لوری را امان دادند و از آنجا بقلعه علیا باز رفتند
و استیمن بدیشان کردند و نیز آسیبی نرسانید بدیشان و ثامت ماه صفر در لشکر
مغله ساخت و چون غره ریح الاول بدیدند سلطان را غشا و شکار خاست جریده
با سواران چند بر راه برفت که جیان را چون خبر شد با نصد سوار مرد آسا با جده
روان کردند تا سلطان را تا کجا بکنند که صید کنند تا تر اسلام منطفی

سولر جهان پورستان سام بیانی سراندر نیارد بد امر
سلطان چون ایشانرا از دور دید دانست کاسیلانی عظیم است مکر از مهتاب
ریاح دولت نسیمی از جناب حضرت عزت و جلالت بدمد و خالک ابد باره چشم آن
خاکساران باشد عاربت آغاز نواز و بنفس خویش جلهائی کایک مره بانضم مره را باز
نشاندی کرد و در هر نوبت خند را از ایشان می انداخت لشکر سلطانرا چون ازین حال
خبر شد فوجی از لشکر بدر آمدند و آن مخازیل را هر لحظه قور قور می رسیدند تا زیادت از ده هزار
شدند و از زدن بجوار نفلیس پناهندگان عاقبت سلطان با فوجی از خواص نکیر کوبین روی بآن مخازیل
نهاد و شمشیر و نیزه طور آیمینا و طور آسمان بسیاری از ایشان بر خال نیزه انداخت
در یادین کایک بار ز شمشیر بران صفت کرا رز
پنداری کانتاب میخ است کز هیبت خود برو کمارد
چون اهل کرج زخم کرز او بدینند راه گرفتند و چون مداخل شهر را بر حال مشحون
باشند عنان جناب همچون کشیدید و از ترس و هراس با سلاح و افزای خود را در آب
آن خال نامان بر بازی دادند و با آتش و زخم می رفتند
بر دل حاسد او سینده ز ستمش کورست بر تن دشمن او پوست زیمش گفتست
و منوطان قلعه چون از حال دیدند دست بنگ بردند چون لشکر قدم اقدام
در نهادند و بزخم نیزه اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشانرا مضطرب و عاجز کردند و خزانه
غیر ملک را در آب انداختند و دزدیک طلب لمان کرده سلطان ملقبش ایشان میخواست
داشت و بنفس خود پایشانرا چند آن قوم از منازل سلطان در گذشتند و بحد
انظار رسیدند و هر دیکه و قلعه سا در خود و نفلیس همچون با عزاب ابلیس بو ذنات

مناصل کرد و چشم را غنایم ی اندازه حاصل و کشتهای نفلیس کاز قدیم
الا یامر باز خایر نفیس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بران مواضع
صوامع اسلام اساس نهادند تا گاه منهبیان رسیدند سا براق ربقة وفاق
از کردن بر کشیده است و از کرمان بر عزراستخلاص عرلق روان شد سلطان
بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد و چون برق بخت و از لشکر
توانست با خود بیرون برد و چون با دعر صه خال بسود و چون آتش هوا
بالای کرد و در منازل و طرق لشکر از و باز می ماند بصفه روز از نفلیس بخدود
کرمان رانند و از لشکر رسید سوار با او بر سیل صاحبیت زیادت نه براق حاجب
چون او را و رود سلطان بشنید خدمتها بسیار کرد و سارها فرستاد و تمهید عذر
کرد و سلطان بر عزراستحجام روی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت
او نهادند و کمال الدین اسمعیل راست از قصیده معلول
بسیط روی زمین باز گشت اباذان
کند تهیت یکدگر همی تحسین
ز باغ سلطنت این یک نهال سر کشید
برای شد کادر کیش د کوبه باره
جلال دنیا و دین سکر کاز شاه
زهی معارج قدرت و رای طور کمال
جهان شناسا ایزد ترا فرستادست
کواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی
بیمین چتر سپاه خدایگان جهان
بقیتی کاز انسان بماند و ز حیوان
که برک او همه عدلست و بار او احسان
در گرفت طبیعت تولد انسان
کایزدش بزم کرد و بر جهان سلطان
زهی معانی غوث و رای حصر میان
که چار حتر جهان ملک تست رویسان
بنیک محقری خود کواه می گذران

الایمان
الایمان
الایمان

تو عمر نوح بیای از آنک در عالم عمارت از تو بدید آمد از بس طوفان
 تو د از منبر و محراب ببنی ز صلیب تو بر رفتی تا قوس از جای اذان
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره ^{علا} نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام کا از تصادم کفار کشته بدیران
 براق غم تو گامی با بر گرفت از هند نهاد گام دو مر بر افاضی از آن
 که بود جز تو شاهان روزگار و کلاه قضیم اسب بنفلیس و آب از عمان
 ز لعب تیغ تو دزد ضرب خصم تو ما ^{تست} با سب و پیل چه حاجت یکی بیان بران
 ذکر باره خبر رسید ما که جریان جمعیت کرده اند وزیر یلدرجی کا سلطان انرا فایم
 مقام خود در نفلیس باز داشته بود باضطرار بنیر بر آمدت و از شام ملک اشرف
 حاجب علی اورا بخود راه داده و کرجیان باز بنفلیس آمدند و مساجد را خراب و
 مسلمانان را عذاب می کنند سلطان ازین اخبار موحدش بریشان و بجان شذور
 حال عازم آمد بجان گشت

کیف عیش امریک له کل یوم علم دون بلد من مشور
 و اذا الريح حرکت صوت طبل من بغیه فقلبه مدعو
 یا غنیاً عن العساکر و الخبث هنیئاً لک المقلیل الوثیر
 من له کثرة یعیش عن الناس غنیاً بها فذاک الامیر
 سلطان چون بخواهی اخلاط سیاه هر گرامی یافت می گشت و هر چه می دید می برد
 تا به اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداختند و دست بغارت و قتل
 بردند نفیر و زنجیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن

جماعت را از شهر بیرون کشید عوام را بر غوغا برآوردند و جماعتی لشکریان کشته شدند
 و باقی را بیرون کردند و کار اندازد که بگذشت هشتم سلطان با چند تن خواستند
 باز راه اندازند که در آغار روند و چون خبر وصول پادشاه و انبال عرلق رسید بود
 امکان قرار نبود از آنجا بومهم عرلق بیرون آمد و لاله با صفرها شد و لشکر
 مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و مشمر کارزار و جمله اسرار خانانرا
 حاضر کرد کراماتیکانرا از لشکر بخواند و گفت کاری است بزرگ که قصد
 کرده است و بلای عظیم پیش آمده اکنون بجز و جن در خواهیم داد هیچ کس را ایامکن
 نیست باری مقاومت اولین و صبر اگر باری یاری دهد خود ما و شمار شیم و اگر کار نبوی
 دیگر باشد از درجه شهادت و فضیله سعادت محروم نمایم قوله تعالی یا ایها الذین
 آمنوا اذا لقیتم قیة فاثبتوا واذکروا الله کثیراً العلم تفلیحون جمله یک دل و یک
 زبان سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جاحین را
 تسویه میهنه را بپیراز رنا و فاده مناه بر جفا و خود غیاث الدین سپرد و میسر
 مستظهر کرد و خود در قلب بایستاد و صف آراست و خواست تا میهنه و
 را فرماید تا در موافقت او کا در قلب و موازاة خود حمله کند برادرش غیاث الدین

با ایلی ملوان و خواص خویش حیان و جمعی دیگر عنان برافتن
 ای و حزنتی سعید بعد ما حربت فی حلوایه اخلاقة
 کسعید شکست خوراد شمه و اراد معرفه البقیس فذاته
 سلطان جلال الدین ازین قبل مستعمر شد و از لشکر مستغفر و بادرین همه روی نکردانید
 و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست جب سلطان بر دست و

سلطان دست راست مغول بر داشت و لشکرها یکدیگر بمخلط شدند و لشکر
مغول از بس لشکر سلطان درآمد و علم سلطان از جای بر گرفتند و دست چپ
بر عقب دست راست می دو انداختند هیچ کد را از هر خبر نبود و سلطان
در قلب افتاده و بیرون جنبست کسی او نماند و از جوانب بدو محیط شدند چون
نقطه در دایره یکی را از اسب می انداخت و دیگری را اعضای خست تا از میان
ایشان بجست ببردشان افتاد و در درمقام کرد و از هم میانی یکان و دوکان می رسیدند
و خدمت او منصلی شدند و کسی را از اهالی اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی
بر آنکه او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنکه گرفتار شدند و لشکر مغول تا بدید
اصفهان می آمدند و از آنجا بخیل تمام می رسیدند و بکشت در مدت سه روز
بری دانند بعضی از لشکر می آمدند کاشان شدند و بنده و تیر بگرفتند و مثل و غارت
کردند و از آنجا متوجه قشایر شدند و باز گشتند سلطان بجانب اصفهان روان شد
و بعضی از مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان غایت از مرد و زن استقبال آوردند
و مقدمه او را قدم سترات دانستند و در صواب بلیات

جویدند ایرانیان روی او ... بوفتن دیگر که میسوی او
و سلطان از اکثر اعیان چشم و زخمی بود و ناخاتان را و متریان را و نام یافتگان
دولت خاندان او را که روز مضاف هیچ کار نکرد و پیش او آوردند و مقنعه بر سر
انداختند و کرد عیالات بگردانیدند و کسانی را که در عداوت بودند و در آن روز
که روز فرخ اکبر بود در موقف قتال و ترل نقد مکرر بودند و قدمی در نهاده و بصدت
دی پای داشته بعضی را قلب خانی دادند و قوی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشانرا

بر کشید و بازار را رواج کرد

و از آنجا در شهر رسیده و عشرين و ستایه بکر جانان رفت و سلطانان روم و شام
دارین و آن حدود از بطش و انقلم و رکض و اقتحام او هر اسان با هم بیعت کردند و
و برفع او یک تیغ شده و لشکر کرج و الان و ارمن و سریر و لکریان و قفقاز و میران
و الخاز و حات و شام و در و موجه جمع شدند و با ایشان مردان متفق با مردان
تخته آتش کارزار بودند و سلطان بخوار ایشان میبرد و رسید نزول کرد و از قلعت
الت کفاح و عدم رجال سیوف و دماح و تگاتر سواد دشمن و تغییر احوال زمین پریشان
بود تا با وزیر پلدرجی و امرا حضرت مشورت کرد پلدرجی صواب در آن دند که چون
عدم مردان ماصدیک ایشان نیست با از مندی و بگذریم و اب و حیمه را از ایشان بار
داریم تا ایشان در کرماضعیف شوند و اسبان را غر و لشکر را دیگر با بهرجانبی اند
بمانند نگاه از قدرت و بصیرتی تمام روی کار داریم و اندیشه کارزار کنیم سلطان
از آنجا افتاد را او بود در غضب شد و دواتی با در پیش نهاده بود بر سر و زیر و فرمود
که ایشان همه کوسفندند شیر را از کثر کله چه کله پلدرجی از گفته تابسان پشیمان شد
و بختایت بخواه هزار دینار زر تسلیم کرد سلطان فرمود هر چند کار سخت و مشکل
لماچاره کار جنگست و توکل شتوان دانست که دست کرا خواهد بود در خزانه بکشاز
در بهار اسبان حاضر کرد و لمر او خواص بالواسطه و عوار چندانک خواستند برداشتن
و مسعود کار گشتند چون لشکر بر رسید باطل و بون و جمال و نوق صف صف از
بس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده و لشکر سلطان نسبت با خود از دریا می
و از سری می در میدان خود می نداشتند قوله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون

يَقْلِبُوا مَا فِيهِمْ مِنْ مَّيْمَنٍ لِّقَلْبُوا الْفَاسِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا قَوْمًا لَا
يَعْقِلُونَ چون لشکر کرج در رسیدند لشکر سلطان هم سلاح در پوشیدند و بطا
ایشان نشسته برآمدند نشانها و اعلام قجاق را دیدند بر زمین بر پشت هزار مرد
کزین سلطان شکر را بش خواند و یک تازیان قدی نیک بدو داد و نزدیک قجاق
فرستاد و حق که در عهد پند چون ایشان را مقید و منکر بود و سلطان بطایفه چل
ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع بود باز داد اکنون در روی من مکر آن قصای
حق را بشیر می کشی لشکر قجاق ازین سبب باز ایشان را در حالی از موضع خود دور گشتند
و از ایشان یکسوی شدند و چون لشکر کرج صفوف بپاراشند سلطان دستور بدین
ایوانی که مقدم ایشان بود فرستاد که شما امروز در رسیدن اید و اسبان کوفته و در آن
خنه امروز هم برین خط بایستیم و جوانان جنگ جواز مر جانب در میدان آیند یک یک
در سبیل مجادله و مطاردی دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کارزار را فردا
کناره ایوانی را این سخن نیک موافق افتاد از جوانان کند آور و دلیران دکه و ریکی هر مرد
که با کوه بهضامت بهلوی نذ در میدان آمد و ازین جانب سلطان منکر و ار
ز لشکر برون تاخت بر سان شیر پیش مجیر اندر آمد دلیر
و خلق از جانب نظاره کنان هم در تنگ اسب تکبیر گویان
یکی نیزه زد بر کمر بند او که یکسخت خفتان و بر بند او
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه بهر داشت هر یک جدا جدا بنوبت
دستی آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عزوجل ضربت می نذ و بر عقب پند
بدوزخ می فرستاد با حله باز هیت او شاهین قضا کو تر آمد

ای آنک بمعمره سنابست دوزنده چشم اختر آمد از ناوردی دیگر
باجنه کوهی سنون بانیزه مانند سنون بر مرکبی مانند هیکل فیل در تاخت
مکر مفر مقبل مدبر مفا کلمه و صخر حظه السیل من عل و بار کبر
سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک ^{شاه} در شکل اجمام افتد و از
ناورد هر لحظه حمله می آورد و سلطان بجای یک دستی از ارادی می کرد و متواتر جمله خفا او
و سلطان را از خفا زد و کار کرد نیلند کار سخت شد و نزدیک بود که شیطان رحیم بر
سلطان رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سپاه افتد باز چون جمله او نزدیک
رسید سلطان در تنگ اسب بزرگ جست
یکی نیزه زد بر سر اشکبوس سپهر آن زمان دست او را از بوس
آن زمان او از تحسین ملائکه ارضی بجای اعلی رسید و براء الحمد لله الذي
ضرعه به سامع ثقلین رسید فریقین از مشاهده این حال کاسه زلال را
امثال آن میسر نمود تعجب می نمودند و هر یک
همی گفت هر کس که این دستم است و یا آفتاب میبزد دم است
و چون از چند کس که هر یک چون صفدی بودند و پشت لشکری در یک لحظه لقمه
یک سوار شدند و طعمه کلاب و گفتار کشتند فشل و هراس بران مدایر غالب شد
و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب سلطان هم از آن موضع بر نیازبانه اشارت کرد
مردان کار پای در نمازند و لشکر کرج را روی کرد و اندک فترت فتح الباب ظفر ظاهر
گشت و انوار حسن الماب نصر چهره کشاد و در یک لحظه فضا از کشته بسیار دپسند
شد و روی زمین از خون اطلش کز گشت و جز آن مدایر را کارا و در پیر در گشت

وزیران را از بیرون جزیره بنام و اسمساک یا ذیال شام و تواری در سجوف
ظلام و ماله بظلام جان ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه صغیر و صرخ
ایشان در موج آمد و زمین از مهمل و شبنم هایم در ترحم جندان غنایم حاصل
شد که با غنایم الثغای نمی رفت و نعمت جان علم شد که آنعام در حساب نمی آمد
و چون نبوی دست نبوی قوی شد و او از هیبت و حشمت سلطان در
آفاق طاری گشت و این بشارت با طراف فرستادند ملوک و اشراف بازار و حسابها
برداشتند و سلطان از انجا غنایم اخلاط کرد

چون سلطان از اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط بگشت و باز آمد و راه اخلاط حصار
انرا افزاشند بودند و باره ان انباشند کرده درین نوبت چون سلطان انجا رسید
با اعلام و وصول خود رسولان فرستاد و بحضور اشارت فرمود از جانب ان
ندا اجانب شهر را حکام ایشان بودند ایا نمودند و در مانعت نذر گرفتند
و دروازه ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بکزی زنند و از خار خشک بسیر
نمزی سانه سلطان چون از قبول نصیح ایشان مایوس شد لشکر را بفرمود
تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از بیرون
و نطفه ترتیب دادند و از اندرون هم بکار حرب مشغول شدند از جانبین
مجانیق بر کار کردند و بیرون دست و جرح چون تگرگ بران گشت مبارزان
چنگ افروز شب و روز بر دروازه ها حمله آوردند و شهریان نیز در آنرا
حمله می کردند تا ایام و شهر برین حمله بگذشت سقوط و غلاد
در اندرون شهر دید آمد و ایشان در خفیه سرخان بغداد و روم

و شام می فرستادند تا بس سلطان شفیع شوند امیر المومنین المستنصر بالله و سلا^{طن}
روم و شام بشفاعت تجاوز از دلاکات اخلاطان چند نوبت فرستادند و چون
سگازان قبول طلعت نمی کردند و جهال اخلاط را سبب عنونت هوا اخلاط
دماغ بر سودا شده بود بستم صرح دهان کشاد بودند و بعد بان قیغ زبان کشود
و یکبار با شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت
خود را اگر ساخته بودند و بر مکا وحت مصر گشته قرب دروازه برین بگشت عاقبت
اهل شهر از کوسکی مضطر گشتند سلطان و امرا و اسرا او از شتم و فحش ارباب آن در
خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر از بامد از ما شبانگاه قتل کردند تا چون بایره غضب
سلطان تسکین یافت بران مساکین رحمت کرد و با حنفان دما را ایشان اشارت
فرمود و سلطان دوسر آملک اشرف نزول کرد و بحیر الدین بران ملک اشرف و ملوک
او و الدین ابیک و التماس ابقا بروی تاکید میثاق عرضه داشت سلطان روی بحیر الدین
آورد و گفت بادعوی اسم سلطنت رساله ند خریدن هفت را از همت چگونه رخصت
می باید و هر جی نیست چنانکه خواهد می کند او داند چون مزاج سلطان
بعدم الثقات سخن ادیدند دانستند که وقت حاج نیست اینک بیرون فوجی
را در زیر جامه زره پوشانیدن بود و زوینها بدست ایشان داده تا وقت دخول
تمیج کنند و سلطان را گردن زنند و مردان ابواب و اجشم بر اثواب ایشان
افتاد دانستند که در زیر جامه ایشان شترست مانع دخول ایشان گشتند و اینک
را تنها بخدمت سلطان آوردند بزد و الثغای نکرد و بحسب از جماعت اشارت فرمود
تا چون چشید افلاک قصد سفر شاه کرد و فرستید ملک عمره حلوان سفر شام

منوجه دخول ایوان دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود شب خلوت ساخته کینه
که در سینه از راه دادن ملکه بود بار خواست و صاحب بصیرت را ازین حال اخبار
تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد دیگری ملکه را بخویش راه داد سال
باختر رسید که مخدومه ملک اشرف در دست سلطان آمد

پسند بکس آنچه بخود نپسندی مال و نعمت از خزانه ملک اشرف برداشته و از
این شهر اضعاف آن حاصل کردند غلت خزانه سلطان باز مال و جواهر معمر شدند لشکر
از غارت و تاراج منظر گشت و نورالدین منشی فتح نامه در باب بارانشا فرمود
است نسخه آن نقل کرده شد

سیاس و حمد و ثنا و شکر آفرید کار را اجل ذکر و علاقه ظفر و نصرت را بارای دولت
زا و رایات مملکت اقرار ما هم عنان گردانید و تائید و قدرت را قرین نهضات
میمون و عزیمات همایون کرد به نصرتی کیشوری در نصرتی و ندایرندگان دولت
ادامها الله آمده و بر کشتی لشکری ماسور قهر و مامور فرمان شود هدامین
فضل ربی لیبکونی الشکر ام الکفر تارایات ظفر نگار نصرت بیکر ما حفظها الله
بالنصر بر حد و ممالک آمدن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط راهش ماه
هرگز ساخته است و آلات و عهد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم
و مقدمات انداز و تحذیر برای الزم حجت و اقامت بیعت با شفاعات تقدیر
فرمودیم تا باشد که راه سلامت خویش بدین بصیرت به بینند و از راه گذر عوا
قهر و ضوابط حفظ که از آن طاقت شود برخیزند و از تلاطم امواج خشم
خشم جهانگیر با جودی طاعت و عبودیت گریزند و با سیمان و استغفار پیش
اند

و در بکشاید هیچ وجه درین مدت مدید دعا اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
را اجابتی بیدانگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غایت و ضلالت مصر تر بودند
لیقضى الله امر اركان مفعولا لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد
مصر و شام و بعضی از بلاد شرق و طوائف توکمه و اترک در آن شهر از دحام غمخورد
و من کل آوب و فرقه فرق مختلفه فراهم آمده و بر قوت باز و و حصان بار و
و کثرت اسفند از جرج و ناوک و منجیق و نفط و جواهر و ثقیل اعتبار نمون و الحن
بروج آن با فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و غنق از پشت کا و و ما
اخبار کرده ناشریات و ناشریات ارضی و سماوی در تکمیل اسباب احکام آن دست در
هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فکلی اسوار افتاد و سودا و ضرر و در سودا
ضمیمه شمر دان از نوعی راه یافته بود که جاز قبول هیچ موعظت باز ندان و خیال فلسف
در دماغها مخالفان چندان ممکن یافته که اندیشه صواب در تکفید نادر آخر جاد
الو که چشم جهان گیر نصیرم الله و قوا هر دخت جنگ یافتند و فرمان شد
که هر کس بجای خویش نقب بردارد و در قومی موضع خویش راه جویند شیران خدم
و دلیران چشم از امتداد مدت مقام بسنوه شده و بوسایل و وسایط الناس اجازت
جنگ می کردند مدت سه شبانه روز محاربت مصابرت نمودند و بر مصابرت مثابرت
و از جوانب شهر راه جشند و وزیرک شبیه بیست هشتم جاری الی که وقت طلوع
برجها اشرف بطلایع و اعلام و سنا حق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود از چرا
شهر گیر و نغمه بر خاست مخالفان دولت بقلعه که در میان شهر است تحصن نمودند
و چشم منصور را زال نصرت و غارت و تاراج مشغول گشتند هر چند اهالی اخلاط

از اصراری که بر غایت نمودند جای مزجت نداشتند رای عطوف دادگستر بر جان
ایشان بخشود فرمان فرمودند دست از غارت و تاراج برداشتند فیض از سخاوت
مکرمتی در بیع نصیب حال آن ستم‌دیزگان گشت همگان جای خویش آرام گرفتند و
دعای دولت فاهمه شید الله ارکانها و در ساختند جماعت مخالفان چون باد بر لبه
و در رحمت گشاده دیدند با عنذار و استغفار رتباط لمانا کو بیان بیش رای زلت بخشای
سعادت بخش بر ایشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغراض رفت و رفت
مکرمتی بی اندازه در امید بر همه بچرمان باز گشاد بر از آن ملک اشرف مجیر الدین و بی
و عز الدین ایک و صاحب ارزن و امیر اقسام با سر هم و اجهم و اسد عبد الله و ثقات ارکان
ملک بنی ایوب امروز طوعا و کرها در سلک عبودیت منظم آمدند و بجای نگه‌شیده ایم
و لمانی که داده ایم از دست برداشتنیم مزید قدرت و جهان داری و دایره دولت و کلمه کاری
ملی خواهند بزم نهضت مبارک افلیم بزم شکره در ملک موروث و مکنت
لا اله الا الله بسطت افزونانه بر بر ملک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلاص
و نصهر خواهد آمد چون این سعادت روی نمود و چنین مراد است و از
امیر فلان اید الله فرستادیم تا این بشارت بامرا و اکابر و صدور و معارف
و فضلاء و سادات و مشایخ و کبار و اعیان و معبران و کافه و اهالی اصفهان
عمرها الله و احسن احوالهم رسانند همگان بزم الطاف که آفرید کار عز و علا
در حق مسلم فرماید شادی و اهتر از نمایند بخواه دولت فاهمه که زالت راسخه
البنیان ثابته الارکان که طوائف ائم را خواهد آن علم است مستظهر
و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان شاء الله تعالی و ص

و چون فتح کرج بر دست سلطان میسر شد عنازعت جانب و حصانت معاف
و کثرت مال و شوکت رجال از دست نصاریف روزگار و طوارق حدثان در
امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس
با ایشان راسا براس کردند بل که بجز و قصور روی نافته و فتح اخلاط نیز پیروند
آن فتح و غنوق آن صبح شد هیبت او در افالیم شایع گشت و خشونت و بال
او مستفیض ملوک شام و روم بر مناجاة مدینه السلام خف و هدایا مطایبان مطایبا
بجانب سلطنت و بارگاه بالکین و مکنت او روان کردند حضرت او بار دیگر ملجاکم
و منبع کبار شد و هشتم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعد
او معمور شدند و از فضلا یکی راست این بیای

ای شاه جهان چه بکلم تو شود کردون شهبند غلام تو شود
صبرست مرا که سکه عالمیان اراسته و خطبه بنام تو شود
و سلطان از اخلاط بجانب جرد آمد و سلطانراضعی مستو باشد بود در اشارة
ان سلطان از روم قضاء حقی که او وقت عاصره اخلاط بعد و علوف و کوشتی
نشانده بود با انواع مسرات و کریمات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان
علا الدین با ملوک حلب و مثل مصالحت کرده اند و بر قصد سلطان موافقت نموده
و در جمع عساکر متشهر شدند و پیوسته تعدیدی نمایند که اگر سلطانرا بدر اخلاط
بعلوقه از روم مدد بفرستی او را سامان اقامت ممکن میسر نشدای با قوت
ضعف و ضعف قوت هم از انجا براند لشکر چون بیابان موش رسیدش هرگز

که متوجه مدد شام بود بر مملکت سلطان افتاد بر مملکت ایشان بایستادند و یک
لحظه هم را بقتل آوردند بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک
رسید و سلطان دور و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک هم رسیدند
و جندان آلت و ساز و عدت و عناد جمع کرده کار حساب نمی آمد و بر پا لا
پشته صف کشیدند و نقاط و جرج انداز با سپرهای کاو و در پیش بایستادند از سوار
و پیاده چون و قود کارزار در انزلی آمد و کار بزدان رسیدند که نسیم اقبال در
نفسم آید و غنچه آمل در دستم سلطان خواست که از عاری بیرون آید و بر زمین نشیند
اما ماسکه قوت جندان نمود که با ماسک عناد و فغانی چون کار از دست برفت
و اسب ای اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواص گفتند که یک ساعت
سلطان را آسایش یابند از جنندان که اقامتی حاصل شود و علمها خاص بزدان سب
بازگشت می نمود و میسر نداشتند که مکر سلطان هر چه میست شده است ایشان را بر
و هنوز لشکر خضم بر آنک سلطان جبهه کرده است که ایشان را بهامون کشند مادی
از لشکر ایشان بر آمد که هیچ کس از جای جنبید و بر عقب ایشان مروید
چون لشکر سلطان بر آگنده شدند و هر طرف روی نهادند امکان مقام نیار شدند
سلطان خیال نماید ضرورت روی باز پس نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی
که محافظت آن موسوم بودند باز خواند و تلخوی شد و بر اذران ملک اشرف مجیر
را با عز از بازگردانید و تقی الدین را بشفاعت امیر المومنین المستنصر بالله اجازت
مراجعت داد و وصام الدین همی بکرفت و همشیر او که هم شاخ ملک اشرف
بود از آنجا بود سلطان او را در سر عصمت بافتون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و

ایک در قلعه در مار قرین دمار شد عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و باخر
بانی از زیر حلقه بیرون نیاوردی
جرج مارا نمی دهد یاری نیست دشخوار بر فلک خواری
کله کرد که تخت من خفته است ای دروغا نماند یاری
سنگ مانند است ای فلک بر من عجب آید اگر سنگ یاری
سلطان را از صدمه کبر رخسار تخت لطمه بود هنوز هیچ اندمال حاصل
نشده خبر رسید که جور ماغون نوین از آب آموم بگشت و زیر شمشیر
پله بر جی را بجا فطنت کبر آن موسوم فرمود و هر آنجا بدو سپرد و سلطان
شیر بر آمد بآنانکه بهان او و خلیفه و سلاطین شام و روم را خلا ف
و سولان بر دیک ایشان فرستاد علام عبور لشکر تار و پیغام آنک لشکر تار از
عساکر تار در کثرت و شوکت چون مار و مورنه فلاح خواهد ماندند اصرار و مردان
این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم لهما ممکن شدست و چون من بر خیزم
بدست شما مقاومت ایشان ممکن باشد من شمار اسد اسکندر از شاه هر یک با فوج
و علمی مدد دهید تا چون آوانه موافقت و مطابقت بایشان بسزدندان ایشان کنند
کرد و لشکر ما نیز قوی دل شود و قد قضینا ما طینا و اگر دین باب تهاون
نابند خوزینید آنچه بینید هر یک
شاه هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار درمان کنید
و هیما هیما در سینه کمال اختلاف کاشنه باشی و از خون لهما بیخ
انرا آب دانه از باران جز خار تار و زخم روزگار چه توقع داری و جای

که بر هر قائل آمده کنی شراب با بلجه طبع داری و اعتذار و استغفار بعد از آنکه در محبت
 که بر کشن کل طبعان و شراب نهند و نوش دار و پس از مرگ سهراب
 وَلَسْتُ وَانْ أَحْبَبْتُ يَوْمَئِذِي الْفَضْلَ بِأَوَّلِ نَاحٍ خَاجَةً لَا يَنَالُهَا دَوْلَتِ
 باقوت و طالع مسعود بادشاه عالم جنگو خان کلمه ایشان را در اختلاف انداخت
 و اصل سلطان را یاس و خبیث بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بصراب
 رسدست سلطان متوجه ناحیه تاشکین شد و در سرانی کاشب و صول نزول کرد و شرف
 برای فرزند سلطان از آن تنظیر کرد و دانست که علامت است که شرفات شرف
 او در خطاطی و آمال و لمای او را عارضه اسقاط دولتی است که دیرها برآمد
 که باغیان چین و یامیان این نوال بزبان احوال گوش دولت فرو کفنه و کوس نبوت شاهی
 درخاندان دیگری فرو کوفنه اظهار تجلید را چنانکه مرغ کلورین طبعی گند ترودی
 کرد و چون وحشی در دام افتاد که صیاد بازجه مضحکه را رسن فرا او گذارد تا او
 بشناط ظفر و تپتی کند و چون بغایت رسد باز کشد و روزگار مکار با او همان کرد
 و او را اغلو طه می باز فال غم می فایل حتی از او فرج و با او تو اخذ نام بعنه فاذا هم
 مبلسون فی الجمله روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز لشکر مغول از عقب
 او نزدیک رسید سلطان بیکاه و زنه بیکاه بنگاه را بر جایگاه ماند و بگو هستان ^{قیان}
 درآمد مغولان چون بنگاه سلطان عالی یافتند حال عنان باز یافتند و زمستان سته شان ^{عش}
 در آینه و آشنو مقام ساخت و بوزیر شرف الملک یلدرجی که او را بر سر حرمر قلعه کمران
 کرده بود افزا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع اوازه او طبع در خزانه کوه
 بودند از خبر سلطان رسیده چون سلطان بزان حد و رسید یلدرجی از ترس سلطان

و هو لا ارجو و نه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاق خواست سلطان
 بویرخان را با تمام اسرار و فرستاد تا او را بتعین و نصیحت بیرون آورد چون بمرابط
 دو آب اصحاب رسید او را انجا بداشتند مشامیر و معارف از اصحاب روان و اهل
 اعتبار که ملازم او بودند چون بوی کرامت آمد که در کار کلان از او منقطع گشت
 سلطان فرمود که یلدرجی را از حسیض ضعت با درج رفعت و از بابیه سفاس
 بدو چه و ذروه اشرف رسانید و نامکافات نعمت کرد و فرمود تا او شاقان حضرت
 خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بگو قوال سپرد و بعد از یکجوش تبصریب
 و سعادت حناد و غمز و مشایت اخذ از تسلیم حسیب اند کرد بل که در آن لحظه بعد
 از مدتی بران فعل ایشان سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون چشم مغول باز در یک
 جوز ماغون رسید بر مراجعت و ترک مسالفت و استقصا در طلب سلطان
 باز خواست بلیغ نمود که مثل جان خصمی که صعب شده باشد شتور توار و استحقاق
 بر روی حال بود گذاشته هم در از و ملت او را مهلت دهند و در جت و چون
 او سبیل عفت برزند با یامیان و اعیان آنرا با جماعتی از امرا که بر کیر خون کینه
 کینه گشان افرا سیاب از که کیر بر عقب او چون برق بفرستاد سلطان بلیغ
 بیزک بویرخان را باز گردانیده بود تا از مبادرت و مراجعت لشکر مغول استکفا
 که چون باز در میان رسید خبر دادند که از عواقب سرد مامه افتراق زده اند و از شیر
 نه درین نواحی اثر نیست و نه درین حد و خبری بویرخان نه سلوک شارح
 احتیاط که بر امنا حضرت بل که امراء دولت واجبست و غیر فرض باز
 گذاشت و سلطان با نارت غیبت ایشان را از تا مدتی اعتراز و استبشار

بیاراست رامت کران شهریار شد ایوان بگردان باغ بهار
 وَلَسْتُ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَّا لِأَنَّهُ خُذْ زِيَّ كَيْلًا أَحَبَّ أَذَى الْحَرْبِ
 آورده اند سا روزی متوکل کی را از خواص خود در کار ملائمت با قتل بر مناهی
 بازخواست می فرمود آن شخص گفت اِنَّمَا اسْتَغْنَى عَلَى الدَّهْرِ بِالذَّلِّ لَأَنْ مَقَامًا
 هُمُورُ الدُّنْيَا لَا يَنَالُ إِلَّا بِشَرِّ مِنَ الشُّرُورِ اما جای بر جای تفاوتی فی الجملة
 ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطاة کو سر حیا ماه نقیر مهمل ماند وبا
 ی غنای کار بنویس راه نوا از آنک کشدند و در استعداد آت جنگ چکر در دفر
 و چکر دند مطون ایت بر متون فحول اختیار کردند و سبطات دقا و راور مهقا
 عناق بر کردند از صراحی خون صراحی جوشید و ایشان را چندان داشتند از زر
 جنگ ناله زار می آمد و اسان هم و زیری خواندند و همان شاه بود که از زمین تخت
 ساخته بود و از مذین بستر و از جوشن قبا و از خور افند کرده ابرار و اعوا
 و قال حرب راعوض ابقار و عوان ربات الحمال گرفته اکنون برخلاف معهود
 بر مر بر در بر کردند زخم ایام را مرهم از مرهم کرده و غیر شمشکامی از نویش دوستگا
 نداشتند طلبت او تار بر طلب تا ترجیح نهاده کمیت عقیق را بر کیت عقیق اختیار
 کرده و یکی راست از بزرگان درین حالت
 شام ازین کران چه بر خواهد خواست و رستی هر روز از چه بر خواهد خواست
 شه مت و جهان خراب و دشمنی و پیش نیات کریمیان چه بر خواهد خواست
 دوسه روز در غرور سرور بگذاشت ناگاه آستان شان بخان طراز و حران
 برانند و در نیم شبی کا محل سلطان عقل مرحله شیطان چهل کشته بود و مویدار

دل مرگ سوای نسیانی شده و مرا کبار ای جهان ای دلچشمی مرا و نفسانی کشته و سر
 از تیر و تیرا میرود و بر فراغت داوه و لشکر خواب عالم دماغ خود کشته چله مردان و اکثر
 مفردان از سر مستی پای مستی و دست شکسته شده تا وقت آنک
 جو یک بهره از تیره شب در گذشت شبانمک بر جریخ کردان بکشت
 لشکر تا مردان که رو بوس و بایست بر قوم فارغ از طلایه و پارس رسیدند مقدم ایشان
 با عیار و عجب از نوخ سا چون قاتل آن چو دماغون را بدفع سلطان نام زد می نمود و از
 امر امتیاز روی مبارک با عیار آورد و فرمود که از میان همکار سلطان بدست تو مکفی
 شو که و بجان نوخ و از حرم و تنقیض بر آنک آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند
 ی قیل و قال مانند بیب نمال در آمدند و بر رخا از وصول ایشان ناخبر شدند حال
 بایر سلطان رفت و لو در خواب اول شب فارغ از آنک از الحوارت قد بطریق اسما
 چون تکلیف از قدرت ایشان یافت و از قدرت قهار ایشان بهجات و معاینه دید
 و دانست که دامن تیر در چنگال تقدیر بخت و مرکب رای در پای قضا عاجز
 و سهام حلیه بر کمان امکان بر کار شده بود بهر مقصود نارسیده در کار شکت
 و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شر نازل شدت پیش از وصول شباهت
 بیکانه سخن خورد و امن و امان بر سبیل تر حال کمر بست اما این نوبت مهان شر کر بود
 و میزان بر خمار شکن تیرای سر و خواست و بر سر و بخت یعنی با بعد ازین کرم سری در
 باقی کند بارل چون کوره آتش از چشمی مانند کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و بدین
 طویل روان شد و معشوقه ملک را بدو زد کرد بل که از رخ اقبال را بدو زد
 لَوَاعَصَتْ مَقْلَةَ اللَّيْلِ عَنَّا زَمَانًا فَتَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی کشت خوش با ذا دیدار من تو باقی است افاذ
 و چون سلطان اندک فوجی روان شد او رخا را فرمود تا جداگانه سبقتی گیرد علم را از جای
 بجا نهد و مقاومتی کند بر دقت اشارت طوفان العینی کوششی عاجزانه نمود و لشکر
 مغول برانک او سلطان بود چون پشت کرد انداختن روان شدند و چون عقاب
 بر اعقاب روان چون داشتند پای از دست داده اندوی گرفته باز کشید و بنگاه
 آمدند و اعیان و اتحاد و ارکان را بشتیر بکند و بپزند و طعمه دباب و لقمه زیاده را بپزند
 عفا کبریا که در دماغ خیل هر یک بقیه نمانده بود از فوج فوجی را در آن بقیه
 الیک شد و مرا امانی که از جهان فانی توقع می کردند کمال کشت و لباس حقیقت بودند
 قنایک پیش این اگر در دفعه ثبات القصر بودند اکنون بی ابناء القصر شدند
 و کار و خاشاک فرستادند کوه کرد و دهی جوی پیر و سلطان مرحوم
 از استیقامتی محرم بادلیم از عصه کینیم و نیم بیم است و نورش کما بانا شدیم
 روی در راه نهاد و فاد دنیا برین نقطه بود و جفا از توان داشت که چون باشد در راه
 چایل را جهان نام نهاده اند و شبک غوایل را زمان خاک مرگ غمور را دل گفتند اند
 و محمل اندیشها را جهان
 ای کشته وجود من همه یکا تو
 غم حلقه دل گرفت دل کف درای
 نه برانم که کشده هیچ زمن
 دوز آسایش و آرامش نیست
 یک جهان بر سر و شورست از آنک
 ان غم روزه بس منم ندانم یا تو
 سیکانه کس نیست تو ما بی مافو
 آنچه بر ما صرف ز نیست
 موسم آنت و روز قنست
 دولت شاه جهان منمخت

ای جوانمرد بران کین شرو شور همه سوز دل یک پیر ز نیست
 و من عجب یعنی التجب استانی از ذنوب الحاد ثبات علی الزمن
 و نخی علیه باللامر و عنده لجام علی فیه و لوزنق اللسن
 و هل هو الا کابن آدم عاجلا و کلن یاساب المنیة مرثفن
 و در حالت حال او اخلافت بعضی می گویند چون کستان آمد شبانه در صحن
 که نزل کرد کرد آن طمع در استیلاب لباس او کردند و او را زخمی محکم بر سینه زدند
 و نداشتند بجا که کار کرده اند و چه صید را شکار و ارجح نیست که هر کجا
 حمایت در جنگال جندی مرتبست و در کجا شیری از سیکار کلبی میخیزد
 و استیلاط انرا از انکه از جماعت جاعه او پوشید بشر آمده اند و بعضی خواص
 جاعه و سلاح او را شناخته و صاحب آمد بعد از توقف او بران طاعت را
 بکشت و فرمود تا بر تنی ساخت و شخص را در کمر و در بعضی سلطان بوز و قوی
 می گویند جاعه دیگر بوز سا خواص او داشتند و او را در لباس خرقه حرقه تظوف
 می کردند و او در بلاد و عباد طرازی می کرد و الحمله در حال که بوز سپری شدند
 و صریح زخم این جهان زخم سوسری بعد از سالها مروت در میان
 خلافت اولاده در امانی که سلطان از بقلان موضع دین انداخته در عرات
 شرف الدین طبرش که وزیر عراق بود مدتی در بزار اجیف تخیم و کار متغول بود
 و در کجید در شهرها و نواحی شبارت می زدند که سلطان در فلان قلعه و بهان بقیه
 و در شهر و سینه نشت و لشکر و ستایه در استدار شخصی خروج کرد که سلطان
 و او از او در انظار شایع کشت و عهد جنم و امر او مغول جمعی که سلطان را

دیده و شاخته بودند بفرستادند تا او را بدیند چون دروغ گفته بود او را بکشند
و دهنه اش را و همین و ستانه جماعتی از تجار بآب حیم و رسیدند یکی در میان
ایشان کشتی با نرادینه بود که از سلطان جلال الدینم او را گرفته از آن حال محض
کردند بر قول خود اصرار نمودند تا او را بکشند و الحوز چون قصه بطولها
از اراجیف و اخبار کردی نزد کل شی مالک ابو جهمه الملک و الیه ترجعون

چون سلطان از کار اب هرعت برفت بمن ملک کا منقطع ولایت همراه بود به راه رفت
و از آنجا بر راه کر مر سیر بغزنه رفت مهر علی خربست غوری از قبل سلطان
در غزنه بود با بیت هزار مرد بمن ملک بدو سه منزل از غزنه مسرعه فرود
آمد و رسول بدو فرستاد که ما را اطف خوار معین کن تا با ما باشیم که سلطان
منهز مره راه و تشارخراسان را آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود
و درین وقت شمس الملک شهاب الدین سرخس کا و وزیر سلطان جلال الدین بود
هم بغزنه بود صلاح الدین نسیاس کا هم از قبل سلطان کو نوال بود بر قلعه و شهران
هم اتمام مقام داشت خربست و امر احوال ملک بمن گفتند ما مردی غوری ایم و شما
ترک با ما زندگانی بتوانیم که سلطان هر قوم را اطفاع و علف خوار معین فرموده است
هر یک مقام خود با شیم تا چه بدید اند جبار رسول میان اسان تر ذکر و بفضل رسید
و غوریان بر مضایقت اصرار کردند شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر قصد خربست
اتفاق کردند و کشتند عصیان سلطان در دل دارند تا بمن مکر را که خویش سلطان است
در ملک غزنه راه نمی دهد و تمامت لشکرها و غزنه در نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند

بودند و لشکرگاه داشتند شمس الملک و صلاح الدین کو نوال را بنا بودند بر قصد مکر خربست
شفق گشتند و او را در باغ ضیافت کردند و ناگاه صلاح الدین کو نوال مهر خربست
را بکار دیند و بکشت و شمس الملک و صلاح الدین چون او را بکشند پیش از آنکه لشکر
او و توقف یافتند خود را در شهر انداختند و قلعه را ضبط کردند و غوریان متعجب گشتند
و بعد از دوسه روز بمن ملک بغزنه آمد و حاکم شد بعد از آنکه بکشد خرامند
کا جگر خان بطلقان بخت و دوسه هزار مغول از راه کر مر سیر بطلب بمن
ملک آمدند بمن ملک لشکر بسیار جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون لشکر
مغول بدو استند با عدد او زیادتی خلکی مصافی مراجعت کردند و باز گشتند
و بمن بر عقب ایشان برفت تا بخت و کسانا از آنجا مغولان بر سمت همراه
برفتند و بمن ملک از راه قصدار بشوستان رفت و شمس الملک را با خود
برده بود در قلعه الحوزان بست و کسانا با محبوس کرد و صلاح الدین را
در قلعه غزنه بگذاشته بود غزنینیان بعد از غیبت بمن ملک خروج کردند
و صلاح الدین را بکشند و مثله کردند و در غزنه قاضی رضی الملک و عمده الملک
دو برابر بودند از ترس حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و با دشمنی غزنه
بر رضی الملک مقرر داشتند خلیج و ترکمان نه حد از خراسان و ماوراء النهر هم
اما ده بودند و مجتمع گشته بر شاور و سرخیل اشارت سیف الدین اعراف
ملک بود و رضی الملک را طمع اما ذکا بر سر ایشان دو اند و ایشانرا بزند
و بعد از آن بر منند و ستان مسلط کردند و لشکر بر کوفت و بقصد ایشان
بر شاور آمد ترکمانان و خلیج او را بزدند و او را اکثر لشکر او را

بکشند برادرش عبدالملک در غزنه حاکم بود اعظم ملک کابریه الدین بلخ بود
 و ملک شیر کاکا بل بود بالشکر غوری کابریه جمع آمده بودند غزنه آمدند و عمر
 الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجای شول شدند و مخفی نگه داشتند تا
 بعد از چهل روز قلعه بگشود شمس الملک و وزیر سلطان جلال الدین بوقت آمدن
 از خراسان بهر عیت از مشغول قلعه کجوران رسیدند و او را خلاص داده بود
 و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترسب باز شاهی ساخته کد غزنه رسید و قیادت
 نمود و سلطان الدین را از بعد از یک هفته بود که سلطان غزنه رسید و از جواب لشکرها
 روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تحمل و اسباب سلطنت مرتب کرد و بمیر الملک در
 هندوستان خبر و وصول سلطان غزنه شنید شجیل خدمت سلطان اعظم
 ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار در خدمت سلطان مرتب گشتند تا قرب
 شصت و هفت هزار مرد لشکر ساخته بروی مجتمع گشتند سلطان را این لشکرها بیرون
 رفتند که سرحد باسان است و راهها بسیار بد آنجا گشتند تا از احوال با خبر باشند
 سواری ده درازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او بغزنه می آمدند و چون در
 شهر مافعی نوز ناکاه در شهر آمدند نامرد مرا خبر بود مسجد دینه را بعضی
 بسوختند و خلق را در کجا در کوهها و شاد و عباد میزدند و بکشند و بعد از آنکه روز
 در آن مقام قتل و زکریه بطلب سلطان آمدند و آنجا با سلطان مصاف دادند
 سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت جگر خان آمدند مطالبان چون
 سلطان مظفر آمد و سب نرائی کج و ترکمان و غوریان را بر سر اسبان
 غنیمت با خوار میاز رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد

اعراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلق و ترکمان و غوری سرکشند و بر راه بر ساور
 رفتند و سلطان بالشکر ترک و خواران کابا او میامند و روی بغزنه نهادند با عراق
 ملک و اعظم ملک و دیگر لمرار کج و ترکمان و غوری چون از سلطان بگشتند بیکرها
 رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضایقهها و فو و اقامت ترها
 کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار که امیری از خلق بود و شتر هزار
 خانه خیل را شت و میان اعراق ملک که اهیت بود اعراق ملک بایست برادر و روی
 بر ساور نهاد و نوح جاندار بیکرها و بعلف خوار ساخت و چون سیف الدین اعراق
 ملک بیکرها رفتند بود با اعظم ملک کفر فیشلا کابیان نوح و نوبد و نوبندی است
 توپیری و من بدز اگر رضا جانب من و طلبی نوح جاندار را در ولایت و مقام
 خود راه ملا که اقامت کد و مگذار کالجا باشد اعظم ملک کت در باب میان
 لشکرها که مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواد بی نجاه از خواص
 خوز بر عقب سیف الدین اعراق رفت تا میان و نوح جاندار موافقتی باز نپذیرد
 از اعراق ملک استقبال کرد و او را با محبت و شرب با خویش شاند اعظم ملک بحر
 نوح جاندار را غارتها و در باب او تشفع می نمود و او ابامی که سیف الدین اعراق
 هم در میان سستی رشت و با سواد میزد روی بشکرگاه نوح نهاد نوح بدش
 کابلداری اوم اند خود با سیران مشا امد و خدمت می کرد اعراق ملک دست بود
 دست بپشت زد و راورد بک نوح زند لشکر نوح در حال او را بکشتند و پاره پاره
 کردند چون خبر بشکر او رسید گشتند که از خدمتی بود که اعظم ملک کرد و بهم ز قای نوح
 امد تا اعراق ملک را بکشد و از بدین نظر اعظم ملک را فرود کردند و بکشند و لشکر

گاه نمود و زدند و او را با بران کشید در حله از هر دو جانب بسیار کشته شد و غویان
هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و بسیار بقتل آمدند و هم در آن نزدیکی کجاک و سید
علاءالملک مدد بفرمان جنگ کرجاں سیرایشان رسیدند کجاک امیر لشکر مغول
بود و علاءالملک سرخیل جریک یازده و بقایه لشکرها پنج و ترکان و غوری رایت
که در آن جمله آن سی هزار خیم و ترکان و غوری بعد از آنکه از مشر سلطان
جلال الدین برفتند یکمتر از دوسه ماه همه کشته و مغرق شدند و بعضی دست
بیکدیگر و بعضی دست لشکر جنگجویان و از ایشان اثر نماندند

و اصل او قایل اثر کند که ایشانرا مغفل خوانند و ترکان سبب انقراض است
جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجیان خوانند
از دلمه ایشان رایت و رحمت دور بودی و هم ایشان بر کجاک امیری از رعایت
خراب شدن در عایا کصنها تحصن کردند و محقق سبب ظلم و فتنه و ناباکی
ایشان رعایت سلطانرا سبب انقلاع بود

قوم تری للصلوة الحسن نافله و یستحل دم الحجاج فی الحرم
و ترکان خانرا ارکان دولت و درگاه و حضرت و مراجع و اقطاعات جزا بودی
و مع هذا حکم او بر سلطان و امرا و اعیان و ارکان او نافذ و ترکانرا مجلس
انرو طرب در خفیه مرتب بودی و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که مستغنی
گشت و چون ملکی یا حاجتی مسلم شدی صاحب از ملک را بخوار و زدندی
و نامت شب را بچیز انداختی و غرض کنی داشتی یا ملک بر شتر غایر و چشمه حکمی

ی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات و در عقبی جزا و سزا و داد
مهر چه کنی عالم کافر ستیز بر تو نویسد بقله طای قبیله
چون سلطان محراز آب ترمه بگذاشت بر عزم فرار رسول بخوار و فرستاد تا
ما دوش با حرما و دیگر متوجه ماندند و آن کردند و محض از تحصن کنند
ترکان بر وفق اشارت سرور شدند و دیگر سیران کجا نواذگان او بودند
و حرما را با خود برد و لشکر را با اعیان خانان در خوار و مر کجاست
و منکام حرکت جماعتی از صاحب طرغان کجا بر سبیل تو امو قوف بود و بفرمود
نامت را بچیز انداختی و نامت را بچیز انداختی و نامت را بچیز انداختی
فرزدان و خزان متوجه ماندند و آن شد از راه دستاز و ناصر الدین وزیر
در خدمت ایشان بود چون سلطان کجا زدن رسید ترکانرا با حرما بقتلاع
کار جان فرستاد و سننای بر عقب سلطان کجا زدن رسید و سبب محاصره
قلاع مذکور لشکرشان و از قضا بدان بود که در مع عهد کسرتان نداده
بود که قلعه ایلاک را بدخیره آب احتیاج اما دست چه آب گشان حباب
سکان قلعه را از آذخار آب حایض مستغنی داشته اند و سحاب بگری خود
دخان اهل آن مقام را خندان چون لشکر محاصره آن گشت باران نیز
بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باران است

سلطان کسی بود که بیلا آن بکش میدان خاک را در هوا خنداخت
تا در مدت ده یا نوزده روز آب نماند باضطرار ترکان خانوز و دیگر حرما با ناصر
وزیر بشتب اندر میان ساعی ایشان میان قلعه رسیدند و زار تر شدند

روسی نقاب سحاب فرو گذاشت و منع در میجست و دست بزم برد حکات بر
 بوز کا با ماهی نعت عالم پس مرک ماه دریاچه سراب
 ترکان طوق را با بران و حرما و ناصر الدین سلطان خدمت جگر خان بردند
 در شهر سینه مار عشت و ستانه خون خدمت او رسد ناصر الدین را سیاحت کردند
 و آنچه سرینه بوز از فرزندان سلطان مرخص کردند بوزند بختند و دیگر آنچه عودت
 بودند از اخوات و بنات خواهری که با ترکان بودند جگر خان را بسیار
 می فرمود ناز و کوچ با و از بر ملک سلطان نوحه کردند و چون سلطان جلال الدین
 بر آب زد حرما و را با او مضاف کردند ترکان خاتون را بقرا قور و مر فسادند
 چند سال تا کامی بر آورد در شهر سینه مار و ستایه گوشه شد و آنچه
 دختران و دختر را جغتای را از یک دختر را جغتای بر پتی خود مخصوص
 کرد و دیگر دختر را بوز بر خود قطب الدین حشر عمید را از و آنچه نصیب او بود
 دیگر اماده بوز یک دختر را عمید حاج را زد و بعد از آن حالت حرما سلطان
 جلال الدین را حور و مغون برفت از جلال الدین دختر را دو ساله داشت
 که او را هم ترکان می گفتند **ق** آن فرمود تا در اردو او را تربیت
 می کردند بابت ملک پادشاه زاده جهان **ه** و لا کو متوجه ممالک
 غری شد مویلیکا تا آن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند
 تا بکسی دهد که لا یتقی شد جز صاحب موصل بوابق موصل خدمات
 و لواحق از آن اشال ممتاز بوز ترکان را با انواع جهاز تمام بفرستاد ملک صالح
 را از و برست شریعت عقد کا ح بختند و بر رسم و ترتیب مغولان را از و جهاز

دادند و از حال در شهر سینه غمر و خمر و ستایه بود
 نام او پیر شاه بوز و ملک کرمان نام زد
 او اما العبدید بد و الله یفتدّر بوقت ملک از عراق بجانب ماوراءالنهر
 رفت حرما را بقلعه قارون فرستاد تا چون سلطان محمد انار الله بر هانه
 در جزیره اسکون غریق دریا هلاکت شد لشکر مغول بکشد از قلعه
 بیرون آمد و چون ملک کرمان را بدیدش نامد فراد کرده بوز متوجه آن
 جانب شد شجاع الدین ابوالقاسم کا مغول بوز از چهار مغولان ملک زوزن
 موسوم کوتوال و حصار قلعه کو اشیر چون جهان را آشوب بوز او را در
 قلعه راه نداد و ترهاش فرستاد و گفت بعد از آنکه اسر حصار را از
 کوتوالی امین باریه خواهد بوز من باریه قدیم کا از و طایفه انجاشته ام
 سلطان رعایت الدین چون داست که او بر سر ضلالت مکا و حق نموز
 با جماعتی صاحب او بودند غان بر تافت و بعراق آمد و از هر جانب
 سواد مردان و سواران مرا کا مخفی بودند و بروج شدند و بپراقت حاج
 و اغول ملک خدمت او مشغول گشتند و قصد آنایک سعد کردند و جانب او
 تا خنر آوردند و آنایک در موضعی بوز کا انرا ذنبه خوانند از معرفت
 او بخت و لشکر او چون رسیدند چهار پایی او را یافتند از هر نوعی از انجا مرآت
 کردند بر او حاج را با وزیر تاج الدین که هم ایشرف مقالی اما از خشم گرفت
 و با چشم خود قصد جانب هندوستان کرد و چون سال سینه تسع عشت و ستایه
 شد غیاث الدین قصه نقابش کرد آنایک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر شدند

و غارت کردند و از آنجا کوزه‌سان رفتند و بعد از آنکه امپراطور غارتها را برنگشت
چند روز گذشت تا گاه سلطان جلال در حوض شراب می‌خورد و در میان مردم
اهو افتد بر سید و در و تاق از زول که سلطان غایت الدین مستعصر شد و از این
که بامداد از امر او اعیان چشم و غایت الدین خدمت دهند از آن جماعت جمعی
ما سکه عقل غان کیر ایشان برفت و در مقدمه هوا خدمت او در دل داشتند
بارتفاع درجه و مسمومیت اخلاص یافتند و قومی که بر جاده و بهج
فرستاد کردند و فرمود تا بر دربارگاه ایشان را سیاست کردند و سلطان جلال الدین
با فوجی از خواص می‌آمد که در خدمت او بودند و او را بطرف شفق بر آرد و نرسیدند
تا روزی در میان مجلس شراب سبب سر منگی که از ستر او سینه بر خرمیل ملک نصره
رفته بود مایل نصره می‌گویی چرا مفرود من بخود راه داده‌ی و مکن نصره
از خواص ندما سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا او محل اعتماد داشت
و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او بر سخنها مضحک گفتی بر سبیل
مطایبه غایت الدین را گفت سر منک را مان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین
تغیر احوال غایت الدین شد بد (در نصره ملک را چشم اشارت کرد که تا بپروزد و
سلطان جلال الدین حذر توقف نمود تا روز با خر کشید و سر غلبه (د او نیز باز
گشت و کدر خانه ملک نصره بود کسر نشاد که همان خواهد حال از خانه بیرون
آمد و سلطان غایت الدین نصره الدین را احترام (که جانک رسم باشد فرود آمد
و در خانه رفت و مجلس شراب آراسته کردند و دور پای شاد و مستی بقایت
گشت سلطان غایت الدین غریت مرا جفت (که ملک نصره الدین او را بر تساند

۱۸۷
و در خدمت رکاب او روان شد تا گاه سلطان غایت الدین دست بکار دبرد و میان مردم
کتف او بر دزد فریاد بر می‌آید که ملک را گشتند از بامها خشت و کلوخ پرازان شد
غایت الدین سبب بجهانید و از آن کوه بخت و خانه رفت و سلطان جلال الدین را
در حال اعلام دادند بامداد خود بعبادت او آمد و فرمود تا جراحان را حاضر کردند
کار خود از دست در میان گشته بود و کاردار استخوان یک دو روز را جان تسلیم کرد
سلطان جلال الدین با تمامت اعیان و امرا و اربکان و خدمت و ارباب شهر اصفهان
تعزیت او داشتند و لباس از بلاس کردند و غایت الدین از خجالت حرکت نکرد تا لایق
از خدمت بر آرد یک هفته تقاعد نمود و بعد مای سلطان جلال الدین فرمود تا او را
بیرون درگاه حاضر آوردند و بزبان امرا بازخواست بلیغ بپندم رسانید جماعت
معتبر از حضرت واسطه گشتند و او را خدمت سلطان آوردند از قسط شرم
و حیا سر در پیش افکند و زبان عذر گشوده چون روزی چند بر آمد و از این
هرکت شرمسار بود و از برادر مستعصر چون بانیال بد اصفهان آمد و سلطان
جلال الدین لشکر بیرون کشید با خواص لشکر خویش باز گشته و راه لود غر خورستان
که و از آن گذشته سبب کوز و دستکشی سلطان بود چون نیز دیکر از ارباب
و دیگر امر رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خسرا از خوف خسرا خود و صلاح جا
خود و از آن دران دیدند که او را از آنجا نفرستادند و امر او را از دستبرد داشت
خلیفه او را شرفیای بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و بجزای آنجا بایستاد و علا الدین
الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و زلفای کالایق خان را دستان او را
داشت تا ناگاه اختیاط را از آنجا کوچ کرد و جانک ایشان را خبر نمود و خودشان آمد و با اعلام

حال خود رسول پیشتر واجب فرستاد و میان ایشان از ناگدید موافقت و میعاد کردند
 که در میان آن درگاه محضت استقبال کند و سلطان غیاث الدین خوارسپه باشد بر میعاد
 که در ذی القعدة چهارم برآمد و رفت و دوسه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان
 جماعتی خواص که بودند با نصیحتی کشید بر آن اندیشه در سر افتاد که ما در او را در حاله
 ارذ از موقعی که جای اقبال بود فراتر اند و با سلطان بن نهالیه نشست و محل خدمت و خول او را
 هر یک نزدیک یکی از امرای تغییر کرد و مجاوره و خطاب او بفرزند اغانها ده و خطبه و الله
 او را در راه کرد سلطان خوار از حالت دید و دفع را سامانی نبود آن کار را برای ما در
 تفویض کرد ما درش نرسید و از ابا و کثرت فزع و منع و جزع تن در داد تا اعتد بستند
 و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای دره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف
 با تمام رسانند و در نهالت دوا شد فردوسی که برای فردوس مخصوص باز در نهالت کوی
 این صورت را بدین فرموده است **بنده** جوار سر و بن جان که در نهالت کبر و کیا جای سر و بخت
 و ابراد بینی که ادب ظریف فرید الدین البیهقی در حق نکاه بعد از شرف
 الملک در دست وزارت نشست درین موضع نیک بردخته است **بنده**
 سراز جای فراگن تابیدنی چه کندست این کبر جای نشست
 چون شهر رسید و روزی چند بران بخت از اقرباء بران دو کس سلطان
 غیاث الدین آمدند و گفتند بر بران اعتماد نتوان کرد فرصتی یافتیم
 او را از دست برداریم و تو سلطان باش و ما بنده و فرمان بردار از
 طیب طینت و پاک ایشان را رخصت نرا که نقص عیب کرد و فسخ موافقت
 و مغلفات و فوت ایمان را ایمانرا بشکند و آن کار را مهمل بماند **بنده**

همیشه بر من تر اندر من موضع با بر و در افتد حسن
 بر من جوط صل کرد و مراد در شی بر من در آن حال به
 چون در آن ملک و خاندان اسارت بود و ابتدا دولت معاندان که از معاندان و خاصکی سلطان
 غیاث الدین معنی در خلوتی با بران گفت حال از خوسان سلطان غیاث الدین بخش کرد
 بقصد از اندیشه اقرار آوردند با بران خویشا از فرمود تا هم اندر سلطنت در حضور
 جماعت اعضاء ایشانرا پاره پاره کردند و سلطان را با بران تعلق نمود است موقوف
 کرد ایندو بعد از یک هفته سلطان را رفته در کرد که در ناخیه کد فریاد بر کشید که آخر
 پیمان نه شده ایم که قصد هم نکنیم و بنید ششم بنا بر آن چگونه بر نقص نرسد اقدام در امری را از
 ما درش چون از بر بشنید که در خبر برین سر و دست از سوز جگر و شفقت
 بر اساک طاقت نتوانست عوی و ز فی بر آورد او را نیز خبه کردند و برین منوال است
 لشکر او را در شور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگند را باطل و خاک
 در چشم عهد زدند **رضوا صفا**
رضوا صفات ما علموه جطلا و حسن القول من الحسن الفعلا
 ای هیچ تا چند شعوه و مکتو و تکی از ظلم و جود تو هر سلطان را در بند و سلطان
 انداز و هر لیمای اسیری و هر کیمی را اسیری کردای و مراد شاهی را در چاه افکند
 و مراد سزاواری را از ظلمت رخت عزت نشان این یار غافل از دست
 عاقل نمیداند بید کبر تا در بند نفس آماره نیفتد و درین سر کدشتها عجب اعتبار
 نکر دیای کشیده و دست بریده دار تا در مقامگاه سرت نشوید
كفالك عن الدنيا الدنية مخيرا علو موالها و حفظ كرامها

وَأَنَّ رِجَالَ الْعَرْشِ مَدَاسُهَا وَأَنَّ عَبِيدَ الْعَرْشِ سِنَاةُهَا
 هَرَّتْ كَارِشَتْ قِصَا وَقَدَّرَ آيِزْ جَزْدِيَهْ وَدَلَّاهُ عَزِيْزَ آتِشِ سِرْشِيَتْ
 مَحْنَتِ وَغَمِ كَارِشِ نَكْدِ رُويِ نَمَايِزْ جَزْمَكُنْ مَكِيْنِ غَرِيْبَانِشِ كُذْرِيَتْ
 مَكْرَبَرِيْ دَرِ شَوْزِ آخِرِ جُوشِ آيِزْ حَمَاهُ غَرِيْبِيْ كَاوَرَا خَانَهْ وَدَرِشْتِ
 أَهْلِيْ كَا بَرَارِزِ زَسْرِ سُوْزِ غَرِيْبِيْ اِنْ جَزْمَهْ زَرْدَا بَهْ وَجَزْمِ خُوشِ
 هَانِ نَالِ طَعْنَهْ نُوْدِرْ حَالِ غَرِيْبَانِ كَرْسِيَهْ پَرِ سُوْزِ غَرِيْبَانِشِ خَيْرِيَتْ

بوقت آنکه سلطان محمد در روزی از علق تارکشت سپهر خود را به سلطان رکن الدین ساجی
 نام او بود نام زد ملک عراق او را با مینتی و عدتی که این جهان ملکی
 و جو سلطان باشد روان کرد و عمال الملک ساوه را بر سبیل آتایی و تدبیر مملکت
 در خدمت او روانه نمود و چون بری رسید طرف نشینان علق برخاستند و عصیان
 او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را با خادمی به نزد بالترکی
 بدر سپرد و ستاد و بعد از آنجا صحت پریشان مظفر آمد و اگر امر عراق را
 گرفت و اسانرا آسیدی نه ساید و بر همه اتفاق کرد و با امکان مقدت و انظار
 ماده حیوة که امیدشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و هفوات
 همه عفو کرد و انقطاع و ولایت بر همه مقرر داشت بدینسانت همه مطیع
 گشتند و ضمائر از اتفاق برزد و در تابوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد منیر
 از ماوراءالنهر مراجعت کرده است عمال الملک را خدمت او فرستاد تا سلطان را به شوه
 مدد عراق آنجا کشید و سپهر از رکن الدین با استقبال پذیر شد و چون کار کرد

دست فراهم نداد و سلطان متوجه ماژندران شد سلطان رکن الدین
 اهنگ راه کرمان کرد با چند خاصکی معرود بکواشیر و سید جمعی از افراد
 واجناد ملک روزن آنجا مانده بودند بعد ما که استنشار بدیشان راه یافته بود
 و قصد فرار کرده چون شایسته که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت
 نمودند از هر گونه لقوایم زوی بدو نهادند خزانه ملک روزن را بجا بود در بکشا
 و بلشکر داد و از آنجا عزم عراق کرد چون اصفهان رسید لشکر و پیراکنندگان را جمع
 شدند و قوت گرفت قاضی نایب کشت خود را کشیده کرد و احتیاط و احتراز می نمود
 سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست کوچ کرد از آنجا و بیرون
 شهر خیبر زد لشکر در آمد شد آمدند با شارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و با هماد
 بتیرو سنگ کشتادند قرب هزار نفس مجروح و مقتول شدند لشکر رکن الدین نیز مبالغی
 از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه کشت دو ماه توقف نمود
 چون لشکر مغول باز دیگر در رسید بقلعه بیروز کوه رفت از احصار دادند و بعد از
 پنج شش ماه بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت هر چند تکلیف کردند از انوی خدمت
 بوزمن نهاده و چون ندعایت او را با تمامت متعلقان اهل قلعه بکشتند
 این چه بارهاست کار و کار دم بدم از زیر حقه فلک چاک بدستی بیرونی می آرد
 چنانکه دستش نمی توان دید تا خود بی آنکست در میان آرد آن جام زهر مزاق
 بر دست می نهد و هیچ گونه دست نمی دهد تا دست که چنین با دست بدست دست
 باز زندای دست این کار بدست تدبیر تو نیست انگشت فراوانی که اگر ندیاست
 و پای تفویض و توکل محکم دار تا از پای نیفتی و قدم در منته تا پایت نکیرند

براق حاجب دبر از او چند بور از قراحت
 بودند در عهد خان قراحتای چند بور وانش سلطان بر سالت اختلافی بودند
 تا چون مایکو و طرا در دست امدا ایشان را نیز سیاه و در خدمت سلطان قریبی
 یافتند بدین صبح چند بور امیر شد و براق حاجات موسوم گشت چند بور را بوقت
 آنکه او را انهر می رفت با چند هزار مرد در بخار ایستاد و اوایل فقرت او نیز
 در گشت و براق محمد عراقی امدا خدمت غیاث الدین و خدمت او بیوست و از
 بزرگترین امرا او شد و قلع خان لقب یافت و بعد از آنکه عهد و ایمان امارت
 اصفهان بدو فرمود چون خبر و صول لشکر مغول مقدم ایشان تو از حزی برسید
 از سلطان غیاث الدین اجازت خواست تا با اصفهان رود با خیل خود از راه کرمان
 عزم هندوستان کند چون خبر رفت و کار و رسید جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین
 ابو القاسم را بران داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت و غارت کرد و برده خای گرفت
 پنج شش هزار مرد و از آن شد و ایشان را خود شکار خوش می دانستند و با خواهی
 میبایند داشتند چون نزدیک آن جماعت رسیدند دانستند که کار افتاده است براق
 حاجب بمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شوند و حربه را بسجیده گشتند
 و چهار گروه شدند و از چهار جانب در آمدند فوجی از ترکان که در زمره شجاع الدین بودند
 حکم جنسیت با براق منظم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی خرق و یکی عیسی
 خواستند تاروی بدان آوردند براق و ترکان او چون برق براق امیر را بشکافیدند
 دو ایندند و تارکان را از هم جدا کردند و قومی بسیار بر صحرای گشته بنداختند شجاع
 الدین تا قومی حصار پنا میزد و در د محاصره کردند چون خبر بنزد حصار پیرون

آمدند شجاع الدین را محصور کردند و بندها کران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجواب کواشیر
 آمدند و شجاع الدین را در قید بد حصار آوردند تا بر شش سرو جان او را بتسلیم قلعه
 باز خرد و سرش خود از فراغت داشت و را بگفتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره
 اغار نهادند و در قلعه پاسانی شب بکریخت و کف مر قلعه را از راهی که ایشان را قطع نمایند
 بشانایم و لشکر را از آنجا بقلعه بر آورد و را بوعاید بسیار مستطهر کرد و اسد اما اعتمادی
 بر سخن او و احتیاط را نمی کرد و از او و شیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و یک سر پوشیده را
 کلاه پوشیده بر آورد و مرا از برای کلاه پوشید و بکشتید و قصبه را لغو و طبل
 بردند و قلعه فرو کردند و در باز گشتند و دم در روز اقبال خود را در آنجا فرستادند
 و بر شش که از آن شجاع الدین بود و حصار بود محاصره از اشتغال نمودند تا گاه خبر
 و صول سلطان از هندوستان در رسید براق حاجب نظر داشت فرستاد از هر تنگی
 و بر عقب هر خدمت استقبال میباید و در غرض خدمت سلطان نامزد کرد و چون
 سلطان بر دل کرد و دختر را عقد بستند کسار شجاع فرستاد با عاقل و صول سلطان
 و استدعا او جواب داد که ما ختم خود خیر او را شنیدیم اعتماد کنیم سلطان سفیر خوش
 حصار را انداخته خدمت ما در نزد حضرت محمشد شد و از هر جنب خدمتها بر شش دان
 کرد و خوشتر شمشیر دگر با سر داشت و خدمت سلطان از این نظر غایت و تربیت ملحوظ
 شد و سلطان حصار روان براق نیز در خدمت سلطان رفت و روزی سلطان
 بتماشای شکار سرور آمد با اکثر ختم خود براق حاجب از حصار عقب تار
 تخلف نمود و دانست که او را در تخلف اندیشته خلافت امتحان از رسول با استدعا
 او بعلت استشارت در سوانح مهات فرستاد جواب داد که این عمل را بزم

شمشیر متخلص کرده ام و جای آن است که مقرب سرور سلطنت باشد و این حضور را
از امین و جانی ناگزیر خواهد بود من خردمند قدیم و بذرایع خدمات شایسته
حقوق ثابت گردانیده ام و اکنون سن امتداد گرفته است و وقت حرکت نماند
اندیشه است که در قلعه مدعا دولت مایه مشغول می باشم و اگر سلطان
خواهد که قلعه اندم میسر نشود و نزلهای بسیار باین احوال روان کرد سلطان را
چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از انجا عیان بجانب
شیراز نماند و براق حاجب متمکن شد و تمامت انوار را در ضبط آورد
و عدت و آلت بسیار شد و بعد ماک سلطان رعایت الهی را که بدو استغاثت
نموده بود و از وزیرها خواسته بقبول آورد **کالمی من الرضا بالمار**
رسول شریف فرستاد با عمامه حال خود و مکتب شریف لقب
مکتب او را با سعاف مقرون گردانید و بقتل خان شریف خطاب مبذول
داشت و بران حجت تکی آورد و روز زیادت می شد و خیل و حشم بیشتر
تا بوقت آنکه امرای کج محاصر سیستان اشتغال داشتند مقدمه ایشان
ظاهرها در الحی پیش او فرستادند و او را بایلی خواندند چون براق حاجت
مردی داعی بود و می دانست که دست دست دولت اروج جنک خافت
بقبول فرمان و انقیاد و اذعان بغماها را نمود و از غایله فتن خضوع
و خضوع توفی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بیک
لشکر مغول باز چنی رسد کفایت کنم و چون ستمن امتداد دیاخته است
و وقت حرکت ساقط گشته و بران انتقال قدرت نموده و بخود را بپند که

حضرت روانه کنه بران حجت ساقط گشته بود ساختگی بش کرفت و رکن الدین را چه
مبارک را خدمت قان روان کرد هنوز بمقصد نرسیده بود که اوازه حالت واقعه
بزد و قیام عم زاده او قطب الدین مصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا حضرت
قان روان شد چنانکه عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرجع و عاطفت
مبذول داشت و سبب آنکه او خدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی مبارک
باز شاه دیده ممالک کرمان را بحکم او نمود و او را قتل سلطان بلقب بذریع
فرمود و فرمان داد تا قطب الدین خدمت او آید و ملازمت نماید بوقت مراجعت
او قطب الدین سلطان امروا انتقال خود بیرون آورد و براه خویش رفته تا بفرز
رسید و از آنجا حضرت روان شد و یکجندی ملازمت نمود فرمان شد که احتیای
روز در خدمت محمود یلواج باشد امثال فرمانها بمریدیک او اقامت نمود
و یلواج او را بسطرد برانه می نگرید و اعزاز و اکرام او بتقدیم می رسانید و رعایت
حرمت او می کرد تا بوقت آنکه قوریلتای کرک خان بود و قطب الدین سلطان نیز
سیامد و می خواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند حقایق چون مرگی سلطان
رکن الدین بود دفع از کرد باز فرمان شد که او برقرار چنانکه حکم باز شاه مبارک قدم
قان بود دست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری کا بدان
موسوم است مشغول گرد تا چون سر بر مملکت جلوس باز شاه عاقل متکون قان
مشرق شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج حضرت امیر قطب الدین را
توبیت و در حق او سپور غامشی فرمود و شفقت باز شاه جهان شامل حال او شد
سلطنت کرمان بزد و ازانی داشت و باسم باسقا فی با او هم بفرستاد چون به راه

رسیدند مقدمه الجی پیش رکن الدین فرستاد خبر از حال سیور قاشی و طوق
 که پادشاه کیتی در حق او فرموده است و مستدعی او با سماع پرلیغ چون لکر الدین
 بدانت با حال نوعی دیگرست الجی از بازگردانید و در رمضان سنه خمسین و ستاره
 آنج توانست از اقمشه و املعه بیرون آورد و حواشی که از سلطان قطب الدین قاشی
 کرده اند در مصاحبت او برآه لور روان شدند و از نزد خواهر زاده خود علا الدوله
 باوالله خود بدو متصل شدند و آوازه جنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند خلیفه
 رسول فرستادند صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را دمی دهد نباید که زیادت مان
 مشتکی گردند و راد لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون سای کرد که
 رسید میانه روزی چهارپای را در میان غلها گذاشته بودند ملاجه فوجی را
 بفرستادند تا میانه روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سرکشاده معاصمه
 ایشان را فروگیرند و شربت هلاک جشانند رکن الدین متنبه بود چون جماعت
 برسیدند با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زمین بودند برنشست و مطارده
 و مجادله بسیار نمودند آنک اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند لکن ملاحظه را
 بکشتند و از انجا روان شدند و دیگر یو قار رسیدند سبب این اجتهاد او را عزیز داشت
 و احترام بسیار کرد و از انجا متوجه بندکی حضرت پادشاه جهان ماده امن و امان مولیکا
 قان گشت بمقام المالیغ در رمضان سنه احدی و خمسین و ستاره وقت مراجعت
 از او روی بزرگ مولیکا قان اتفاق ملاقات افتاد آثار خوف و هراس بر روی
 غالب بود و انوار دولت و اقبال از و غایب چون بیند که مولیکا قان
 رسید و قطب الدین نیز الجی با علام توجه او بجانب بغداد بر رسید و بر عقیبت

قطب الدین از هر دو سخن پرسیدند و عاقبت قطب الدین را بر کمر الدین تسلیم کردند
 تا انچه قضا و قدر بر مقدار کرده بود و بر او را بر شمشیر فاکذ را نید و قطب الدین
 ملک که ما نرا مصفا از شایبه جفا پنداشت و روزگار بر خلاف او صاحب و فاند داشت
 چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و چندگاه خدمت
 بارگاه هولاکو رسید و با صناف عاقلان و سیور غامضی اقتصا صرافت نگاه اهل از کین
 روزگار برون تاخت و در شهر سنه ست و خمسین و ستاره سپری شدند

با ناز که ارمیده باشی همه عشر لذات جهان حسیه باشی عشر
 هم آخر کار رنت بازا نگاه خواب باشی که این باشی عشر

اول امیری که ولایت فراسان و ما ندران نام زد شد جنهور بود و اصل او از قزاقان
 بوده است و او را توشی وقت استخلاص قوشی از قبل خود با ساق خوارزم گردانید و چون
 پادشاه جهان قان چور ماغون را با قلم رابع نامزد یاسار ساند که با ساقان و سرور
 هر طرفی بنفس خودش بخشروند و معاون چور ماغون باشند از خوارزم جنهور بر راه
 شهرستان روان شد و از جوانب پادشاه زادگان و امرای دیگر در صحبت او بگذاشت
 و چور ماغون نیز بران قرار از قبل هر پادشاه و پادشاه زده ای امیری را با جنهور نصیب کرد
 و کلبلات از قبل قان و نوسال از قبل یاتو و قزل یوقا از قبل جغتای و سکه از طرف
 بسرجوشی و کورکوز دران وقت از خرم جنهور بود تا بتدریج که درجه حاجت یافت
 ولایتی که امرا و بود چون یادر و نسا و کورکوز و هرستان قات را بایلی می خواند
 و مراعات و تلافی در بقیه ایلی می آورد و بعضی را نیز با عصیان می کردند

بشکر و مقاصد دفع می گردد چون جور ماغون کار خراسان را مضطرب گذاشته بود
 بعضی را گرفته و باسقا ق نشانده و بعضی هنوز کردن بر خیر ایللی نکرده بودند و قاتانان
 و اتراک روز بروز سر از جانب بیرون می زدند و در میان مردم تشویش انداختند
 ورنه و او باش مستولی می شدند و لایق که منقاد گشته بودند ساکن شده از قس
 و اشوب ان جماعت باز در اضطراب می آمد قراجه و بغان سنقر و کامیر بودند
 از قبل سلطان جلال الدین در شتابور و مضافات آن ناحی می کردند و با و از سلطنت
 جلال الدین مردم هنوز در بنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی گرفت
 و در هر ناحیتی امیری ناکهان بدید می آمد و بر هر قلعه قلعه می ساختند ازین ناحی
 می آورد و این امر می گشت و باسقا نرا که جور ماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه
 و توکان او بگشتند و هر کس که با مغولان دم ایللی می زد می گرفتند بدین سبب جمهور کلبلات
 را بالشکرید دفع قراجه خرد و دشابور و طوس فرستادند و با جمع از معارف و اکابر
 از شتابورایت فرار بر خوانده بودند و بر راه طوس بیرون آمده و در وقت از شتابورستان
 طوس یکی بود که او را تاج الدین فریری می گفتند بقتل وقتک از تمامت نادینان گذشته در
 طوس قلعه بدست فرو گرفته بود چون یزد درم بایزکان بدان حد و دور رسید
 وَالْعَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ بِاعْلَامِ وَصُولِ حَوِيْثِ اسْتَعْلَامِ از استیلا
 معتدی بود و دیگر او فرستادند و او را عید عتوی مستظفر که دایند با اعتماد سخن
 مموه او روی در راه نهادند تا بدان رسیدند
 الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرِو عَيْنٍ كَرِيْمَةٍ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالْمَدَارِ ۵
 چون کلبلات بعد از انرا قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود

ایلجی ش فریری فرستاد و اسانرا باز خواست که فریری بر نیت ایلکاران جماعت برست کلبلات
 کفایت شود اسانرا بر دیکر دینشاد کلبلات مورد یزد درم و ایلجی با انواع استماله مستظفر
 کردند و یزد درم را قطع دیت
 وَفَدَتْ عَلَى الْفَرِيقِ الدِّيْنِيَّةِ صَنَائِعُ خَلْقِي عَنْ رِيَاكَ عَقْلِهِ
 خَيْثُ كَثُرَتْ الدُّنْيَا حَذِيثُهُ يَعْنِي عَلَى الدَّوْنِ اَيْسَرُ نَقْلُهُ
 چون خبر اضطراب و اشوب خدمت قال رسید غضب در نهاد او جنان مشتعل شد که
 فرمان دسانید که طایر بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایا را
 بشمشیر بریاد فنادهد و از دیار خراسان دیانکند از دواب بر منازک و مناسک ایشان بندد
 چنانکه از آن اثر و طلل مانند مثلی معروفست که گوید یا دهنش باید اموخت چه او خود زید
 داند و لشکر خود مثل این قیل و ذیل در خاک جویند بر آب از بادغیس چون اشر و ان شدند
 در میان راه خبر بطایر بهادر رسید که کلبلات قراجه را منفر فر کردند و از خراسان بیرون
 دو اند و اکنون بیست و نه رفته و حصار او که با حصن ساخته است طایر بهادر محاصر
 آن رفته و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا انرا مستخلص کرد و انید و از سیستان ایلجی
 سوی چشمه فرستاد که مصلحت کار خراسان من تفویض کرده است دست تصرف
 از آن کوته نماید جنهور جواب داد که من عصیان اهل خراسان خلاف بوده است
 آن را عرض بکنایه قراجه خدین و طوس و رعیت و حبکونه تربت فنانوان چنانند
 و نه هیچ موجهی ملکی که سالهاست تابعد از مشقت و تعب بسیار و اندک قرار می گرفته
 دیگر باره نیست نتوانم دایند یا نه این حال من نمیدانم حضرت ایلجی فرستم بدان حالت
 که فرمان رسد از منم کفایت کرد و اکنون بهیچ حال رجعت نیست که یکس را

یعنی

از مردم این دیار تعرض رساند ایلیان چشم نامرادی باز گشند و جور ماغون
 نیز با ستم خضار او و امر آرا دیگر الحان از فرستاده بونا بالشکرهای برونند
 و کار خراسان و مازندران را با طایرهای زکارد انک روزی امیری
 کرده باشند باز نا بکاری چگونه کند و انک مباشر امور خطین شد بکارهای
 حقیر تن درند و حاکم محکوم می شود با تمامت اصحاب و ثقات خویش
 مشاورت نمود که دفع ان کار چه میسر شود رایها بر ان قرار گرفت که
 کلیات کار از خواص با دشت روی زمین بود و بود و امرای خراسان
 و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرند و رانند ان حال
 ملک سعدی الدین صعلوک را از خود را از قلعه بیرون فرستاده بود
 و شرط ایلیان کرده که چون از قلعه بیرون آید مرا خدمت قائل درند
 ان سخن موافق اندیش ایشان افتاد و جنهور از داخل مازندران از گشت و خراسان اکثر
 مواضع جزو ازاره ایلی صعلوک شنیدند ایلی شدند و هر کس را که اجل داشت گرفتند و پیش
 نیامده نیست کردند و ملک نظام الدین چون بقلعه رسید ملک با الدین حرکت کرد چون
 پیش جنهور رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران صهره الدین
 کیوز جامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلیلات متوجه حضرت شدند و این
 حال در شهر سنه ثلثین و ستایه بود و چون ایشان از آنجا آمدند از غوغا بلا د
 ماوراءالنهر پندار رسیدند و آن بدان اعتبار از توجع غوغا و فرمود تا جشنها ساختند
 در روزها طوی کردند و کلیلات و جنهور بدین سبب بانواع سیور غامیشتی مخصوص
 گشتند و گفت درین مدت که جور ماغون رفته است و چندین یات معظم را ستم خاص

کرده هیچ مکر را نبردیک یا نفرستاد جنهور با قرب آمد و قلت عدد مثل انرا با تقدیر
 رسانید آنرا پسندیده داشتیم و اما رفت خراسان و مازندران با صالت بنام او مقرر کردند
 جور ماغون و امر او دیگر دست از تصرف ان کوتاه گشت و کلیلات را در حکم او شریک کردند
 و اسفند امکی از سر هر یک بود جامه نایرون تمشیه و استرا با از لندانی داشت و یکی خراسان
 و اسفند این و جوین و جاجرم و عرید و اریان و ملک با الدین مقرر فرمود و در ان وقت
 خراسان این بود و هر یک پایزه زد و مثال با التعداد و در باب اهل خراسان سفعت و رافت
 از ان داشت و بر بقایا و ایشان ایضا کرد و بعد فضل الله که ما بیفخ الله للناس من رحمة
 فلا مسک لما و ما یسک فلا مرسل که خراسان با تمام جنهور و ای ملک مرور با الدین
 از طابق زمان در حفظ امان ماند و بعد و دی که از برقرار واقع جان تنگ پای جهانیه
 بود و بهزار رخ و قبت و محنت سر از تمشیر و هاشیه میجو نامید و لرزیدند
 و سر خط روزگار نهادند و کردن بر سیل فلک و لرزیدند و جنهور چون
 حکم بر لایع در کار تمکن یافت شرف الدین را سبب قدر و سبقت او با هم
 وزارت موسوم کرد و اقبل با تو و بدیدر رام صاحب دیوانی مقرر داشت امیران دیگر هر یک
 اقبل با دشت را از کان تنگی بدین فرستادند و کار دیوانه را از حق داد و ضبط کرد و کور کرد
 را بر سال حضرت قان نام زد کرد و بدیدر را سیور غامیشتی و پایزه و بر لایع با التعداد فرمود
 دیوان مالک در معوض فرمود و بدیدر بتول و عنایت و رافت مخصوص گشت و از لاد و
 مقفی لکجه باز رسیدند جنهور گذشته بود و امیدوار جهان منقطع شده و این حالت در
 شهر ثلاث و شش ماه بود
 جنهور گذشته شد با علام حال او الهی حضرت با دشت جهان قان فرستادند

امرا و کتبه در اوین و اصحاب از خانه جنهور مخیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان
فرایش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت با تو شد کور کوز علی الرسم آمدن شدی می کرد و در اثناء
این حال ملک با الدین یا محمود شاه سبزواری سبب منازعتی که در کار بیعت می کردند
و مقامات دیگر با متوجه حضرت قال شد احوال عرضه داشت فرمان داد که چون
خضم در مقابل نیست حکم جزو درین باب با مضامین توان رسانید این بوقت باز باید کشت
تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تقصیر و لحث این حال بتقدیر رسد و در باب پدرم
تقریر قاعده ادبار دیگر بر لیغ روان شد بر دست ملک با الدین و الجمله چون ملک با الدین
باز رسید و احکام بر لیغ شنیدند با استدعای کور کوز موافق مزاج نو سال
و کلیلات یافتند چون کور کوز روان شد نو سال برقرار بود تا بوقتی که کور کوز باز رسید
و حکم و امارت کلایت تو منصرف شد نو سال بمارت لشکر قناعت غوز تا در سال سینه
سبع و ثلثین ستایه او نیز بر عقب دیگر یاران خودش موضعی که امر اجعت نیست روان
شد

مسقط راس اردیبه مستحضرست بر چهار فرسنگی مش مالیق نام از بر لیغ از
بلاد انبورد در طرف غربی بحر مختار از براخا در شهر سینه احدی و حسین
و ستایه وقت مراجعت از اردوی شاه جهان موید کا قال بر سبیل قیلوله انجا
ساعتی است و حاجی رفت فردیتی که مر حوم نظام الدین علی السید البیهقی بر حسب
حال کور کوز وقت عبور بدان دیه افشا کرده بود و کتابدار وایت بعد ماکه از
صحیفه ضمیر محبوبوز بر خاطر گذشت

غداة تزلنا فی کثیفة بر لیغ تحقیق با ان الرجال من القرى

م در آن لحظه ان بیت را که نیت ضمیر او بود با خوات دیگر را انرا توانان
نباشد ملحق گردانید

و ایت از المرأ یموجبه و نیت ان السری اذا سری
و لن یفیع المصل ان کی تامل اذا مو عن تل المعالی مجدا
فقد تل مجدا و عزرا موملا و لا تک معوا لا قضاء لقد جبری
فان قال ما قد یثغیه من الفی فذلك غیر ان ان یتیمرا
و لن غاب عما بر جیه و خاطئه با یا نه و الدهر خان عن الوری
فقد یعذر الدقان ان جاد زرعه و اخطاه غیث و لم یتطرا
و قد یعذر المقدم فی موقف الوفا اذا مهره بین الصغوف تغثرا
فیکل حتی لا یلومک لا یمز و لا نقض المطلق ما کان قد را
از شریکان ان دیه از حال نسب او بر سینه شد گفتند بد را از آحاد الناس بود
کور کوز هنوز از سن طفولیت نگذاشته بود که او گذشت و او را مادر اندی پیش
نماندست سبب صغر سال و اختلال حال از التفات نمی غوز چون از وفات
پدر یکجندی نگذاشت بیکانه او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف در او
کند کور کوز پیش ایدی قوت رفت رسم مغولان و ایغور از چنانست که پسر بر
پدر حاکم باشد و بر وجیت تصرف نماید ایدی قوت نیز رسم قدیم تقدیر رسانید
بعد از ان از سران در گذشت و اند که چیزی شنید و رضا داد تا او را بیکانه خوا
د کور کوز تعلیم خط ایغوری مشغول شد چون بانکه دوزکای دران مهر
کشت همت داشت و به قناعت دناث و به شاعت خست راضی نمی شد

و در غنائ آن قدر نه که خود را از دیار عمارت و دسترس آن نه که بر کوه و سرازند هیچ
 بودند که دست در دامن او زند و هیچ خویشی که خویش را از رخ فاقه خلاصی دهند
 دوست و نه یاری که همه اغواض او را مددی دهد و معونی واجب دارد
 اِنِّیْ لَی قَبُوْلُ النُّصْحِ مَطْعٌ مِّمَّیْ وَ مَسْبَحُ اَمَالٍ وَ مَسْرٰی تَقَرُّجِیْ
 او را درین غم این هم او شش ملاح بش کار او را واسطه شد تا که روزها و اسبی
 قرض کرد و نفس او را وثیقه نهاد اسبی بخیزد و متوجه اردوی با توشه چون بد آنجا رسید
 خدمت کی از امیران درگاه پیوست او را بکله بانی بوی که چون اندک روز کاری
 بگذشت او در آن باب اثر کفایت ظاهر گردانید از آن کار بهلازمت خویش در خدمت
 توشی مشکلی بر نداشت از حضرت جنکر خان بر لایحه رسید مضمون آن موجبات ساز
 و ایتهاج بود و از کفنه کی حاضر نبود که بر لایحه را بخواهد از میان رکاب در آن کسی
 را که خط دانند طلب داشتند بکوزت عرف کرده او را بخدمت توشی آوردند
 بر لایحه را بخواهد و شرایط ادب که در آن باب باشد بخلافه از امثال رکابی
 یا بروی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادب او در نظر توشی خوش آمد بفرمود
 تا او را در رمه کنبه داخل کردند و در مواعات جانب امر او وظیفه ادب و خدمت
 می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون مهارت کار و خط
 و بلاغت اشعار گرفت تعلیم بهر آن مشغول گردید تا در آن وقت که جنمور را
 پیاسقانی او را کایم نام زد کردند او را در صحبت و بفرستادند در خدمت
 ملازمت نمود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالحی که در مفروض شد
 باظهار می رسانید تا محل اعتماد نام شد و منزلت حجاب و نیابت او رسید چون او را

خدمت فغان فرستاد و اسکنشاف حال او بوجه بود تا آن را پسندید می آمد و
 حاضران از آن تعجب می نمودند تا سخن بحث نواحی خراسان رسید و از مریم و مصیف
 و میاه آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلها را ایشان
 در افاق شمع در پرواز میان ریستان مانند فصل بهار همه از انوار و ازهار و الوان
 نرجس و ریاحین مانند باغ بر نیست و کوهها را در تابستان باستان بهشت هم
 و انواع نعمتها مختلف و نجات طیور و مؤلف چون صفتها برین نسق تقریر کرد و در
 و در لباس شکر و سپاس جلوه داد و اعتماد فغان برای و درایت و کفایت او زیادت
 شد و امیر صفایز بواسطه آنک ایغور بود و از اول آنک حضرت فغان رسید پناه
 بل خدمت او داد در اثناء میلان فغان بدوان مضی را مددی داد و او با سیور فغانی
 و نواخت مراجعت نمود چون وصول او بآن زمان مقارن تحویل جنمور افتاد و نوسال
 فایم مقله جنمور علی الرسم ملازم می بود تا بوقت آنکه ملک به الدین از حضرت فغان
 بر سپید فرمان رسانید که کوز را با اعلام احوال خراسان بفرستد نوسال و کلیات
 رفتن او موافق نمی افتاد که از احوال او تفرس نمودند که چون بار دیگر خدمت حضرت
 رسید حضرت عیش این قوم هشیم شور و طم زنگانی با حضور او و ضمیمه کرد و کوز
 کوز چون در آن اندیشه بودند باز چه طریق سازد تا خود را در اندازد چون
 این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد و روزی در اثناء آن احوال پندم صاحب
 دیوانه خواند و گفت تولد بر مثال مرغیست که کسی نداند که بر کدام شاخ خواهد
 نشست سعی خواهد نمود تا خود را تغذیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند
 الخ جمله چون بصورت بر رفتن او رضا دادند و بار دیگر ملک به الدین و محمود شاه

و انجا هیچ سخن نرسند و پادشاه سبب جلسه خون آلود کور کوز در غضب شده بود
 بار دیگر اصحاب کور کوز ملوک و اصحاب دواوین را از خیمه او کو تیمور منزع کرد و
 کسان او کو تیمور سوار شدند و زخم خوب ایشان را باز کرد و اینند و الجمله در آن مدت
 اصحاب اشغال شوش حال بودند اگر مراعات جانب کور کوز می کردند المیمان فاصد
 ایشان شدند و اگر آن جماعت می ساختند از کور کوز خایف بودند و شرف الدین در
 شب او کو تیمور می ساخت و روز مظاهرت کور کوز می کرد کور کوز اسان را بی غلام
 که هموار المیمی باز رسیده است با سماع برلیغ حاصل شده است حاضر شوند و بدان اعتماد
 نداشت که ایشان چه گویند بر پشت تلخانه رسید و از انجا با جماعت اکابر خراسان که
 صل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند و دل شدند چون خبر حرکت او شنیدند مقرر
 نتوانستند کرد کلبلات و او کو تیمور را فوجی از نامان و غمازان بر پشت با اتفاق خراسان
 رسیدند ملک بخارا صاین ملک شاه ایشان را غلبت صیافت کرد در خانه خوش کلبلات
 بر رسید اراقت بصرافت جمعی از فدائیل از مدتی باز انتظار او در خانه امانه بودند
 در دهلیز در کف نشسته چون کلبلات آمد او را کار دزدند یک دو کس دیگر
 که با او بودند و کلبلات کشته شدند و روی کار و پشت و استظها را آن جماعت او بود
 بسبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون کو ذل غدا در ابدا لفته
 بودند با کتا نتوانستند کشید و الجمله چون با و در رسیدند بخیمه که خیمه و ساخته بود
 تا آن در خیمه آمد و بوقت نشست و کار جشن کردند و تا آن سبب اراقت پای از خیمه
 بیرون نهادن بر آمدند و حال خیمه را بکنند و سترن آن بیفتاد آسیب آن سرش
 صفا از آن آتش ش خرمن اقبال او کو تیمور به شد و آب روی او بخل ملکت ریخته تا آن

فرمود تا آن خیمه را پاره یاره کردند و بفراتشان و حال آن دادند بعد از هفته ای دیگر
 خیمه را کور کوز ساخته بود و نصب کردند انواع تحف و طرایف را بر سیل بند آوری
 بود با آن ضم کرد تا آن را در آن روز طرب و افزه مضاعف گشت و کار کور کوز بیرون
 و جانب امانی مکتور گشت و در جلد تحف کمری بود از سنگ غور یا سنگ یرقان
 نیز خوانند مرصع کرده و آن اشغال و تصنیف کور کوز بود و از اصبار و قیمتی نباشد
 چون تا آن بدین استظراف در میان بست اتفاق را در کرگاه تا آن امثالی بود
 صحت مبدل شدت آزارم بقال یک کوفت و فرمود که مثل این دیگر بیاز و او کو تیمور
 گفت تو و پذیرت چنین شکوفا یعنی طرایف و فرایب جرات ساختند با چندین دلیل
 و لطمه و عتابها را به هموز جماعتی که با او کو تیمور بودند سپر نمی انداختند و مصلحت
 خود را نمی شناختند

ذوالجمل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی النایبات و لکن بعد ما انقضی
 چون مدتی از نظام ایشان گذشت تا آن فرمود اصفای و باز یال و جمعی دیگر از امر او
 یار غو و تفحص احوال او شنیدند در آن مصلحت شرع نمودند جماعتی با کور کوز بودند
 اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین و اختیار الدین
 ابیورد و عمید الملک شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و لشال او و کور کوز
 چون هزار مرد بودند و نفقه بتدبیر و رای

عذو من المجنود من افراده فراهه فی الافراد کالاجناد
 با این جماعت مشاورت می کردند و براج غماست را رای قرار گرفت اقدام می نمود و از
 شیروالدین آفجه مور کلی روز مستور بود و مر چند بظلم او را ترجیح می کرد و از جانب

او کویتور او خود کرد و بر او و بران کلیات طفل و جماعتی که با او نوزد دوسه کسر
 کسب جزیت عقل ممتاز بودند و دست می داشتند در آن سبب جنان شروع نمی
 نمودند مگر با او یکمراجهت تواند که راجع کوتاه نظرات عقلان دارند آن
 بودند نه سخن معقول می داشتند و نه منقول روایت می توانستند کرد و هر کس که در
 مقام یار غوی و یخت در می آمد سخن بر معکوس می شد و هر چند آن سبب نظر
 پادشاه و عنایت پادشاه و عنایت القاضی خیر مرشد شاهزادگان
 و از جانب این قصه متبدل از طرف که کوز مال و رجال حاصل و طرف خصم
 ازین بر دو عامل خود خدایه برین گذشت و هیچ گونه آخری می نماند
 امر املول شدند از یار غوی قان فیه و متعلقان حائیز را تا بیکدیگر منعرج
 شدند و در کس که از جانب کور کوز و یکی از طرف کویتور و هم خیر و هم
 کاسه و هم خوابه شدند خالک کور کوز و او کویتور در یک خانه و یک کاسه
 طعام با هم خوردند و دیگر کسان پذیرفتند و ضرورت کار در صلاح امنیت
 با خود ندارند کار در راه و سلاها از ایشان باز کردند و غرض از ساه عادل از نزد
 کس باشد که بر روزی است با هم دیگر مصالحتی کنند و خصومت و دعای ترک کردند
 چون بدین تر کار ایشان معقد شد جیسقای و تنگیان احوال سخنها و با
 عرضه داشتند قان روزی سفر خود داشت و بار دیگر سخن ایشان رسید
 خویش بود و برادران و بران کلیات در روزه او کویتور و حاکم زده سخن
 ایشان می پرسیدند نظر قان بر سار نهاد با یک برستان زد و فرمود که
 شمار از میان ایشان که راست از میان ایشان برون اند و در روز سلا

درمان با شنید و آن سخن حاصل کرد و او کویتور و اصحاب او را بجاه کاری براند
 او کویتور را گفت که چون بفرستد با تو در این سخن تو انجا دستم ان محصلت با تو اند
 حقایق با عنایت بی عنایت در آن قضیت عنایت فرمود داشت و او را تقیر
 کرد و سخن ایشان او را گرفت و عرض داشت که او کویتور و کوز حاکم با تو فائت
 من چه سکیم که سخن احتیاج مت و دست باشد دولت پادشاه و دوی وین
 قان اند و من سبب پادشاه عادل قان بر و ابقا کرد اگر آن سخنها پیش پادشاه
 رسانیدند اگر او خود غرر تر کسی بودی بروجه ابقا کردی نه انچه فرمود
 تا او کویتور و جماعتی که صاحب او بودند بایش کور کوز رفتند از آن جماعت بعضی را خوب
 زدند و بعضی را بکوز دادند و شاخ کردند و آن نیز سبب عناد و لجاج آن جماعت بود
 و بوقار فرمود تا اولایع دادند و در مصاحبت کور کوز باز کردند و فرمود که با آن
 جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای جنکوخان که ایفاق گذار بیکشدند و دیگر کسان
 اخبار گیرند و بر شاکشتن واجب بود اما سبب آنکه راه دور و دراز قطع کرده اینها
 رسید و زنان و بچه کل شمار را انتظار شما باشند من غ خواهم که خبر شما بیلدی بخانه رسد
 شما را با اهل و خانه بکشیدم بعد ازین بر مثال این حرکات اقدام نمائید و کور کوز را بگویند
 که ایشان بندگان ما اند چون از کناهان اقامت کردیم اگر تو نیز بکینه قدیم با ایشان نندگانی
 کنی تو نیز در کناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست چون این با توها با خیر کشید کور کوز در
 مصالح ملک شروع نمود و مهمات و ملتمسات بروفق ارادت و تمشیت یافت و از تلویه
 چند ایک لشکر جو و مافون مستطام کرد است بدو فرمود و بر لیخ و باینر و از شرف الدین
 سبب آنکه فلان بدو وقت یار غوی ایشان فرمود بود که این همه خبرها سبب این

بوند باشند اگر اکنون باشند سر او از جاده صواب میماند شرف الدین چون در باطن کور کوز
 انا غضب و عتب امی دید از انعام امی اندیشید بخلاف از کور کوز خوش دل شد کور کوز با سحر
 جنقای بدان قرار رضاند بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نکرد
 و چون غیبت او باشد مشرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی نکنند اجازت مراجعت
 او از قان حاصل کرد و او را با گواه باز گردانید و ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت
 او کرده بودند چون کارهای کور کوز ساخته شدند خواستند تا هر کس انصاف بر بیغ خویش کور
 کوز کوز خفیه با حستای بر هم نهادند اگر هر کس از حضرت بیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان
 جتمیز باشد بدان سبب و بدان موجب کس را بستر نشاند با بیغ و بیزه ستانده قور
 باز کشند کور کوز در مقدمه بشارت مرحمت و سیور غامشی قان و انکسار اعدا
 خراسان فرستاد آنجا نیز جماعتی مغول را که بالو کوتمور اتفاق کرده بودند بگرفتند و دو
 شاخ نهادند و بیقور مومن و انکوف را آوردند و بیاوردند نگاه کور کوز نیز مراجعت کرد
 و بیامد ۵۵

چون کور کوز سیور غامشی یافت و دست خصوم بر نافه بازگشت بخدمت تنکوت بران
 با توفیق و از آن جا بر راه خوار زمر منوچه شدند و در ترتیب ترغوی او را خیمه آلات
 انجلیس خانه زر و نقره تاب خوار زمر فرستانه بود و تکلفات واجب اندر آن تمامت
 بغایای بزرگان خراسان در مصاحبت پذیرد خدمت استقبال نمودند از راه شهرستان
 بیامد و در جادی اول سکه سبع و ثلثین و متعلقه بخانه خویش بفرستاد و با سحر
 تمامت بزرگان الیمیان رفته بودند همه حاضر شدند امر را مقرر نمایند و خیمه دیگر
 بزرگ در صنعت غریب و صیغت عجیب هم بزم ترتیب داده بود با آنج فراخوران باشد

از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها چشمتها ساختند و بر لیغها در ضمن آن خوانند
 و یا ساها که نازیکه فرمان شده بود همه خلائی را بشنوائید و بزرگان و صدور عراق
 بر سیدند بر امتوجه عراق و از آن واده بیجان کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان
 بودند با او روان کرد و هر چند با هم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه
 بود سبب کفایت و کار دانی او ایشان چون بدان مالک رسیدند با امرار چورما
 بسیار خاصنها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها
 قرار نهاد هر یک بی نویسی داشت و هر شهری امیری و باندک چیزی حصه دیوان غناعت
 کرده بود و باقی بخت خود تصرف می نمودند تا امت از ایشان باز گرفتند و مبالغی
 بر ایشان متوجه گردانیدند و کور کوز دارا قلمت خود طوس گردانید و بزرگجا تحویل
 کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی سخن نبرد و در غلظت شهر نجاه خانه مسکون
 و از بزرگان کلان در مرداویه آرام گرفته و میان سوار اسواق چنان شده بود
 که وقت جواز پای دو خراز از خاشاک و خار حکم و التفت الساق بالساق گرفت کور
 بنای خراین و باغ نهاد تا امت صدور و ملوک و اکابر سرای خراین مشغول گشتند
 و بمارت سوق و استخراج قنات و عمارت ضیاع ضایع شده مقبل گشتند سرای
 که اول و دوم و دیناری فروختند یک هفته دیگر بدو بیت و پنجاه دیناری فروختند
 و از آن وقت باز عمارت ناحیت آغاز افتاد و کور کوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد
 و بیهارا در مواضع بهار پای و مصالح دیگر محصور کرد و اندک الیمیان زحمت نهند
 و چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری یا پیشتر از آن سرهای انداخت مجال اغراض
 نبود که سر مرغی تواند برید و عایا چنان مستولی شدند که اگر لشکر مغول بزرعند

کرد بایزتری سحر می توانست گشت تا سراسیمه بنگاه دارو بابا التماس عود و زراحی
 رسد و همچنان الجیان و اندکان و دوزکان از دلهای مردم میبشفت
 بعد از آن خواست تا سرف الدس را نوعی در کام بلا و دام فاشد و می نمود از
 دما تیر روغدا صیل نام از اول حالت برسم و کیل خرجی کور کوز موسوم شد
 بود چون مرتبه کور کوز بالا گرفت کار او نسبت هم روستا گرفت با حق قصد
 سرف الدس را از هاد او در آن کار بسیار غنما نمود و او را گرفتند و دو شاخ نهاد
 و جایگاه وزارت با صیل روغدا تقویض کرد و او را در ابتدا نحاس بود
 در دیوان در هم صد و ر و اعیان تا دشت طراط و حیات از دیوان اجمل
 با آنها حال شوالس تیمور الجی را حضرت روان کرد و بر عقب خود سرف روان
 شد الجی در راه شوالس و او را خبر یافت و بعد از آن در راه با یکی از امرای بزرگ
 جغتای که اشتاب قرابت داشته بود با دروغ جنکران مغالی راسته
 است و از راه بزرگ منش خواست بخت داده و چون در میان ایشان سحر از
 سوی سرتیغ باد بکوز بود و تیر تر بود و قریب بود و راست یا دروغ بود
 بسته و ما اعتدال که من شری الا قلیلا و کور کوز از راه
 سبب نفع بازگشت کز امیر این صیبت انهامی کند و در اثناء این ان
 رسول که سرف الدس در خیمه رستاده بود جابگیر لعد خواست و جبران خفای
 و دیگر بسیار از غوز بطلب او نام زد و کردند و گشته بودند که اگر نیاند گرفته
 بیاورند کور کوز چون بطور رسید الجیان در رسدند و سرف الدس را طلب
 کردند تا او را ملوای کار ساختند و چون کور کوز بر طلاف رسم معولات

خزانة محکم در میان حصار نهاده بود و مقام انجام داشت الجیان بفرستادن
 و از امیران لشکر مدد خواستند ایشانرا خود بهانه پس بود سینها بر غصه و دلهای پر کینه
 داشتند مبالغی از مغول بیامدند و شرف الدین و از سیر و از بیرون آوردند و کور کوز از
 الجیان احتیاط می نمود و اصل روغدا خود او را گذاشت تا خدمت الجیان بود
 در ایام بد در پیش نهاد و تحریف و تحذیری کرد که خود را فرادست ایشان توان داد و چون
 کور کوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود و خزانة را که اسم حصار بود از الجیان
 انداخته بود محفوظ می داشت تا روزی الجیان بر نشنیدند و مغولان با ایشان
 هم در زمین قیاز به پوشید از در در آمدند کور کوز در خزانة را فرمود که در بیستند
 بغیر بهانه دست ببر داشتند کور کوز گفت من باغی نیستم در کشتافند معولان در آمدند
 و کور کوز و اصل را بگرفتند و بدروازها کش فرستادند و نامت ملوک و کشتان او را که
 بودند بگرفتند ملوک اختیار الدین از میان نجست و ابیورد رفت و امور ملوک خراسان
 و ما زندان در بیم و پریشان شد یکی راست از اهل عصر حسب حال
 اَبی الاقدام في الاقدام تكبوا اذا قرئت على غير الصراط
 وان الریح تركن عن قریب اذا كان البناء على الصراط
 بعد از آن روزی چند الجیان بازگشتند و کور کوز و اصل را گرفته با خود بردند و کور کوز
 هم بر آن حال و قرار خود بزییشان التفات نمی کرد و چون باوردی الغ انف رسیدند و از
 بنشینند و یا دروغ آغاز نهادند و بزییشان آورد و گفت شما اگر کار مرا محض نمائید
 کور کوز سخن گویم و اگر در میان ممل خواهد ماند ناگفته به
 سخن یا نکوبی توانیش گفت جو گفته شود باز نتوان نهفت

این سخن در توقف ماند گفتند و را بخدمت تور اکیناختون بدید شرفالین بسیار غو
 صاف از خلوت نایاب و آغاز مملکت کنده و را بجان باز مالیده اند سخن او نتوانست کوری
 از امر او آورد و روی شرفالین آورد و گفت او را بجهت سخن دیگر خوانده اند اگر از آن
 خلاص یابد امثال توجه مردانند از استغفار بحال توان خاصیت لایق ترست
 چون از آوردن لغت رفتند و باز روی تور اکیناختون رسیدند و در آن وقت
 جسیفا از سطوت تور اکیناختون که رفته بود و بخدمت کیوک خان تفسک که صاحب
 یلواج و کور کوز نیز در اهتلم جسیقای بودند و خدمت تور اکیناختون تقصیر نمودند و ارکان
 حضرت تور اکیناختون بیشتر در کاری نبودند و کور کوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی
 نمود و مال با او صاحب نمایی باز کار را راجع اندازد کند و فاطمه خاتون که کلی
 امور بدو منوط بود شرفالین را بر کشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون
 بحالک خراسان نام زد کرد و کور کوز را فرمان شد که چون او را سبب سخن یاد آورد روی
 العارف گفته است گرفته اند او را باز گردانیده که باره او را آگاه آوردند و سخن پرسیدند
 برقرار مقرر سخن در پشت گفته بود و عاقبت کار ناانگاشته و قراغول بفرمود تا دهن
 او را پراز سنگ کردند و بکشند و کور کوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب
 بت پرستی نقل کرده و اصیل را در سر قند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را
 کور کوز می داشتند آخر موکل را بفرمود تا داروی در تاج کرد و بدو دانه لال شد
 و الجمله کار دنیا بر قیست که او فشید و هم در حال پنهان شد یا یازی که در شیشه
 دیدند و چون دهن برداشند هیچ نبود

اگر صد گمانی و کور صد هزار همیشه حال و همیشه کار

۱۹۶
 امیر ارغون از قبیله او بر اقامت و پوز او با الجوامیر هزار بود و او بر اقامت در میان
 مغول مشهور است و آن قبیله اکثر اخوان و اولاد و اهل و عیال و جنکس خان باشند
 و سبب آنکه وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت بپوش آمدند و با
 مسابقت نمودند امضا حقوق آن قبیله را فرمان شدند و خزان امیر ایشان را
 بایسران اروج مزدوج می کند و دهری را از آن خوش را نام او حکماں یکی
 بود که آن قبیله را از دهری سبب است که نامت با دسه زارگان از قبیله
 او بر اقامت در خواسته باشد و بعد ماکم امیر ارغون از تعلیم خط البغداد
 فارغ شد و از سر صبی تر که اصناف بخت و سعادت او را بقی نمود تا با صفر
 سال بخدمت قان رفت و در دهری شکماں ^{منظوم} مخطوشت تا آن روز
 بروز نظر ترست و روزیادت می نماید و سوز در خلواں کوز که او را
 سبب صلحی بزرگ با ماں هم عنائی فرستاد بخند از غاوغ و باز چون بخدمت
 بادشاه عادل قان رسید مقرر احوال او کور کوز سبب آنکه محمل
 اعتماد نام بود نام زد گشت و قور بغاوتش را بزرگ کر را با او هم مصاحب
 کرد ایند امیر ارغون چون خراسان رسید محمل احوال او را و بعد از آن
 حکم نشان نامت جماعت را بخدمت روان کرد و او نیز مستقیم از جانب شد
 و در مقام حضرت معاونت کور کوز نمود و مظاهرت او کرد و بعد از آن
 خراسان بر کور کوز مقرر شد امیر ارغون را بر کور کوز باستانی فرمودند و در
 تدبیر کار با او شریک کردند تا کار که باشد بخدمت و استطلاع رای او سازند

وی او مداخلت نماید و چون کور باز خراسان رسید کار آن ملک باز مستقر
 و استبداد مشرکیت امیر ارغون باز گشت چون حضرت اردوی الغ انفس رسید
 بار دیگر باستحضار استدعا کرد که کور امیر ارغون را باز گردانند و قریباً جمعی
 از اهلخانی را با او بنیاد دزد و کور را بگرفتند و سرفرازان و جیسر روز آوردند
 و آن حال در مقدمه ثبت است چون اردوی تور اکینا خاتون رسید کور را
 سبب منحنی پاکه بود در حبس نگذاشتند تور اکینا خاتون مالکی را که در تفرق
 کور کوز بود از امویة تافارس و کرج در ورم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون
 مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با اسم الغ بشکلی نام زد کرد و دیگر اصحاب
 دواوین را برقرار کرد در شهر لاجدی و اربعین و شهاب خراسان رسید و بر لیا
 بر خواند و لیسور انرا مضبوط گردانید سرانجام اهلخانی را بجمعیت تحصیل
 مال بقایا از اردوی تور اکینا خاتون آمده بودند و امور انرا مضبوط گردانید
 در خراسان و امیر ارغون مشوقه عراق شد و از رجحان چون بدوستان
 رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت یافت و جمعی قصد او کردند شرف
 الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون مشوقه نیز گشت و امیر حسین
 و خواهر الدین و جمعی را از کشته بنیابت در خراسان و مازندران نامزد کردند
 چون شهر نیز رسید امور آن حدود را سبب مجاورت امرای بزرگ چون
 و ناگوار جمعی که آن ملک را ملکی خود می دانستند مضبوط یافت در ضبط آورد
 و اموال انرا محفوظ کرد و دست آن جماعت کشیده گردانید و ثامت رعایا
 از شریف و وضعی که بحایت آن جماعت تمسک بسته بودند و جمعی

چون اردوی

از طایفه جورانان حسته ارقبضه تصرف ایشان میزد و در امور آن طرف را ساخته
 و بحاکمیت و حسن معاملت او صفار و کبار متابعت و مشایعت او مایل شدند و طایفه
 حاکمین از حسن اخلاق حمید صیدا و گستردن مواخواه دولت او آمدند و سلاطین
 روم و شام و حلب و قسطنطنیه خدمت او روان کردند و بحاکمیت او توسل
 جستند و امیر ارغون جهت استیفاء مال اهلخانی از آن طرف فرستاد و چون
 شرف الدین را اردوی یافت و معام ترمیز رسید بعت تقابلی مال بر امل ترمیز
 و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدار ضامن را زد و او بمالعت می نمود و مواد و لای
 امیر ارغون در طلب زیادت را سنج می شد و چون اهلخانی را استیفاء تمام
 اطراف و سلاطین و ملوک آمدند در حرکت آمد و باستحضار عیان نواحی و مکان
 فرستاد و پذیرم صاحب دیوانه را در ممالک آذربایجان و کرج و روم و از اطراف
 قائم مقام گذاشت و بوقار با سقایی معین کرد و وقت وصول بطوس شرف الدین
 گذشتند امیر ارغون احوال اموال را با بر مرد مقرر گردانید و وقت تا بمصر
 بنیاد ترک کرد و آن رعیت بر انداخت و ممالک حاصل شد و در روان کرد
 و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و ملقبسان اعمال در خدمت او روان
 شدند بعد از حالت قائل با شاه را دکان هر کس در نواحی و دکان بصره
 کرده بودند و اموال بیروان و حوالات اطلاق و بر لیا و پایزه و اذه و آن
 خلایق احکام و نیاسان ایشانست بدست سبب امیر ارغون و بر این و ویرلیغ
 بعد از آن با شاه را دکان داده بودند و بفرمود نام هر چه گذر و چون
 خدمت کیون حاکم و کشیدش کس بسیار که در خدمت با شاه را دکان جمعی

در حدود و مقدار تحف و هدایا تقریب جست و بر ارکان حضرت و این بر مثال سحاب
سحابی لعل و یزبان و چون از مصالح فراغت حاصل شد و بی عرض مقامات آورد و
بایند پاییزها و پریغها کپادشاه زادگان داد بودند و امیر ارغون از اصحاب از باز
گردانید در جمعی که حضور پادشاه زادگان بود عرض کرد از غایت خدمات دیگر
موقع از زیارت بود و اثر آن بیشتر کیول خان میور غامیشی کرد و ممالکی کرد
تصرف او بود مقرر داشتند پائیزه سر شیر و برلیغ داد و غایت امور ملوک و اصحاب
بلیر ارغون حواله کرد و ازین جماعت کسی را برلیغ و باین نداد و هیچ کس را خود از ولایه
و ملوک و منقرخان خدمت او راه نبود مگر از رضای و ماوراءالنهر صاحب یلواج و دیگر
را و از بلاد غربت امیر ارغون را و چون شرف الدین گذشته بود فخر الدین هشتی را که هر چند
مولد او بود و زیم اما ایشان را و بدینست حقیقت آن بود همانک شاهر کوبید
اندکی با سماء و هداست لهما کان اسما و اضمحت بعضی اسمای
و او مردی خیر و سلیم دل بود با هم الغ بنیک می موسوم گردانید و وقت مراجعت از حضرت
امیر ارغون ملازمان خود را که بودند هر یک به حسب مطلوب مقصود کار او ساخته
کرد با شغال خطیر و اعمال کثیری بر اندازه و مقدار نامزد کرد و ملتزم هر یک را ساخته
مانگشت و لایه بر و لایه و منفق گشتند و بر ثناء منطلق شدند و بخوش دلی و غبطت
عزم مراجعت در خدمت او با مضار رسانیدند و امیر ارغون دست در بآویخت
که چون باران نیسان گشاده گردانید و غایت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر مغرور احسان
اوشدند و با و از به بل و سخا و دلها اجانب بجانب مایل و در مقدمه با اعلام معاود
بخراسان و آن مالک سولن فرستاد غایت از مواضع و بلاد با استقبال او روان شدند

در مقام و مجتمع شدند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب او را از رتقا
هر کسی عمارت باغ و سراپا شارت او اعاز کردند و اراخا بطوس روای شد و عمارت
منصوبیه و قصور آن کا اندر اس کتا ندیده بود و اثر عمارت آن مدتها
مدید باز در صحن آن رفته اشارت راند و ملک اسیر در ضیاء الدین را بدار موسوم
که و امیر ارغون مرغزار زادگان مقام ساخت و روزی چند با سنیفالدات
بالدات و اثراب مشغول گشت و از اطراف اشرف مشوقه او گشت و امور مملکت
بر حسب ارادت متشی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان در وقت
و استصواب رای مبارک می ساخت و چون لیل از مفارقت ایام ترانستان باز
سره گشتن آغاز نهاد و حریف حریف گشت و هر که اسباب از ترک تازی نسیم
اسباز ترک غل را سیر دار گشتند امیر ارغون به عزم تبریز از راه مارندران
مبارت کرد بهر ناحیت و ولایت کی می رسید مهلت و مصالح آن می ساخت
و آمشته امشته می رفت چون چپرد آمد رسید بزم ممالک و نقایس
مرصعات و جواهر کا ترتیب کرده بود از ماکر اندکان بر رسید و فرست
و بسط و آلات مجالس با آن فتح گردانید و یک روز حشر ساخت چون رحلت توچه
امیر ارغون نزدیکی آمد خبر رسید که منکفولار را جور و ماغون بر سر محترقه
تبریز با هم با سقانی موسوم کرده بود ایام فرصت بذل عنایت و حمایت
قدان نویسنده کا حل عقد امور مملکت کیول خان بهت او بود سبب
انتخاب منکفولار بقبیلہ ایمان کا قرابت او از آن لازم می شد
توسل نمود و بواسطه آن بانظار فرصت بانها حال او در حضرت

کیو که حال توصل جیت در تقریر فاعله باسفاقی او امارت بنام منکغولار یزلیغی
 حاصل کرد و انابک نصره الدین را که پسر انابک خلموش بود هم در آن مده
 از دهم هر روز آن بعد از اختصار وی نمود و بضدیت ملک صدر الدین به امیر تومای
 نیریز و آذربایجان فرمائی بالتمفا کرت چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد در
 ترتیب چسداد و اضداد انشاء یافت همت بلند از اغضاب بر ملکیت انفت نمود و بواب
 اشارت راند تا با ساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه
 نظلم الدین شاه را روان گردانید بر سبیل رسالت و انها اضطراب امور از انشار این
 آوازه و بعد از یک ماهی او نیز حرکت کرد و با سندان ملک صدر الدین اشارت
 فرمود از نیریز روان شدن و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجه صحرای
 سبک کرد و در کاب غریمت گران و خواجه فخر الدین بهشتی و پسر مرده حاجت
 اوروان شدند و چرخ این کلمات حکم اشارت امیر ارغون ملازم حمله ساز شدند
 ادمان مسیر ایشان را بطول رسانند آواز وقوع حالت کیو که خان بر رسید و
 مغارن ان و سول ایچک کئی بدان حدود بگذشت امیر ارغون جریید با جمعی منکغولان
 متوجه او شدند و ملوک و صلور را بنوقف در مقام کیچک اشارت کرد ایچک کئی
 جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات ان بای حضور لو آن مصلحت
 کثایت نشود بمراجعت و مبالغت نمود امیر ارغون نیز باز گشت و امیر حسین با
 متوجه او و گردانید بحال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر ازها کند امیر حسین
 و نظلم الدین آن مقامات عرض داشت و برونق مطلوب ان مقصود ساخته
 شدند و امیر ارغون چون خبر اسان رسید بکار ساختگی نثار و شراب ایچک کئی

مشغول شدند و از طرف پادشاه را از کان بازار الحیان را حضرت دولن کردند و از کثرت
 حوالات و تواتر محضان مغول و اخراجات و ملتمسات ایچک کئی به عا مادمانده
 شدند و امیر و ملوک و کتبه عاجز و رسولان چون باور میبند امیر ارغون ان کی مدتی
 مقله نمود و با بندوده باذ عیس بیس ایچک کئی گفت و از انجا معاودت نمود و بر خس
 آمد و چون نستان دشت نمود و بهار روی کشاد و هوا با عنادل کرانیز و طیب در بیاض
 بر این امیر ارغون را با ان الترام طرف عزم را عزم چهره شدند و در جادی الاول سبع
 و اربعین و مقام در حرکت آمد و منکغولان و رانیز جریید حکمی نافذ نشد با اشارت
 امیر ارغون لو نیز از نیریز روان شدند مقام اردو رسید یک دو محبوبت باغوها
 رفت و تفض احوال او کردند چون صدق احوال امیر ارغون انکذب او ظاهر شد
 و بنیت او بر بطلان حجت خصم ظاهر آمد جوهر منکغولان در آن زمان شدند و آب مراد او
 آسین و امیر ارغون از عزم باری تعالی غالب و عدل از کندی در ان مقام توقف افتاد
 بانجام مقاصد اجازت مراجعت افتاد و چون امیر ارغون از سبب و هشتی که آثار ان
 ظاهر می شدند نفس خوش حضرت یکی و منکغولان متوجه نمی توانست شدند ملک ناصر الدین
 علی ملک که از احیان ملوک بود و از قبل یکی شریک و نو کار امیر ارغون و سراج الدین
 شجاعی را که ازین جهت بکج بود با تحف و هدایا حضرت یکی و منکغولان روان
 گردانید و عند تخلف تمهید کرد نظلم الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قوشون
 با تو سکی نزد بدان حضرت روان کرد او خود هم در او رفت و کشته شدند و امیر ارغون
 مراجعت نمود چون بخود المالیع بیس رسید یک نام سبب خطبه و ختری
 با یکی از اعیان ایران کرده بود توقف کرد و خواجه فخر الدین و منکغولان در مقدمه

روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیرافزون آمد و چون از آنجا روان
شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه هم از برف یکسان و شدت سرما
اعضارا از حرکات بازداشتند و سیزده روز از آنجا بمر و آمد و امیرافزون صاحب
دیوان را کافیه مقام گذاشته بود و فرمان با تو بدرگاه لورفته غایب بود بعد از کجندی
خواجه نجم الدین علی چیلادادی از حضرت با تو بر رسید و جهت آنکه بیکی از آن عوین
بر بلخ آورد و الحیان بزرگ صاحب او حسب تقریر آن و چون الحیان با سندها
امیرافزون و الحیان و اشراف بر رسیدند با تو و نجم الدین را در فراسان کافیه مقام خود
نصب کرد و پنجویشتن عانم قریلنای شد جانکد ذکر آن در عقب نیست
در جامدی الاخر سینه شمع و لرعین و تمام عهت توجه بحکومت
مهم کرد و اسخضار ثامت ملوک و امرا و کتب جانکد فرمان و الحیان بر رفتند
و چون بخود طرار رسید خبر بشارت جلوس مبارک منکوقا آن بر سر ریخانی
بر رسید در حرکت مبالغت زیادت نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود
و از تعجیل و ازع امیرافزون بنان التفات نمی نمود و چون بکنار قلعه بستی رسید
برف ثامت کوهها را با پشته برابر کرده بود و راهها را بسته و گذر و جوارز الکنده
جانکد از بالا است گذشته بود آن و در هم آنجا مقام ساخت بعد دیگر امیرافزون سواران را
بفرمود تا در مقدمه امیران در مصاحبت او بر رفتند سواران را نبوت ده ده میانه می
کرد تا راه می نهند و هر کجا کوه بود برف می انباشتند و سواران بر عقب می آمدند
و بموضعی که جوارز بقدر زیادت داشت بو سنها می انداختند و چهار پای می گزافانیدند
و لطف حق تعالی بود که آن روز از غائب تابان بود بعد از آنجا و بسیار یک فرسنگ

و اما آخر روز بود قطع شد و محافت آن ملک بفضل یاری تعالی دفع و برین جمله نفس
عزیز از قرار واقامت امتناع نمود تا پیش بالیق رسید و امیر مسعود یک از حضرت پادشاه
عادل مویکا فان بازگشته بود و آنجا یکدیگر رسیدند انواع نگلف و تنوق و واجب
داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد و مویکا فان رسول پادشاه
و اقبال و اعیان جموع اموال در مقدمه بفرستاد الهی در راه پیش آمد که بمسارعت
او اشارت دفته بود و بمبارت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی
ازان در نشتم آمد و غنچه آمل و امان فرط عنایت و عاطفت شاهی در نشتم و امیر
لبرخون بحکم فرمان تعجیل و واجب داشت و در مشصف صفر سینه شمع و لرعین و سنامه
حضرت رسید و دوز دیگر جماعتی که مقارن او بودند از آنجا رسیدند بستی کش کردند و او
در زمرا الحیان دولت مضطرب شد و بر عقب ملک صدر الدین و خواجه نجم الدین بهشتی
و جماعتی دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف
نگشتمشی یافت و چون ثامت از کار پیش کش فارغ شدند پادشاه با شکشاف احوال
و آیات و رعایا اشارت راند امیر بلغای با جمعی از امرا ثامت را حاضر کرد و بحث
آن از ملوک و صدور واجب داشت بعد از آن امیرافزون مشافهه اختلال
امور اعمال و احوال و قصور اموال که سبب آن تو اثر حالات نا واجب و نقایب
الحیان و محققان نا هموار بود عرضه داشت و تفصیر آن که لری ضبطی و کار کا
موجب آن انقضای روز کار بود مقتر و معترف شد چون اقرار با احوال در امور و
ازان بینات حلی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات
که در زمان گذشته التزم نموده بود بر روی او پوشیدند پادشاه بمرید عنایت و عاطفت

امیر لغوی مخصوص کرد و شمول نداشت و سپهر غامیشتی از اکتفا و اقران مزار گردانید
 مولکافان فرمود تا نامت صدور را با حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت
 و استفاد از رای هر کس فرمود تا دعوتی خفیف و ولایات را ضبط بر چه نوع ممکن
 شد چنانکه در ویشان اسوده باشند و ولا معمر کرد و چه کلی داعیه هم و باعنه
 ضمیران مقصودست با از تفحات معدلت و نفقت اکناف افاق
 معطر کرد و دست متعلیان و ظالمان از رعایا و مملکت بر بسته شود و در
 خیرندگان خدای عزوجل بدولت نور افزون شمول شود و برکات آن بروز کار خجسته
 شواصل و در آن شکر نیست و شبیهت نداشت با هر کس مصلحت و ایت و رعیت
 خود را دانا تر باشد و بر تلمه آن خلک واقف تر و بر حسب آن وقوف ثدارک آن
 بینا تر باشد برین قضیت فرمود تا هر یک بعد از فکر و تدبر جدا جدا قصه نویسند
 و کیفیت مصلحت و مفیدت و ولایت خود را سبب آن چیست و تلافی آن چگونه
 می باید بموقوف سازند چنانکه دای علی انضادای آن کنه با صلاح آن اشارت
 فرمایند پوشیدن نیست تا طیب جاذق شمس از شروع در معالجت در علامات
 و مبادی و وقوف بر ضعف استکشاف فرمایند و بر دلیل نبض خود را و وقوف دهند
 تا چون اسباب و علامات آنرا شناخت معلجه آسان شود و حسب مزاج دارو آنجه
 گردانند و معدلت پادشاه بمثبت طیبی مشفق است با علل ظلم و بیادای با یک شست
 سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گردانند با در مسیحات با مردگان
 انصاف با یک هم زدن اشارت زنده کند حکم فرمان هر کس قصه نوشند و قصه
 روزگار عرضه گردانند و زدی فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه آیند ایشان را زیارگاه

در آورند و در همان شیوه مصلحت و ایت و رعیت سخن آغاز نهاد زین راهها و
 و مخلص سخنهایان بود تا چون اضرادات کوناگون و التماسات منلوان از بهایا بسیار
 پرانند ایشان ازین نیست بر شیوه با صلاح بلوایع از ما و الله نه مقرر کرد دست
 و انرا تجر و خاتمه تعیین با باید کرد تا یک مرد در یک سال بحسب استظهار و ثروت
 چه دهد تا چون آن مقدار مقدار داد کند دیگر بار در آن سال رجوع نمایند و بدانکس
 حوالی دیگر نکنند و مان داد که مستظیری داد و نیاز معین کنند و بدین نسبت
 مادر ویشی یک نیاز و انخ ازین وجه حاصل شود در وجه اضرادات چهر و یام و حج
 لیجان صرف کنند و زیادت ازین بقرض نرسانند و قسمت از خیری نگیرند و رشوت
 و تطیل نطلبند و هر کاری و مصلحتی را یا ساسی فرمود چنانکه بعضی در ذکر جلوس
 مولکافان مذکور است و چون احکام و یا ساساها صادر گشت و امور آن مالک بفرار امیر
 لغوی فرمود شد و محل و عقد لغو و نقض و ابرار کارها بزد و مفوض شد و بابتدا او را بیخ
 و باین سرشیر داد و نایمانی و ترمشای بنوکاری او معین گردانند و از جانب هر برادری
 قیلا و هلاکو و اربع برکا و موکا امیری بنوکاری موسوم گشت و در باب یا ساساها
 مختلف که بیشتر آن سبب خفیف دعایا بود بر لیغ فرمود و جماعتی که در خدمت
 او بودند بر لیغ و باینه از ملوک کبار ناصر الدین علی ملک با که در حکم شریک امیر ارغون
 بود در ثلث ممالک و خصوصیت تومان نشا و روطوس و تومانها و اصفهان
 و قم و کاشان بزد و مفوض و ملک صدر الدین که ملک غمت از آن واده بجان بر
 قرار جامع و ملکی فرمود و ملکی هراة و سیستان و بلخ و ثلث از طرف هند
 در تحت تصرف ایلی بود و ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت و امیر

محمود کرمانی و مستقران و این جماعت پابین سرشیر و دیگر از بر حسب مقدار هر یک
 پانزده در و نهم دادند و بعد از آن مراجعت ایشان اشارت راند و شمار ثمانت
 اقولی که در خدمت ایشان بودند بگردید و هر راجعها بر رسم خانی شریف فرمود
 تا فرزند و شتر با آنرا صاحب بودند و ثمانت قوم با نواخت نام و وزیر عطاقت
 و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند و مقررات این حالات
 و سراج الدین شجاعی را دعوی چند توقف افتاد بعد از آن بر تفرقه فاعده صاحب
 دیوانی بنام پیر و سراج الدین که از قبل یکی بنیکی بود و بعد از آن مقام باربع
 تعلقی گرفته بر بیخ و پانزده کوفتند و در رجب سنه اصدی و خسین و ستمایه
 رولن کشند چون امیر ارغون از اسان رسید ثمانت صلور و اکابر حاضر شدند
 و بر بیخها بنشیند و با ساهار مولکا فآن باعمال و منصرفان تفرقه کرد و خط
 از هر یک باز سندان فاعده آن منحل گردانید و لموران مهمل نگذارند و هر یک
 بخلاف آن نوز و بر رعیت ستمی کند در معرض کناه و باز خواست باشد و بر
 وفق فرمان امر او کتبه را نام زد کرد و روزها در تعیین قویجوری که فرمان شده
 بود مشاورت نمودند عاقبت مقرره کردند که بره نفر هفتاد و دینار دکنی چون
 شماره کنند برین کردانند تا سال بسال می رسانند و جهت تفرقه شمار و قویجور
 امر او کتاب را نامزد کردند در خواسان و مازندران و در سدا ای امر امیر
 که از قبل پادشاه را دکان آمده بودند و با توکا خورشید امیر ارغون بود خواصه فرزند
 بهشتی بلکه الغ بنیکی بود و صاحب دیوان را هر چند روز کار سن او را بعقد
 شست رسانید بود و قوی شرم و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان

کشته

ملائت و سلامت حاصل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندلمت شمل شد
 و اخوش مقرره کرده با باقی عمرای در دامن قناعت کشد و نذارک ایام لهو و بطالت
 و او را قطعه بیست مملع درین حالت **شعر**
 الْإِمَامُ أَرْتَا بَكَ غَيْرَ الصَّوَابِ وَ حَتَامَ سَجَّكَ ذَيْلُ النَّصَابِ
 جَوْنِي جَوْنِي جَوْنِي بِيَا سَنَا جَرَادِي أَرْجُو دِينَ شَنَا
 لِحَاسِبِ غَيْرِكَ جَهْلًا وَ نَسِي سَرِيعَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ
 حِسَابِي يَا أَرَا فَاذَلِكَ نَبَا شَكَّ زَخْوَذِي بِكَرْفَنَةِ زَهْرِي حِسَابِ
 لَيْسَ أَغْتَابُ الدَّهْرُ يَوْمًا سَوَاكَ ثَعَاتِي دَهْرُكَ شَرُّ الْعِقَابِ
 شَبَّ وَ رَوَا زَعَايَتِ بَدْمَا تَو زَخْوِي بِذَخْوِيهِ دَرِيحِ وَ ثَانِي
 سَنَا بَارِقُ الشَّيْبِ يَغْلُو سَنَا وَ مَرَّ شَبَابُكَ مَرَّ السَّحَابِ
 جَوَانِي وَ بِيَرِي يَمِيدُ وَ رَسِيدُ تَوَلَّى الشَّبَابَ وَ حَلَّ لِلْمَشَيْبِ
 كِرَانِ كَرْدِي بِرِي بِكَابِ اِفَامَتِ عِنَانِ هَوَا سَوِي بِاطْلِ جَدِ ثَانِي
 فَلَا يَغْوِيكَ الْغَوَايِي فِدْوَنَ عَذَابِ الشَّيَا شَنَايَا الْعَذَابِ
 قَنَاعَ قَنَاعَتِ بَرَا فِكْنِي يَا يَز زَمَانِي قَنَعُ نَرَامَا هَشَانِي
 وَ لَمْ تَخْذُ عَنكَ وَ لَوْعَ الشَّرَابِ قَاهِي الْإِلَاحُ وَ لَوْعَ الشَّرَابِ
 مَدَامَ ارْتَدِي جَابِشِي كِيرِ بَاطِلِ فَدَحِ وَ ارْدَايِمَ جَرَادِي شَنَا نِي
 الْحَشَرَةُ تَكْمُنُ الْخَارِ مِنْ وَ نَحْشَرُ دَوْدَ الثَّمَرِي مِنَ الْخَرَابِ
 جَوْ قَطْرُ فَلَكَ يَوْمَ شَبَّ بِي فَرَاكِي جَوْ قَطْرُهُ هَدْمُهُ دَرَا ضَرَامِي

اما سبب آنکه با تو و او امر از غامی دادند بی اختیار عازم عراق گشت چون خطبه
 اصفهان رسید عوارض متضاد روی نمود جان حق تسلیم کرد و از منزل فناجره
 بفاکج و ترمشای و اربع بوفاراد در مصاحبت ملک صمد الدین روان گردانید تا شامان
 و هزاره و وضع قنجر و اتفاق خواججه محمد الدین شیرز ساخته گشت و امیر ارغون جهت
 مهمات و مصالح منوجه حضرت با نوشید و خواججه محمد الدین در مصاحبت او بارزوی
 با نوشت مفروضات بر ترقی فرمان مویلکا فان و افتراح او ساخته شدند و از
 جانب دین منوجه بلاد کرجهستان واران و آذربایجان و آن حدود گشت و کار شمار
 و قنجر و تقریر اموال با تلم رسانید و منوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت
 هایون جماعتی بر قصد و غرض متفق شدند و بدین حال الدین خاص حاجب را بر سبیل الشرف
 بر بلغی گرفته چون خراسان رسید و مرصمان را مردان خالی دید کار فرایش گرفته و
 محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف بر کشاد با چون امیر ارغون از ساختن مهمات
 عراق و آذربایجان فراغت یافت بر عزیمت استقبال پادشاه هوا کو شعیل پیامد و بعنایت
 و نواخت او بر سبیل مبارک حضرت مویلکا فان باز گشت و جمال الدین خاص حاجب را
 بعد از مراجعت او از حضرت هوا کو و ثلث اصحاب و ملوک و امرا در رؤسای شعیل
 تفصیلی داد که امر با هر کس سخنیست خدمت مویلکا فان می باید رفت هوا کو فرمود
 مصلحت آن بارغون موقوف است و بصواب دیدار و منوط از حکم پادشاه عادل
 مویلکا فان و اتفاق ما مغالید حکومت است در دست او نه ازیم و در تفصیل اسای
 مقرر این حکایات دانوشند چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر ابوسنهی هست
 در حضرت حاضر نه از نام اینجا است کشاف آن روز و مصلحت آن گفته شود از آن

از آن گفته بشنید و عذر خواست و از آنجا خدمت امیر ارغون رسید و لو با خواججه محمد الدین
 موافقت نمود و مصافقانی خاکش از آن نداشتند اغار نهادند و متوجه حضرت شدند
 و در رسع الدوله منار مع و حسین و سنان امیر ارغون بر خود کرای ملک و امیر احمد و کاتب
 این حرفها را جهت ترتیب مهمات و مصالح در خدمت پادشاه هوا کو تقصیر کرد و امور مالک
 عراق و خراسان و ما زید را از بدیشان عوالت کرد و امیر ارغون خود را در دوی پادشاه جهان
 رسید و در مقدمه جماعتی از نامان و سعادتهای بودند و منظر و وصول او نامرکای سازید
 و ترتیبی اندیشید و دولت او را که این حفظ او بود آسیبی رساند و خاص حاجب و جماعتی
 با آن قوم مضایق شدند و تقریرات کرد و کتب خنای با فراغ محاسبات مشغول شدند و
 امر را با خواججه شمس احوال امیر ارغون چون سابقه عنایت قضای از تاب قرار شامل حال او
 بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و نذمت حاصل نداشتند و تلخ
 سر و دلان بودند خود در اردوی جمعی گزیده شدند و خاص حاجب را یک سنواره در تکرار
 باز فرستاد و چون بدین نوبت سمار و لایت دقت بود و پادشاه جهان ولایات را بر ثلث
 بر آنکه از اقرای تقریر فرمود ذکر آن موضع خود بیاید و سبب آنکه جعفر ملک اسای مویلکا
 فان بجانب بلاد اقصی خنای در حرکت می کند باز امیر ارغون را فرمان آمد تا با ثلث
 امرا و ملوک بلادی که تعلق بدو داشت باز گشت و بعز و نواخت و سیور غلبه شعیل
 مخصوص و از امرا و ملوک هوا کنی که در نوبت اوله سابقه و بر بلغ مشرف نشد بودند
 ایشان را درین نوبت برادند و خواججه محمد الدین شعیل در مقله اردوی گرفته شد جایگاه
 او بر سرش حصار الدین امر حسین مرچند برادر از سیران دیگر خورد و تربود سبب
 آنکه منزهان مغولی با حفظ اینغورک جمع داشت درین روز کار فضل و کفایت

اینست و الع بنیجی از قبل باتور خواجه نجم الدین مقرر داشت و بنیجیان و ملوک و امراء
دیگر هر کس که بودند بر همان مصالح که نافع است وقت مباشران بودند بر قرار یافتند و
خواجه نجم الدین منوجه حضرت با نوشتن حون امیر ارغون خراسان رسید در رمضان
سنه ست و عسی و سماء سبب انکه امور حضرت و نایب آن مشاهده کرده بود و احوال
تفحص و استکشاف از این در محاسبات مناشات فرمود و بر چند کس از منصرفان
سیاست راند و نیابت خویش را در امور دیوانی و خاص خواجه عزالدین را با چون نام افلاک
او ظاهر بود درایت و کفایت او بر خلایق ظاهر تقویض کرد و استیاض فرات اکیه

و استیاض مواله از ریابنید

فجاءت القرى المودة بيننا و أصبح ادى ما بعد المناسب

از اسباب اطباب دین با ماع اند و در هر نوبت ابتدا احوال تعیین فقجور
و مال از خراسان رفتی از نوبت سبب تخفیف و اگر شار خراسان در توقف داشتند
و امیر ارغون منوجه حضرت هوا گوشه که در صد و دار آن بود چون بخدمت رسید و احوال
عرضه کرد و عازم کرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد و چون در اول قفجور میان
ده نفر هفتاد دینار مقرر کردند و سبب انکه افرات حشر و یله و اولاد و مصالح
لشکر از چند گذشته بود و قفجور مقرر بدان و اخی بود قفجور منوال دستور کشیده
و او بربنسبت از حواله می رفت و اصحاب حقار مستظهر انکه بش از وضع قفجور
انکس مثلا در دیو موضع شرکی داشت و اسپای جدا جدا بنسبت آن شرکت در بند
حوالت می کردند و انکه از یک کس یا صد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع
ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهر از ان دولت علی غی افتاد اما بر دزد

نزار

باین سبب ثقل زیادت می نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود و همان شد
تا با وضع قفجور کنند و مستظهر از ان با صد دینار و بنسبت تا دویشتی را یک دینار
برید کنند تا با اخراجات ^{وای خود در خدمت اخراجات} گشتند و امیر ارغون با انکه بکرجستان رفت و سبب
انکه داود ملک بصره فیر ملک در انجا یافتی بود و هوا که از لشکر مغول و باز یک لشکر
بزرگ الحافرستان بود امیر ارغون اجواص خویش و جمعی مردم از نفلیس منوجه
آن طرفه لشکرها از جوابت بهم رسیدند و بسیار از کرجسیان بکشتند و اسیر
گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در او اخر رمضان سنه سبع و خمیس و سماء
وقت توجه با دشت طاب شلم بمقام تیرین خدمت با دشت رسید و احوال کرجستان
عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومان عراق و ایل کرجستان بمصلحت
القی نام زد و امت آن لشکر در انجا امیر ارغون فرمود و چون او باز نفلیس رسید
داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبه بقایا ارمالها عاصی شدن بود و بقیه طاعت از سر
برکشید ^ش حاکم حکم زد من رد الی لیل و قبل من قبل لا لیل و وقت تکوین
ارواح طایفه ادرسلک شعرا کشیده است و زمزمی را بر طویله اشفایا بسته
و السعید سعید من الازل و الشفی شکفی لم یزل و چون ارواح بغالب پیوسته
و در غلوب مرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هر کس در زمانی معین بر مقتضای
تقریر بقضا و ظهور آمدند و از اشیا نه علوی بدن اسنان سفلی هابط شدند انکس
که در لیل وجود او طراز سعادت مطهر است آثار خیر از افعال و اقوال او و انکه
او را در از باب زیادت تکلفی احتیاج افتد صادر است و دیگر که بدافع شفاوت

موسوم است مناسب آن حرکات و سکانات او باد و مصدق این لفظ در بار
 بغير است مل الله عليه وآله من الناس ناس منفتح الخیر بید و من الناس
 ناس منفتح الشریک و ایضاح تخلص این دیباچه و انصاح تشبیه این مقدمه حکم
 انک **است** ای امر **است** اسم الفصاید للعدی ان الفصاید شرها اغفالها
 از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود نمیدرس کارخانه ایجاد و ابتداء چون نهال
 بلید او را مستغرق فضالات و فاذورات فساد و مستغرق اخلاط رجس ^{اعتقاد}
 گردانید بود و تا اسم نیز موافق فعل باشد و صحت حدیث الالفاظ تنزل من السماء
 مقرر شود و قلب او را از شین در اثر شرف الدین لقب کرده و چون عادی مشتمل
 و فاعله محمد که تخفیف را تشدیدان و صرف علت بر اسم اند اول حذف کرده
 اند سلب تشدید را و حرف را در نام او واجب دانسته و شرف الدین گفته و ^{حرف}
 نیست از تقریر شهادت از آنج طبع او بر آن مجهول است و اندرون نفس از نفس بر آن مجهول
است و ما الهوی لرفعه و لکن رأیت الکلب یزعی بالجاره **است** امثال
 اشارت حضرت رسالت را که از کفر الفاسق با فیه و بر مرد دنیا پوشیده
 نماید که این اشارت با شاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عام
 خالی نباشد و آن در دو قسم محصور است اول چون در محافل و انجمنها امثال ^{مسافر}
 سفیه باز مانند جماعتی که پیرایه عقل مزین باشند و جلالت سعادت آراسته از امثال
 آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات
 اعمال نمایند تا نقش از معانی در ظاهر مرکب شود و داب معالی وجود انسانی را
 مرکب و از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب صلی الله علیه و علی اولاده
 سوال کردند که بمن تعلیمت الذب قال علیه السلام بمن الذب له و دوم انک

معیوب مذکور اگر مستعمل قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معوض
 شود و از ملامت کامیاب مستفیض و انحل اعراض از عین فرض شمرد و امر از کمالات
 سعادت را بر کل امور مقدم داند ما از شین و عاری است ذکر آن بر وجه
 روزگار مخلد ماند مسلم باشد و بتکلف حاصل بنشدید و خلالت
 گردید را بازاحت سیئات اعمال و نفس خویش مرکب و می کند خاند
 در زمانی نزدیک بحسن مقامات در میان افراد مذکور (دو و اگر
 عیاذ الله به وجود او خود در مقام ادبار و علامت خذلان کشیده باشند
 هیچ شبیه شبه غفلت بر نکشد و از فاعله خود منزه نگردد بل با هر روز اصرار
 بر آن شیوه درمیزد بود و در سوخ او در آن کار بیشتر **است**
 و الشیخ لا یترک اخلاقه حتی یواری سائر شرک **است**
 جدا نشاید کردن از وجاساتنها جدا چگونه توان کرد کند را از کوه
 کله کند که امر مرا حجاب کردی هو الیها از فساد الذی نهجوه
 چنانکه این فاسق نه بزرگ لایق بود **است**
 لا یلیق العالی بوجه ای ذهل و لا نور لوجه الاسلام **است** آن افعی سیرت عجب
 صورت لیم کردار شیم دیزار موت شکل محنت و عمل **است**
 ابو الرضا القاری له منظره تعرف عنه وجه نازیبش
 محنت الطبع و لیست له خفة ارواح المخانیث
 تمام دو وجهین قرین عوار و شین سمومی زهر مجذوبی از مجلس سیرت محرم
 قاهر فاجر بظلم و غدوی مواجر یافته در جهان دره اقصی ناقص منظری بید مخبری
 بزرگوهری بلید از خدایا باهر یار غار خدایان که در دتصلف و ضلالت شبیه نمرد

و در قسوف و جهالت شریک خود فرعونی دوا و نادعادی ابراع غدوان و فساد بر بلاد
 و عباد مفعول ستمی فاعل مخدول از کار دین غافل جا بدست چون پاک شود
 و چون مرکوب گردد مظلوم کس ظالم کس غفیری آدمی و من محفوت اختیار و
 موثوق اشرازه ها تک اسناد فائک هر خواستار سیاه کاسه سببید چشم
 غبوسی مانند دوسی پوسته در خشم مطعون هر انسان ملعون هر لسانی **شعر**
 فادعوت علیه قطا لنعنه الا و سابعها یلکو بامین حیوانی
 چهار دست و پا شیطان آدمی آسایشیری دیو اثر خنثیری در لباس بشر
 ابلیسی از کثرت بلیس خسی از ذنات همت خسیس خناسی در زنگ ناس
 نسناسی از کثرت و سواس **سبع**

معجز است این همی درین عالم آدمی صورتی نه از آدم مر
 هست مانند دیو از ابلیس یلبس فارغ ز خبیث و ز بلیس
 ان کان یقبله ابونا آدم فالکلب بغیر من اینا آدم استغفر الله منی
 هفوات اللسان توانگری بایه جمل درویشی از پیرایه عقل نفوس از نیکالیف کرم
 غیور الابر حرم فراخ پوستی با حصول حوصله تنگ با حیثیتی فارغ از نام و تنگ
 صاحب نظری دقیق لکن در احتساب شعیرات و دوانی زیر کا در لجن بر ابلیس در زهریز
 فحاشی ریاض نباشی برونه کوی از هرا و باش ملول از او امر الهی حریصی بر اقله مناهمی کشان
 صان در هر شری بسته بنان در هر خیری خانی مکر از گناه نافی رحمتی حرم الله امورک
 با فنون عوار با بینای از فضل غفار چون سگ حریص بر مر دار دنیا فارغ از کار آخرت و عقی
 بر چنین او نقش آیس من رحمه الله بطور و از ضعیفه سینه ظلمانی و انوار یقین نجاب
 شک و شبهت دور حقیقت حال و صدق مقل است **شعر**

ابلیس اگر شناختی فعلت **شعر** در پشته خود ترا و می کردی
 و رادم زادن تو دانستی **شعر** از تنک تو خویشن خصی کردی
 و الحق مقدم شوم او والشوم فی العنوان به صلب آدم شمی مبتدا
 و بیان بر مفعولی و رموز مکنی است با این بی اصل معنی از لبک

الاحزان

فضل بر حالی بود از رستاق خوارزم **شعر**
 الاحبذا اهل الملا غیر انه اذا ذكرت حی فلا جندا هیئا
 چون ازین رضاع بگذشت و بحد رضاع رسید از اعدال هوا و لطافت با خلفتی
 لطیف و منطوری ظریف بود موسی سبیده نا از ارکاء و روی شکنده بازار راه
 دندان مانند در درفشان و دهان شبهه بینه خندان و خلقی از عشق او کرمان
 علی وجهه من مسحه ملاحه و تحت الثیاب الحزنی لوکان با دیا **شعر**
 روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بر و افتاد صورتی متجاسس و اعطای
 مناسب یافت نیک بروشیفنه شد و بحاسن فرشته گشت او را خدمت
 خود نزدیک متصل کرد **شعر** و حجاب حیا زایل و چون بچندی بران گذشت
 و در آداب خدمت و رسوم ای هر گشت دوائی ملک شد بل با قلم او را دوائی
 و در دوا دوائی و در دوا رامائی و سبب ملازمت استعمال فله او اندک سیاه
 از سبیدی بدانست و هلم چرا ناخدا اختطاط جمال او روی با خطاط
 نهاد معلومست که محاسن امر دان و وفای زنان و سایه دراز نبود **شعر**
 دایم کل بخسار تو بر بار نماند **شعر** وین دل شده در حسرت و تار نماند
 و عشق شیطان و سواسی است که زو دخال در جشم عقل اندازد و آتش آن

رسید

هوس باندک ارافت آبی انطفای پذیرد و چون باد بکوزد **س**
 عشق آن باشد که کم نکرده باشد از آن قدم نکرده
 میدان ملک چون آمدن است از آن عادت عادت شده بود بلالت انجامید
 و خد کلا الت کشید **س**
 کنت اخشی جفوة العید اذا ما از دادستی
 فحیاتی الشیب عنهم سلوا فوق ظنی
 خفت ان تعرض عني فاذا الالاعراض مینی
 تابوت آنکه از حضرت فرمان رسید که جنمور با لشکر خوارزم بخراسان
 رود و آن بلاد را در موافقت خدمت خود را مغون مستقیم کند جنمور کوه
 خواست هیچ معروفي رغبت آن سفر نمی نمود از دو وجه یکی آنکه تخریب بلاد اسلام
 بود دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم
 شرف الدین نام زد کرد و الزم نمود تا خدمت او بپوشند **س**
 اوجه المرد مضیه و ثنایا هم شهیه و لم یدل و غنح و شعاعات قوتیه
 فاذا الشعر بدایه صفحة الوجه الدقیقه فویق الملق عن الملق کفریق المنیه
 ای کرده بدست خسار کلزار کرد **س** چون خار بر آمدت بر خار درو
 وقتی بودی که کفتم ای خوب بیا اکنون همی بگویم ای زشت برو
 و یک دراز گوش یک چشم بدو دارند و حال در چون بران سوار شد **س**
 دکت ز شور عقربا لی حجر حیه • و با صد هزار نوایی پای در راه نهاد
 ازین مفلوک چکی زین دو زدند ازین بجهر کی شای دو دمانی

نه اندر هیچ شهرش شبایی نه اندر هیچ جای خوارزمی
 و چون بگذری ملازمت او بخود و زبان تر کایا موخت و غیر او مترجمی نه
 فوایش کار او امان **س**
 اذا ما الامور اضطررت اعتل سفیه یضام العلی باعثلا یه
 کذاک اذا ما الامور حرکت طفا علی راس **س** ای شایه
 و کار خراسان در ططاب و اضطراب بود و نوایر فشتها و توشها در
 النهاب و اگر چه مرد از لشکرهای مال بود اما اهالی از مستاصل کل
 نکشته بودند سبب آنکه حاجتی بآنها نداشتند و ازین بجهت بود که
 کراس باغایت صد کر نسبت هر وضعی راضی گشتند و دست تعرض گشته
 گردند و درین کار حزب و قتال کشادندی ظاهر آید یافتند از چهار باب این
 و امش و امش و برزدی و جماعتی با کد باقی ماندند و برزدی مطابقت
 و مثله زحمتی برسانیدند و مغول را در ایندای برزد و جواهر التفای بود
 و چون جنمور متکثر شد این بزرگ اظهار کفایت را در دلها ایشان شمس
 کرد چون از بلبلان زهرات دنیا در دلها محبت انداخته است و سرمایه
 مهر بلای ساخته بر کجای رسیدی و کز ایشان بودی جماعتی که ایل
 شدند مال بر اهل آن حکم کردند و موضعی که با سر و قتال بفرستند اهالی
 از انجقوبت و شکنجه عذاب کردند تا آنکه داشتی بدادنی و با خردند
 نکذاشتندی و جماعتی که برشان ابقای در حساب بودی چنانها بر باز
 خریدندی و درین دوران عزت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بر خریدند

و من جملة اباوقی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بالا از آسیای کردان نوز کردن
شدند و در زیر اندام قضا چون خال فروتر و کار این حدود باصالت بر جنتمور
مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه قاتان منقطع شد و اسارت
مذکور را که بعد از فتر و فاقه صاحب جمل زبانه گشته بود و از خون دل مرد
تیمار و آرامی با بهره کامل شده قال — الله تعالی یومر الخیر علیهم اجمعین
فکون بها جیاهم و جنوبهم و ظهورهم سبب قدمت خدمت و اخفا و توارى
اصحاب لغایت باسم الخیر و بیکوی موسوم کردند و دیده نظر و معال خونابه می بارید
و این اسایت می سرانید

و صار وجهه القفاة یاجب	اصبح وجهه الرمان منقلب
و صار من بعد عزة دنیا	استاخر الراس عن مرا تبه
سرع غور من کل کل ذهابا	واسرع العیر بعد زلته
لا یذعی اکرم الرجال ابنا	لم من دعی و قتل فاسقة
فالتب المال و ادعی الحسبا	قد اسفه الذم و اسنقام له

و با هر کلاسی که مال قرار نهادی یا مال رسیدن بخاطر یا قالات نویسد
بر آن ترتیب بر کاغذ بار ثابت می کردی تا بوقتی که جمعی از اکار خراسان وضع
و فارتد محاسبات کردند بر سیاحت و چون جنتمور گذشته شد و نوسال
قیام مقام اوان طایفی حضرت با تودنت و با مضار و محلی که بدان
موسوم بود بر لیغ متذ و بدان مهم مشغول گشت تا چون نوبت بگردد
رسید به برقرار بهان که در مضروب و بدان محلی منسوب بود و چون

گردد کور از دهانه و کفایت استار الیه بود شرف البین را با وجود او مجال نبود که حکمی
گذری اسارت و امر او می رسید بر کسی طلمی کرد و بنا واجب حمل از اراد
بر ضعیفی در این جنتمور او کویتور را بر اختیار منصب پدر تخمض می نمود
و در خفیه منہیان بجانب او متواتر داشت و غافل خلایق در دل او
می گشت و نظام را بگردد و در موافقت می زد و در عداوت با او کویتور
مطابقت می کرد **عجبت** یا زن باید با مرد مرد
و سوسه او در دل او کویتور جای گزنت تا اینجی شرف احوال بگردد
حضرت قاتان فرستاد و از حضرت با دشت شاه امیر ارغون را با جمعی
نوکران متحصص احوال و استخراج اموال با مرز زد کردند چون خراسان رسید
برقرار شدند و تفان می سپرد و در موافقت بگردد و صورت ملازمت
می نمود چون حضرت رسیدند بر قاعده ماضی ملازم بگردد و منہی و معلوم
او کویتور چون در باب بگردد و عاطفت و مرحمت قاتان مبذول گشت و معاند
او مخدول شدند و هلاکتی از یاران او کویتور را ضرب الحشتی شکوهای آوردند از آن فقر
یکه دو کس دفتری را که آن در دو خط رندگی دیده مکس و اما نستی بگردد و در لاف
کمان حقیقت و شک و شبهت زایل شد که امارت اکثران فتنه ملقر آن
لعین و تقریر آن شریک و گفتار آن گفتار بود دست صورت حال از زبان
امیر حسقای چون صبح با دشت شاه عادل و شهنشاه عاقل قاتان رسیدند فرمود
که شکل و صورت او را بخت و فساد مخبر است اگر ملازم بگردد و کوز باشد سر
او از منہج صواب مخزن کرد و بواسطه چرم و مکیدت او آه و مالک

بگو که در مغفرت شایسته است از قلعه راستی منصرف او را بطرف می پند و فرستاد که
 بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف
 شد و از انعام کرد که در خلیف تخلّف از او و توقف در از و خوشتر و اشد
 کت جمعی کور کور را میفرستاد که شرف الدین شمر ضعیف است که بزرگان در هر
 اوقات در تدارک کار ایشان است از آنکه فرصت یافت شود و ندامت دستگیر باشد
 مبالغت و ادب است اند و در آن صحت احوال و احوال از کمال عقل و دور اندیشی بعید
 و بدیع دانسته عالم کور و فساد از غیرت و حوادث خالی نه اگر او درین حدود
 ماند و قتی خدی و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویش گردد
 و کور کور می گفت که او ماری است که از سله بسته است هر که بگریزد او را است
 دَعِ الشَّيْءَ يَغِيرُ لَهَا أَنْ تَهْلِكَ حَزْمٌ وَاحْتِاطٌ رَأْيٌ سَخِرَ صِرَافٌ نُمُوذٌ بَاكُورُ كُورُ
 نیز سخن ایشان قبول که بعلت آنکه کجاسات خراسان و باز تدارک منفرغ نیست
 متصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله نکند و مال
 دیوانی بای مال شرف ابادت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال رای بر لیغ
 حکم فرمان باز کرد و باید و با او اظهار سخت و غضب نمی نمود تا چون از حیض گذشت
 و امر او بکل خراسان و عراق باستقبال کور کور رفت کسی بدو التفات نمی نمود
 و او یک سواره کا حیا و الناس اندیشی می کرد و تردید می نمود **شعر**
 اِنْ اَلْوَزِيرَ يَهْوُو الَّذِي تَمْسُو زَيْراً عِنْدَ عَزْلِهِ
 اِنْ غَابَ سُلْطَانُ الْوَلَايَةِ عَادَ فِي سُلْطَانِ فَضْلِهِ
 تا چون بطور رسیدند کور کور باز بزرگان حضرت در وقت مقام اردو متفرک گردیدند

که او را موقوف کند و تفحص اجرام را بجای آرد او را بگریزند و دوشاخ نهادند
 و بعد از آن او را عترت او با عذر از انجلی حضرت روان کرد چون به آن راه رسید
 حالت حادّه قان واقع گشته بود و راه بسته و درها فساد گشاده انجلی هم
 از راه باز گشت و بایش کور کور آمد شرف الدین را بزرگوار محبوس داشتند
 و هر کجندی مملکتی سپرد و در آن وقت که او را بید نهادند و بولب وار در بند بلا
 و عذاب افتاد جماله الخطب یعنی جفت او با نهال حال او انجلیان حضرت پادشاه
 زاذگان فرستاد بعضی را در راه بگریزند و بمقصد نرسیدند از آن جمله یک کس حضرت
 العراف رسید و اتفاق خان افتاد که در آن حالت استحضار کور کور جمعی از امر
 نام زد فرموده بودند مصلحت او نیز با انجلیان فرمودند چون بطور رسیدند و در آن
 حالت او را محمود شاه سزوار سپرده بودند که بعلت عقل و کثرت جهل و عدم
 التفات با و امر و نواهی بزرگان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دماء
 مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردار و اگر قتی دشمنی سخن گویند
 پای او گیرند و بیک تیر و فوجی بکشته باشد و بیک تیر و دو شیر از میان
 برخاسته اما چون سبب سخت احوال خراسان بگوشته بود و از شراب بلالور
 کامر ایشان جرعه بانه ماند پیش از اتمام آن خبر و وصول انجلیان بر رسید
 کور کور از آنرا احتیاط را شخص سزوار فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند
 و تعجیل کند و في المآخِر اَفَات دَعِ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
 عَرَفْتُ رَجُلًا يَفْخِرُ بِالْعَزَائِمِ وَنَقِصِ الْمَهْمِ محمود شاه سزوار دانست که
 مزاج در زکار موافق از پیشه او گشته است و تیغ خلاف از نام زمان کشیدن

و خفگان فتنه بیدار شده و بجایان ایام از زمان بزار گشته اغراز او آغاز نهاد
 و الزام او الزام کرده تا چون الجبان رسیدند و کور کور را بر پشت با ستحضار او الجبان
 فرستادند و او را زمان هنوز نرسیده بود دست نظم و عدل ان گشاده که و قصد سرایا
 وجود بر رعایا شکر گشت و عهود و موافقی را که در ایام خلوت و لیال محنت
 با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرده **قال الله تعالی** انک
 فاما نیکت علی نفسه **آخ** در وقت کجید و توانست از مصدوره و مطالبه بجای آورد
 و در مصاحبت الجبان متوجه حضرت گشت چون بار دوی الغ افه رسید خواست
 تا در رایغو با کور کور سخن گوید و مجادله کند جان کعبی او را باز نماید کار بان
 در شکر کلات و روانش در حجاب و دشت و خجالت ماند از امر الکی او بیرون نهاد
 و گفت کور کور را سبب شری و زلتی که از وادیت کرده اند از حادثه پیش آمد
 نه بکفایت بود درین واقعه اما ذاعتذار حال تو از نفاذ صلاح کارزد کنیزت
 چه اگر او این سخن خطا می یابد تو در میدان او نیستی و چون از انجا روان شدند
 و پیش تو را کینا خاتون رسیدند کینه قدیم که در سینه داشت با تمام رساند و کار
 او بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار با لشرز و نفقه
 بقریر کرد تا بقایا خراسان و مازندرانست و تحصیل آنرا متقبل شد و وزیر
 در خدمت امیر ارغون باز گشت و چون خراسان رسید بمانند صلح پیش گرفت
شعر **علیه الزمان حجة** فکما الزمان لوجه و الککل
 و امیر ارغون نیز مهلت با او گذاشت چون بدست از رسید از طرف با تو
 بطلب او آمدند بواسطه اتهام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول تحصیل

بقایا از آن در طه نیر بعد مایک جذگاه او را بایر غور کردند چون خصمی مقابل نبود خلاص
 یافت از آن آیت و تا کور کور در رتبه حقه باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست
 که چون خبر واقعه او شنید انج تمت بلید و طوبیت تلید او اقتضای غور
 و لعلت او بران محمول بود و نه از او بران مستعمل از امارت نواز طلم و میجران غدر
 ابتدا که **عجز** و کل انار بالذی فیہ بر شیخ قبول مال را که مستلزم گشته
 بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده و بمصا دره و مطالبه
 اغاز نهاد و محملات تمامت ممالک مستی بر وراثت تغییر کرد و خلاصه ملکوبات
 بران مشقل کامیج کس میله و محابا کند و وجه آن از متغول و مستطهر خوانند جعفری بانی
 زر نه حساب و دنفز لاجرم از هر کس که چیزی داشت انج در امکان آمد حاصل کردند
 او بنفشه خوا در تبریز بایستاد و مال بر مسلمانان پیش از قوت و طاقت ایشان مستی
 بر شریف و وضع و رئیس و مروس و متغول و مغلس و مصلح و مفید و شیخ و جوان
 حکم کرد و جمعی از نه دیان و نه سر هر یک موکل گماشت تا سران سواره را
 در پای خواری می آوردند و جمعی از عبا را الله الصالحین را بیکان کان برین
 از من و عوارض ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر اگر امر و احترام می کردند
 بر سبیل نصیحت او را و غطی کنند از باب شهر را غم و خویش را خصوصاً
 از عیالات نظری خواستند باز آنک مورد ایشان را با ذلال و امانت بلیتی که
 و سخن خور را بگوشت کس ماز را از استماع نمود **شعر**
 تلقائهم بوجه منک فیه کان علیه اذ ذاق العباد و انچه
 بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بران اصرار نمود **قال الله تعالی** کما

حکایت عروج علیه السلام وای که شما دعوتهم لغفر لهم جعلوا اصابعهم في اذانهم
 واستغشوا اذانهم واصرؤا واستكبروا استكبارا و بسیاران بوزن جعی
 از پی زبانی نامی که در شرع یزدانی بر ایشان جرحیست و در یاسار جگر خان
 تکلیفی نه با تاس نظری میزد آمدن زبانی بختی و شتم بجای و راه مواساة
 و مساحت بسته کردی و دست زد بر شانی هر یک نهادن تا خایا خاسر ابا از گشتن
 امیر و غوز فرمودی تا از خزانة خاص آن مقدار که مواخذه می کردند برادران
 و در شهر نفیر عورت و زنی نامی و تضرع مصلحان و باله مفیدان و استغاث
 مظلومان و نفیر درویشان آسمان می رسید در هر گوشه شکنجه و در هر خانه
 یکانه و در هر منزل موکل نه خوف خالق و از ع و نه ملائت و شرم از خلایق
 رادع و درین حالت سید مجتبی راست **نعمه الله بر حمت راعه**
 و نهار بنام و شک باید کوشید وین بار بنام و شک باید کوشید
 و نهار نمی دهند و نمی خوانند و نهار بنام و شک باید کوشید
 چون صبح شهر پاک برفت از آنجا به شهر قدس رفت که شهر موحدان و تغز است
 و وصول او در ماه رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمایه در کوشک ملک نزل کرد و معارف
 و اکابر را حاضر کردند و مستی بر هر کس مالی تغییر و ایشان را بر بام کوشک در انخاب
 برداشتند و زاد در آب و بون افطار ایشان را بیرون گذاشت و رخصت
 ایک بیشتر ایشان طعامی بر بند نداد و محله محله را جزا محمل نام زد
 که و طایفه دوازده را که جهت روانه کردن برایش نهند بر ایشان گذاشت
 تا آب روی هر صاحب مزوت بر خال عدالت رخت و عرض حال را بر بادران

و تکلیف بالانطاق بر صغیر و کبر ایشان بتقدیم رسانید از عقوبت
 و شکنجه و مشقه ناله و تضرع مکیان و آه دوزد اسار خلق تا آسمان رسید
 نه برادر غم برادر توانست خورد اگر چه برادرش می دید و نه بر کار
 پذیر می توانست ساخت نه خویش را خویش می رسید و کرمه خویش
 می ریختند **فوی یقر المرء من اخیه و ائمه و ابيه و صاحبته و بنیه**
 در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاغل می رفت و چند کس آن
 بودند که اولاد خود را در بند رن می کردند و قومی خود می فرودختند و شخص
 بود که در حالت نزع محقری بدو حوائت کرده بودند جان تسلیم (و محصل مطالبه)
 سال باز آمد چیزی دیگر نبود گفت او بستند و متوفی را همچنان بجا داشتند
 فوجی ضعفا و مساکین از غایت عجز و بنار کا جاره دیگر برداشتند و وی بصره
 شیخ الاسلام زین العابدین علی بن ابی طالب نهادند بر اسید المک ان شقی را
 پندل ده بعد از تغیر اشارت کرد و بر لفظ مبارک را اندک ظلمات ظلم
 مشرک ظلمات او را عبارت از آن **فهی کالحجارة او اشد قسوة** است
 حجابی گشته و انوار سعادت ایمان را آنجا منقطع شده نصیحت در آن چندان اثر
 نتواند بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیرانواران
 سحر گاهی دعا خوانا و بر هدف حقیق او زده اند تا آخر از ظاهر نیست
است از اکان به غیر السهم من باطن الحشا تکثر من محن المرءنة (دروع)
 اما تا من در نواقعه بر شما موافقت نموده باشم و درین ظلم سوزید گشته
 از اداری که سال بسال از دیوان عزیز لال عزیز می رسد بخ دیار

در باقیست و بیرون از آن از خطامردنیای در اندرون و بیرون خانه دخیل
نمانده فرمود تا بنشینان را نزد چون هیچ دست را از بستن پای گرفت تا بوی
رسید شبیه مذمومه را سا در احوال مسلمانان خاصیت محموده داشت
الترام کرد عودات را سافرات الوجوه و رجال را حایات الاربطل از خانه بیرون
آورد و ملای گرفت و از مواضع دیگر حوزا صفهان و قم کاشان و تهران و غیره انحصار
باز رسیدند و جومات آوردند فرمودند تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در مسجد
را اندر روز حرکت پوشش تمام رسوز فرشته مسجد را بنفس شوم خود بر سر بایند
تا بوشش پاها کردند و از آنجا که در در و در مقدمه کفر ستاد و مالی بر ارباب ایمان
حکم کرد پیش از طاعت ایشان محصلان حوزا بخار رسیدند و ناز و مراد را پیشتر و یان
می افکند تا کار عجیب و اضطرار رسید بملاحه توکل جستند و ایمان بنشینان
داوند ملاحه بدامغان آمدند و جمعی را بکشند و اکثر آنرا بقلعه کرده کردند
و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوه و راه بکار کردند و غله گشتند و مخمس
دیو و خانه را ویران کرد و آمل و استر آباد و کبوز جامه هم بر سر منوال بود
و بر پیشو و محمود شاه را بچیل اسفرا بن و جوین و حوزند و آنچه تعلق بکدر نظم
الدر را شب فرستاد از راه تعصب اهل سنت با اهل شیعیت مکاشفتی کا اودا
از قدیم باز با امرا اسفرا بن بود آتش ظلم جان بر افروخت تا حجاج آن
نوع مرگ زده بود و بیشتر مردم را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب روی
اکثر ایشان بر خفت و کس را بیورد فرستاد تا ملک اختیار الدن را برگزید
و او خود بر سری قصد سرداشت تا بعالیه و سکر حوزا استور رسیدن بر یک

مشهد نزول کرد خادم شهید پیش امیر ارغون او را صدقه فرمود و جهت عمارت
و زراعت در آن دنبال پروانه چون پروانه بدین خبر بکار و خاطر از او بکار
رسید فرمود تا خادم را شتی چند بر بنا کوش زدند جلالت مدوشر بقیستاد
و یک ماه از نود و زکشته بود چهار بار با یاز در غلها سر کرد داشت تا بحد طوس
رسید و بخورنی کا سید از آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلیف خود را بر پای داشت
و از دست **سید** تجلدی الشامتین و دیگرانی لربیب الدهره انقضضع
و ملک الموت دندان تیز کرده بزبان قضای گفت **سنت**
وَإِذَا الْمُنِيَّةُ اثْنَتِ أَطْفَارَهَا أَلْقَيْتُ كُلَّ نَمِيَّةٍ لَا تَنْفَعُ نَاعَاتُهَا
قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای درآمد سر بر بالین نهاد و چشم را بست
سنت خوردی جو بایله خون مردمنسی آمد که الی کاسه گردان کردی
و باز الی سر بر بست و فراش مرگ دلست بنه غفلت از کوش بر نمی کشید
و شکم حرص سیر نمی شد و ایمان دکان گشاده و زبان بکار باز نهاده کی فلان
خدیپ و بهان خدیپ بدهد و همچنین نبوت معتلفان و خواص را رسید
و آنکس مکشوبات جفت خود کرد و بر و نیزه هزار دینار حکم فرمود و چون بخ
بر مزاج مستولی شد جلالت اطبا از معالجه آن عاجز شدند او نیز در اندرون
صولات ملک الموت بشناخت و دانست که با او مقاومت مستیر نخواهد شد
جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامیر ارغون سفار فرستاد تا کار جان رسید
و از دست درمان گذشت بر مصلحتی را که قاعد آن محمد کرده لمر
و مالی با سا بر مرگش بان داشته اگر سر مونی از آن بگرد و نقصان پذیرد

اساس امور اخلاق يابند و جماعتی را که کجای رفته است که از دست برگیرند
 بر ایشان نیز با قاضی نوح جایز ندارد بنمایم و بنور بامیر اخون زرسینه بود
 که او را الله وسقره شتافته بود امیر اخون تمامت اموال را که او
 بفر کرده بود ترک کرد و بچوسانرا خلاص داد و کلی خلایق مرگ او را راحتی
 عظیم شکر دیدند و ذهاب بلا یاء او را قد و مرحنات روزگار دانستند
 قال الله تعالی و ما یستوی الیمن هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا الخمر الخمر
 سجان الله یخلق ما یشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود دارد
 و نشانه لعین بندگان کرد و دیگری مثل صاحب سیدواج محمود قبله امال
 و مقاصد خلایق کرد و اند قوم را بزان مبتلا کرد و جمعی را باین نعمت منت نهاد
بیت قد یبعث الشیء من شیء یشابهه ان السماء نظیر الماء فی الرزق
 و در آن وقت که آن شیء در تیره جمال الدین تفرشی که بکیت از اگا بر عات
 جمعی بخارضان اسبب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کردند
 بزو متصل شد و در افعال و اعمال او متعادل گشت و نظایر او بر اتم و عدوان
 بعد ماکه از دست تعالی مردمان بای بسته غارت و انزوا گشته بود او را
 بر کشید و ان الظالمین بعضهم اولاء بعض چون در پی او طالت او واقع
 شد هر کس از اهل عصر در نیاب نطقی بلیق داده است یکی راست از ان طایفه **شعر**
 بالهف علی قوت جمال الدین کانت یفانی به بقا الدین
 بالخص علی مرته قد کتبوا هذا عمل الصدر جمال الدین
 و در تیره شاعریت او را زجامی خوانند او را است **شعر**

کمال الدین

ای مبارک قدم بحال علی عالمی کت شادمان از تو
 نابطوش بر قتی اندر شت عاقبت هم بر دجان از تو
 می نباید بدون زمیبت تو صاحب الزمان از تو
 بهر بیت برنت از تبریز مدبر اخواجه جهان از تو
 هیچ مخلوق از تو حبان نبرد کرگزید بر آسمان از تو
 و دیگری راست از اهل روزگار **شعر**
 لقد مات من اخبار شومر ذمیمه من الطیم و استغصی علی الله ما زدا
 آناه نعنی چین کان نعیه علی الکبد الحری ازین باردا
 فی سادی عشتم خیر تناشدوا سالت بریداعن خراسان و اردا
 کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که این تقرر رفت از
 عادت او آموز حی است و چیزی از دست بی و جمل از فصل و مختصر
 از مطول و کی از هزار و اندک از بسیار است و عیاد ابالله کی مطلقا
 این مسورات که افعال او مشاهده کرده باشند مقرر را بتجاوز حدی نسبت
 دهند بشما تنی که از ذات و خاصیت منتهج باشد موسوم کنند
 قال النبی علیه السلام الثمالة لومر و اگر ازین در طه کسی را خلاص امید
 بوزی شمامت کام از قبل لومر و ناکس است لایق نیقاند **شعر**
 فقل للثامینین بنا انفقوا سیل فی الشامون کما لقینا
 اما مردم موقت در هر چه نظر کند از ضمن آن او را فایده حاصل اند و از ان
 حال تجربه تمام بردارد و با محاکات اعمال گراید و برج موجبات نقصان

و ماده خیران او خواهد بود در دنیا و دین تجز و تصور ازان
واجب دانند تا در اول نیک نام و در عاقبت رستگار باشد

بیت
تو جهان زی کا بمیری برهی نه خان زی کا بمیری بره
ظالم نماند و قاعده زشت او نماند عالم برت و نام نگو باز کار کرد
تمام شد مجسم **ل**د و در از مار خج جهان گشای
جوینی **و** حَبِيبُ اللَّهِ وَجَلَّ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى
و نِعْمَ النَّصِيرُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سُوْلِهِ وَخَيْرَ خَلْقِهِ وَالْكَرِيمِ
بَرِيَّتِهِ وَاشْرَفِ خَلْقِيَّتِهِ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ الطَّاهِرِينَ
الطَّيِّبِينَ وَسَلَامٌ قَسِيمًا دَائِمًا كَثِيرًا ثَمِيرًا

سپاس وافر خدای است جل جلاله که اختر از خشتان پرتو روشنی پالسا ارازل
تابنده و جرج کردار خواست و فطرت زادت پاینده پرستید را بدست سزاواردمند
که خواست از پیش نیست خوشگوار مست کنده از نیستی نیست کند از مستی
از جبهه کنده از خوار بندگان را در پای افکند که در خشان از سروری پادشاهی
اوراست زبینه و خدای اوراست در خورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی
و بس هر چه نه اوست همه ریب و فریب و هوس هر یک از روی نادانی نه اورا گزید
که بر او ناچار او را رسید مستی هر چه نام مستی دارد بدوست نیک و بد و سود و زیان
از دست **است** چنانچه بلندی و پستی توئی **ندانم چه ای هر چه مستی توئی**
و در روز بر سعادت از سینه شیر و شیرین شیر که گشای هر بندی اهورند هر بندی
که راهان را غمناک و کم را طمان کوه خوشتر را خوانند فرستاده هر دم در پی
اگا مانده از هر داری همه زقانی یا مرا و ستوده و بهر کوشش از او شنوده
و بچرخ برارار کینه و خوششان رسیدن او باز نا با ذراب و اش و خوار و اشر
بر کارست و کل بر شاخها سبز و تریم بستر خار **چون در محبت**
شیر احوال خروج جنس کرخان و استیلا او بر اقالیم و جلوس پادشاه
عادل قان و کیو کسان و کیفیت و قایمی که در عهد ایشان بود بحسب
معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان و طر و نشینان بر انداز
دقوف از ایندازگا زنا نهاد و زکار هر یک که رکش اکوز درین مجلد دیگر ذکر

۵۷
در جلوس پادشاه جهان منکوقاآن و امور و احوال که در عهد خانیت او
واقع گشت و بر حرکت پادشاه زاده کیتی هسولاکو سلا و غیر و احوال کیفیت
هر یک از ملوک عصر و طر و نشینان وقت در مطاعت و عصیان از آغاز تا سر انجام
یاد کرده می شود و در جمیع احوال از حضرت ذوالجلال از یادرات اعمال صادر
اقوال استغفار می کند و از مواقع اقلام و هفوات کلام استغفار می نماید و از فیض
فضلش درین کلام دستگیر عاصیان آن بیشتر نیست **آمرزش و خواهد**
بحکم یاسا و این مغول چایگاه پذیر بسرا صغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد
و الغ که هر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسا چکرخان آن بود او گای خان
باشد و التزام اشارت پذیر را اجلاس تا آن برخت سعی بلیغ بفرمود می ساند
و جزو عهد زیادت می نمود تا او را بر مقرر پادشاهی ممکن گردانید و میان پادشاهان
بمقتضی قان در موافقت و مصادقت زیادت از درجه اخوت بود **است**
تجاوزت القری المودّة بیننا و أصبح أدنی ما بعد المناصب
قآن بالشرک غنائی رفت و ان مصلحت اچنانکه ذکر رفتست بعزیمت
و صرمیت و کفایت و شجاعت کفایت کرد چون برادر و کام مرا جعت نمود
و جفان غلام و جرج که از در لمر از افرات و انحال در معاطاة کاسات راجع از
صبح تا دواغ مرض روی نمود که از دوسه روز زیادت نشد یکمکرت **است**
اینست همیشه عادت مرغ که بود **چون ساعی دید زوال آرزو**
و نرسید قان سخت تلب دل شد بسیار ضحوت و قنوت **که**
فلما تفرقنا کائنات و مالکنا **لطول اجتماع کم نیست معا** و در هر قی که

در صبح و غبوق شراب برد دست یا فتنه مستی بای نهالی قان بگریستی
و نه روزی که باعث آدمیان شراب غلبه دلشکی است از فغان مری که حاصل است
و مستی از آن خیار می کنم تا مگر از غلوا آن در دل ساعی افاقش **یا بم**
مستی خوشه زلک من جزا کند و نه خردی خردی که دهد رضا
تسا آن تا آخر عهد برین غم و حرقت و سوزش بود و بعد از وقوع آن حالت فرمود که در حال
حقیق او مصالح و تدبیر آن خفا تو از سر قوی می بود و سر قوی می برادر زاده آنک
خانست و بران نیز که منکو قان قلا هلاکو اربع بوکا از بودند برقرار
بران مذکور و لشکر و ولایت و هنر و کمتر در تحت تصرف و امر و نه در عقد او
باشند و از آن زمان او سر نیز می در تربیت و تربیت تمامت بران ضبط
امور دولت را نامت حاجه و حرمت و کفایت مهات محسرای در رایت اساس
نهاد و در تشدید مباحی آن قاعده میهد کرد اندک با مع کلاه دارا بران جمله میفرستاد
و از آن امور بران سیاق و سبب متوانست گرفت و قان در کارش که شروع نمودن
در مصلحت مملکت یا تربیت لشکر ابتدا کنکاج و مشورت با او کردی و بران او کفنی تغییر
و تبدیل راه اندازی در سولای و الجیان او را احترام و توقیر زیادت بودی از متعلقان
در علایا حضرت در افاضی و ادانی شرق و غرب تمامت با شاه زاذگان در کسب
مبالغت و استقامت او در رعایت ایشان مرقه و مخفف بودندی و بودند و بیانی
و جمعیت با شاه زاذگان نوب و نیت و تربیت و تحسین کسب و امثال و احفاد او
از تمامت ممتاز بودند و حمایت او تا حدی که در عهد قان جماعتی ملوک با جمعی
از متعلقان در باب استعجاب و علایا خاصه سخن گفته بودند و زیادت کرده با استحضار ایشان

الجیان فرستاد و بعد از اثبات حجتان جماعت را با سارسانیدند چون ضبط و ترتیب بران
باز آنک هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و انهمه با شاه زاذگان بهما و دکان بیشتر
مروقت کاسب و وقوع واقعه انتظار اجلاس خانی دیگر کردند با حکام و پادشاهان
باز آنک نفاذ حکم امر و نهی بود و رخصت تغییر و تبدیل ندازی چنانکه در آن وقت که کبرک
خان زاذگانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاه زاذگان گذارم پادشاه و
قاعد مستمرا مخرف کردست و بی مشورت و اتفاق با یوه و بیرلیخ داده بفرمودنا
مر مثال و پادشاه بعد از وفاه قان دلد بودند باز ستانند و در قریب نای محسور
ایشان اکثر فغانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر
پادشاه زاذگان عرض کردند همه بحالت بافتند لایکی و ابناء او کاسر می از زن نکو
بود و این از غایت عقل و خویشش داری و قائل و تفکر در عواقب امور که مردان
کار دینه عاقل از زن غافل نباشند
فلو کان النساء کمن فقدنا لفصلت النساء علی الرجال و درین
وقت جلوس منکو قان هر سر بر خانی همین شیوه واقع شده بود و هر کس بعد از کبرخان
که حکما کرده بودند و یکی از آن گاه باز لا الغ نوس گذشته شد در امانت جوانب از
انفاذ تحف و هدایا بعشار و اقارب و اصطناع با عساکر اجابت تمامت با
منقاد و متابع ارادت خود کردند و اندیشه بود چنانکه چون حالت کبرخان واقع شد
اکثر بر تفویض مفاخر طاعت بر سر او منکو قان متفق شدند و بران مطابق و
اولی زکا و عقل و دما او در اقطار و رولان شد مع کس ابرخین او و نبود و از ترتیب
خانه و دخول و خروج لکان حضرت خویش با خویش و بیگانه اساس نهاد و خانان عالم

نید

از آن عاجز بودند برین جهت باقی کا حق تعالی عروس با دشمنی را بواسطه کار دانی
او در حجر تربت مشکوفا ان نهاد و پیوسته دست او بپندل و احسان مطلق بودی
و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا یا برامیه و مشایخ مبدول
داشتی و در واجبات شرایع دین محمدی صلی الله علیه و آله نیز کوشیدی و
علامت تصدیق این سخن آنست که هزار بار بالش میفرمود که در بخارا مدرسه سازند
و شیخ الاسلام سیف الدین الباقری مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود
تا دیها خریدند و بران وقف کرد و مدرستان و طلبه علم را بنشانند و دیها بنوای
و اطراف صدقات فرستادنی بر مساکین و فقرا مسلمانان تخصیص کردی و برین عمل بود
تا دردی الحجه سنه تسع و اربعین و ستها که هادم لذات نداد و از جوقان
مشکوفان را و با تو و با شاه زادگان دیگر را با شفق و احسان و بلاد و ولایات
بلغار و آس و روس و قبايل قفقاز و آلان و غیرین نفرشاد و تمامت این نواحی را از
فسدان خالی کرد و باخ از شمشیر باز پس ماندند سر خط فرمان نهادند و ارشدت کان
تفجاف کنی بود نام او و جن با قومی از کاه تفجاف از میان تعلیم و نجسته بود و از کشتگان
دیگر همی بنو متصل شده چون او را نشین و مانی بنو و استناد کد

هر روز بموضع و مرشدهای و از سکی خود مانند کربا بر هر طرفی می زد و چیزی
می برد امسته امسته شتر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر می کرد
و جز اکثر مهرب و ملجا از کار سل بود و او در میان پیشهواران متواری و مخفی و پوشیده
می شد و بر مثال اشغال پرورغ اندو چیزی بدست می آورد و باز بنهانی می شد مشکوفا ان
فرمود تا دو بیت کشتی ساخته کردند در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح

در نشانند و لو و برادر او و وصل بر هر طرف نر که کشیدند میشه ی از پیشهای اندیل
رسیدند آثار خیل خانه یافتند با انداز کوچ کرده باشند و کردونها شکسته و در وقت
فرش تازه افتاده بود در میان از قاشات برزنی را دیدند بخور حال پرسیدند
چون حقیقت که همین لحظه بجن کوچ کرده است و پناه با جزیره کامیان است برده
و باخ درین مدت از نفسیدن برده اند و روزه از چهار پا و قماش تمامت باخ برد
سبب آنکه کشتی حاضر بود و آب بر مثال دریا موج می زد و هیچ کس را امکان نشاء
کردن نه تا بدان چه بعد از آب روزه ناگاه با خبر خاست و آب از کدزکا جزیره
با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد مشکوفا ان ان لشکر را بفرمود تا در دواند
تا ناخبر و ناخبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را ناخیز کرد و در یک ساعت
بعضی را در آب انداختند و بعضی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را با سپری
پیرزد و نعت و مال بسیار بیرون آوردند و غم مرا جعت کردند و باز آب در
حرکت اندوز لشکر از ناخیز گذشت با فرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آب
خلل رسید جز بجن را خدمت مشکوفا ان آوردند فرمود تا او را میان بدو نیم زدند
و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت با شاه جهان مشکوفا ان دلیل که

محتاج هیچ چیز دیگر نیست **ذكر حلسر با شاه جهان**
مشکوفان بر سر در خاقان جل جلاله و عم نواله چون خواهند که یک کس را از زندگان
خود سرور کند و نواح با دشمنی و افسر شامشانی بر سر او نهاد تا بواسطه
انصاف و معدلت او جهان خراب محور شود و نصیبه قطان و سکان ربح
مسکون و وفود از فیضان فیض مرحمت او در سیدان فطرت خلق الازواج

قبل الاجساد لباس وجود او باطر از سعادت مزین گردانند و روزی او را با نوار حسن
روشن و چون از عالم علوی بمقام سفلی این نهاد او را در مهاده عقل و کبایت
پرورش دهد بستان حاضن علم و در زانست با در دهان باطن درایت او نهذ و با فعال
و اعمال رشید و اقوال سدید او را ملهم کند و در مولود و مضار و لجام غرض طبع باشد
تا بتدلیج روز بروز در مراتب معالی ترقی می کند و از سخت و دولت ساعت
ب ساعت ترقی می نماید

سعادت جزئی پرورد فراموش بدیدار و بس آنکه مرد خواهد
نخست اقبال بر روز و کلامی جو وقت نهذ بر فرق شامی
ز دریا در بر از مرد غواص بکم مدت شود و زاجها خاص
تا چون منکام ظهور حکمت و قدرت لیز از مطلع افتاب عبرت و جلالت تابشیر
اسفار صباح دولت بدین و در مقدمه حکم آنک

و بضد هائین الاشیاء از قضاء مبرم فضاء عالم از ظلمات بیدار و عدول
پیش و خلاوت و رنگانی و لذت عیش در مذاق جان بر لوت مرقاید دهد
تا بندگان بعد ماکه از دولت از قوت بفعل ایند و از عدم بوجود قدرت ان مویست
جسیم بدیند و شکر از نعمت عظیم مقدم رسانند و مصداق این دعوی و برهان
این معنی است کی بعد از رحلت قال امور جهان از سنن استقامت منحرف
شد و عنان مجامعت و معاملات از صور استی منعطف و ظلمات ظلمی
بعضها فوق بعض بود متراکم کشت و امواج خار حواش متلاطم و رعایا در دست
گرد گشتان سر کوفته و پای مال و از کبریت ستمی سیم مالک مانند و جامر کتی از شربت

جود مال مال شد و الهی از اقطار باران پادرا فطار مالک دیزان و محصلان در تحصیل
اموال و مواجب بر مثال تیر از گمان بران و خلق در کشاکش از زبان هر گردن نه امکان قرار
داستند و نه مکت فراری توانستند

جفای کبدر کردن بجای رسیدن کران فرزند اندر ضمیر پایه بنماند
حیف و پیداد چون بجای کشید و غشم و فساد چون بجای است انجامید حدیث
استثنای متفرجی محقق شد و آیت لن مع العسر یسرا مصدق و ابواب
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا یسک لها کثاده و اسباب
اذا تصایق امر فانتظر فرجا فاضیق الامر ادناه الی الفرج اماده کشت

طری سید بس از غم چنانکه وقت خزان نسیم کوکبه لطف نوبهار رسیدن
خوش بر بخت و بانک هر روز و ناله جنگ زبر و بر فلک سبز روزگار رسیدن
طری حاصل از جمله این تواند بود که سوی مامد و لطف کرد کار رسیدن
یعنی مفاخر مملکت از الارض به یورتها من میثا می عباد در دست مقدس
شاه منشا اعظم شاه بنی آدم خان طایان عرب و عجم بکوفان که مدت بقا
عمرش تا انقراض عالم باذنا بسط زمین بار دیگر بعدل شامل اوزب و زیت
گرفت و کار عالمیان عموما و بتخصیص روز بازار مسلمانان و حق و طراوت یافت
چنانکه از اثنای حالاتی اکثر بر می رود کیفیت آن معلوم شود و از ادراج مقالاتی
که صورت تحریری باین حقیقت آن معلوم گردد و مفهوم شود و علی فضل ربنا
التکلیل و هو المستعان ۵

و بلغار عزیمت ایند انحضرت کیو که خان رولن شد جزین موضع الاتفاق رسیدند از آنجا
تا شهر قبا این وقت روزه راه باشد اولزه حالت واقعه کیو که خان بشنیدیم اینجا
توقف نمود و اینجا را با علام وصول یافت و عشاء متواتر کرد اندو باستخار
ایشان اشارت کرد و از قراقرز و فرسکو قان رولن شد و سپهر امون و دیگر نوادگان
و خاتومان را در آن حدوده بودند و مقور بوقفا که امیر قراقرز و مقور قاپر مقام خویش
بفرستادند و خط فرستادند که با تو بادشاه را نوادگان را آقا است حکم و فرمان
او هر چه فرماید نافذ است و ما همه بدان رضا دادیم و از آنجا او اشارت راند و صواب
بیند با تمام و بادشاه را نوادگان دیگر سپهران را تو رسیدند و هر یک روزی اجازت
عنان مراجعت با اردوی خویش معطوف کردند و فقه علمه علمه قاپر نیز با دست
ازین مقام مرخصت نداده اند و همور نوین با جای خویش در خدمت او بکذا شدند
و می فرمودند که چون عفو و جمعیت انظار میندیزد هر چه روزی با اتفاق آقا و این باشد
او نیز بران جمله متفق شود جز از جواب سراج حاضر شدند از سپهران قان قدقان
اقل و از سپهران نوادگان غفای قراقرز و کو و موجی در رسیدند مولکا قان
با براندن خویش مولکا لایع بویکا از امر او میسای و بیسویوقا و از اطراف دیگر امرا
و نویشان و دیگر بادشاه را نوادگان دیگر با تو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند
و بعد از آن در کار تقوی خانیست بکسی با اهلیت از داشته باشند و نیک و بد
و خیر و شر کار دین باشد و حلو و سر روزگار حبشند و لشکر باقصای عالم
کشند و در بر نام دار و در نرم کار کار اندک کجارج کردند و روزها و شبها
درین حالت بدتر و تفکر نمودند تا از زمره سپهران نوادگان از نسل و ابروخ جنکر خان

کدام بسر باشد برای صایب و فکر تا قبضه ممالک و حفظ ممالک تواند کرد
چه کار ملک برین حلیت است اگر هلاک اند قاعده امور و مصالح جهود و مختل شود
و عفو کارها مغل گردد و ورق و فتنه از بدست عقل و تدبیر میسر نشود و
تدارک آن بواسطه فکر صورت نیندازد

ولیس یهک ما سید ابدا الا افلینا غلاما سیدا فینا تا بعد از تدبیر و
تفکر عاقبه الهام تمامت حاضران جمعیت را از بادشاه را نوادگان را نویشان و
امیران دای برین حلیت قرار گرفت که چون با تو پس از بصرین بزرگتر است و در
میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر دانند اگر فو و خان شود
با بدگیری بسیار و جز تمامت برین قضیت متفق گشتند و برین حلیت منطبق
و خط دادند که ازین سخن با کفتم بهیج وجه بیرون نیایم و فرمان با تو دیگر کون
نکنیم آن روز برین منوال سخن خیم و طی کردند و اصل نشاط می نمودند تا روز دیگر کالای
نو طلعت رود افراخته شد و حجاب ظلمت شب بر انداخته گشت

روزی که جراح عالم افروز روشن شد جسم آن جهان روز
صبح ز بهشت برآمد با دشمن نفس مسیح دین
عقد اجتماع با دشاه را نوادگان بقرار دیرینه ثواب و ارا نظام گرفت با تو بخنها گشته
را الترام نمود چون مسیح یکبار برین پیدی نمود بنا برین مقدماق فرمود و را صبط
حسن ملک بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک انکس نمایند او را از مضایق و مداخل
و محارج نقض تواند نمود و یاسا جنکر خان و رسوم آن دانسته و دین
باشد در حلیات فرزانی و مضار مردانی قضیه سیاق از اقراران و اکفا

بوده و کارهای خطیر را بنفس خویش مباشرت کرده و بعدد معظمت امور
بوده و در ازاله صواب و رقاب بر امین معین نموده و در ارفع جنک خان مولا
قالن است که بدعا و شهادت موصوف و مذکور و بدکا و صراحت معروف
و مشهور است و کار خانیست بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام برگیرد و مصلحت ولایت
و رعیت بین عزیمت و تدبیر کم کشای او قوام پذیرد **سنت**

خود بدینست در جهان آری کار مرد و مرد هر کاری
والکل عمل جال و کل منسیه لما خلق له عنان این مصلحت در کف کفایت
اوی هم و خاتم مملکت در انکشت عزیمت و درایت اوی کم چه تو سن و کار
در زیر این سیاست صراحت و ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از پیام
عزیمت و شهادت او مسلول گردد حاضران حضرت چون این کلمات شنیدند که
بنامت عالمان و تخصیص با ایشان عاید است و هر چه ازین بگذرد زاید
خواهد بود **عج** چو لایق استی بکوری هم بود اعطیت القوس بارها و
اسکت الدوابینها ازین منزل کز نیست و لو بخاراه فراتر نه و لیس
و در اعباد از قریه و هر کس از روی حقیق بر سبیل تمثیل می کشند **سنت**
که بر کم دل از تو بردارم از تو مهر از مهر که افکنم از دل کجا بر مر
و هر چه می بمرکز خود رسد لایم گیرد اما مولا قان بدان رضای دل و روزها
لزان با می نمود و متکفل از وثیقه جسمیه و مشق بل از و عیه عطیه نمی گشت
چون الحاح و مبالغت لرحم مقابله شد بر لوز او مولا اقل با برور عقل و وقار
لداسته بود بر پای خاست و گفت درین مجمع تمامت خط دلخواهیم و هم درین مجلس

شرط و عهد کرده که از فرموده با تو آقا بکدم و با اشارت و تحسیر و تبدیل نجوم و بر
قول او مرد نباشیم بعد ازین کار بن خط بگفت و بالماس نهان در این مصلحت بسفت
چون حتی قاطع و جرمای ساطع بود با تو برین بحر تحسین فرمود و بر مولا اغل افزین کرد
مین لکافان ملتزم شد و چون صنایع بدایع الهی نهال بادشاهی را در جویبار و
جلعنا کم ملوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود با تو چنانکه رسم مغولان
باشد برخاست و تمام شاه داذگان و نوستان بر موافقت او چو لایق با تو
کاسه گرفت و خاست را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و طلب
بر او قرار کردند **سنت**

انک الاماره منقاده الیک خبر از یالها
ولم تک تصلح الاله ولم یکت يصلح الاله
ولو رامها احد عزم لزلت الارض زلزالها
هر کس که درین جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت کردند که در سال خود را با
بار کار خود بپیشای بهر کس سازند و بدین عزیمت هر کس که بود با هم خود معاود
نمود و آوازه ازین در طرف کتی طاری شد و با کما فی جهان ساری گشت و بر قوی
یکی با نوع نلطف و یکی جاب اجانب رعایت می کرد و با سالیب و فرزند
عشایر و اقارب استمالت می داد و جمعی که درین باب وضع می کشند و دران کار
تقوی می انداختند و در مکر و حیل تصانیف می پرداختند و داستانهای
ساختند بعلت انک خانیست در ارفع قان با کیوک خان می آید و اردمعه تعقی
الملك من تشاء غافل بودند و بدین جهت الحیان جواب متواتر و متوال

کردند و بکرات در معنی خدمت با تو فرستادند که ما ازین اتفاق دریم
و نیز کار را راضی نه بآن تو جواب داد که ما بموافقت اقا و انی این وصلت مقرر کرده
و سخن گفته قضی الامر الذی فیہ تشقیان فتح این محکم نیست و اگر
برین سیاق این کار مشیت زرفی و جوار مولی کا قان کسی دیگر نامزد بودی
نظام کار ما اغلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اغلال راه یافت
چنانکه ملافی و ندادل از حال بودی و اگر بسزا دین کار بظرف کثرت و عاقبت اندیشی
نامی و تانی کنی معلوم شود که رعایت جانب سیران و نواذکان قان رفته است
چه تمشیت امور حین ملکی از مبدأ مشرق تا منتهای مغرب رسیده است
بازوی و قوت کوذکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان بگذرد و درین گفت و شنید
سال موعود با آخر رسیده و سال دیگر نیمه کشید و آن وصلت را آخری بیداشتند و کار
عالم هر سال را رونق تری گشت و لباس معاش خلق همواره طلق تری شد با تو
براف خود بر که و تغایم و راقایم مقام خویش بفرستاد و قد قان نیز بر رفت و قان
نیز متوجه گشت و از قان دیگر لایک توی داشتند و لایک می گشتند
و از ایلغ ایل که لودی جنک خاسته از شا و زلذکان دیگر میامند و در اثناء آن
مولی کا قان آن سر قوی کی مشی جاعنی ناسر راستی و یکدل داشتند می می شنوند
و طرف موالات و مراعات و مناصحت مسلوک داشتند و من مواعظ و اصلاح
را در ایشان از خود و تغایم می شناسد نمی اما ذری سبیل تشدید و تکلف نمیدید
پیغام می کردند و تحت پریشان مقرر می کردند اندک نامکر بر حق و مدار است و کردند
و از غواب غور و غفلت متنبه شوند و عقل در اندیش می گفت **سر**

یا عاذل العاشقین دع فیه اضلها الله کیف ترشدنا
لنفس تحک الملأ منی هم اقربنا منک عنک ابعدنا
مدبر نکند کار بگفت عاقل **سر** مرکز نشو و فخله مدبر مقل
چون از سال با آخر رسیده و شاه اجم از منازل مبوط و وبال بندید باوج درجات عزت
و جلال می یافت و عزیمت مبادرت او با خانه شرف نصیم می یافت و مانند خسرو
پرویز فیروز روی جهان افروز را تحت گاه دولت نهاد و چون محل عمل خلیشاهی
نهاد لواح ریح با غلغل میامند نسیم شمال از جوابگاه ورد و زرد بگاه ریحان
جنبان کرد و در دوزخ و حرکت کذب بر کهادست بیدای پای دام سرای می بودند
مانند همین در بند بهمن طایفه بسی از صبا دل فراخ و عنان کشاده گشت **سر**
ندوی آب بسی صبا بدید آمدن فرار چین و زمر چین فرار نافه چین
و خاک زمین از تفجرات اشین دل کرم و غش مزاج شد و مرکبات طبایع از نشو
و نما در امتزاز آمد و مرغان در مرغزار باواز **سر**
کنون خور دبا بزمی خوش کوار کای می مشک کید از کویسار
آب عسارت و نصارت با روی علم آمد و اعصان کردن آفر از و سیر و بسیار چین
خواب چیت و مودون برجیت ارادت دلهاروز افرون آمد شکوفه و شلوغ با
صدزار شکوه و فر از ارغوان نکل رخسار غارت کرده و اقحوان بر تو صفای دیدار
دلدار خواسته و بنفشه لزل غالیه می خوش بوی و عین روی تو بر قوی آمد کلا
در غنچه خوشامد از باغ و نعمتهای ریح و یاسمین در چین انگشتی و نسیم
مانند شیرین فلک زمین آرای کشیده و بر کس جل زکات ترکش نشان افروز

و سرکش و زبان کاله بوشکل دمان سایه از ککون خوش عیش و سواقی انوار از انبار
 و بهار از بهار پندلوی صفای هندی اندر است بلبلان خوش الحان جز سوسن
 و معیان بیدار باغ و رابع هزارستان و طربان بهوار و کجاو کجماول همدستان شده و
 طبعه صاحب دیوان مالک در عقول صبی جز انقار نسیم صبا گفته بود و تلفیق داده
 و در بام و شام ز پر ویم چنک و نای گشته

لَقَدْ نَحَتَ عَلَى الْعُودِ الْقَمَارِي وَفَاحَ الرُّوضُ كَالْعُودِ الْقَمَارِي
 معطر شد و از مشک دلدی سز کرد شکفت زنده دلدی
 اُذْ رِيَاضُجَ بِالْكَاسَاتِ طَرِبَ عَلَى وَجْهِ الْخَرَامِ وَالسَّجَارِي
 لبغچه خنده شد کشته سبزی کریمه ابر بهار کی
 تَبَسُّمُ الرِّيَاضِ عَزَّاجِي كَالْأَحْتِ عَلَى الْإِفْقِ الدَّرَارِي
 تبسمت ریاض عزاجی کما لاحت علی الافق الدراری
 جَوَابُهَا تَأَشَّاهُ مَهْمَا بَوَصَلَ مَا يَكُ حُبُّ سِرِّ رَارِي
 جوابها تا شاد شد مهتما بوصول ما یک حب سر راری
 جز این بر وصال ذات خال حال و ابر و رفت و ما معتدل شد و ناخوشی سال خوشی

مبتدل و جهان گلشن و زمان روشن گشت
 هَذَا الرِّبْعُ وَهَذِهِ أَتُولَدُ طَابَتْ لِيَالِيهِ وَطَابَتْ نَهَارُهُ
 رادگان در مقام گلران کرد آمدند شیکه مون بیکجی را پیش اغل خاکیش
 و ببران و خواجه و با تو فریادند و علم در تکی را پیش مسو منکول بیشتر
 از اروع جنک خان جمع شده و کار قوریلینای تا غایت موقوف شما بودست
 و عذر و دفع را مجال نماده اگر شمار ایک دلی و یک قوی است بیشتر
 بقوریلینای حاضر باید آمد تا مصالح ملک بانفاق ساخته شود و نقاب

شایبه و حشت و نفاق از هر چه وفاق پرداخته و در مقدمه سپهر امون نزدیک خواجه
 و با تو الحیان فرساده بود و میان ایشان مصادفتی و مصافاتی از روی انک
 عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذَهَّبُ الْأَخْفَادُ • حاصل از جزو استند کا از مدافعت
 فایده نخواهد بود با تو اعلی و لن تخذ و قد قان نوین و جمعی از امراء کیوک
 خان بولن شدند و بیست و نه نفر برادر مولای کور مقام خویش بر موافقت ایشان
 نزدیک سپهر امون رسیدند و هر سه در یک موضع جمع آمدند و در افواه بود که
 بقصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از آن خواجه نیز بامستی چنان گشت
 و امر و فرود آمدی گفت و بعل و غی ترجمه وقت می کرد و هنوز ایشان را در خیال انک
 حضور مالک و قوریلینای مشیت بدید و رونق نگرد و از مصحت مکفی نشود و چون
 سپهر امون با تو نزدیک تر بود با دشمنان و کان و لمر او و نوینان که در خدمت مولیکا
 قالن بودند بانفاق پیش با تو و سپهر امون فریادند که اگر شمار ادر بادت جمعیت
 توانی و نانی خواهد بود ما مولیکا فان را بخانی مری دار پر جزو استند کا ماطلت
 و مدافعت حصول مقاصد و مبالغه مضی خواهد بود و وعده نهادند که ما نیز فلان وقت
 بجمعیت می رسم و بر مثال حرکت ثوابت کولکب در جنبش میزند و با مواکب
 و کتایت و عساکر و مقابله بامستی حرکت می کردند با اشتراک پربار و

کرد و نهها بسیار
 مَا لِلْجَمَالِ مَشْهُوًّا وَيَدَا أَجْنَدًا لِيُجْلِسَ أَمْرًا جَدِيدًا
 ام صرفا نا بار داشتید اما الرجال حثما فغو د
 و چون منی لروعد بگشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز

حد اعتدال کشت جماعتی حکما و میخان یاد از حضرت حاضر بودند و در نیم سال اول تسبیح
 و در سیم سال را اختیار بطالعی یا سحر و فلک خوشه چنان از سعادت باشند
 و مشتری مشتری آثار او و نامید مستفی انوار او و از دلائل دولت روز افزون
 یکی از بوفه که در آن چند روز ابرها مترام و بارانها منجم بود و روی افتاب در نقاب
 حجاب و حجاب ضباب مندر و ساعتی را که اختیار بود میخان اسطافای نمودند
 و ظلمات غما مطرح شعاع می کشت میخان عاجز از ارتفاع شدند تا ناگاه جبهه
 زبانه فرو شد جوع و بی بر دلها از بعد از معاوقت و مفارقت و مانع جلوه
 دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب کشاد و آسمان مقدس آنکه جرم فرو میشد
 مکشوف شد و از کدورات منع زدوده کشت میخان با ارتفاع استغاث داشتند
 جهان بضا و روشنی حال بود و از سایه و تیرا روی زمین خالی و چون طلوع در جاست
 سعدا کبر حرکت فلک معلوم و متین شد و قوت او تا دطالع مفهوم و معین
 و خوشات از طالع مبارک ساقط شد و غیر اعظم در اوج عاشر رافع مستقیم و
 قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از باد شاه را و کاکان چون بر که لفل
 و برادر او بقاتیم و عم ایشان از این کتای بهر که و بر از او تکیه بالشکران زیادت
 از عدو و شاه را و کاکان در اندرون از دو کلامه بار داشتند و کرمها بر دوش
 افکندند و موکافا ان نام نهادند و از سر اقلال این ندا بگوشت ضمیر جان بر
 سبیل قال می آمدند
 شاه از سال ممکن اندون بماند و آنکه از سال بجز اندون سال
 سال از سال و می صد روز روز روزی از ساعت و ساعت از سال

و امر او لشکرها سرون اردو صفها کشید زبانت از هر مردان کار و مبارزان
 نام دار کا حقیقت در روز کار شیران کار زارند
 جِلْ کَلِيل دَامِر و صَفَائِح لَاحِت کَبُحِ اللَّيْلَةِ الطَّيِّبَةِ برواقت
 بادشاه را و کاکان بکدر اندرون اردو بودند بنوبت زانوز دند چون نفوخی و نیز داشتند
 جهان خورشید دار از اوج مکنند در چهار بالش مملکت مستقر و ممکن شد عت عالیه
 اقتضای آن کرد که کالی اسایشی در فاهیتی با انواع جانوران و اجناس جمادات رسد
 یا سافر مود که هیچ افزیده درین روز می چون طریق منازعت و مناقشت نسپرد
 و باید که یکر خاصیت و مکاهت نماید و تماشا و عشرت مشغول باشد و تا چنانکه
 اصناف انسانی بقون تنوع و تناسل از روزگار انصافی ستاند انواع حیوانات
 دیگر ازین نصابی نصیب نمائند حیوانات انسی را انچه حیوانات با عبا و حمل و قید
 و شکال و بند و ال تعرض نرسائند و انچه کوشی باشند در شریعت عدل و خورایشان
 در هر امان ناراحت نمایند تا چون کبوتران جرم یک روزی اسایشی بایند و در ایش
 روزگار گذرانند و حشیات پرند و چرند و خاک و ای از قصد حاسد ان و تیر صیاد
 از فراغتی بایند و بمراد در ریاض امن و امان بر و بال زبند
 خَلَا لَكَ الْجَوْثِيمُ و اصغری و تغری ماشیت ان تغری قد رجل الصبا و عکرا و استری
 و چون حیوانات هر یک از دولت روز افزون استفادی تمام یافتند جمادات نیز افزیده
 باری عزرا اسماند و در هر دوزخ از ذرات حکمتی بدان متعلقست قال الله تعالی خلقت
 هذا بلا لایحکام و عذاب النار حکم الک و ان من شیء الا
 فی سبج حجه ازین رحمت مظهر قشوند دماغ زمین از جنت مخ

و تخفیر صداع نورسانند روان آب را با استعمال نجاسات ملوث نکردند سبحان الله
و هودی بکباری تعالی انرا منبع رحمت و مجمع معدلت سازد تا بخدی با امثال خیرات
او بواجبه اسم شی بران واقع شود از حیوانات غیر عقلا و جمادات قایض
کرد اند اگر صاحب بصیرت بر سیل استدلال درین دقائق تأملی کند و شرایط
ان بجای از دراز روی معنی درین احوال ببرد شهر و احوال نقش ان بر چهره روزگار
باقی خواهد ماند تا نسی و تدبیری واجب داند معلوم و مقرر گردد که حسن التفات خاطر
معا یونش با صلاح حال ضعیفان و درویشان و فوط اتمام و رافت عام در میان خاص و عام
تا بجه غایت و چند مشابیه باشد این در جل جلاله سالها نامتناهی از ملک و بادشاهی
متع و بر خور داری دعا از این روز بدین شیوه شب رسانیدند و شب هنگام هر کس
بامقام خود رفتند تا روز دیگر تا سپاه سپاه پوش شب از طلایع تا شیر صبح روز شنبه
هزیمت کرد و سیارگان چون سپاه شاه کامران از افق طلوع باز شاه نادگان در
کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط شادی و نشاط انداختند و از روی معنی
این آیات را در دوز ساختند

شعر

طرح شب زرخیز ز می پر کردند وقت آسکامستان طرب پر کردند
ساقیان کرد در اند شراب کلکون بکنیم شراب در خمر می گیرند
وان روز جشن در خیمه بود صاحب اعظم پادشاه بخت الله قواعد دوله ساخته بودند
بوز از قاضات نیاب تسبیح بگردانیده خضر او غودار کنبد اعلی اشکال ان از کثرت
نقش بندی و ملاحیت رنگ آمیزی آسمان می نمود و بمصایح انوار کواکب
در فشان و بوستانی بانوار ازهار و فشان گشته و زمین ان از مفر و شات الوان باطها

و اختلاف رنگها مرغزاری پیدا شدند ملون با انواع ریاضین چون بنفشه و ارغوان
و سرین بران هیات و وضع بیشتر از ان کسی هیچ خیمه یا افراخته بود و در ان قالب
و صیقت بارگامی ساخته اند و در ان باغ اورم و بیرون خوش و خرم چون مجلس
نار و کشت و انس ی اندازه از هر جانبی این اوانه بر آمد **شعر**

خیمه ای صورت منصوریه باغ و سرای باهشتی کبریات فرسنا دخترای
کریمینه بهشتی نه جهانی سا جهان عمر کامست و تهر عمر جهان عمر فراز
و باد ساه کسور چون سرو تنها و در خانه شرف رخت تخت و سر پرور
ممکن شده و بر مسند دولت تکیه زده بر مربع شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی
و کامرانی کامی نهاده و بر مرکب عز و رفعت سوار گشته و بادشاه زادگان ثریا و ارب
دست راست مجتمع شده و هفت برادران او با هر یک در سماء شامی بدری بود و قیلا
هلاکرا اربعه یوگا موکا تو حک سکتور و سوسال چون هفتورنگ ایستاده و از
جانب چپ خوانین چون بساتین با در حسن و خوی هر یک ماه و افتاب را در رخ
داده اند نشسته **عل سرر مضمون متکین علیها متقابلین** و سقاء صور
صفت خوب صورت که سوره حسن بر صحنه صفت و در کار ایشان مسطور است
کاسات قهیر و شراب با بارق و الکواب متواتر و متوالی گردید و عز کینه دلها از
خار غم و وحشت خالی گشته **شعر**

ساقیان کامه گویم و جلوه یارب کامه کلکون از دام مغیر گیرند
قطره خورشید از خنجر ایشان مرغ روز نعت جود خان قبضه خنجر گیرند
زمره در ساغر شان و قشنگان زنجیر گاه عشق جویف گوشه ساغر گیرند

و روزگار مخالف چون بای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پرده نوازده
 است و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زبان دولت قلی در دهان
 جهان انداخته و اهنگ برکشیده **ست**
 بشری قدر انحراف اقبال ما وعدا و کوب المحمد في افق العلي صعدا
 و نزع لکاملايم وقت افاده است جرح کردند رضا و موافقت را فعلی افکند و در قصر افکند
 خسرو اهلک بر تو خسر مباد **شعر** کل کیستی تو اسلم مباد
 از تو آباد ظلم ویران گشت **شعر** بتو بنیاد عدل محکم مباد
 و این ترانه کی مناسب حال بود و خبر از دهن روزگار و جنگ زمانه این گشته در داد کا
 جدت در رق زمانه از خمیشت جو دغم تو شکسته ها که در دست
 ای بر تو قبال جانبیت لعل جنت مان تا به کی کا نویت دولت است
 برین سیاق و صیفت با قنون جور و سرور و حققت جشن و سور بود و اندیشه از
 صحن سینده دور و هر روز برنگی دیگر چنانکه کسوت پادشاهان جهان باشد
 جامهای پوشید و کاسات جامهای نوشید و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دود هزار
 کردن تمیز و بنید بود و سیصد سراسب و سه هزار کوسبند و چون حضور بر که بود
 حکم و لا تا کلوا مما یذکر اسم الله علیه در آن مقدم می رسید و در اثناء این جشنها
 قدقان اغول و برادرزاده ملک اغول و قراوه که در رسیدند و در مراسم
 تهنیت و اصطناع مکرمت ایشان اطباب و مبالغت بر خویش حتما مقصیاد است
 و چون ایشان رسیدند انتظار بر سر این دیگر که بر عقب ایشان بر سندی کردند
 برقرار در کار عیش و طرب و عشرت افراطی نمودند و در کار هضم و تیغظ تقریط

۹۷
 چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبوده که یا ساجد خان تغییر و تبدیلی پذیرد و خلاقی که
 در میان ایشان موجود نبوده است و در رسم و آیین مغول معهود نه کسی را بر خاطر
 گذرد و در نفس توهم آن صورت غنی بیست جانب احتیاط مملی مانند ناگاه از اتفاقات
 حسنه بر کار از مخایل اقبال و شمه لطف ذوالجلال جانور داری کبل نام شتری که
 حکم ناکه صالح بی غیر علیه السلام داشت که موجب خجسته مومنان و سبب هلاکت
 ظالمان بود ضایعی می شود و در طلب و جدان مفقود مجهود بذلی کند ناگاه در میان
 لشکریات و سیوانی افتد لشکر بسیاری بیند و کور و نهان بر بار و ماکولات و مشروبات
 خروار بعلت اقامت مراسم تهنیت و الترام خدمت و کبل از مقصود کار غافل
 و از مفقود خویش از هر کس غافل ناگاه در اثنای یک روی چیست و جویی بر گردنی
 نشسته می رسد و کوزی مفارن آن نشسته کوزک برانک این سوار از حلقه انصار
 ایشانست از کبل استعانت می جوید از اسب پیان می شود و بشارت گردون
 و مدد اشغال می نماید نظر او بر اسلحه و اسفند لاری افتد که در ادراج
 بارها تعبیه کرده بود از کوزک می پرسد که سلاح چیست می گوید همانست
 که در دیگر کور و نهان کبل عاقل حال یا خور را غافل می سازد و چون ازین مصلحت
 فراغت می یابد بدیگر می پیوندد و نوعی معرفتی حاصل می کند و بشدر بلخ از
 احوال اسنکشاف چون بر حقیقت بر ایشان استدلال می گیرد شک
 شبهت بر فوع می گردد و ابدی الحرج عن الرغوة معلوم می شود که
 در خیال از جماعت مکر و نفاق نیست و نقض عهد و نفاق نادر اشاطوی
 و جشنی که بر سبیل مبارک یاد خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته

و شیوخ و کهل از سرمستی دست بسته پای از حریم حرمت بیرون نهند و مفاصله
 الخ کنکاج کرده اند با تمام رسانند **وَلَا حَيْثُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَمْرِ** کبل از مام اختیار
 بکذاشت و مثل **حَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ** بر شتر خواند و سه روزه راه دیک بوظی کرد تا نزدیک
 نماز شامی باز رسید وی اجازت و دهشت و تردد و حیرت در راند و بدست قوی با احتیاط
 ابتدا بسخن کرد تا با بساط نشاط کسرتده اید و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته مخالفان
 در اماکن مکان من شان دندان تیو کرده و منتظر فرصتی بسته و کار را مستعد و مشتقر شده **ش**
وَأَنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعًا آنکه عذوگ من بابها این معنی
 مشافهه تفریز کرد و بر ما درت و ادراک مصلحت ایشان را بسجیذی واجب
 می داشت و تعجیلی نمود چون امثال این اندیشه این و رسم مغول خاصه در
 عهد دولت اردوغ جنکریان معهود نبوده است ازین حالت استبعاد تمام می
 نمودند و بکرات اعادت می کردند و با نجه در اول دهلت با دارسانیده بود و از مضمون
 سیرت ایشان باز نموده بازی کرد ایند این کلمات در سمع خان جای نمی گرفت
 و التفات نمی کرد و کبل همان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد
 او مشاهده می رفت و اسگون **خ**ان بوقراری بود با شاه زادگان و نوینیان
 معتبر تا در خدمت بودند و ثبات کانیاید نمود با الله کا چشم زخمی رسد
 و موجب ندامت و بشیمانی بود از کار می کردند **ش**
فَايَاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي أَنْ تَوْسَعَتْ هوارده ضاقت علیک المصا در
 و پیش از آنک دست نالای در کردن مراد نرسد و رای و رویت سرد و شود
 و وجه مصلحت ناریک و کار چون مری بار یک چشم غم خیزه و جبه دشمن

خرد جیره شود مرد هوشمند را واجب و لازم است که اگر اندیشه
 روی نماید بتبع هضم و احتیاط فرو نکند از و کار دشمن هر چند ضعیف باشد
 خوار نشمزد تا اگر آن گمان حقیقت شود از معرفت و غایله ان این تواند
 بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نبندد
 و شر آن بهیج کس عاید نشود **بیش**
وَلَا تُخَفِّرْ عَزِيمَةَ مُسْتَكِينٍ فَإِنَّ الْجَزْلَ نَشِعْلُ بِالْإِثْقَاقِ از راه کیا
 و دما ابتدا این کار را بر فوق و مدلا تلقی باید نمود مگر ایش این فتنه
 بیش از استعلا انطفا پذیرد و با ذکا، این نکت بیش از آنک خاک
 امن و فراغت از غصه کیتی بر ذرا گذر شود و اب حیا لا حیو خلقا نیست
 در چشم روکار و بر روی کار با **ش**
 در شتی و تندی نیاید بکار بر می بر این ز سوراخ ما و
 اگر برین خط مدبر نشود و بواسطه و محاملت لن جماعت سر بر خط نهند آخو
 الداء الکی کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست کرد اند **ش**
 پیش تست میان بسته لشکری سر نیز **ب**یغ و روح و شان و قضاقت که کین
 بمثل خنر و باطم هر یک اندر عقل **ب**شکل رسم با تیغ هر یک اندر **ش**
 جز نهایی و رای برین حجت قرار گرفت هر کس از با شاه زادگان می خواستند
 در راه قدم نهند و نفس خود برونند و ازین احوال تضحی و تحسینی دارند و چنان
 وقت اقضا کذبی تعسف پیش مقصود باز روند **ش**
 کلید فتح را دندان بدید است **ش** **ل**ای امنین ازین کلید است

۹۷۸
ز صد شمشیر زان قوی به ز صد قالب کلاه خسروی به
برائی لشکری را بشکست بشت بشتی یکی یا صد توان گشت
پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت استغنائی روی نمود و اتفاق کردند که
منکار نوین سرور لمر از حضرتت و رکنی نزد کتر در زمره ارکان دولت بر سبیل
استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچه صلاح داند گویند بر حسب اشارت
باسواری دوسه هزار کمانه اتراک و ترکان ناباک را حقیقت **بست**

چیز علی جبر و آن گانوا بشتر کافهم خطوا علیها بالابره بودند
بر نشب و چون نوین بزرگ منکار وقت تباشیر اسفار را ترک جمید افلاک
بولشکر شام شب خون کرده بود بجوار خانها را آن افواج رسید با صد سوار نشتر
بر اند باستانها را خانها ایشان و لشکرها از راست و چپ و مش و بر سیده بود
و چون محیط دوا را پستاده هم از پشت اسب نوین او از دادگاه از شما نقلی کرده اند
و سمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انار کذب و زور ترشح کردست و خلاف
بوده سمعت راستی و نشان صدق آن خواهد بود و کانی تفکری روی خدمت آرید
و معاف بپندارید و بیک نجوید و کرد این وصمت با ب مسابقت و مسابعت
از رخ و فاجعه و فاق بشوید چون این مقولات و کلمات شنیدند از خانها
بیرون آمدند و چند آنکه نظرتیزی کردند لشکرهای دیدند مالک و تماسک از
دست قدرت و فکر ایشان بیرون رفت و تردد و پرشانی و خوف و خشیت
و حیرت بر پای اندیش و عزیمت شیف یک تنگ داشتند و چون زبان عذر گنگ
گشته بود و قدر و قدر و تاخیر لنگ و چشمشان دران می نگرست کاروان شوند

و نه روی آنک تخلف و تقاعد نمایند هیچ بشتی با بشت بد و باز دهند و نه بازوی
قوت جنان قوی با مقاومت نمایند و نه جگر و زهره آنک کردن کشتی کند و درین میان
کناری بیدانه **کامل** من بجای بر اسم قدر رخ بر خوانند و بهلو ازین کار تھی کنند
عاقبت سر بجهت تدبیر بیرون کردند و بای از روزن تدبیر بیکشیدند از غایت اضطراب
نه بوجه اختیار در مصاحبت نوین خدمت پادشاه روی زمین با سواری چند محدود
رفتند چنانکه نزدیک اردو رسیدند از آن جماعتی که با ایشان بودند اکثر را بیداشتند و سلاها
باز گرفتند و قوی را امیر بر لکیش نیالکیش بکیش و قربان فرمان شد تا هم در آن موضع
در مصاحبت پادشاه زادگان تکشمتی کردند و در اندرون اردو آمدند و یک روز
از نشان هیچ نرسیدند و صحیفه حث و تفحص را سر بهر کذاشتند تا روز سوم
با سعادت خورشید از مشرق طلوع کرد و نهار دولت مخالفان مغرب ناکامی رسید
و بهار عمر منافقان لخران کشید باز جمعیت کردند و تمامت جمع شدند
منکو قآن فرمود که بر من منوال از شما نقلی کرده اند هر چند مصدق و معول نمی افتد
و در گوش عقل و روان فرزند سموع و مقبول نمی آید چون امثال این خرافات
خیالات که در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و او از زبان مقولات سلا در
زبان خلق افتاده مجازی در بحث و استکشاف آن از طبیعت و پاکتی
عقیدت واجب و لازمی آید تا جهره یقین از عبار شیهت پاک شود و حجاب شک
از رخ افتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و اقربا باشد کذاب و مفتتری
سزاء او بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید
بدین موصیات فرمان شد که بای از دخول و خروج اردو کشیدند دارند و جماعت

امرا و نوینان را چون المیختای نوین و بوال و اما کرن و هیلی و ملحفای
و سرغان و بوال و طغان و سور را که هر یک خویش را در آن مرتبه و منصب می
دانست که هر چه برین را بریشان دست تواند بود و در عقد ایشان را که بدوران ایام و لیالی
انظار پذیرفته بریشان تواند کرد مگر نمی دانستند **شعر**

کدامین سرهاد از او بلند می کا بازش غم نداد از درد مندی
همه لقمه شکر توان فرو برد کوی صافی توان قد و کوی درد
فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امرا و توران از سرفرازان کردند گشت با تسمیه هر یک
تطویلی دارد تفحص و بحث آغاز کردند یار غوجی بزرگ منکسار نوین بود در از باب
بتقدم می دانستند اختلاف کلبه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان
همج اختلاف نمایند و از مخالفت و ندامت هر یک به زبان حالی گفتند یا لیتنی کشت
ترا ایشانشان نزاع قرار کردند و بکناء مقروم معترف شدند منکوقا ان خواست که جانک
عادت محمود است اغضای کس و اغماضی واجب دارد که القوه عند القدرة
من عادة الکرام بادشاه را از کان و سروران امرا گفتند که در کار خشم غفلت
و غرور از منجم صواب و عقل دور باشد **مثنی**

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
مثنی هر کجا داغ باید زت فرمود چون تو مرم نمی دارد سود
و چون مرد صاحب ای بر د شمن ز اندیش فرصت یافت اگر در مجازات او ناخیر
یوادارد از کال خمر در این نیک یغید باشد و عاقبت موجب حیرت و ندامت گردد
بیت إذا امكنت فرصة فی العبد فلا تبذ شغلک إلا بها

و هر که از امرا و توران
از سرفرازان کردند گشت
با تسمیه هر یک
تطویلی دارد تفحص
و بحث آغاز کردند
یار غوجی بزرگ
منکسار نوین بود
در از باب

و نیکی در شیر تیران تاثیر نکند چون تخم کا در زمین پراکند هیچ بر نه بد دهد و بتواند
اثر اثر نکند و چیزی نرود **بیت**

درختی کا تلخ امدا از اسرشت گزشت در نشانی باغ بهشت
و در از جوی خلش به کام آب میخ اکین بزی و شیر ناب
سرخجام کوه بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
و اگر سیاست واجب نبودی با دشاهان کام کار و شهریاران چار را ازانی
گزیستی حدید سیف منزل نکشتی و بقصاص کاموجب بقا و تناسل و تولد
اشارت نوقتی که و لکم فی القصاص حیوة یا ولی الالباب **شعر**

درختی که برون زد و بهاری کا بشکافد سر هر شاخه یاری
ان قاعده ز افنا باید اخست تابع نزد جهان از و بر نفروخت
منکوقا ان چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص است نواز راه
غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرا بذر که ذکر رقت کا با دشاه را از کان
برین را بهیامی داشتند و درین در طها و کنهاها آورده شمشیری از غضب
بریشان راندند امرباری عنوانه که انحرثوا فادخلوا انارا ابتدا ان از المیختای
رفت وی سر و پای کشت انکه با سال پای مال شد و با کرن مثل پیدی
لا یندر عسرو گزشت کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشت گشت و دیگران
بمن حملت نبوت نبوت روان می شدند تحملون اوزار هم علی ظهورهم
الاساء مایز رکن و چون این خبریست و فاسر زاده جعای رسید
تمامت لشکر خود بکذاشت و منی سوار برداشت و بیای خود روان گشت او را

بانه سیرامون و باتو فرستادند فی الجمله هر کس را که در خلاف اندیشه بود تقدیر
اسمائی رسن بر گردن تدبیری نهاد و روان روانی آورد و قوت طالع میوز و قوت
دولت بدو افزون جباران و طواعیت مسکین را در قبضه طواعیت و فرمان متقاد

و مدعان می کرد و هر یک بزبان حال می گفتند **بسم**
سر خواسته ی بدست کس نتوان داد می ایم و بر گردن خود می ارم
و بعضی را ایلمحیان بطلبی رفتند و می آوردند و قدق نویسن هنوز نرسیده بود
بوقت آنکه سیرامون و باتو روان شدند چون او می دانست که ابتدا این هشت از او
بوزه است و مایه این کرامت از خواسته و کرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب

در جهان انداخته و اصلاح این بازاری او برخواهاند **بسم**
و کتبه لستها بکثیبه حتی اذا التبت نفقت لها یدک
خواست که بعد خراب البصر پای از میان باز کشد و دست با غموش کنار
نشینی و آترو فرو کند و پشت بکوه عافیت باز زند و روی در کشد مکر سلامتی
پای دارد و سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و این هوس در دیک دماغ
با آتش طبع می خست و با خودی اندیشید و روزگار از حسرت و ضحکت و رقت
و گریه او می چندید و بزبان معنی می گفت **بسم**

کد زبان تو را از راستی تیغ را با سرت چه کارستی
ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفتند

یاران همه رفتند کنون نوبت توست **بسم**
ایا خیمکی خیمه فرومل لا پیش آنک بر و نشد منزل

220
او را از خیمه برگردونی بر کنار قراقرور و میرونی آوردند و پیشش را بیا روزا ساخته
از اینجا از عجاج او واجب شمردند و بیا آوردند چون حضرت رسید و یار غوجیان او را
یار غو کردند هر چند کناه او از کفر ابلیس مشهور تر بود اما بعد از اقرار و اعتراف
بر عقب یاران و شریکان روان شد و در آشخور فادردم النار و بیس الورد
المورد سیراب گشت و چون بعضی کا در مواضع دیگر بودند هنوز نرسیده خاطرها
از شرف عقیقت و ملکیت ایشان فارغ نشده بودند و کوتای نویسن را باده تومان
لشکر همه جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر حد الف طاق و قونقار
و نور مسلک که میان بشش بالیق و قراقرور و راست تا از اینجا نر که بقویقور از
اغول بودند که در حد فیالیق است و او کتای بکار اترار نر که کشیده بود
و بکه نویسن حد قوقین فرستاد و چون اغول غممش و خواجه اغول هنوز نرسیده بود
مش هر یک از ماز و پدر ایلمحیان بر فند سقام آنک اگر شمارا درین کنکاج و اندیشه
با ان جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان موافقت و مساعدت نه سعادت
شما و علامت این معنی از خواهد بود که جانب حضرت مبادرت نمایند و مساعدت
بمقدم رسانید چون سیلامون کا الیجی خواجه اغول بود از او رسالت فارغ شد
بسمیخ او زبادت التفاتی بخودند و خواست کا او را قصدی بنویزد و مکر و مری رساند
یک خاتون خواجه کا مرتبت از خواتین دیگر فرو تر بود و بقول و فطنت بیشتریش
این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول اداری سالمت در هیچ عهدی رسول را با عیان
تعرض نوسانید اند تا بدان چه در سز که از منکو قال این چگونه قصد او توان کرد
و بقول یک نفس در ملک خود نقصان و در صورت توان بست و در ضمن از حرکت

مفاسد بسیار تو لکند و بواسطه آن دریاها و فتنه در موج اید و جهان مضطرب
 گردد و ناپایدار بلامنتهیب شود و چون کار از دست برودند امت و بشیما ی فایده ندهد
 منکوقا ان اقامت و محل پذیر خدمت او بایز رفت و فرمان او را هر چه
 فرماید منقاد و مذعان بایز شد خواه از اجون تخت یار بود درین معانی اندیشه
 کرد و خامت عاقبت امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید نصیحت او را بسمع
 رضا اصفا غور و سیلا مونرا اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون او هر یک
 از آنجا که بوزند در حرکت آمدند و حضرت پویان گشتند و کسی اغول یا در خدمت
 آقای خوش قرار داد که او آموزه بوزند یک بوری رفت و بر مکان بتیکجی را بشیسیو
 منکوقا سی کا خاتون او بوزد و امر او نوینان الغ اتق بعد از اعلام ان
 جماعت فرستاد که پای دام فعل خوش گشت بوزند که اگر شمارا درین مخالفت
 با ان قوم موافقی نبودیستی مویچین احوال در حرکت بجانب ما ازجه تواند
 بوزد و تراخی و تاتی و تقصیر بجه سبب اکران اندیشه در ضمیر ایشان نبودیستی
 اهلای حرکت باید غور و الا موضع قتال و آلت نزال معین و مقدر بایز کرد
 و من اندر تقدیر عذر چون این سخن را شنیدند از هیبت پادشاه رعب بر احوال
 ایشان غالب گشت برین معانی انکار غور و نیک دور شمرند ایلچیان چون
 از بیغام پیرداختند بر فور باز گشتند و باطعام نه ایستادند بوری و بیسور و
 طغاسی نیز رولن شدند اول کفواجه حضرت رسید او را نزدیک سیرامون فرستاد
 و بران دیگر و جماعت لمراکبا با او بوزند چون قنای قورچی و بران ایلچیکای
 و غیر ایشان تمامت را یار غور داشتند بران راه کا امثال ایشان رفته بوزند

روان شدند و صفای نیر بر رسید مصلحت او بدست داشتند حاجب ساخته شد در
 رمضان سه خمسن و ستایید و شرح احوال او علی حد در ذکر مثبت شده است
 و بعد از شان قایمش خاتون نیز بر رسید او را و ما ذر سیرامون قدا قاج بهم بار روی
 بکی فرستادند و منکسار نویسن اخبارت و باعتراف بران ایشان کا سر فتنه از شان
 بوزه است بعد ما کا یار غور داشتند و اقرار او کردند جزا فعل خور شاه
 کردند و بیسو و خاتون او بوری در رسیدند و جمعی از امر او بتیکجیان معتبر
 چون میران بتیکجی و سویان قورچی و اباجی و غیر ایشان از نوینان تومان در حضرت
 خان بحث ایشان فرمودند انج امر بوزند تمامت رحلت کردند و بیسو و بوری را
 حضرت با تو فرستادند و نقاشی خاتون را هو لا کویار غور کرد در حضرت بیسو و فرمود
 نابلد که اعضا و اجزا او را نرم کردند و کشته قدم را که در دل داشت تشفی داد
 و در پیش بالیق ایدی قتل کا سر و سرکان و بت پرستان بوزد با جماعتی مخالفان
 موافق بوزست و قرار نهادند تا جماعت مسلمانان را در مسجد در روز غزاشی سودا نمایند
 ناصح نیم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام را بظلام کفر بپوشانند و جمعیت ایشان را
 تفرقه دهند کا در روز محشر ملکر جمع ایشان ممکن نیست شوند بیریدون لیطوفوا
 نور الله با فواهم و یائی الله الا ان یم توره و لو کره الکافر و کون
 معجزه دین محمدی سر مصحف پیدا کرد انید و نور شریعت اهدی نقش صحیفه ظلماتی
 هرید که غلای انبیا انشان چنانکه بر حجر و حجر و مکاید واقف بود اسلام
 آورد و ایشان را بقاء شد و ان کناه بریشان درست گردانید و بعد ما که ایدی قتل
 با جماعتی دیگر بار دو آوردند و یار غور داشتند و ان سخنهارا الترام غور فرمان

تا اورا بایشن بالیق برند و اصناف خلائی را در صحرای حاضر آوردند از اهل اسلام
و بعد از اتمام و در درجه بعد از نماز باینه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح
بار دیگر حیاتی تازه یافتند و شکر بزدان بقدیم رسانیدند **س**
فَتَحَّ يَفْتَحُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَهُ وَ تَنْزِيلُ الْغَزَا فِي الْأَرْضِ فِي إِبْرَادِهَا النَّشَبُ
و این جزو عقاب موجب مزید دعا و ثواب با دشت غازی منکوقان شد و این
حسن مکافات را حق تعالی دوام مملکت و قوام خانیقت او کثرت و ایلیج کثای
درین وقت بعراق بوز از حضرت با دشت جهان قدقان قورچی روان کشت
و خدمت با نورفت و از انجا بانوگران بکرفت و او امده چون عراق رسیدند جریه
بر خاست و با دغیس امده ایلیجیان در باز دغیس او را بکرفتند و حضرت با تو بر دند
باجعی از خواص او نیز بر من موال روان کشت **ع س**
همی چند بشرد و با چیز شد **•** زمانه عندیذگان نرسد
و در کوشا هر کس از فتانان مانده بوزند و در کج اندر دارفته و ایلا هر یکی تطویل
دارد و بلا یار غوجی را بانوگران بلسکر بیسور فرستادند تا بخت و تقصص اشیاء و نظراء
ایشان کنند و هر کس کادین کنکاج بوز است بیاسای رسانند و امیری دیگر را
جانب خنای فرستادند که همین مصلحت نامزد بوز و چون فتنهای کاتردیک بوز
از هیجان شکران جهانی سوخته شود اندیشه از خاطر بر خاست و با دشت از اذگان
مذکور را بتعلیم مظمان بزدانیش و تفهیم امیران بدکش **•** **مَثَلُ الْخَلِيسِ الْمُسَوَّرِ**
مَثَلُ صَاحِبِ الْكِرَانِ **لَمْ يَخْلُقْ يَنْ يَصْرُكْ** بدخانه مغرور بوزند و از جاده
مصلحت و قبول نصیحت محروم و در چون حسن سیرت و قیاس سر سیرت با دشت جوان

دولت حنان با قضا کرده رعایت جانب قرابت و مواسلت را با فالت عثرت
عین فرض داند و التزام طرف مملکت فاصح را بگاه حشمت و جاه در دست
کرد و دین قرض **•** **بیت**
وَ اِذْ ذُكِّرَ لِلْجَاهِ وَاَعْلَمَ بِاَنَّهُ كَمِثْلِ زُكُوِّ الْمَالِ ثُمَّ نَصَابُهَا
جناح مرحمت و رفت های وار بر سر ایشان کسرتانید و ذیل عفو و تجاوز بر
زلت و هفوت هر یک پیه شانید **س**
وَلَا تَحْمِلِ الْحَقْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ وَلَيْسَ رُئِيسُ الْقَوْمِ مَنْ تَحْمِلُ الْحَقْدَ
و از راه نادیب نه بوجه تعذیب حکم انک **•** **سَافِرٌ تَعْنِيْمُوْهُ** مثال فرمود
نایب بکنای ای در راه اغتراب نهند **عج** مه و رخ سفر کشد که بدری گردد
و در عنای معادک و ملاحم عنای بردان و کفایت نمند ان
باظهار رسانید و حلاله الاخطار فی الاخطار تار سنج
و سخ او زار بعرق مفاسات و مکابدت اخطای شویید
و عرق را از وصیت خیانت و منفعت جنایت سوز و مبراکت
آتش کند هر آینه صافی عیار ز و هر فرمود که بشدیب خویشان
مشفق مودت و مشدب کرد و شکل بنادیب روزگار دین مهر
سنیزند محرب و ممدوب شود **•** **بیت**
مَنْ لَمْ يُؤَدِّهِ وَالِدَاهُ اَدَبَهُ الدَّلِيلُ وَالنَّهَارُ
بدین مقدمات فرمود با سیرامون و مصاحبت قیلا اغزل
و با قوا حقا نویین و بسو غا جوانب ولایات شرقی بروند

خواجده را سبب قصاص حق خاتون او با لشکر معاف فرمود و موصل
اقامت او که در حد سولیکان با بقرب قراقوروم است تعیین و لفظ
دومار نبوی برین معنی دانست صلوا ارحامکم و صله الرحم
تدریجاً العمر این اشارت بیکامت اختصاص ندارد که درین است طوایف لایم
اشتراک است این معنی بیده عقل مقرر است که صله رحم امتزاج و اشتباک است
و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند مناقض است اذاجاء اجلهم لیستخرو
ساعة و یستقدمون باشد و چون روایات آیات و احادیث سدید متوافق
کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و مالا کلام شد که استزاد است بر واسطه
صله از دو وجه تواند بود اول از راه ازدواج و تامل که بدان تواند و تامل ممکن شود
و امقاب و اختلاف صدق بطنان بعد بطریق قرنا بعد قرنی از علم عدم بعضی وجود آیند
و از تامل خانه کتم عدم بعضی ظهور و ذکر آبا و اجداد از تنقیل فرزندان مناصح بزرگان بر روی
روزگار یادگار ماند و عرض از حیث مرد عاقل با صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع
و مستفیض شود و بعد از بانی و بخند بلند و دوم موافقت و موالات با عشایر و اقارب و مصافحت
و مواساة با اجداد و احباب که تفاوت یکدیگر اگر چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب
شوند چون او را شغور و کبریا ظاهر است یکدیگر پس از کسین از عاجز آید و فرمانده **بیت**
رسد چون یکناب و از زور و زانی بکشد چون دو باشد از کسین عاجز آید زال زر
و بر کلفت موافقت و مطامرت آینه ملک و در طهای که امید فرج از ان انقطاع بود
باشد ظاهر آید و هر کس بی نظرهاست و ادلال در ایشان تواند کرد و وجه ممکن اطاری
از ایشان مسدود ماند و نیز در یک صاحب همت چنین کردند زندگانی در حرمت حقیقت

۴۲۲
از ضد سالک در ناگامی و مذلت گذرد بهتر باشد **بیت**
و لکموت خیر اللفتی من قعود عذیبا و من مویا تیرت عفار بده
جنکر خان و ابروخ او برین سبب از جهان لکشری گرفتند و بغایا در ایلی شدند
روزی در ابتدا حالت خروج او بر این را این بند داشت و بیکیک موضع و تمیل
و تشبیه را نیری از کیش بر کشید و بر ایشان داده معلومت که انکسار آن
بزیادت قوی احتیاج نیفتد و دو عدد گردانید و برین سیاحت تا چهار کوه را شکست
ان زور آزمایان لشکر عاجز شدند و فرمود که حکم بر این هیئتست مادام که طریق
رعایت هم دیگر مسلوک دارید از غوایل حوادث در امان مانید و از ملک تمنع و بر خوراری
میشیر شود و اگر اختلاف این باشد خلاف این بود و اگر سلاطین اسلام در اقبال بیوند
افادت و اجابت همین قاعده میهند گردانیدند و این اساس مشید و زنهاریان را
در حریم ایشان بنای بونی و قصد خویشان در مذهب مروت و فتوت معجور
و در شریعت شفقت و رافت محظور شدند و استیصال کلی ایشان ممکن نکشتی و الجله
چون خاطر عیون منکونان آن از تهات فارغ گشت و پادشاه را از کار احریت اضراف
و مراجعت مصمم شدند و بانواع امطناع و مکرمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک
علی حد مخصوص خرسند و بعد از ایشان هوا کورا یا عرانیو اگر لر عام باز گردانید
و بغیبت و کامرانی رجعت نمود چون موضع الثانی رسید کامرانی یافتند
حکام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید **بیت**
نایافته از لعل لببت تو شمش خورشید غروب زکشت آرزو تو شمش خورشید
و دیگر پادشاه و از کان و توفنان و امرا هر یک را بر حسب منزلت و رفعت

چنانکه همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود یا ذکر **ست**
 فَعَادُوا قَاتِلِيكَ كَانِ أَهْلُهُ وَإِنْ سَكَنُوا ثَبَّتْ عَلَيْهِ الْحَقَّ أَيُّبُ
 وکل باترخان کرد و از موال چندین فرمود که مستغنی شد و مقدار و محل اور فیکشت
 و ساخت او منیع و چون با دشت از دکان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت شد
 روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و قمع مفسدان آورد و چون همت
 با دشتاها و برانندل معاب یاغیان و اسلالت رقاب یاغیان مصر و رود
 و اندیشه عالی او بر خفیف محن بر پایا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل ابجد
 با بر منزل اختیار کردن بود و ترک ادلت شرب مدلم کرده و غیایل و حیات افاضت
 عدل و احسان حیات محبات دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر با قاصی شرق و غرب
 و دیار عرب و غیره فرمود و بلاد شرق و ولایات خلی بسلاکای و شکوت اغول کا بغول و کا
 وزیر کا و دها منازست تقویض فرمود و نوینان معبر در خدمت او و غلظت لهر لکادران
 جانب نشسته بودند از دست هب و رات حکم او فرمود و بلاد غریب دیگر برانده هوا کو
 اغول کا ثبات و وفار و حمز و احتیاط و حایت و حیت معروف و مشهور است سپرد و
 و اصحات ان لشکر تعیین و در مقدمه یکد بود با و رچی در واسطه جادی آخر سنده
 خمینی و ستایه حرکت کرد تا از کار ملاحه ابتدا کند **ست**
 بلر تو که روان باز و زو و شب بروند • زجین کی سوی دهم و زروم که سقوی
 و صحت تقریر اموال و تقریر اسبی رجال جاگان و شخصکان و کتبه را تعیین فرمود
 و انج بلاد شرق است از ابتدا اقلیم خلج را از کناره چون لمویه تا انشاء جانبی کا اقلیم
 است بر صلب معظم محمود دیواج و ظف صلیق او مسعود یک برقرار سا جو مقرر

فرمود و طرف خنای بصاحب محمود دیواج و شویق بند کیه با بلوا حق هواداری
 مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک رسیدن و ما و والنهر و ترکستان و اراک
 و بلاد ایغور و خن و کاشغر و چند و خوارزم و فرغانه را بمسعود یک ک بریم و چند
 آموزه بود و بسبب اخلاص و مشایعت حضرت اعلی خوف و خطر دین و ملتفت
 الامر کا و از ان نافذ و خطیر کشت و چون وصول ایشان حضرت پیش از قورق
 بود ایشانرا بیشتر باز گردانید و هر کس را کطرف نشینان بودند با نولع سیور غاشها
 مخصوص کرد و بعد از ایشان امیر کبیر افغن را با مسافت نیک بعید بود و مغان
 خوف و وعید بعد از انک قوریلنای بر اکنده شده بود و با دشتاها زاذکان هر یک
 با وطن خویش رفته در بستم صر سینه خمسین و ستایه پیدا حضرت رسید
 و چون عنایت از لیت و کفایت ابدیت بوسنده هم عار او بودست در مقدمه در
 مسابقت بند کا دولت و متابعت هواداری و اخلاص حضرت بذر اربع مین
 و وسایل مشین اختصاص یافته بود **مثال** و عِنْدَ الصَّبَاحِ تَحْمَدُ الْقَوْمَ السَّرَكِ
 بانجاح آمال و ادراک مقاصد مناز شد و ملک خراسان و مازندران و هند و سنان
 و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربایجان و کرجستان و موصل و حلب
 در کف لونها و هر یک در خدمت او بودند از ملوک و امرا و بنجیان بر وفق
 استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیور غامشی یافت و در بستم رمضان من
 من السنه المذكوره روان شدند و هر یک را از ایشان فرمان یک احوال گذشته را بولجی
 بحث و استکشان بود و هیچ کس را انان مضایق بقضی نتواند بود • عَفَا اللَّهُ عَنْكَ
 ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است و نیز تو غیر لهر لکادران و در باب تخفیف رعایا بر لیغ

فرمود جنگ سواد آن در ادراج خزان مثبت خواهد شد از انجا معلوم شود که
 بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بحال غایت اهتمام و اعتناء دارد و نیز با سواد نادر
 کان بعد از کیوک خان هر یک شش از حدیر لیغها داده بودند و سوادها کرده و الجیان بطراف
 عالم روان و وضع و شریف بجای ارنائی تمسک حسنه و بسیاری از زیر دستان حسنه
 مثال ذان این جماعت هر یک را در ولایاتی که بدیشان تعلق دارد زیر لیغها و بایرها
 از عهد جنکر خان و قائل و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشد که استخلاص
 و اسبند ادنواب حضرت مثال می شود و نویسد و الجیان بزرگتر زیادت از چهارده سر
 اولع تشینند و از یار پیام بودند و در هیچ دیه و شهر که در انجا تبعین مصلحتی نداشته
 باشد نروند و از علوفه که مقرر شده است کمردی چه خود زیادت نسفتند و چون
 کار ظلم و جور بر اسباب رسیدن بود و تخصیص دهاقین از دست عوارض سر
 گرفته و بای مال شدن حدی محصول ارتفاعات بنصف موتی که از وی گرفته
 وافی بود فرمان داد که شریف و وضع از ارنای و اصحاب عمل و شغل بازیر دستان
 پای نروند و هر کس بلسبت بسیار و استظهار آنچه از وجه معاملت برو
 متوجه شود باز رساند غیر جماعتی که از حکم جنکر خان و قان از رحمت و موات
 معافند از طایفه استامیان سادات کبار و ائمه اخبار و از نصاری که ایشانرا
 از کون خوانند و همین و اخبار و از بت پرستان کشیشان که ایشانرا ملوکین خوانند
 طویشان نام دارند و این اصناف که بقدر رفت جماعتی که این ایشان را گرفته باشند
 و از کسب و کار عاجز شده بود این حکم بشنید چون ازین فرمود و عدا بودند
 و درین شمار داخل نگشته نیک نیک دل و منصف شدند و مد هوس و متحیر گشتند و

باز عهد و پیمان این پادشاه را در کان و کالی با مصالح و لایق قتل داشته باشند

ارکون
طوبین

و دست غم در دیش ز دند جنگ در نگیرد و اصطی گفت **شعر**
 مرد کا سرخ دیش حاضر بود دست در دیش ز دجوان بشنود
 گفت ما خود دین شماره ایم در دو کیستی بیع کار نه ایم
 و جهت هر صاحب شغلی قسمت نتوان کرد شیوه مواضع فرمود که در مالک
 خضای متولی بزرگ بازده دینار و بنسبت نا وضعی یک دینار و در ماوراء النهر هجین
 و در خراسان مقولی ده دینار و در دیشی یک دینار و حکام و کتب میل و مدار هجین
 نمایند و رشوت نسائند و حق را باطل نکنند و باطل را در معرض حق جلوه دهند
 و از امرای چهار پای که انرا قجور خوانند از یک جنس چهار پای اگر کسی را صد سر باشد
 یک سر بدهد و اگر کم باشد هیچ ندهد و بغایا اموال در هر کجا و بر هر کس که مانند
 باشند از رعایت دهند و ثامت طوائف و ملوک اهل اسلام را زیادت اگر کم و احترام
 بود و صلوات و صدقات در حق ایشان شامل تر و حق ایشان بزرگتر و مصداق
 این معنی الکه در عید فطر سنده من و سانه که در حضرت اعلی قاضی القضاة جمال
 للملک والین محمد بن العلمامحود الجندی بدیم الله فضله بر در اردو مسلمانان
 حاضر آمدند و قاضی القضاة خطبه را بدو خلافت را شنیدند و امیر المومنین مطرز و موم
 کردانید و چون قارغ شد قاضی القضاة در اردو آمد و دعا گفت **شعر**
 طلوع کو کبه عید بر تو میمون بازی که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
 مخالف تو جو بد را کسوف و کسوف و یکدل دولت تو چون هلال نور افزون
 منظر نظر عنایت و تربیت کشت بکرات با عادت دعا او اشارت رفت و بیل
 شریف عیدی کرد و نه با بالی از زر و نقره و انواع جامها که انامیه ایشان فرمود

قجور

و اکثر خلائی از آن با هم شدند هر چند در غیر اعیاد نوال او بر عباد بسیار دی
 شمارست **م** لنا كل يوم من صدائک عید فکیف بین العید یوم یعود
 و در عصر ملک هر کجا کنا کانی بود در ذل قید گرفتاری خلاص اطلاق فرمود
 و از خواری و بلای زمان امان داد و درین موضع اثبات این ابیات اگر چه
 نه از طرز مساق این میافست اما از دیگر ارباب فوق و حقیقت دینی
 دارد ایراد افتاد **ش**

من انا عند الله حتی اذا اذنبت لا تعفو عن ذنبي
 العفویرجی من نبي اذیر فکیف لا یرجی من الرب
 ای بسیارها لا دل بر جان نهاد و کردنها بر تنها بماند و در روز دین در صراطها و کیسها
 بدین مصلحت با طرف ملک بلجیان روان شدند و رسولان پران **ش**
 تا بیاموزند شاهانی که از بخشند رسم جان بخشیدن از سلطان دین برامشاه
 کالشمس یبکد السمار و صوها یقشی البلاد مشارفا و معارفا
 و اگر طرح اصولی که روز بروز از و صادر می شود شهری روز و در تقریران افعال
 خبری ظاهر می گردد خوضی چون آیه مجلدات در آن مستغرق شود از بسیار
 انبیا و از دریا قطره و از آفتاب ذره از زبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده
 شد و می شود و القلیل منها علی الکثیر دلیل و چون اواز علق و انصاف
 او در افطار و اطراف شایع و مستفیدان گشت قریب و بعید و دور و نزدیک
 و ترک و تازیکی بر عیبتی و بر عیبتی صادق النجا نمودند و می جویند و از یاس او
 امان می یابند دیگران را که مسافت بعضی زیادت دارد همان تمنی می کنند و از بلاد

فرنگ و منتهای شلم و دارالسلام رسول می آیند و سلاطین تحف و هدایا بسیار
 از خیول و مطایا پر بار حضرت می آورند و می فرستند **ش**
 فرستند زین شهرها باج و سار که با جنک او نیستشان دور و ناو
 و با فضل و خواجه و ادراک مبالغی بازی کردند **ش**
 خسرو الملک و عمرت افرون باز • چهره دولت تو کلکون بساز
 مرکز آفتاب دولت تو • از مدار زوال بیرون بساز
 خون در دیبا صاین کتاب نبلی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال
 لغیر نغنه است و تفصیل شمه از آن در آثار دیگر جلوس مبارک او داخل شده اما
 ناکید را یک حکایت که مستجمع داد وجود است اثبات می رود تا جهانیا نرا معلوم
 و محقق گردد که تقریر آن از سبب تکلف منزه است و اروصت تعسف مبرا
 چون تجار از اقطار خدمت کیو که خان ایشان نموده بودند و سوداها که امانیه
 کرده و او را ملک ملوک بخوار خود رسانیده اکثران قاصر گشته بودند و وجه بدان
 جماعت نرسیده و بعد از حالت او خاقان و بزرگان و برادران و از کان تا بران سوداها
 زیادت از آنچه در عهد او می کردند و هم بران قاعد بولات می فرستند و بر عیبت
 یکدیگر فوج فوج باز رگانه می رسیدند و معاملات می کردند چون حال آن جماعت
 تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات
 پیشینه عیشی نیافته بودند و بعضی خود موضع حوالت نرسیده و جماعتی
 اگر قاشرا تسلیم کرده بودند و بهامعین نشده و برات نگرفته خون مبارکی

کرمه بدیده

پادشاه جهان منکونان بر تخت کلمه را می ازلم گرفت و عقود معذلت و انصاف
 انظام یافت از طایفه معاندان بر سبیل النجاش میان رجا بعدلت او و باس
 در الخ الناس و جو این معاملت است خدمت او آمدند و حالت خود را بشنیدند
 اور سائیدند نامت کفاح حضرت و ارکان دولت انکار نمودند و متفق شدند که
 و جو این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهد و هیچ افزونه را محال
 اعتراض و معذرت نباشد لما از روی لنگ **شعر**

ز ملک ما که دولت راست بنیاد چه باشد که خرابی گردد آباد
 سخای پادشاهان آمد جهانگیر کا طفلان کیارای دهد شیر
 جناح فرحت بر ملک ایشان میسوط گردانید و مثال فرمود بلقاوت انرا از
 و جو مملکت او اطلاق کردند زیادت از پانصد هزار بالش نقره و زر برآمد که
 اگر احتیاس کردی هیچ کس را بحال اعتراض نبودی من موهبت آب و می شاهی
 حاتم بنزد و بزم معذلت خال در چشم شهنشاهان نوش و ان خلق کرد و در کلام
 نایب مطالعت لغنا دست و ان روایات اسماع دفعه که پادشاهی قرض یافته
 دیگر دادست و این نمودار است از عادات و اخلاق پادشاهان او که بر امور دیگر
 استدلال توان گرفت و کمل الصید في جوف الفرا **سین**

• بیش قدرش سپهر نه بوش • مجبورانه چار دیواریست
 مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و درین عهد تواند بود حکم کلام ربانی
 فاما ما ينفع الناس فيك في الارض حق تعالی اورا در فرمان دهی عمر
 بلشاه کریمت کناد • چون امور عالم بر احاطه عدل و انظام گرفت و مواد

طبع

مشوشت ضمایر اخلاق المسلم پذیرفت و فتنها بر خاسته بچمن جلوس مبارک
 او نشسته و دست عدو و فساد بسته گشت و لشکرها با طرف و انکاف جهان
 روان شدند معاندان سر بر خط فرمان نهادند و ارا قطان مالک اصحاب حاجات
 و ارباب ملتسمات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت و گشتند
 و از دور و نزدیک روی پرگاه او که ملجأ عالمیان و منجا خایفانست آوردند
 و غلبه خلایق بسیار و قضایا و هر یک بنام و هواج مختلف بود ایشان را از ابد
 مقامی افتاد و کتبه و کارگران را امور متفاوت بود بعضی محطوظ و پیرمند
 و جمعی محروم و مستمند می ماند از انجا که فرط اعتنا و دلیستی و وفور اهتمام
 و مرحت پادشاه شفق اقتضا کرد مقامت بندگان را بر حسب مقدار و اندازه
 او شال فرمود تا هیچ بنفخص امور و دعا و جمهور متعلق باشد امیر منکسار
 نوین با جمعی دیگر امر را کار دان بزان مهم قیام نمایند و قاعده داد و عدل
 ممد دارند و بلغا آقا که قدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد
 تا او سو و سرور نگار باشد و وزیر ایشان مثل حاجب حاجت هر یک از
 ملتسمات او عرضه دارد و ساخته کدر و امثله و مناسیر او نوشند و متول
 کند و از شکنج سلمان امیر عالم المکر را در حضرت قسا و دیگر کسان
 هم بدین اسم موسوم بودست و امیر المکر را از خواص حضرت او بود
 و بقدر شد که مقدم و جمعی دیگر از مغولان و کار تجار و بازرگانان و خطایف
 اند قوم آنند که از خزانه بالش که تته اند و قرا و بها ده که سال فساد
 چه قدر با خزانه رسانند و این بنام و کار ارنای می شوند و در عهد گذشت

بش از جلوس مبارک که از تاق معتبر ایرلیغ و پائیز بودی و هیچ صنف از ایشان معتبر
 و محترم تر و محترم تر نبوده بعضی را اولاغ بودی و از عوارض مسلم چون بخت خانیست بند
 رسید و کلید پادشاهی در کف سیات و معدلت او نهادند فرمان شد که جمع بازگانه را
 باین ندهند ایشان را از مقتدران کارها و دیوانی تمیزی و فرقی باشد و لو که
 خود از جای معدلت نیک و گرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند
 و چون ایشان بپوشه یکسب خود مشغولند هر کس در موضعی که در شماران امن
 آنچه نصیب او باشد از مؤن بازیرد شان مساوی بود و برایشان نفوذ و
 تطاول نجویند و گروهی اند که شاع او را اند تا با هزاره معاملت کنند و این جمع نیز
 چند صنف اند بعضی صواحر را قیمت کنند و طایفه جامه را و چند کس حیوانات را
 و برین قیاس و قومی باشند که جامه ها را در مالک مقرر است ایشان باز خواهند
 محافظت نمایند و جماعتی قروضات و تقوید از زر و نقره و جمعی کار پرندگان و دودندگان
 شکار و اصحاب آن و یک دو کس از لایه و سادات و فقر و نصاری و اخبار اخبار هر ملتی
 می رسند و همان بران جمله نفاذ یافته که این جماعت که از شایسته ریا و زیانی طمع تصور و
 نمایند ایشان را موقوف ندارند و بر وجهی هر یک بجمع های بیون می رسانند و از همه نوع کثرت
 ملازم اند از کتابت باری و ایفوری و خنای و نبت و سکوت و غیران هر یکی بموضعی مثال
 نویسد بزبان و خط از جماعت اصدرا افتد و این پادشاه جوایت با بخت بیدار
 حلم و وفای داشت و بادولت روز افزون و عزت عقل و همون بار و جهان را
 او افتاب روانی نمود و با وجود خود او و چای و نوائی نه خاتمان جین و ملجین کجانه
 نائین آموزند قیاس و روم اگر شرف خدمتش است سعادت یافتندی از تربیت او ترتیب

جهاننداری و پوشندی و اکابر و فرامنه مرا سبب جهانگیری از برای عزیمات او اند و خلعت
 پادشاهی و تین منکوفان چون از شمال برادر خودی هوا کو خیا با جهاننداری دید بر استخلا
 افاسی شرق و غرب عالم همت مصروف کرد و باین اقبولا را جانب شرقی که از خنای و ذ
 اوان کرد و بعد از آن در شهر سه خمین و ستاره بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر هوا کو
 اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی لم نذ کرد و لمر او نویسیان بزرگ از هر طرف جماعتی
 که تفصیل اسامی ایشان تطویل دارد موسوم کرد و جانب خنای المجران را بطلب استادان
 منجینی و نقطه اندازان معاز کرد از خنای یک هزار خانه خنای منجینی آوردند که بر ختم سنگ
 سر راخ سوزن را سفید بخت سارند و تیرهای منجینی با چکلمی و سریشتم استوار کردند
 چون از حقیض عزم او جگنه راجع نکرد و در مقدمه المجران را بفرستادند تا از کوه معات
 که میان قراقرم و بیش الیق است چند انگ فوطل و عرض مر عساکر پادشاه جهان
 در حساب بود و علف خوار و مرغزارها موزع گردانید و اجر ایندن چهار بایان محفوظ دارند
 لعلف خوار خوار نکرد و مرغزار را از آن نرسد تا امت کوه و دشت چون باغ و بستان
 محفوظ و ممنوع شد و دزدان دواب و مواشی از رعای آن مقطع کشت و از ترکستان
 نافرسان و افاسی بوم و کرکستان گیاه حکم **و لا تقر بانه الشجر**
 گرفت چندی که هر کس یک یک را از آن برک چهار پای ساخت ترک چهار پای بایست
 گرفت تا حقیقت گیاه کناه کشت و از سبزی سبزی حاصل شد و امر او اصحاب اطراف
 هر که بودند بعلوفه سالی و ترتیب تزفود نزل مشغول گشتند و از آنجا که پادشاه
 جهان در حساب بود و سنگ بفرسنگ از خار و هر سنگ پال و خالی می کردند و بر رود
 و جویهای می پشند و در معابر کشیها را ایمان می کردند و از آن حرکت او سکون و

از جهان برخاسته معاندان بودند از ترس و صولت نمی غنودند و از ترتیب لشکرها
و آلات سلاح و ملوقات نمی آسودند چون پادشاه را از کان و نوکینان معین شدند
و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و وسیل برک کید و وفا که منصب باورچی
داشت روان گشت و بهار شهر سینه خمسین و ستاده از فخره نمستان بشکفت
و روی زمین از کثرت الدان ریاحین بر مثال بر طایوس گشت و زمین از خوشی
گلش شد و ریاض از غایت طراوت و نصارت بان و فندان و هیامن بعد از تشکی
و بسکی سیلاب و کشاده و واخ و فواخ کلها باز جوان شدند بروسم و دایع ترتیب
جشنها ساخت و بار دوی پادشاه شد پادشاه جهانوار بر حسب همت اسمان مقدار
بفرمود تا فزاین نقود و جواهر و ثیاب بکشادند و از کلها و رها مراکب و هموات
کربن کردند و هوک و کوه و ائین و میران و ارجا جدا جهت هر یک حصه بفرستاد
که زمین از جلان کران شد و جهان از ان سبک و امر او نوینانرا که در خدمت او بودند
تا ثلث حاضران لشکر تشریفات مشرف فرمودند و روز سه شنبه دوم ذی قعدة
الاول سده احدى و خمسن و ماه بطالعی با سعادت را مشرق بود بر مرکب عز
و افتخار عنان بر لاجعت معطوف گردانید و چون بار دوی خاص نزول فر
جهت ترمیم احوال و تهذیب صالح رجال کجندی توقف فرمود چند لک نایز هوا
تشکیلی گرفت و در آن مدیت پادشاه را از کان با سم و دایع او می آمدند و نزلهای آوردند
و پادشاه راز و هوک و کوه یک را بر قدر منزلت با مبرات و صلات بازمی گردانید تا
و چهارم شعبان سده احدى و خمسن و سیفله از مرکز دولت او دوی خاص بر عزم سفر میل
اقبال نمود طغری در پیش طر قوا کوای و نصرت بر زمین و سیاه پویان دفع از عقب روان

و جو سقا غول را با از راه منصب سبب میاد که از خاتون دیگر بر کتر بود فلیم مقام خوش
بر سارد دوی و لشکر نصب فرمود و از میران بر کتر ابقا و شمت را در مصاحبت
خوش نامزد کرد و لشکرها هر جا که بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند از هیبت
ان آوانه کوه در زلزله و دلها پادشاهان در ولوله می افتاد و پادشاه نرم نرمی خرید
و پادشاه را از کان بلغا و توانا در مقدمه می رفتند و دیگران از زمین و سیاه می شناختند
و در راه تابستان و زمستان حرکت می کردند چون بخود و دایع رسیدند خوانش
الغائف و اورقیند خاتون خدمت استقبال نمودند و جشنها کردند چند لک رایات
همایون از آن جانب حرکت فرمود و صاحب معظم سعور دیک و امر از بزرگ ما و الانهر
در خدمتش قیام نمودند تابستان شور سده اثنی و خمسن را در مرکز رکان کل
مقام ساختند چند لک سورت حرارت افتاب بشکست حرکت کردند و شعبان
سده ثلث و خمسن در پایلاغ مقام ساختند بر سر مرقد و صاحب سعور دیک
خیمه نسج کاغذی آن نمذسید بود بر افراشت و قریب چهار روز در حوالی آن مقام فرمود
و کار طب و عشرت با نظم بود در اشلان از آنجا که عادت سپهری میرا شد و از او بر
افول گذشته شد و خبر واقعه دیگرش از طرف بلاد رسید بدین نوع واقعه سخت متأثر
گشت و بیفایت منفکر و ماه رمضان بود چون بغایت کشید خرم ماه شوال بر عادت
سیور غامیشتی کردند و کار طب و عیش و خوشی از سر گرفتند و درین حالت محمد بن
اقران مشتری از اقران و کفایند با استقبال کرد و بانواع عاطفت و اگر لمر از میان آنان
مناز شد چون از آن جا کوچ کردند با کار کش عنانکش نکردند در آن منزل امیر از خون
و اکثر اکابر خراسان بر سیدند و پیش کشا کردند و مدت یک ماه در آن حله اقامت

بخودند و از الجار عزم عبور بطول حرکت فرمودند و در جنبش آمدند در آن مدت
 که از ایلاخ موکب بهیون در جنبش آمدن فرمان میده بودند تا نامت سفایر با ملاحان
 موقوفی کردند و از کشتی بی می بستند تا آن وقت که موکب بادشاه بر سید چشم می زد
 عبر کردند بادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باری را که در ممرها از کشتیهای گرفتند
 بخشید و چون باج وضع شد باز دل دفع کشت و چون لشکر از آب بگذشت بادشاه
 بنماشایر کنار دو خطا می کرد و خود شیران بسیار در آن مشه بود و فرمود تا لشکر بر مدار
 بایستادند و نر که بشد اسبان از هیبت شیران هراس یافتند بر خنجران مست سوار
 شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند **مت**
 من كان يظاوه في كفض ثمانية من الفراغ هانت عند البش
 و روز دیگر از آنجا کوچ کردند تا مرغزار شغوفان الجار تول کردند بر عزم انک زیادت مقلی
 نیفتد خود روز عید اضی برف آغاز نهاد تا هفت شبانروز مشواتر میغ از آن بفاع
 از شناع بنزیرفت و آن زمستان دراز در کشید و برودت هوا شدت سرما بچید
 انجامید که ثمت الخالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهار پای بسیار تلف
 شدند و در وقت که از آن دوری بزرگ از مقام قراقو روم میزدیم طلب متواه نوشته
 حسب حال شد **و** امیر از خون درین منزل خیمه بزرگ با از کرباس منقش نقشه الطیف
 و آن مجلس خایه کاملاً بود از اوای زر و نقره نهاده و خدمات بسیار تقدیم
 رسانید و از الجار حکم فرمان شوی حضرت منکوقان شد بر خود کرای ملک واحد
 بشکمی را در خدمت بادشاه بنویس مالک فراسان و مراقب فرموده بود و
 چون صبح بهار از شب بیدار و در بستان بید و سبز بهار و ازهار از لبان صحرا

شغور

مرغزار بنوشید و ربع رابع را بیارامند و دنیا دپای مفت زک بنوشید و آن
 بستان منبع نوشید و این باجی که در وصف به در هنگام صبی اتفاق
 افتاده بود در حال موافق و وقت اتفاق **باج**
 چون کرد به باجش حسن آمان بیل بنوشی گرفت ماه باده
 بخیر طلوع شاکلی عید بین در سایه بید آفتاب سازه
 و چهار پایان انشعاش یافتند بر عزم جهاد و افلاخ فلاح الجاد بعد
 ارباب استود و احتشاد جنود اشارت را اند تا نامت لشکرها که در آن جلوه
 بودند از ترک و از یک سبل کشند چون قصه تون از روی صورت
 نگشته بودند همچنان بر سر ضلالت لایم بودند تا باطل فاصلان شد
 و در اوایل ریح لایق بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار گیر مراد باخته
 چون بنمود زای و فواف رسید عارض عارضه سایه افکند کوکا الیکای و یکد
 بونفا و امرای دیگر را نام زد فرمود چون الجار رسیدند ز نو و انجام فاقوشی
 کردند تا قسم روز که لشکر بر حصار رفتند و باه آنرا بازه چکان کردند و تا
 مردان و زنان را به صحرار اندزد و از ده ساله سربلایا کشند و کوزمان را
 که جوان تر بودند بکراشتند و از اجایا میایک کامران با بندک شاه جهان
 آمدند و عنده طوس کردند و بر سبج لایق جنج الفجر اجمع الامر لکشت **و** آن
 بودند که بادشاه جهان منکوقا از جهت بران خویش اشارت فرموده بودند
 ارغون ترتیب سازد از حکم فرمان اسامی کارخانها را جمع کردند و اشارت
 کرد و مشاورت فرمود تا عاقبت لای بران قرار گرفت و خیمه یک تو سازد
 دور و به واستخراج نج صنعت

میغ بنوشید

آن را فسخ صیغه صنایع صناع کردند بطور اندرون و بیرون
نظایق نقوش و الوان مانند سکه دنان مقسوسی دندان مهر
از قطع آن گذردن بودند قبه زینکار و خیمه اسکان کردار قرص کشید
از غیرت کماج آن خود کشید و بدین بر از دیویران درم روی آمدن روز
چند در آن مقام جشن و سرور بود و خود مستراک و شالاکان در صحنها
تا مخصوص و خورجینت فرمود و بر بیل استقامت بیاض عنصور و یکبار از انداز
و انظار امیر اخون عمارت فرمود و چنان شد از غایت تزیینات
غیرت چنان عالی آمدن انوری راست بدختر از بیعه **مست**
ضمه ضای صوته منصوره باغی و سرای **یابشتی** که بدینان فرستادند
انروز خوانین امیر اخون و صاحب عزالدین طاهر فرمود داشتند جشن
و روز دیگر کوچ و در مرغزار رایگان نیز یکجدا گامت بودند و از گامت
ولایت دور و نزدیک چون مرو و پاز و دهستان شهاب چون آب می کشید و علما
حساب تل می کردند و اناجا کوچ فرمود تا خوشان رسید و آن قصبه است
که از اول لشکر مغول تا این سال مطلق و خراب مانده بود و اینیه و اماکن آن
کیاب کشته و گامت کاریزهای آب شده چنانکه بیرون از دیوارها مسجد
جامع دیواری برپا نبود و بیشتر از آن مکان و رعایای این ربع را بچ کرده
و چون موس و بیل از شاه بعامت خرابها مشاهده افتاد قصه آن قصبه عرض
داشتن از شاه آن سخن را اصفا فرمود و بناسیس عمارت کاریز و رفع اینیه و
و خفص عشر رعایا جمع ایشان بر لیغ داد چنانکه هر چه در عمارت آن صنف

از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حمل بنقذ تمامت فنوات آن بعد از انقطاع جا
شد و از قسنان دقایق و مقیان آوردند و اجاساکن گردانید و کارها
بنا فرمود و باغی اساس نهاد متصل جامع و جامع و مزار خراب کشته بود و
اعظم سیف الدین آغا سه هزار دینار فرمود تا عمارت این آباد نهادند و
آن کردند و مدت یک ماه در حدود استو توقف کردند چون کو و حرا از علف خلک را
کوچ فرمود و مدانشان آن رکن الدین خورشاه برادر خود سه شش و گناه ملک فرود
بروستان باظهار ایل و طوایف و اینظهار نظامت و مباحث بند که حصر چون
ان مضیای سمع همایون رسید با دشمنان با عزت ایشان اشارت فرمود و ایلجیاد
کرد تا پیش رکن فرمود و از کسان ایشان نیز یکی را با ایلجیان روان کرد و با سبب حصار رکن الدین
و خرب قلاع مبالغت فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون خواهی مشهور
بگذر به بنان باز فرستاد چون معلوم رای از شاه شده که او را بخت برکشه است و بعد از
ورفتن کار او متعذر از خرقه فاک عزیزت غرابان و با مضار ساینده و مشصت شعبان
بر قصد قلاع و استیصال رابع او مستعد گشت و لشکرهای در عراق و اطراف گشتن
اشارت کرد تا گامت لشکر شکر در شدند و میمنه بوفا پیروز و کوکا ایلکان از راه مانده
و پیسرنگو دارا غول کبد بوفا از راه خوار و سمنان بر قند و با دشمنان زانکان
بعاد و تونار بالشکرهای عراق از جانب الموت و آن شدند و با دشمنان بامردان سرپوش
داشتند و با سران با سندان بر رفت **مست** بخوار خاک روی زمین نه گشت **مست** ز سهراب که درون همی گشت
و در مقدمه ایلجیاد برادر بکران فرستاد که غریب رکض وینت رفت با مضایب
هر چند ماضای جرای او بعد از بر اجوف و بهانه های مغل مضاعف گشته است

نایزد و از ولایت اگراد تا چرخان چهارپای دیوانه جدا کند و فاکد روان شد
تا چهارپای هر کس را باشد از وضع و شریف و قوی و ضعیف و ترک و تازیک با دلاغ گرفتند بارها
روان کردند و مجددم انزواء جبر فلک اسای بر سر قلعه که مقابل میون دزست از طرف
شمالی باز گذاشتند و روز دیگر بر جوانب و مداران بر سیل نظاره و مطالعه
جنگ گاهها از اطراف نظر فرمود و چون آن قلعه بوزاک کوی ابو العلاء

میون دز

از آن اخبار می کند **شعر**

فَلَا يَبْلُغُ الْإِمْرُ شَأْنًا غَيَا الْعُلَى وَلَا الطَّرِيقُ حَتَّى يَنْفُذَ وَعْقَابُهَا
وَلَا طَمَعَتْ نِيْمًا أَمَّا فِي طَالِبٍ وَلَا نَحْتُ إِلَّا جَوْرُ كَلَدٍ يَهْأُ

اذا شاه با شاه از دکان بنویسان باز دکان دولت در محاصره قلعه و مراجعت
و انتظار تا سال دیگر مشاودت نمود و چون زمستان بود عارفه شد و رفت
بیترو چهارپایا غریبتر از امرای جمع را بودند از اقربا و قسوم و دانا را دکان
امیر سیف الدین که در کربلا در این اقوی بود از امرایک و وفای طایر بر محاطه سخن
محض کرد و در حدائق سخن که می نمود از شاه گفتند شاه تیربارانی مقصود بود
و استعداده محاصره و ترتیب محاربت تمام لشکرها اشارت کرد و در کربلا
داندان بلندی شیب مالکانه چنان بودی و ایات مملکت کلی از نظر شاهان و کور
و مشرب نفی و چون فکر حال کربلا در فتح نامه که بدیل از ذکر است متنبه
شده است که از آن شبهه خوانند بعد از آن باب بین قید اقتصاری افتد

ذکر استخلاص قلاع ملاحده خذلم الله تعالی
الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واغترضه وعلب الأعداء

و الصلوة والسلام على النبي الذي لا نبي بعده ازا نگاه باز کا سابقه حکم
محکم کن فتون مغایع بحالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدر سلاطین
روزگار و خواتین نام دار نهادت و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت
سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوح و فتوحات
آن شام خلافت یا معطر گردانیده خاک ذکر آن در بطون صحایف مسطور است
و بر ظهور منابر مذکور تا اکنون با بسط زمین بود شامل و عقل کامل خاز خانان
ماده نعمت امر و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت جهان
بنکوقا آن متجلی شده است و از او بر عطف و رافت او از ائمه بصفت
و مودت متجلی گشته چنین فتحی منیر و عوان آن امانت کمال تحامین
است باری جل جلاله و عظم تواله بواسطه حرکت و غرمت یا شاه خجسته در شاه و در کجاست

آنکه دین تیغ او قوی دارد **فیر و این خسروی دارد**
هر که گوید که براق همت عالیشان فروز یا بسایز برق غرمت مصمم شد
از روی تری بر باید میر کردانید و عقد از برای ده کشای او متجلی نه بمع کسر
رسیده است و نه برای العینش مکرده و بدالت اهل الله تعالی ذکر و انعمه الله علیکم
کننده نبی دولت و زافزون عطا ملک بر محج الخوین المستوفی می خواهد که
آن بطلت بدور و نزدیک اقبال عالم برساند و ندای ایمان بخان صومالیان
مؤید رسانندیت در دوزخ کا **ست**

ظهور الحق ثابت الابرکان حاضره النجم عاکف النبیان
از تفصیل از احوال کربله شهر و احوال بانی خواص طاهر بر سبیل انجاء لشطری

از کیفیت آن نفیر می دهد و سطر در قید تحریر می کشد و بمسامع خاص و عام را یاد کرام
از میدان مشرق بامنه اشام اسمع الله بالتارات می رساند تا تمامی جزئیات آسای
باز شاه جهان گشای هوا که سایه هماون برین دیار انداخته است و عزابت اعلام نصرت
اعلام دین تقاب و دیاع افراخته بر تنبع سنت الهیت که **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نُنْزِلَ**
رُسُلًا بِالنِّبَاتِ وَنُزِيلًا مِّمَّا يَلَا تُحْزِرُ استوار فرمود تا مکرر ارات و مجامعت
بیش این چون هر نوبت از راه جوانی جوای از هدف صدق دور و از طرف صواب بهر رطاهر
ان با باطن مخالف و قول او از فعل متجانس می فرستاد ای افتاب پرتو بادشاه که ماهیت
اشیاست و عقل را که میا بران قرار گرفت که قلاع رکن الدین باقرن الثور سر می زند از
و از قایت رقت با جواز است در کمر می کشد مشحون مروانی که در تقار و جدال اخزان
فاطم اند افتاب اگر بمقارنه ایشان که ایز چون ماه شب روی اغاز کند و بهرلم اگر
در مقابل از طایفه ایز چون زهره مشتری سلامت پست کند و پشت ایشان را
که از روی غفلت بگو باز داشتند شکسته گردانده جلال او را حسیض مذلت
و دجیه شرف واحد هبوط و خانه موروث او را که ارغرت عزت خود را دران
می دانست یعنی می چون در را و بال او سازد بثلثین تحت و انبال در منصف شوال
سندابع و خسین و سقا الیجیانرا با امر او بربینان که بر دو و قلاع از دور مانند
که بر میان زنبور امشاده بودند و ان فرمود تا هر کس از مرکز خویش در محاذ راه در
حرکت آیند و سفحان نویسی و تقار با الشکری را ببا و نوک سا ترک خواب و قرار کرده
بودند و برگ از شمشیر ایدار ساخته بر سیل بزرگ در مقدمه بفرستاد و بر عقب ایشان
باز شاه مبارک قدم و روی شهنشاه موقید بنیاد خدای در جنبش آمد بالشکر آراسته

که از کشت آن با جوج و با جوج در موج ان می شد خیاچین آن مشحون جوانان جنگجو
سارشان تیره بکر از دهنه و سنان سماک را القه همک دریا سازند و سلطان را
شکر اسد سما کند تیر اندازان که دخم میهم هر یک قوس را و بال تیر کزد و انبارین
و خشر را نیات الغش که و اند و قلب را بر دین کار دین جلو و مرد در کار جشد
روز مصاف داشت ز قاف می دارند خود و بعضی با خود و بعضی میاف کند دخم
و ماچ را لثم ملاج شناسند مرتز که باشد و از راه طالقان چون سیل در انبار
و زبان آتش در انصاع کباب چون از روان شدن و از سم اسبان خاکل در خرنان
که دهیم در روز حرکت کشتی کوهی در میان راه پیش آمد و جوانان جوانی
نام در حال او را بتیر زدند بادشاه آنرا بفار گرفت و دانست که کیش نظام
در تنویر افرا خولهد شد و کیش چسب صیاح بی فرمان و چون
آن روز در ناحیت طالقان موکب بادشاه خجک نزل فرمود و قلاع
آن ناحیت چون آله نشین و منصوری و چند قلعه دیگر را که بود
بشکرهایزد و کمان محاصره فرمود و دست آن قوم بشکر مغول را معول را ایشان بود
قوی گردانید و روز دیگر که بود پیکر آفتاب سراز که میان افق و روز طبل رحلت فرود آمدند
و از انجا بر راه می رانیم که جز نلف و لبران خم در خم نود که مانند صراط قیامت
باریک و راه و درخ تا وکیل افتاد و از راه استقرار ممکن اندام حکومت باشد و غفل
و غول را عبودیه با سانی اصناف انسانی چه تواند خطوب در سهل آن سهیل در خرن
آن جز خرن چه دست ده از خیار فرمود و از راه و عثا اجتناب نمود و زبان
روزگار آواز برادرده

گوش خورد از آنک جان جهانیت **بست در آن یک عزیز جان که تو دارن**
 نادر دیکر موکب کتا نینج و عمار کو مقاب بیای قلعه رسیدید و ظهر **بیت**
 آن جز که آما ز فرزندت و بیت **ابر نیکی آفتاب در سایه اوست**
 بر سر قلعه ای که مقابل قلعه است بازگشت و در از جانب اسپندار کا عیون بود بقا
 تمیور و کواکب ای بایکرها از راههای که چون غنچه کور آن بند تاب بود ملتوی فلان
 آن پر شتاب از طرف لکوت باز ساه زادگان بلغان و توتاه با عیون و بیار و جبه طالب
 مار و از در ایقان کید بوقانوین با کرمی چون کوه امنی چون از برج فرج رجال از دیه
 و جبال در موج آمد و کوههای که سر بلندی می کردند و شک دل میشد داشتند از رطوبات
 حیوان و جبال شکسته کردن و پای مال گشت و از هریر و زیر شیران و بایک نای که کوش
 زمانه می شد و از صید اسبان و بریت سنان و لاه و جثمها و نمایان **گود و کار و عدل الله**
تقد استدر ازا و چون در یک روز چنین لشکری عد و متر بر مدار قلعه مذکور و شهر سنان
 الحاد و مغرور که کردند که بر که همه شامل شد و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استیلا
 کار از طایفه پندش علاء الدین حکم **انک یا هاما ان این صخره جالی ابلغ الاسباب**
اسباب السموات بکاه و ارکان اشارت کرد بود تا قریب دوازده سال فلال و نلال
 آن جبال را مطالعه می کردند تا آن که سرفرازا که با عیون را می گفت اختیار کردند و بر قلعه آن
 که چشمهای آب در دهان و دوسه دیگر در یک گاه داشت قلعه همچون دژ آغاز نهادند و
 فسیل و دیوارها را بسنگ و گچ ریخته ساختند و در آن موضع از افراط سرما و یونانرا از ابتداء
 خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان و مقام میسرنه و بدین سبب در خیال **انک**
جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب ان نکل می کرد و بخی بر در پایه از عدول

می جست از غایت رفعت **یجهد عن السيل ولا يرسق الى الطير**
 بر خود می بست ابناء ادم چگونه بدان تقدی مایند و محاصره ان قصدی نمایند
 چون ساکنان قلعه دیدند که قومی مور عدلماندار بر مدار قلعه جفت بستند
 و بر سنگ خاره مقام ساختند و پنجه وار صف بصف رسانیدند و کف بر کف نهادند
 روز چند آنک نظری انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت آتش زمین را
 آسمان می پنداشتند هر یک را از ایشان بر برج و سور **عز**
 دلبش ماتم آوردند که سور فالوا هذا ما وعد الله من رسول
 و پادشاه حاذق باز آنک بوقت اقتدار و اثن بود می خواست نای آنک لشکر التحمل
 رخی بلیز کرد با حسن الوجوه ایشان را در دوا کشته با اعلام و صول الجی بشرکن الدین
 رفت و بر قرار استمالت جانب او و قومش فرمود اگر تا این غایت از کثرت و سواس
 جمعی فسان صلاح کار بر تو مشنبه بود و چشم عقل سبب مغرور از غاف غفلت
 نمیشد پس آنک شدت و طاعت **لا تحط بكم سليمان و جوده و هم لا يشعرون**
 بقرین وجه اسای تا نظره رای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اذ خلو مسلككم
 باخر حوائن اما بكم بدل کنند و وصیت صبا حی علیکم بالفلاح و اعلی کم
 و لا تقلع عنها معکوس و از قلعه بشیب آیند و سبب ندای بر مدایر و دروغ
 ی فروغ ایشان خود را در مملکت شک دارد و از رطوبات بلیات تلقین
 تخت بساحل فجات شایب و اعیدهی که در ابقا و با قوم و اهل و نفست بر قرار
 بل که بر مزید همت عالییه مادر طلات و علالت لذت عفو و اغماض با مرید
 از قلعه جواب فرستاد و گفتا چنانک گویند گفتار نه در سوراخ است و نداند

کما جبر باشد تا جبر شده باشد یعنی رکن الدین غالبست و ما را ای اذن و اجازت
 او خروج ممکن نیست چون ایلمی بازگشت روز دیگر چون از ایشان شب شیرین باشد
 صبح بدوشید و جهان از نعمت مردان و آواز رعد بخوشید با دشت شاه از راه بسیار عزم
 درو، اعلی کرد و مطالعه مدخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج آن واجب
 فرمود و شبانه از راه دیگر با ششمین دولت خرمید چون روز دیگر جا و شان جمشید
 فلک شمعها در فشان از نیام افق برکشیدند و سپید سپید و شب داهزیت کردند و بصری
 چنگ جنگ ساختند و بر آهنگ جنگ بود مخالفان و نواحر و مخفی و سنگ
 نامست کردند و در خانی را از سالها و دراز و مدتها و مدید باز آب تربیت ترشح کرد
 بودند و دانستند که از آن چه کار خواهد آمد و با فرجه بار خواهد داد و پیریند و آلات
 مخفی ساختند *اعلمه الرمايه كل يوم فلما استند ساعده زمانى*
 و در آن روز نور و آوازه را در هر آمای کردی را بداشتند تا نیرها و ستونها و مخفی را
 بسر قله یا چندان نقل نقل کردند و روز دیگر که نهمین شب از شهر نور زمین برداشتند
 و قرص خورشید از بعد شام برکشیدند با دشت شاه بفرمود تا کوبه خاص او عزم درو
 بالا کردند و منزل خاص را قله اعلی ساختند
 نجیش جایش با لفرسان حتى ظننت البرک من سلاح واصحاب قله
 نیز چون شبانه ساز مغاللت کرده بودند و بروج قله فلک آسار ابلوج قوم سپرد
 مغاللت آغاز نهادند و نیرها و جانین را برافراشتند و در میانه شوال سیکل اندازی
 رسن بستی و کسناخ می کنی بازی خوشست حال اگر عاقبت خطا نکند
 و ازین جانب نیز شبان بر خیمه نیرسان آساموی شکافتند و از سنگ و نیر و نگی

نمی یافتند نیرها که اجل را سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی آن مدایر بران
 کردند مانند نکر که از مناضل غلام روان شود
 چنان شد بر یزد در عهده شیر که زیز برک کلا با دشب حیر
 تا هنگام آنکه با قناب سپر سایه در سر کشید دست از حرب باز داشتند و در
 چهارم که عارضه ایشان از خزان و محبت حق را برهان بود هنگام نیا شیر اسفل
 صباح صیاح و تغیر و بانگ و زفر بر رخاست
صیح الرذیئات فینا و فیهم صیاح بنات اللما اصبح حواء
 و از جانبین در مشاع حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیات را نیز نیز را طلوع دادند
 و کان کا و را که اسانده خناساخته بودند اما ج از مقدار دو هزار و بانصد کلم بران
 کوز خزان چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحه بنصال شهاب
 متجذبه بسیار سوخته کشند و از قله نیز سنگ بر مثال برک ریزان بود اما در زیر
 از جز یک نفس مجروح نشد بود چون آن روز و غم جنگ مشاهده کردند دست از
 جنگ باز داشتند و از باب قله از تا و مکا و صت باب جلالت گرفتند و رکن
 الدین بر ایلمی فرستاد و پیغام آنکه تعلل نفس تا این غایت سبب آن است و وقت وصول
 مبارک را محقق نداشتند بود و در لشکر از جنگ دست باز کرد و پای از مکا و صت کشید
 کند لمر و زنا فرایرون آیم و خال بار کارا تو تیار چشم سازم حالیا بدین خال آب
 پیای ای برادش ز دما آن روز دامن از حرب باز جیدند و روز دیگر بر انتظار الحذر
 او محسوم و تقارین ازیندا آخر روز و سحر دیگر فرستاد و بر طلب لبان پر لیغی
 الناس نمود و بشارت و فرمان شد و بوق ملثم ایشام مکتوب

بر بعضی سواد آن با سواد حکایات دیگرانه لایق این حکایات بود نوشت و از
 پیش او فرستاد و علی ملا من الناس و ایشان خواند جمعی از مسکله عقل نه در پیش
 بودند و دوستی او بفرستاد و خوشتر می نمودند و استیثا را تا بوقت المکر و زبام
 رسید و ضابطه بطلان مبدل گشت و عند نزول بفرستادند و چون از شب بیدار شدند و از
 رکن الدین اهنگ منزل کرد جمعی از فدایان غلامه بر منیع غلو کردند و بزار رضا دادند
 کی شب آمد تا محلی که قصد می نمود تا جمعی را که برای نزول تخیض می دادند
 از راه بردارند و رکن الدین در میان کس فرستاد کی تر بسلکرت خست که در خدمت اما
 اگر چشم خشم کردند و چشم بران نهان کرد کی ما پیش از امضاء این است که رکن الدین را
 از پیش بر دایم از بر سبب عدم بند و وقوع افتاد چون این سخن الحجاب بسمع می نمود
 رکن الدین اندک استیبار تغییر در بطور او ظاهر شد و جواری معذ کی اولی آن باشد
 کی رکن الدین بفرستاد و محافظت نماید و الحجاب او را باز کرد و بپند چون در آستان آمدند و سل
 حال الحجاب محض بماند بود و حسن آلات آن ناسای بام ضم شدن روز دیگر
 جو خشد آن جادو قهر کردن بر پند و از پرده آمد و بر و ن
 فرمان شد تا بر ملا قلعه کی فرنگی از پارت بود بغیر با صد درم بیست و از
 غلامان در تنگها کی از بالای انداختند ز لوله در اجزا و اعضای کوه افتاد
 و از تصادم صخرات دل شکاف را خال می شد و از یکا تر صولات حب فلک علی
 جاک و از ملاحضه می بیند آن روز بر طاسته بود کوهی ستونها و آن ضاله گشت
 بار بود تا بار طلعهها گاهی رؤس الشیاطین بادل سنگی که سبکی کرد
 مخیر ایشان شکست و مردم بسیار در زیر آن گشت و سم بسیار از سم خرج

بر ایشان غالب گشت نیک رفتن گشت و سر کمر بر کوشه سنگی از سپهر ساختن بود و برخی
 و فوجی که بر بر بر جمعی استیاده از هول تر جز خوشتر در سودا خ خریدند و ماند و سوار
 دیگر هر چری که خشد و قومی مجموع و گروهی دفع گشتند و علمت آن روز کوششی
 عا جله و کوششی زنانه می کردند تا چون آسمان کله خورشید از سر برداشت و زمین
 کله شب از تری شریا افراشت پیا اهر ب باز کشیدند و روز دیگر که شاه نور سیکر از
 کریان مشرق سر بر زد لشکر کشان نامور روی کا دنا را آوردند و دست از ایشان
 جهاد بیرون کشیدند و بیست ثبات بکوه مقامت باز دادند و کن الدین چون دید که در
 دست جز حسرت نخواهد دید و درین مدت با بسوف و لعل ترجیه وقت سه
 کرد و در سل را بمعاذیر ناد پذیر باز کرد و اندین و اکنون نیز هم بران سوال دفع می داد
 بر لید امل مکرند افان زمستان لشکر پادشاه بنده گشتند چون دید که انتظار
 درین مدت هیچ دوزی ترس و حجاب بیخ حجاب منع انوار افتاب گشته بود و هر روز
 که از دی می گذردی نسبت امروز سرد تر است و فردا از امروز خوشتر و هر بر پی که
 در اطل فصل خریف پیش از وصول چندین حریف غشسته برخاست و از پیران صد
 ساله کس نشان ندان بود که از ابتدا حلول افتاب با اول نقطه میزان از برودت
 هوا و سقوط اکثر تلوح امکان دخول و خروج درین بیاف ممکن بود جز استسلام
 و التیاد بطل استرحام پناهی نداشت و از شدت بارس و خوف و هراس ناه با تضرع و تشفع داد
 قهر و عکس طلایه بدریا گشتن شود در در صمیم خلق صدف دانه انار
 الهی فرستاد و از جرم کز نشسته استغفار و استغفار کرد عا طفت عام پادشاهانه و حجت
 نام شهنشاهانه بعلم و قدرت آیت قاصص الصغیر الجمیل در صفحات اعمال او

و قومش ثابت گردانید و رکن الدین بایند اکثر اعیان را با ارکان و بسیر خود بیرون فرستاد
 و روز دیگر با بنو خلفه موعد اختصاص یافته بود و آن روز فرخنده سلخ شوال
 این ماه بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بل کاعرم نباشیر لطف ذوالجلال و الجلاله چون
 رکن الدین را از نزد بلند و نشین مرتفع که خود را بر بالای آن دران صدمی دانست
 برین بند کوه جلیبا تو کوهی لا فغفور بر تخم و فور باقر
 در مقام دهشت و حیرت افتاد خیران کالذی استموت الشیاطین
 فی الارض خیران نزول کرد و آن مسکن مالوف و وطن معروف را با هزار درد
 و داغ و داغ کرد و دواعی که ملاقات با دران منصور نبود با سابقه حکم از ل
 کثرت فلاح و اسخام رباع چه پای داری کند و هنگام انقضاء دوات نبات
 فکر و نبات عقل کما دستگیری نماید یک اشارت تقدیر صدهزار توبهات ندبیر
 با بطل کند و نیم ایام و قضا هزار هزار توبهات غلبیس با حاصل گرداند
 الذی یحب بالوری یحب الصواب بالکرم و الذی یقناص
 و ما الإنسان الا فسیر
 الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بنشینت شنافت و شرف نقیل غنیه بارگاه پادشاه
 جهان بیات مجایم و اقام که در ایامها ضیه و شهر خالیه اعتراف کرده بود در
 مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از انجا که شمول لطایف عواطف
 پادشاهانه و دروایع صنایع شهنشاهانه پادشاه بود استیجاش و استغفار رکن الدین
 را با استیناس و استبشار مبتل گردانید و مزه حیوة مرده او با قوم و اهل حجاز و
 رسانید و روز دیگر نامت بران و فرزندان و خانگیان و ساکنان قلعه را با همون آورد و مکرر کردند

از منجند با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم
 ابنیه و اماکن اشغال نمودند و کاروب طاک از ابرقند جمعی از فدایان غلامه
 که در راه ضلالت و جهالت بودند می آمدند باز جفتد و بارزدی دل مرک خود
 جفتد و مورچه وار بر بر او زدند و بر قبه قلعه قصه میشد که مستند مدبران
 ملک مدبران دین و دنیا بودند اذ اراد الله اهلاك عملة ائمت لها خا حین
 و دست چک باز زدند و از جانب لشکر فیروز مجانب بران زنادیق کور جثمان
 که اندرون راست کردند و سبک شد و تیر نیز بر جوار لعنت بر سر ابلیس
 روان کردند آن شایر و برین جملتم مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاع
 شجاع اسار لشکر و دلبران و لبران بهان شد کوه بارفت و شکوه برآمدند
 و ان ضلال صلال فعل را سر کون و نیکو برداند و اجزاء اعضا ان بدخا از ابار
 پاره کردند و رکن الدین چون جزاین خراین که میمون در دست لایق تکمشتی
 بادشاه چیزی که دران چیزی باشد سبک ابلک امدتد لشکرها در پای
 تفرقه اماده بود در دست نداشت ایشار کرد و برارگان مملکت و چشم دولت
 تار و بقلع دیگر که دران روز خانه بودند با الجمان و سل و معتذران خویش
 بهرستاد تا برداخته کردند و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت نمود و الجمی
 بگو قال الموت فرستاد تا او پیر در موافقت ایلی دیند که با خداوند خویش
 مراقت نماید از نزل بر فور غزل نمود و فریاد شد تا پادشاه زاده بلعای
 بامرد و سایر تار و محاصره آن شود لشکر برمداران حضرت چون
 ساکنان قلعه در عواقب کار و تضاریف روزگار نظر انداختند بطلب امان

و سوال احسان رسول فرستادند رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قدر را با قاتل
 مقابله نمود و در او احرار و الغدیه من السنه المذكوره ازان بدعت خانه طغیان
 و آشیا نه سلطان تمامت مکان این با تمامت اقمه و امتعه بصیر الی دین
 و بعد از سه شب و روز لشکر بر بالا رفت و آنج ان جماعت از حمل آن عاجز بودند
 برداشته و محلات و خانه ها را براب و افش انداختند و مجاور و هدم
 خاک آنرا بر باد دادند و با اصل متشاور کردند **ست**
 از هر که در روز و روائست . روزی که قضا باشد روزی که قضانیت
 روزی که قضا باشد گوشت یکدست . روزی که قضانیت . روزی که روائست
 شبی که قضا رسیده برین حکم . جعلنا علیها ساقطها . جز روز و روز
 و روز دیگر که نه منکام بود محاصره ^{سلطان} ملک شاه بن ابی ارسلان هم قلع
 الموت و ابعد حسن صباح در مدت یازده سال چند بار با قتل عدو و عدت
 و ذخیره آن حکایت را از تاریخ مطالعه باید نمود و هیچ روز شتی نبود و نایده
 نداد و نزدیک مرد را نامقرر و محقق است که در ابتدای راه انهای است و هر
 کمالی انقصانی که جز وقت آن هیچ دافعه پیش از چایل نتواند بود قال
 رسول الله صل الله علیه و آله . حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا و یضعه **ف**
 و درین مغمه محتشم قلاع و قسطنطنیه در رسید و فرمان برلیغ التماس کرد
 و با معتد از آن که در آن شهر تا از کوه آغاز کند و تمامت که در آن حدود
 قسطنطنیه مانده بودند و با دست از این قلع که با افلاک تطاول و جستند
 و با کواکب تقابل می کردند خراب کشید و شراب تصورات ایشان سراب

۲۴۹
 و از جواب دلیلیان و اشک و طاهر و خرم کوثرال سایدند و در زمره
 بندگان ایل مستقیم شدند و برلیغ شدند و قلاع خراب کردند و بادشاه که چون
 آفتاب تابنده پائیده باز در اول ذی الحجه من الحجه المذكوره غارت انصراف با صوب
 اردو معطوف گردانید و تمامت غنائمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع
 لشکر ترک و تارک خست فرمود و در کمال افسوس با همه اقارب ازین و نبات بقدرین
 فرستاد و مقام ایشان اجماع تغییر فرمود و بادشاه موید منظور که دولت
 او نافع صورت باز در آخر ماه مذکور با اردو نزول فرمود و مانند خرسید
 در منزل خویش خپل کرد **پست**
 بر سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران . از شکار خسرو و آن افسران
 بیک رکعت دینه که دیدن جهان کرار گرفته و بیک نهضت کوشش کرد
 صاحب هوش شنیده توسن گردون کا لعل المسیف را مر شده بدین فتح
 که با فتح خیبر هم عیان است خبر از عیان خیبرست و مشاهده از حکایه
 کافی حقیقت سزا می در خرد و جگر خوار و شش و مصلی انتقال
 ملک از ستایش بادشاه کبکی منکوت آن بین منافع ممالک عالم بدین
 فتح نامدار در دست قدرت اماده آمد و مغالیه بقایا بلاد کی هنوز
 از درون کرینی از روزگار در چشم داشتی بودند کشته شد صالحان و مفتاح
 فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبح لقب می کنند برین
 بشارت صبا در روزین آمین و طوبی و هوای در پیرین و اولیا
 ارجح انبیا را در دوش کوشید و دندگان بر دکان از دکان می فرستند

در عالم کوز نشاء از چه فلاحیت که بیداشت و درین غم ایشان
 دنیا از چه سب و رادتی است که هونیا گشت **مصحح**
 ایک می بینم بیداری است یارب یا خواب • فیه باغیه صباچی
 و طایفه طایفه قباچی را در احواد خانه روز بار الموت سنگی بر نیاز
 نماید و در بدعت اشیا نه ذوی الموات تقاسم از ل بقلم قهرایت •
 تَلْکَ یَوْمَ تَوْتُمْ خَاوِیَةً مَّا ظَلَمْتُمْ • بنکاشت و داعی نظایر چهار سوی
 مملکت میخازند • تَبْعُذُ الْقَوْمِ الظَّالِمِ • در اذ مشوم
 چریم و چرمشان چون مذهب و جرمتان ناجیز شد و در آن قلب
 کار آن کد مرغای جو فروش را ابریز می نمود از زیر گشت امروز بغیر
 دولت بادشاه جهان از فروز اگر در گوشه کار دزدی است بیشه گرفته
 است و هر کجا داعی ناعی و هر کجا دبیقی و تبقی شده صاحب دولتان
 اسمعیل ذبح گشت بر زنا زهر کشته مولانا شان • اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 فَاهَا بقیهم • خطاب داشت کوی • وَاِنَّ الْكَافِرِينَ لَمَوْلى لَهُمْ •
 کویان شدید و امام عالمشان بل خداوند عالمشان • مَعْنَفِدِ حَقَّ و
 کل یوم هو فی شان • بود چون تجیر در شان تقدیر افتاد محشمان می
 حشمت و ارکان کن و کبار و کنار و محترمان بنا حرمت شدند از ایشان
 هر کس که مبین چون سک مبین شد هر دزد از دزد دار و هر کوی توالت سراسر
 و کویال گشت و در میان جلای چون جهوزان شدند خوار و مانند شوارع
 کشند خاکسار **قال** الله تعالی ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولیک علیهم

اللعنة شاهان یوم و فرنگی از خوفان فرایین ملاعین زرد رنگ بودند
 و جزیت می دادند و از آن حریت سنگی داشتند خوش غنودند و ثامت عالمیان
 و بتخصیص اهل ایمان از شهر ملکیت و خبت عقیدت ایشان آسودند بل کا
 کافه انام از خاص و عام و کرام و ولیم و دین شادی هم داستان شده اند نسبت
 این حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته بنیای بیاثر ازین
 فتح مبین است و نوروز عالم افروز از کار بازی و تزیین قوله تعالی
 فَقَطِّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ •
گفت واقعه بغداد منقول از نسخه مرحوم سعید افضل العالم
مفح الحکما اسناد الشریع صراط المی و الدرب محمد بن محمد الطوسی نفع الله
رحمته رحمة واسعة و عه قوله و الحمد لله رب العالمین
 وقت که نادر شاه همان ماده امر و امان هولاء کوخان غمر و کول در
 بلاد ملاحه جهلست اتصال القوم الحلی خلیفه فرسار کافه بودی کا ایلم
 نشان ایل از باشد که ماجون باغی و فشیتم ما را لشکر مدردی خلیفه
 باوریز و نواب مشورت کرد که مردی چند سبای فرستادن مصلحت باشد
 امر او جماعت لشکران گفته بودند که ما می خواهیم که مدد بفرستیم و ملک خلیفه
 از سبای خالی که تا به وقت خواهد شد رحمت در هر یک نفر کند سب
 این سبب خلیفه فرستادن لشکر را باقی کرد و هر نادر شاه از استغلام و کایت
 ملاحه فارغ شد و بجانب مهران سیرت از خلیفه باز خواست سخت کرد
 و گفت لشکر فرستادی بترسید و باوریز مشورت که وزیر گفت ما را

بسیار از نغد و جواهر مرصعات و جامها و فاخر و مرکوب تازی و غلامان و جواری
و استر از مرتب باید از دفرستان و عذر و خواست خلیفه را موافق آمد و هر
کس نسخه کند و مرتب سازد و از خواص و سه کس نام زند کرد کام و نذر این مالها
ببرند و عذر خواهند دواة دار کوجب و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر
و زیر حجت آن کرده است تا کار خود بسیار از ما خود نگاه داریم چون
مال بیرون بر ندر سلطان را بکسیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار
بر ایشان بنیان بریم خلیفه از کار آگاه شد و فرستاد از سوی سلطان مالها در
بانی کرد و اندک تحفه بفرستاد و با دشت خشم گرفت و فرمود که یا حوشر
یا اگر نیایی از سه کس که بفرست و زیر باد و اء دار یا سلیمان شاه
خلیفه مع کلام کرد و عذر گفت خشم با دشت بیفزود و اندیشه حرب جانب
بغداد مضمم فرمود با دشت از حد و مهران در شوال سنه خمس و عشرين
و ستائیه حرکت فرمود سوفاق نوین و باجو نوین در مقدمه
رفته بودند بر راه اردبیل بر مینه از راه کوهها شهر و دوق
و کید بوقانوین و ایلات نوین بر مینه از جانب کرد و بیات
و با دشت در قلب لشکر بر راه کرمانشاهان و خلوان حرکت فرمود و از
بغداد دواة دار یا سلیمان بالشکر تعقیب و باجری بخاراب لشکرگاه خست
با دشت باجو را فرمود که از دجله بگذرد و از جانب غربی بغداد
در این با دشت بخوان رسید بنه انجار و اگر در جریه با سواران چند
برفت بزرگ بر ایلیک حکمی افتادند و اگر بشد و عذمت آوردند

او قبول کرد که سخنهای راستی بگوید و امان دادند و بزرگ با معولان رفت سلطان
زاده از بغایا خوار میان در بزرگ بود بشکرگاه خلیفه نامه نوشت که من شما
یک جسم من بند کاسیو ستم و ایل شد من مرا نیکی می دارند شما هم بر جان خود رحمت
کنید و ایل شوید تا خلاصیابید و نامه بفرستاد و نوشته بود جواب یا دوست
که هولا کورا چه محل باشد که قصد خاندان عباسی که چه اثر و ولایت مانند او
بسیار دین است اگر او را با اینی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه را
خراب نکردی اگر اکنون هم با مهران رود و عذر خواهد داد و اء دار و اشاعت
کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع اید و صلح قبول کند از نامه بادشا
رسید بخدیو و گفت اری حکم مطلق خدای است تا آنچه خواسته باشد و چون
سوفاق و باجو نوین از دجله بگذشتند با دشت در متصف محرم است
و حمیر و ستماء بدر بغداد نزل کرد و فرمود که با کرد بغداد دیوار کردند
که مغول خبر می گوید بیک شب از لشکر با دشت از این جانب و بوغانیمور
و سوفاق و باجو از جانب غربی دیوار بلید برادر دند در داخل دیوار
از جانب شهر خلد بزرگ فرو بردند و مجانب بنهادند و کار جنگ ساخته
کردند خلیفه صاحب دیوان و ابن رنوس را بفرستاد که با دشت فرمود
که وزیر یا دواة دار یا سلیمان شاه از مرسته یکی ساید اکنون من بقول خود بر سر
دور بر دارا بزرگ کرد و فرستاد با دشت شاه هم سعی خود بر سزد و ایشان را طلبند
با دشت فرمود که من مهران گفته اکنون که بدر بغداد فرستاده رفته
است چگونه بر یکی قناعت کم مرسته را باید فرستادند و انچه چون

جنگ در میوه شد بادشاه تنفس خود بر جانب شرقی شهر مقابل برج عجم
ولشکر کرد و قایمجا جنگ می کردند و بلغای و سننای بر جانب راست شهر بودند
و بنوعای تیمور از جانب غربی قایمجا باغ بقل است و باججو و سونجاق قایمجا
بیا و ستانست آغاز جنگ کردند و دو روز محرمه سه ست و غمینه ستانست
شش شب از روز سختی حرب کردند بادشاه فرمود تا شش سال بنویسد تا عادت
داستمدان را در کون و مشایخ و کسان که با جنگ کدر ایشان را امانا است
و مثالها بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف و بر جبهه حرب سخت کردند
بر روز و شب و ششم محرمه وقت طلوع اماب لشکر بر دیوار رفت اول برج
عجم شدند و از دو جانب بارومی رفتند و مردم را می انداختند تا ششم سر
دیوار مغزل از بغداد میان بستند و وقت دیوار کردن بادشاه فرموده بود
تا بالا و شیب بغداد کشتیها را گرفته بودند و چیر بسته و نگاه بامان قانده
و مخفی نهاده و آلات بقط ساخته چون حرب شد بود دوا و دارو
بود تا بکشتی جانب نیب که بر داس سخن بخور از سده بود و محسوس تر
روان کرده بودند و با سر کشته بود و سه کشتی از آن باز شدند بودند
و مردم را کشتند و اسلحه ایشان را آوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک
شد بود چون دیوار گرفتند فرمود که اهل شهر دیوار را خراب کنند
و مردم شهر شرف الدین و شهاب الدین و نجاشی را فرستادند و امان خواستند
بعد از آن خلیفه چون دزدان و نیکوکاران را مجازت خواست که بیرون
آید چهارم صفر بیرون آمد و بادشاه را بدید با بر و خواص خود

ایمیه و سادات و مشایخ او را بدر و از کلو از قزوین آوردند بعد از آن
فرمود تا شهر را غارت کردند و بادشاه بمطالعنه خانه خلیفه رفت و خلیفه را
حاضر آوردند و فرمود تا پیش کشتیها که کردند بادشاه هم در حال خواص
و امرا و لشکران را از جمله برایشان اشیاء کرد و طبیبی از پیش خلیفه بنهار
و فرمود که بخور گفت نمی توان خورد گفت سر جبراهیم گاه داشتی وین
و پیشکریان ندانند و اسرار را آینه حایکیان نساختن و بکار جیوت
نیامدی مانع بیرون نتوانستی امین خلیفه جواب گفت بقدر خدا
چیزی که بادشاه گفت این بر تو خواهد رفت هم بقدر خدا خواهد بود
و شب را باز کشتیگاه خلیفه را فرمود که دنان را اسباب و بران و پیشه
اند بیرون آورند برای خلیفه رفتند و مقصد از آن و هزار و سیصد
خادم بودند از یکدیگر متفرق کردند چون از غارت فارغ شدند
بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و عینتها جمع کردند و چهاردهم
صفر بادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب کرد او را قایمجا آوردند
و سر او را بر عقب او میاوردند و با پنج ستر خا در آن روز در آن
دیده کار او با خورسید با بر میانه و دیگر روز بر میانه و او کسان
با او بودند بدر و از کلو از کار با خورسید و بادشاه از قایمجا دیگر
روز کوچ کرد و صاحب دیوان و این دیوان را با بغداد فرستاد
و وزیر ابو زری و صاحب دیوان را بصاحب دیوان و این دیوان را
برخیل از آن داشت و بهادر را بشیخی نام زد فرمود و فرمود

تا بغداد را بعمارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را بر داشتند
 و بازارها معمور کردند و باز شاه مبارک نظامت فرمود و منصور با سپاه کوه آمد
 و بوغا تیمور را نزد چله و واسطه کرد و اهل حله پیش ایل شده
 بودند و بوغا تیمور را بخارسیذ و اشانرا امتحان کرد و از آنجا بواسطه شد
 و یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا بازگشت و بوغا تیمور بیشتر رفت
 و شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر ایل کرد و سپاه میان
 و ترکان بعضی بکشتند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل کشتند و کوفه
 و بصره لشکر زننه ایل شدند و ○ والله اعلم بالصواب ○

تمام شد کتاب
 تاریخ جهانگشای جوینی بحمد الله تعالی
 وجوده و الصلوة علی رسولہ محمد و آلہ الطاهرین
 الطیبین اجمعین فی یوم الاحد الرابع عشر من
 شهر الله المعظم شعبان سنه ثمان و سبع و ستماية

